

دردها و درمانها

(یا گفتارهایی از مهنامه‌ی پیمان)

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : دردها و درمانها (یا گفتارهایی از مهنامه‌ی پیمان)

چاپ یکم : تهران ـ سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۱

پراکنش اینترنتی : یکم : خرداد ۱۳۸۸ ؛ دوم : بهمن ۱۳۹۷ سوم : مرداد ۱۳۹۸

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جستار : خویهای نیک و بد ، ستودگیها و ناستودگیها ، بیماریها و گرفتاریهای اندیشه‌ای ، علتهای عقب‌ماندگی ، و راه چاره بآنها

شمار صفحه‌ها : ۳۷۱

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده (استاندارد کوشاد تلگرام)

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با «ـ و» نموده شده.

۲ـ پررنگی جمله‌ها از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.

فهرست

عنوان	جای نوشته	سات
بخش یکم		
بیماری پرگویی	۱۱۶۰۰۷	۱
عنوانهای پوچ یا مایه‌ی ننگ	۱۰۱۰۱۷ ، ۱۰۴۰۱۸ ، ۲۰۹۵۵۷ ، ۲۰۲۱۲۵ ، ۲۰۴۲۵۷	۵
نادانیها ـ۱ «من» چرا «بنده» باشد؟!	۲۰۱۰۴۱	۱۶
نشخوار سخن	۲۰۳۱۸۲	۱۷
نادانیها ـ۲ مرد آزاده دشنام ندهد	۲۰۵۲۹۳	۱۸
دشنام چیست؟	۲۰۸۴۹۵	۱۹
نادانیها ـ۳ اگر راست می‌گویی ، سوگند چرا می‌خوری؟!	۲۰۶۳۸۵	۲۱
نادانیها ـ۴ هیچ سخنی را نافهمیده نپذیر	۲۰۸۴۸۳	۲۱
در آیین زندگانی آن چیز را نیک می‌شناسند که از هر باره نیکو باشد	۲۰۹۵۷۰	۲۲
نادانیها ـ ۵ بیماری گزارش	۳۰۱۰۱۵	۲۳
نکوخوییها ، بدخوییها ـ چاره‌ی زشتخوییها را چگونه باید کرد؟..	۳۰۱۰۳۱	۳۱
نکوخویی و بدخویی ـ بدا حال مردمی که پندسرایان فراوان دارند	۳۰۴۲۲۶	۴۰
پایندگی یک توده بیش از همه در سایه‌ی نکوخوییست	۳۰۴۲۲۶	۴۰
سخن و پند	۳۰۸۴۸۰	۴۲
بخش دوم		
پاکخویی ۱	۴۰۱۰۰۹	۴۷
پاکخویی ۲	۴۰۲۰۸۱	۵۳
پاکخویی ۳	۴۰۴۲۲۴	۵۹
پاکخویی ۴	۴۰۵۲۹۸	۶۶
پاکخویی ۵	۴۰۶۳۳۷	۷۱

کسانی نیکی را تنها از بهر گفتن میخواهند	۴۰۲۰۹۵	۷۷
رویه‌کاریها	۴۰۲۱۰۳	۷۸
هر کاری از بهر نتیجه‌ای باید بود	۴۰۵۳۰۴	۷۹

بخش سوم

خویهای پاک ـ۱ـ راستی‌پرستی	۴۰۷۴۰۳	۸۴
خویهای پاک ـ۲ـ	۴۰۹۵۴۴	۸۸
خویهای پاک ـ۳ـ	۴۱۰۶۰۳	۹۷
خویهای پاک ـ۴ـ خویهای نیک و بد از کجا برخاسته؟..	۵۰۱۰۰۲	۱۰۱
خویهای پاک ـ۵ـ خویها از چه راه نیرومند گردد؟..	۵۰۲۰۳۴	۱۰۷
خویهای پاک ـ۶ـ	۵۰۳۰۶۶	۱۱۳
خویهای پاک ـ۷ـ	۵۰۴۱۲۲	۱۲۱
آریستیدیس و هانیبال	۴۱۰۶۳۳	۱۲۷

بخش چهارم

گفتگو یا خودنمایی	۴۰۹۵۲۹	۱۳۶
اندیشه راه فهم است	۵۰۴۱۷۷	۱۵۱
به پیمان چه یاری توانید کرد؟..	۵۰۴۱۸۲	۱۵۵
کسانی نیکی را تنها با گفتن میدانند	۵۰۸۳۱۳	۱۵۶
نیکویی و نیکرفتاری برای خود تکیه‌گاه یا پشتیبان خواهد	۵۱۱۵۲۰	۱۵۶
امروز پایه‌ای برای نیک و بد درمیان نیست	۵۱۱۵۵۱	۱۵۹

بخش پنجم

بیماریها ـ۱ـ	۵۰۳۰۸۱	۱۶۱
بیماریها ـ۲ـ	۵۰۴۱۴۸	۱۷۱
چهار پایه‌ی نیک و بد	۵۰۹۳۷۷	۱۷۹

بخش ششم

خودسری	۵۱۰۴۳۳	۱۹۵

بخش هفتم

نیک و بد (۱)	۶۰۱۰۰۲	۲۲۰
مردم چرا نیک نمی‌شوند؟!..	۶۰۱۰۰۲	۲۲۰
مردم چگونه نیک شوند؟!..	۶۰۱۰۰۳	۲۲۱
خودفروشیست یا نیکخواهی؟!..	۶۰۱۰۱۲	۲۲۷
چه باید کرد؟..	۶۰۱۰۱۹	۲۳۲
نیک و بد را چگونه توان شناخت؟..	۶۰۱۰۲۳	۲۳۷
ما این زمینه را بپایان آورده‌ایم	۶۰۱۰۲۸	۲۴۱
ما چه میخواهیم و درپی چه هستیم؟..	۶۰۱۰۲۹	۲۴۲
باید جلو بیهوده‌گویان را گرفت	۶۰۱۰۳۴	۲۴۶

بخش هشتم

نیک و بد (۲)	۶۰۳۱۳۰	۲۵۱
۱ـ پایه‌هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید	۶۰۳۱۳۰	۲۵۱
۲ـ شناختن نیک و بد کار آسانی نیست.	۶۰۳۱۴۰	۲۶۰
۳ـ نتیجه‌هایی که از این سخنان بدست می‌آید :	۶۰۳۱۴۶	۲۶۴
نامه‌ی سر باز ـ یکی از پایه‌های زندگانی	۶۰۳۱۵۳	۲۶۹
نومیدیهای بیجا	۶۰۳۱۵۶	۲۷۳
قدری هم از اخلاق نویسید	۶۰۵۲۷۶	۲۷۴
آن کسی که می‌گوید : «قدری هم از اخلاق بنویسید»	۶۰۵۳۰۱	۲۷۶
گفته‌های پا در هوا (یا یکی از دردها) ـ۱ـ	۶۰۶۳۳۷	۲۷۷
گفته‌های پا در هوا ـ۲ـ	۶۰۷۴۰۱	۲۸۳
خودنمایی و جداسری (و دیگر بیماریها)	۶۱۰۵۷۷	۲۸۹

بخش نهم

سال هفتم پیمان	۷۰۱۰۰۱	۲۹۷
چه می‌باید کرد؟..	۷۰۲۰۷۴	۲۹۹
۱ـ یک مردمی باید خود نیک باشند تا بتوانند پیش روند	۷۰۲۰۷۵	۳۰۰
۲ـ سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز اوست	۷۰۳۱۴۶	۳۱۸

بخش دهم

در پیرامون نوشته‌های پیمان	۷۰۱۰۰۹	۳۳۲
گرفتاری را فیروزی می‌شمارند	۷۰۲۱۰۳	۳۳۸
باید از گمراهان جدا گردید	۷۰۷۴۳۴	۳۴۶
از گمان پیروی نباید کرد	پرچم روزانه ، شماره‌ی۱۷۲	۳۵۰
دلگذر ۱	۶۰۸۴۶۶	۳۵۳
دلگذر ۲	پرچم روزانه شماره‌ی ۲۱ (گفتار «در پیرامون قانون اساسی»)	۳۵۸
دشمنان نهان	دفتر «بهمن ماه» ۱۳۲۳ ، سات ۵	۳۵۹

یادداشت : کد جای نوشته که اینجا آمده شش رقم و بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال مهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۱۱۶۰۰۷) سال یکم ، شماره‌ی شانزدهم ، سات هفتم است.

بخش یکم

بیماری پرگویی	۱۱۶۰۰۷	۱
عنوانهای پوچ یا مایه‌ی ننگ	۱۰۱۰۱۷ ، ۱۰۴۰۱۸ ، ۲۰۹۵۵۷ ، ۲۰۲۱۲۵ ، ۲۰۴۲۵۷	۵
نادانیها ـ۱ «من» چرا «بنده» باشد؟!	۲۰۱۰۴۱	۱۶
نشخوار سخن	۲۰۳۱۸۲	۱۷
نادانیها ـ۲ مرد آزاده دشنام ندهد	۲۰۵۲۹۳	۱۸
دشنام چیست؟	۲۰۸۴۹۵	۱۹
نادانیها ـ۳ اگر راست می‌گویی ، سوگند چرا می‌خوری؟!	۲۰۶۳۸۵	۲۱
نادانیها ـ۴ هیچ سخنی را نافهمیده نپذیر	۲۰۸۴۸۳	۲۱
در آیین زندگانی آن چیز را نیک می‌شناسند که از هر باره نیکو باشد	۲۰۹۵۷۰	۲۲
نادانیها ـ ۵ بیماری گزارش	۳۰۱۰۱۵	۲۳
نکوخوییها ، بدخوییها ـ چاره‌ی زشتخوییها را چگونه باید کرد؟..	۳۰۱۰۳۱	۳۱
نکوخویی و بدخویی ـ بدا حال مردمی که پندسرایان فراوان دارند	۳۰۴۲۲۶	۴۰
پایندگی یک توده بیش از همه در سایه‌ی نکوخوییست	۳۰۴۲۲۶	۴۰
سخن و پند	۳۰۸۴۸۰	۴۲



بیماری پرگویی

در هر کجا خرد کمتر سخن آنجا فراوانتر

از شگفتیهای زمان ما فزونی بی‌اندازه‌ی سخن است. هیچ زمانی مردم باین اندازه پرگو نبوده‌اند.

سخن در زمانهای پیشین ارج سیم و زر را داشت ولی امروز بی‌ارجتر از سفال و سنگ است.

بدانسان که در زندگانی ساده و پیشین ما بزرگترین شماره «هزار» بود و تـوده‌ی انبـوه بـالاتر از آن شماری نمی‌شناختند ولی امروز «کرور» و «ملیون» بر زبانها روانست و چه‌بسـا کـه «بلیـون» و «ترلیون» هم بکار می‌رود بهمین اندازه سخن در جهان فزون گردیده اسـت. مـی‌تـوان گفـت مـردم امروزی ده برابر بلکه صد برابر زمانهای پیشین گفتگو می‌نمایند یا چیزنویسی می‌کنند.

کسانی خواهند گفت : از فزونی سخن چه باک؟.. می‌گوییم **فزونی سخن دلیـل کمـی خـرد است. در هر کجا خرد کمتر سخن آنجا فراوانتر و هر کسی هرچـه سـبکمغزتر زبـانش بـر گفتگو روانتر می‌باشد.**

این فراوانی روزنامه‌ها ، فزونی کتابها ، بیشی انجمنها و کنفرانسـها همـه‌ی اینهـا گـواه کوتـاهی خردها می‌باشد.

اگر دو خردمندی در موضوعی باهم گفتگو نمایند هرگز نخواهد بود که بیش از چند جمله سخن برانند. آن کار سبکمغزانست که در هر موضوعی بگفتگوی درازی می‌پردازند و پیاپی گفته‌های خود را تکرار می‌کنند.

می‌گویند : در فلان کشور سالانه سی‌هزار کتاب چاپ مـی‌شـود و روزانـه هـزاران روزنامـه نشـر می‌یابد و صدها نطق با رادیو پراکنده می‌شود. شگفتا اینهمه سخن برای چیست؟.. اگر کارها بـا خـرد

گزارده می‌شود باینهمه گفتگو چه نیازی هست؟! مگر آن روز که مردم باندازه‌ی ده‌یک امروز سخن نمی‌گفتند کارها پیشرفت نداشت؟!

بهترین نمونه برای پرگویی اروپاییان آن کنفرانسهاست که میانه‌ی دولتها برپا می‌شود و خدا می‌داند که در هر یکی تا چه اندازه گفتگو می‌شود و با اینهمه کمتر نتیجه از آنها بدست می‌آید. در کنفرانس ابزار جنگ (خلع اسلحه) در این چهار سال چه گفتگوهایی که نشده و همه‌ی آنها بیهوده و برای فریب یکدیگر بوده است.

کار پرگویی در اروپا چندان بالا گرفته که در هر کشوری هزاران کسان از راه سخن‌بافی و سخن‌فروشی زندگی می‌نمایند و میان مردم جایگاه والایی دارند. آیا نه اینست که همه‌ی رماننویسان و بیشتر روزنامه‌نگاران سخن‌باف و سخن‌فروشند و بی‌آنکه مطلبی برای گفتن داشته باشند صدها صفحه را از سخنان خود سیاه ساخته بمردم می‌فروشند؟.. در زندگانی پیشین ما نیز بیشتر شعرا سخن‌باف بودند که از راه این بافندگی زندگی می‌کردند. چیزی که هست شعرای ما بفراوانی سخن‌بافان اروپا نبودند و هیچ کدام از ایشان سخن باین فزونی نمی‌بافتند. وانگاه شعرهای آنان اگر هم مطلبی نداشت باری سخنان سنجیده و آراسته‌ای بود که در بافتن آنها زحمت بکار می‌رفت. ولی در سخن‌بافی امروزی اروپا هیچ یک از اینها نیست.

در تبریز کسانی که باغ انگور دارند در تابستان چون انگورها می‌رسد روزی همه‌ی خویشان و آشنایان خود را بباغ دعوت می‌نمایند و این میهمانی جز برای انگور خوردن نیست که میهمانان هرچه می‌توانند انگور می‌خورند.

نظیر این کار درمیان اروپاییان آن کنگره‌ها و کنفرانسهاست که در این شهر و آن شهر برپا می‌نمایند و مردمانی از شهرهای دور و نزدیک بانبوهی در آنجا گرد می‌آیند و این گرد آمدن جز برای آن نیست که چند تنی داد پرگویی داده گفتگو نمایند و اینست که چون آن پرگوییها کرده می‌شود کنگره یا کنفرانس بهم خورده هر کسی بجای خود بازمی‌گردند بی‌آنکه نتیجه‌ای از آن گرد آمدن در دست داشته باشند.

نمونه‌ی این کار در ایران روی داد که در دو سال پیش بنام کنگره‌ی زنان شرقی هیاهویی برپا کردند و زنانی از سوریا و مصر و افغان و هند و ژاپن در تهران گرد آمدند. ولی نتیجه بیش از آن نبود که زنانی میدان بدست آورده داد سخنوری دادند و تا می‌توانستند گفت و شنود نمودند و چون این کارِ منظور را نپرداختند هر کدام بجای خود بازگشتند بی‌آنکه هیچ گونه سودی از آن کار ایشان در دست باشد.

بی‌پرده باید گفت این پرگویی بیماری‌ایست که اروپا دچار آن گردیده و سرچشمه‌ی آن همانا سستی خردهاست. و آنچه ما را بنگارش این گفتار برانگیخته آنست که می‌بینیم این بیماری کم‌کم بشرق نیز سرایت می‌نماید.

ما افسوس داریم که شرقیان خود را بهمه‌ی عیبهای غرب آلوده می‌سازند و بدینسان مفت و بیخود ارج و بهای خویش را از دست می‌دهند.

امروز رماننویسی که خود شاخه‌ای از پرگویی غربیان است در سراسر شرق رواج گرفته و بسیاری از جوانان هر کدام رمانی نوشته و خود دلیلی بر بیخردی خویش بدست مردم می‌دهد. نیز در هر کجا روزنامه‌ها ببزرگی و فزونی اوراق خود می‌کوشند و این را دلیل پیشرفت و برتری کشور خویش می‌شمارند. بی‌آنکه بدانند که بزرگی روزنامه دلیل پرگویی و پرگویی دلیل کوتاه‌خردیست.

مصر که در راه اروپاییگری[1] پیشی بر همه‌ی کشورهای شرق دارد روزنامه‌هایی از آنجا می‌آید که هر کدام روزانه شانزده ورق بزرگ را پر می‌سازد. دریغا اینهمه سخن برای چیست؟ آیا نتیجه‌ی این بزرگی بی‌اندازه‌ی روزنامه جز از آنست که مرد مسلمان مصری قلم برداشته ستایش فلان ستاره‌ی سینمای آمریکا را بنگارد و روزانه یک صفحه روزنامه را پر از آن ستایشهای ننگین گرداند؟!

دریغ ای مرد مصری دریغ! دریغ که تو ارج خود و سرزمین خود را نمی‌شناسی! دریغ که راه بسیار کجی را زیر پا داری!

دریغ که در آیین سرزمین تو بیهوده‌گویی (لغو) گناه است و کسانی نباید در سوگواری بر

۱ـ اروپاییگری پیروی چشم‌بسته و بیچون و چرا از اروپاییان است. ـ و

مردگانِ خود نیز بستایشهای گزافه‌آمیز و بیجا برخیزند. از آن سرزمین هزاران کسانی برخاسته‌اند کـه خاموشی و کم‌گویی را بهترین آرایش آدمی شناخته‌اند و هر یکی از ایشان مایـه‌ی سـرفرازی جهـان بوده‌اند. ولی تو پشت پا بر همه چیز سرزمین خـود زده پیـروی از اروپـا را مایـه‌ی بهتـری و برتـری می‌پنداری و بنام این پیروی ستایشگری زنان تردامن و نیمه‌نابکار اروپا را ننگ خود نمی‌شماری.

تو بر خود می‌بالی که همچون غریبان روزنامه‌ی بزرگ شانزده‌ورقی داری ولی فراموش می‌کنی که در هر صفحه از آن روزنامه سرفرازی دیگری را از سرفرازیهای سرزمین کهن خود پایمال می‌سازی!

مرا شگفتی می‌فزاید از اینکه کسانی در روزنامه‌های ایران یاد نویسندگان اروپا و اینکه آنان از راه نویسندگی زندگی می‌نمایند کرده افسوسها می‌خورند که چرا در ایران چنان نویسندگانی نباشند؟!

تو گویی پیدایش آن نویسندگان در اروپا دلیـل پیشـرفت و برتـری اروپاییـان اسـت! تـو گـویی پرگویی و سخن‌بافی نشانه‌ی برتری یک مردمی بشمار است!

هر کسی بهره از خرد دارد باید بداند که فزونی سخن دلیل کمی اندیشه و کوتاهی خـرد اسـت. باید بداند که در اروپا خردها به پستی گراییده و از اینجاست کـه آنهمـه سـخن فـراوان گردیـده و از اینجاست که آنهمه گرفتاری برای اروپاییان پیش آمده.

آن سخن‌فروشان اروپا که نویسنده نامیده می‌شوند و برای ایران نیز بودن آنان آرزو می‌شود مگـر چه سرمایه‌ی دانشی دارند که یک عمر سخن برانند؟! آیا جز اینست که سخن از آسـمان و ریسـمان بهم بافته بدست مردم می‌دهند؟!

دریغا ! کار یاوه‌بافی اروپاییان چندان بـالا گرفتـه کـه «گذشـته» بـا آن پهنـاوری و بیکرانـی از عهده‌ی یاوه‌بافی آنان برنمی‌آید و اینست که بسیاری از ایشان به «آینده» می‌پردازند.

«در سـال ۱۹۴۰ جنـگ روی خواهـد داد[۱] ، در سـاعت سـه پـس از ظهـر روز هفـتم مـارس

۱ـ این گفتار در سال ۱۹۳۴ نوشته شده ، پس گفتار روزنامه‌نویس اروپایی در همان سال یا پیشتر نوشـته شـده بـوده. جنـگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ آغاز شد و شش سال کشید. پاریس را آلمانها بمباران نکردند. ـ و

هواپیمایان[1] آلمان پاریس را بمب‌باران خواهند کرد ... پس از ده سال که جنگ برپا خواهد بود همه‌ی دولتها از پا افتاده تنها دولت فلانی فیروز و توانا خواهد ماند ، در بصره کنفـرانس صـلح برپـا گردیـده همه‌ی دولتها نماینده در آن خواهند داشت ...»

کسی نمی‌پرسد آقای نویسنده از کی دیوانه شده‌ای؟! اگر دیوانه نشده‌ای پس این بیهوده‌گوییهـا برای چیست؟! آیا از این سخنان چه مقصودی در کار است؟!

این یک نمونه از نویسندگی غربیان است. بیخرد آن کسانی که این سیاهکاریها را بـرای ایـران و دیگر سرزمینهای شرق آرزو می‌نمایند.

بیخرد آن کسانی که بزرگی روزنامه‌ها را دلیـل پیشـرفت یـک مردمـی مـی‌شـمارند و هیچگـاه نمی‌اندیشند که فزونی سخن جز نشان کمی دانش و خرد نخواهد بود.

اگر این بیخردان دم درکشیده بخاموشی گرایند همین موضوع یکی از چیزهاییست که شرق را از غرب جدا خواهد ساخت.

آسیا باید این برتری را بر اروپا و آمریکا پیدا کند که آسیاییان تا می‌تواننـد از گفـتن و نگاشـتن کاسته بر اندیشیدن و کوشیدن بیفزایند.

عنوانهای پوچ یا مایه‌ی ننگ

یادداشت گردآورنده : از نخستین شماره‌ی پیمان در آذر ماه ۱۳۱۲ آن مهنامه به چند زمینه‌ی تـازه درآمده عیبهای برخاسته از نادانیها را که در گفتار ، نوشتار و اندیشیدار توده هویدا بود موضوع گفتارها کرده با یک زبان گیرا و دلسوزانه‌ای به آنها می‌پرداخت و پافشارانه خواستار تـرک آنهـا مـی‌گردیـد. یکـی از ایـن زمینه‌ها «عنوانهای پوچ یا مایه‌ی ننگ» می‌بود که کسانی از برجستگان توده سخت دربنـد داشـتن و بکـار بردن آنها بودند. همین بود عنوانهای خواری‌آور که درمیان توده‌ی انبوه رواج داشت.

۱ـ پیش از بکار بردن واژه‌ی هواپیما بجای آیروپلان و نیز خلبان بجای پـایلوت (انگلیسـی) کـه سـپس فرهنگسـتان آن دو را جایگزین گردانید ، نویسنده هواپیما یا هواپیمای را بجای خلبان بکار برده. ـ و

در آن زمان هنوز نادانیهای دوره‌ی قاجار بیکبار ریشه‌کن نشده بازمی‌ماند و این عیب بزرگی بود که تنها کسان چندی به بدی و زیانمندی آن پی می‌بردند.

چنانکه گفتیم پیمان از همان شماره‌ی یکم به این عیب پرداخت و برای نمونه عنوانهای ننگ‌آوری همچون حضرتعالی ، جنابعالی ، «حضرت مستطاب اجل ..» ، خان ، میرزا ، بنده ، چاکرِ خانه‌زاد و غلام بی‌مقدار و مانندهای آن را نکوهید و بدینسان جنبشی در این زمینه پدید آورد :

«ما از کسانی که بر ایرانیان و دیگر شرقیان بدبینند و پیاپی عیب گرفته زبان بنکوهش باز می‌دارند بیزاریم و چنانکه دیده خواهد شد مقصود ما از نشر این مجله یکی هم هواداری از عادات و اخلاق است که شرقیان دارند و هواداران اروپا بی‌جهت بدشمنی آنها برخاسته‌اند.

لیکن در این میان ما از گفتن عیبهای شرقیان بازنایستاده شرط دوستی و هواخواهی خود می‌شماریم که این عیبها را بروی مردم کشیده ترک آنها را خواستار باشیم.

یکی از عیبهای بزرگ که پیش از همه دامنگیر ایرانیان و خود ننگی بر ایشان است پایبندی بلقبها و عنوانهای پوچ و بیمعنی است که در گفتگوها و نامه نگاریها مرسوم گردیده. (لقبها و عنوانهای رسمی از موضوع سخن ما بیرونست).

ما کار بتاریخچه‌ی این عنوانها و چگونگی انتشار آن نداریم. همین اندازه می‌گوییم که بکسانی که دم از دانش و خِرد می‌زنند ننگ است که سر بچنین تعارفات بیمعنایی فرود آورند. اگر کسی می پندارد که اثری بر این کلمات بار است و از اینکه او را «حضرتعالی» یا «جنابعالی» بخوانند یا بر روی پاکت او «خدمت ذیسعادت جناب مستطاب اجل اکرم امجد ..» بنویسند ، دلیل بزرگی او خواهد بود چنین پنداری پاک خطاست. زیرا چنانکه همه می دانیم این عنوانها امروز چندان خوار و بی‌ارج است که زیر پا ریخته و در بکار بردن آنها پروای کوچکی و بزرگی هرگز نمی‌شود. ...

و خود جای آنست که مردان آزاده و وارسته از شنودن این عنوانهای پوچ پرهیز جویند و نامهای خود را ارجمندتر از آن دارند که با چنین کلمه‌های ننگینی توأم باشد. ...

آیا این کار ما احمقانه‌تر است یا عادت وحشیان آدمخوار آفریقا که هرچه مهره و استخوان و پَر

مرغ پیدا کردند برشته کشیده از سر و گردن خود می‌آویزند؟ ...

اگر نادانی بجای پول ، جیب و بغل خود را با سفال‌پاره‌ها پر کرده و بدانها بنازد و خویشتن را توانگر و پولدار پندارد ، اگر کودکی بر چوبی سوار و خویشتن را با یکه‌تازان اسب‌سوار همعنان شمارد نادانی این دو تن بیشتر از نادانی آن کسانی نیست که باین عنوانهای پوچ ارزش داده از شنیدن آنها دل خوش می‌دارند.

برای آنکه گفتنیها را گفته و سخنی پوشیده نگزاریم ، آنچه در دل داریم بیپرده می نگاریم. از خوانندگان چه پنهان که کسانی را که پایبند این کلمات هستند ما در شمار خردمندان نمی‌شماریم و اندازه‌ی فهم و دانش هر کسی را از میزان پرهیز او از این عنوانهای پوچ می‌شناسیم.

ننگین‌تر از همه آنکه این بیخردان از یکسو بنده و چاکر خانه‌زاد و غلام بی‌مقدارند و از سوی دیگر جز بآستانه‌ی بلندشان روبرو نتوان شد. چه در جایی که خودشان خود را بنده و غلام بی‌مقدار و چاکر خانه‌زاد می‌نگارند از دیگران جز بخطاب حضرتعالی و حضرت مستطاب اجل ... خرسند نیستند ... تفو براین نادانی تفوا!

راستی ننگ است ای ایرانیان. ننگ ، ننگی که باید هرچه زودتر از خود دور نمودا! ...

چاره جز این نیست که رادمردان و آزادگانی بیکبار از این ننگین‌کاریها بیزاری جسته و بر هر که ایشان را با آن کلمات مخاطب می‌دارد ایراد گرفته بازپرس نمایند تا بدینسان چاره‌ی این ننگ شده و فرومایگانی که دلداده‌ی این ننگین‌کاریها هستند نیز خواه ناخواه پیروی جویند. وگرنه لکه‌ی این ننگ از دامن ایران پاک نخواهد شد.

کسانی چنانکه عادت عیب‌جویان است بر این گفته‌های ما خرده گرفته خواهند گفت چنین موضوعی چه ارزش آن دارد که در شماره‌ی نخست مجله موضوع گفتگو باشد. ولی ما این موضوع را درخور هر گونه ارزش می‌دانیم و یقین داریم که خوانندگان نیز آنانکه انصاف دارند با ما هم‌عقیده می‌باشند. ننگ است بر مردمی که بیخردانی از ایشان باین چرکین‌کاریها برخیزند و خردمندان لب فروبسته خاموش بنشینند.

وانگاه ما از آغاز کار با این موضوع دچاریم و در فرستادن شماره‌های مجله بخریداران با این دشواری روبرو هستیم که ما کسی را جز با نام او نخواهیم خواند (مگر عنوانهای رسمی دولتی که از رعایت آنها ناگزیریم)[1] و شاید کسانی این رفتار ما را از بی‌پروایی و بی‌احترامی دانسته دل‌آزرده شوند. اینست که از آغاز باین مقاله می‌پردازیم و مقصود خود را روشن می‌سازیم.

با اینهمه باز اگر کسانی از ما برنجند ما پروای رنجش آنان را نخواهیم داشت. ما با نشر این مجله راه نوینی را آغاز می‌کنیم و آرزومندیم کسانی با ما همراه باشند که از این دلبستگیهای ابلهانه وارسته‌اند. ما بنده نیستیم و با بنده و غلام و چاکر نیز سروکار نخواهیم داشت. آستانه‌ی بلند[2] نداریم و بآستانهای بلند پاکیزه‌ترین[3] هم رو نخواهیم آورد. ما درپی آزاده‌مردانی هستیم که بزرگی و گرانمایگی را در پاکدامنی و نیکوکاری بدانند و باین نادانیها سر فرونیاورند.

اگر کسانی نه اینگونه‌اند چه بهتر که از قدم نخست از ما کناره جویند و راه ما را نپویند. ما نیز سخت خرسند خواهیم بود که چنین ابلهانی را در کاروان خود نداریم و از همراهی و آمیزش آنان آسوده‌ایم».

دومین گام در شماره‌ی چهارم سال نخست برداشته شد. بدینسان که در صفحه‌ای از مهنامه نام کسانی که از عنوانهای پوچ وارسته و با سرفرازی بیزاری خود را از آنها آگاهی می‌دادند نوشته می‌شد :

«برای اینکه این کارِ نیک رواج بسیار گرفته بنتیجه‌ی ارجمندی برسد بهتر آن می‌دانیم که در آخر مجله یک صفحه را برای شناسانیدن این مردان وارسته خاص گردانیم و از همین شماره باین کار آغاز خواهیم کرد».

عنوان آن صفحه شنیدنی بود : «من از خان و میرزا بیزارم». نخست دو نام بیشتر در آن صفحه نمایان نشد که یکی خود کسروی بود. ولی سپس کسان دیگری از این کار استقبال کرده نامه نوشته خواستند نام ایشان نیز برده شود. چنانکه پس از چند شماره آن صفحه پر شد. سپس در سال دوم نیز گاهی سخن از

۱ـ عنوانهایی همچون «وزارت جلیله‌ی عدلیه» یا «اعلیحضرت همایونی» ـ و

۲ـ اشاره به عنوان پوچ «حضرت اجل» و «حضرتعالی» است. ـ و

۳ـ اشاره به عنوان پوچ «حضرت مستطاب اجل» است. ـ و

القاب و عنوانهای پوچ می‌رفت و برخی شاعران شعرهایی در نکوهش آنها می‌فرستادند و پیمان چاپ می‌کرد. تا اینکه در مرداد ماه ۱۳۱۴ دولت بکار برجسته‌ای برخاست و با بیرون آوردن بخشنامه‌ای عنوانها و القاب بسیاری را «لغو» گردانید. از کارهای نیک زمان رضاشاه که نام برده می‌شود یکی هم باید این را یاد کنند.

پیمان در شماره‌ی نهم سال دوم خود با سخنانی پرشور این مژده را بخوانندگان می‌دهد :

«عنوانهای پوچ از میان رفت و ایران بیکبار از چرک و ننگ آنها پاک گردید. آری «خان» یادگار شوم چنگیز و هلاکو و «میرزا» بازمانده‌ی ننگین تیمور لنگ ایران را بدرود گفتند و «امیر» و «بیک» را نیز همراه خود بردند. زهی خرسندی! زهی شادکامی!

کنون جای آنست که یادی از دوست دیرین خودمان آقای دکتر افشار نماییم و بدستیاری پیمان درود برایشان ارمغان سازیم زیرا نخست ایشان بودند که این موضوع را در «آینده» عنوان نمودند سپس ما در پیمان دنبال کردیم و خدای را سپاس که باین نتیجه‌ی روشن رسیدیم. ...



رضاشاه



دکتر محمود افشار (۱۲۷۲ یزد ـ ۱۳۶۲ تهران)

ولی در اینجا نکته‌های چندی را باید بازنمود :

نخست چنانکه خان و میرزا و امیر و بیک و حضرتعالی و جناب مستطاب و دامت شوکته و زید

اجلاله و مانند اینها از میان رفت باید «عرض می‌کنم» و «قربانت شوم» و «روحی فداک» و «معزی الیه» و «معظمٌ له» و «مخلص» و «بنده» و «ارادتمند» و «مشارٌ الیه» و «ضعیفه» و «چاکر» و «کمینه» و «دعاگو» و بسیار مانند اینها که همگی یادگار دوره‌های زبونی و بدبختی ایرانیان است نیز از میان برداشته شود و دامن زبان فارسی از این چرکها و ننگها پاک گردد.

بلکه باید «استاد معظم» و «فیلسوف شهیر» و «مدیر بی‌نظیر» و مانند اینها همگی از پشت سر «حضرت مستطاب اجل» راه برگیرند و زبان فارسی را از آسیب خود آسوده گردانند.

باید پس از این ایرانیان هرچه بتوانند بپاکی دل بکوشند و به هر اندازه که از این ننگین‌کاریها و نمایشهای چرکین می‌کاهند بر سادگی و پاکیزگی دل بیفزایند. هزار نفرین بر قرنهای شوم گذشته که این سرزمین را بدینسان آلوده گردانیده.

دوم : سرچشمه‌ی همه‌ی این چرکین‌کاریها خوی چاپلوسی بوده که بایستی هر کس در برابر زبردست‌تر از خود «چاکر خانه‌زاد» و «غلام حلقه‌بگوش» و «بنده‌ی بندگان آقا» باشد و جز «با آستان بلند بندگان او» گفتگو نتواند کرد. کنون هم ما اگر چاره‌ی چاپلوسی و فرومایگی را نکنیم باز یک رشته عنوانهای نوین دیگری پدید خواهد آمد. اگر در زمانهای گذشته عبارتهای غلام و چاکر و حضرت و مانند اینها را ابزار کار خود می‌گرفتند این زمان ابزارهای نوینی دیگر پیدا خواهند کرد و ننگهای دیگری پیش خواهند آورد.

باید بکوشیم بایرانیان درس آزادگی بدهیم. باید تلاش کنیم ریشه‌ی چاپلوسی را از ایران براندازیم. باید باینان بفهمانیم که دوستاری و هواخواهی و نیکخواهی باید در دل جای گزیند نه تنها بر سر زبان باشد. اگر کسی را دوست می‌دارید مهر او را در دل جا داده مهربانی ازو دریغ نگویید و در سختیها و افتادگیها دستگیری نمایید و هرگز بدی بَرو روا ندارید. اگر کارهای تاریخی پادشاهی شما را شیفته گردانیده از درون جان هواخواه او باشید و همیشه از خدا فیروزی و برتری او را خواستار شوید. به هر حال بستایش زبانی برنخیزید که مقصودتان رسیدن بگوش او و کسانش باشد زیرا این

کار چاپلوسی است و یقین بدانید که مردان فیروزمند[1] هرگز فریب زبانبازی شما را نمی‌خورند وانگـاه چون شما کسی را با زبان می‌ستایید و در دل خود پیشرفت کار خود را می‌خواهید ، بیگمان آن کس از شما دل آزرده خواهد بود و شما از چاپلوسی خود جز زیان سودی نخواهید برد. در این باره سـخن بسیار است و ما مجال گفتگو بیش از این را نداریم.

نکته‌ی سوم آنکه برداشتن خان و میرزا یا دیگر لقبها و عنوانها اثرش برای امروز و آینـده مـی‌باشـد و برای گذشته اثری نخواهد داشت. بدینسان که اگر ما تاریخ ایـران را مـی‌نویسـیم دیگـر نبایـد از نامهـای گذشتگان هم این کلمه‌ها براندازیم بلکه باید آنها بجای خود بماند. این سخن را برای آن مـی‌نویسـیم کـه کسی نامه‌ای نوشته بما ایراد می‌گیرد که با همه‌ی بدگویی از لقب و عنوان باز خودتان در تاریخ آذربایجان همه را با لقب یاد می‌کنید می‌گوید : چرا بجای آقای محتشم‌السلطنه «آقای اسفندیاری» نمی‌نویسید؟

می‌گوییم ما از هر زمانی که سخن می‌رانیم باید از هر باره عبارتهای آن زمان را بکار ببریم و نامها را جز بدانسان که بوده یاد نکنیم. ما هرگز نخواهیم توانست خواجه نظام‌الملک وزیر ملکشـاه را آقـای نظام‌الملک بگوییم یا لقبش را انداخته نـامش را یـاد نمـاییم. همچنـان شـاه عبـاس را عبـاس شـاه نمی‌توانیم خواند و ستارخان را «آقا ستار» نمی‌توانیم گفت.

در تاریخ آذربایجان هم ناگزیریم نامها را بدانسان که آن روز بوده بیاوریم و اگر این نکنیم درخـور ایراد خواهد بود.

این لقبها و عنوانها که در تاریخ بازمی‌ماند بهترین نشانه خواهد بود که در سایه‌ی پراکندگی کـار ایران در قرنهای گذشته ، خردها چندان پست گردیده و نادانی چندان چیره شده بـوده کـه کسـانی پایبند عنوانهای پوچ می‌شده‌اند و بر آنها اثر بار می‌کرده‌اند. بلکه آن را کار مهمی شمرده برایش قاعده یا آیینی پدید آورده بودند که اگر کسی بجای «حضرتعالی» به یکی «جنابعالی» می‌گفـت آن کـس

۱ـ درست این واژه از روی قاعده‌ی زبان «فیروزیمند» است. کسروی نیز سپس بجای آن «فیـروز» و بجـای «فیروزمندانـه» واژه‌ی «فیروزانه» بکار برده است. ـ و

برمی‌آشفت و آن را اهانتی بر خود می‌پنداشت. اگر در عنوان نامه بیکی بجای «قربانت شوم» «فدایت شوم» می‌نوشتند صد گله از آن برمی‌خاست. این بود اندازه‌ی پستی خردها».

ما کوتاه‌شده‌ی گفتارهای بالا را آوردیم زیرا نخست ، یک تکه از آن بخشنامه‌ی دولت بود و دوم ، خشنودانه امروز بخش بزرگی از آن نادانیها که درمیان توده رواج داشت از میان برخاسته و پابندی مردم به این عنوانهای پوچ کمتر گردیده. کسانی اگر بخواهند بدانند پابندی مردم به آنها تا به چه پایه بوده می‌توانند آن گفتارها را که از دیده‌ی تاریخی نیز ارجدارست از خود مهنامه یافته بخوانند.

در شماره‌ی دوم سال دوم فراهانی نام خواننده‌ای در این زمینه چنین می‌نویسد :

«در قسمت القاب خارجی (خان و میرزا و غیرها) و الغای آن لزوماً می‌نگارد : این پیشنهادی که فرموده‌اید عملی نیست. جز آنکه القابی بلغت پارسی پیدا نموده بجای آنها بگذاریم و درین صورت می‌توان امیدوار بعملی شدن پیشنهاد مزبور گردید و الا خیر. مثلاً کلمه‌ی (شت ـ اشو ـ تیمسار ـ راد) بد نیست و البته آن وجود محترم بیشتر و بهتر لغاتی سراغ داشته در صورت مقتضی بنگارش و تعیین موارد استعمال هر یک (که کدام بجای آقا و کدام بجای خان و کدام بجای شیخ یا حضرت یا جناب است) اقدام خواهند فرمود».

پیمان بدینسان پاسخ می‌دهد :

«در زمینه‌ی لقب ما با شما هم‌اندیشه و همداستان نیستیم. زیرا اینگونه لقبها چه بفارسی و چه بعربی یا زبان دیگر جز همدیگر را دست انداختن و بریش یکدیگر خندیدن نیست. آن دو مردی که بهمدیگر می‌رسند و پیاپی لقبهای حضرت عالی و جناب مستطاب عالی و مانند اینها را بر زبان می‌رانند کاش بجای همه‌ی آنها یک جو مهر داشتند و دلشان با یکدیگر پاک بود. اگر مردم ساده‌وار یکدیگر را آقای فلان بخوانند چه عیبی در کار خواهد بود؟! مگر بزرگی و ارجمندی و یا والاتباری با این کلمه‌های پوچ است؟! کار این لقبها درست مانند آنست که در زمانهای پیشین کسانی از طلبه بجای دانش بیشتر عمامه‌ی خود را بزرگتر می‌ساختند و با این حال همیشه رسوا بودند و همه کس ایشان را به بیسوادی می‌شناخت. کنون این عنوانهای پوچ هم یک خروارش ارزش یک جو شرافت و سرفرازی را ندارد».

در شماره‌ی چهارم سال دوم نیز پیمان به خرده‌گیری دیگری پاسخی می‌دهد که چون به زمینه‌ی این گفتار بستگی دارد در زیر می‌آید :

«خرده‌گیری پایین از قم رسیده که نخست آن را آورده سپس بپاسخ می‌پردازیم :

درباره‌ی القاب و عنوانها که پاسخ فراهانی را داده بودیـد و همچنـین در شـماره‌هـای سـال اول نوشته بودید که ما از حضرت و جناب پرهیز داریم و بیزاریم اگر مردم یکدیگر را آقا بخوانند چه عیب دارد؟ ما بشما می‌گوییم استعمال القاب و عنوان اگر بـد اسـت بایـد بهـیچ کـس و هـیچ گونـه از او استعمال نشود مگر آقا عنوان نیست؟ جناب و حضرت با آقا چه تفاوتی دارند؟ هر سه عنوانند. دیگـر اینکه بسیاری از این لقبها دلالت بر معانی دارند چون شیخ و سید و ملا (در استعمال ایرانیهـا) مـثلاً اگر بکسی بگویند شیخ حسن و ملاحسین دانسته می‌شود که اینها دانشمند و اهل علمند و همچنین اگر بگویند سید جعفر دانسته می‌شود که او را با پیغمبر خویشاوندی است. ما چون شما را سید احمد می‌خوانند دانستیم که با پیغمبر خویشی دارید گذشته از اینها اگر خود شما در خیابان درمیان انبـوه مردم ایستاده باشید و کسی از دور بآواز بلند شـما را احمـد بخوانـد آیـا شـما دغدغـه بـر خـود راه نمی‌دهید خجل نمی‌شوید؟ باکتان نمی‌شود؟

دستور پیغمبر ماست که نام مردم را نیک ببرید تا دوستی شما در دل آنها جایگزین شود. ...

قم ـ علی‌رضا خداپرست



می‌گوییم در لقب و عنوان ما به «آقا» هم پایبندی نداریم : زیرا برای آن نیز جهت خردپسـندی پیدا نمی‌کنیم. «آقا» در ترکی بمعنی برادر بزرگتر بوده چنانکه «آینی» برادر کوچکتر را می‌گفته‌اند. امروز هم اگر کسی کلمه را بآن معنی بکار برد چون مهربانی و نوازش را نشان می‌دهد می‌توان عذری برای او اندیشید. ولی کنون در فارسی آن را بجای کلمه‌ی «خواجه» بکار می‌برنـد و مقصـود بنـدگی نمودن و فروتنی نشان دادن می‌باشد و اینست که جهت خردپسندی ندارد.

اگر نام برای نشان دادن «نامدار» می‌باشد دیگر این پیرایه‌های بیجا برای چیست؟!

این مثل را در جای دیگری یاد کرده‌ایم و در اینجا تکرار می‌کنیم : در تبریز سیاهی بلال نام تن ستبر و بالای بلندی داشت و کارش ویلگردی و بیکاری بود و چون هرچه کهنه‌پاره از مزبله‌ها پیدا می‌کرد بدور پاهای خود می‌پیچید و بدینسان هر پایش چندان بزرگ و سنگین می‌شد که ناگزیر بود آنها را بر زمین بکشد و راه را بسیار آهسته بپیماید بهمین جهت مردم او را دیوانه‌اش می‌شمردند.

ولی من می‌پرسم : آیا چه فرقی میانه‌ی او و کسانی هست که هرچه کلمه‌ی پوچ و بیمغز پیدا می‌کنند بر پس و پیش نامهای خود می‌افزایند؟ اگر کار بیهوده کردن نشان دیوانگی است پس چرا ما آن کسانی را که دربند عنوانهای پوچ می‌باشند و ارج و بهایی بآنها می‌دهند سبکمغز کوتاه‌خرد نپنداریم؟!

آدمیان همه از خاکند و همه بخاک بازمی‌گردند. نادان آن کس که بر دیگری فزونی جوید!

کسانی خواهند پنداشت ما بدعت نوینی می‌گزاریم ولی نه اینچنین است مردمان تا چند قرن پیش همگی یکدیگر را جز با نام نمی‌خواندند و هرگز دربند اینگونه رویه‌کاریها[ظاهرسازی] نبودند. این کتابهای رومیان و یونانیان و عرب و ایرانیان و ترکان که ما همه را در دسترس داریم و هرچه می‌جوییم نشانی از این بیهوده‌کاریها پیدا نمی‌کنیم.

در ایران در شهرهای کوچک و در دیه‌ها هنوز هم مردم یکدیگر [را] تنها با نام می‌خوانند. در تبریز در محله‌های دوردست هر کس تنها با نام خود خوانده می‌شود ولی در محله‌های میان شهر که بگمان خود تربیت شده می‌باشند باید یکدیگر را «آقا» یا «جناب آقا» بخوانند!

پس بدعت این رسم ناستوده است که در سایه‌ی رویه‌کاریهای این و آن رواج گرفته و ما آنچه می‌گوییم جز رسم کهن جهانیان نمی‌باشد.

این شگفتتر که هرچه این ساخته‌کاریها بیشتر رواج می‌گیرد بِهمان اندازه پاکدلی و سادگی مردم کمتر می‌شود. ...

پیش ما «آقا» با عنوانهای دیگر فرقی ندارد. و اینکه در آن نگارشها این یک عنوان را بکنار

نهاده‌ایم ، برای آنست که نه تنها ایرانیان بلکه همگی مردمان معروف امروزی آلوده‌ی آن می‌باشند. ولی «جناب» و «حضرت» و مانندهای اینها چون خاص ایرانیان است و از اینجا زبان ریشخند و سرکوفت دیگران باز می‌باشد از این جهت آنها را در گفتگو جلوتر گرفتیم.

اینکه آقای خرده‌گیر می‌نویسد : «بسیاری از این لقبها دلالت بر معانی دارد چون شیخ و ملا و سید ...» می گوییم این عنوانها از موضوع آن گفتگوهای ما بیرون است و ما نکوهشی در این باره ننوشته‌ایم. ولی اکنون که پایش افتاده می‌گوییم که این دلالتها نیز چندان مهم نیست. مثلاً اگر کسی دانشمند است همان دانشمندی او را بس. دیگر چه نیاز که بر سر نام خود نیز نشانه‌ای برگمارد!؟ همچنین است خویشی با پیغمبر که هر کس آن را داراست همان دارا بودن بس است و نیازی بکلمه‌ی سید در سر نام نیست. بهمین دلیل که خود پیغمبر و خویشان بسیار نزدیک او هرگز در بند چنین نمودها نبودند. نیز دانشمندان دیرین نه رختشان جدا از دیگران بود و نه نشانی بر سر نام خود می‌آوردند.

نمی‌دانم این شرح را درباره‌ی علی‌بن‌حسین (امام زین‌العابدین) در کجا خوانده‌ام که چون سفری می‌کرد خود را گمنام می‌گرفت و می‌گفت : اگر مردم مرا بشناسند کیستم در داد و ستد و رفتارهای خود تفاوت میانه‌ی من و دیگران خواهند گزاشت و من بچنین کاری خرسندی ندارم.

آری شرط آزادگی همین است و بس.

این عنوانها از ردیف «حضرت» و «جناب» و مانندهای آنها نمی‌باشد و بر دارندگان آنها نکوهشی روا نیست ولی اگر کسی از آنها نیز چشم پوشد آزادگی نموده و گردنفرازی نشان داده.

این نکته را فراموش نباید کرد که بیشترْ کسانی باین عنوانها پایبندی می‌نمایند که از حقیقت آنها بهره کمتر دارند. مثلاً کسی که دانش کمتر دارد جبران آن کمی را با بزرگی عمامه و پایبندی بلقب «شیخ» و «ملا» می‌نماید و چه‌بسا که لقبهایی از ردیف «علامه» و «بحرالعلوم» و مانندهای آن برای خود تهیه می‌کند.

کسی که از خویشاوندی پیغمبر حقیقت آن را که بی‌شک با بی‌نیازی و گردنفرازی توأم است

ندارد یا سیادت او در نزد مردم بیگفتگو نیست بیشتر از دیگران بلقب «سید» پایبندی می‌نماید.

اینکه خود دارنده‌ی پیمان را مثل آورده‌اید اگر کسانی او را تنها بنام «احمد» بخوانند نه تنها خجل نمی‌شود و دغدغه بِدل خود راه نمی‌دهد بلکه بر سرافرازی خود مـی‌افزایـد. زیرا او همیشه براستی هر چیزی بیشتر پایبندی می‌نماید تا بنمایش آن. فرزند پیغمبر باید در خوی و رفتار مانندگی بپیغمبر داشته باشد. اگر نام «سید» نبود گو مباش!

اما فرموده‌ی پیغمبر بزرگوار اسلام. «نام مردم را بنیکی ببرید» مقصود ایشان اینست که مردم را بنیکی یاد کنید و بدگویی یا ریشخند ننمایید و نامهای ایشان را با دشنام و لقبهای زشت توأم نسازید و هرگز مقصودْ آن معنی که آقای خداپرست فهمیده نیست زیـرا **ما تاریخ زندگانی آن بزرگـوار و یاران او را می‌شناسیم و می‌دانیم که خود او و یارانش کسی را جز با نام تنها نمی‌خواندنـد. مگر خود پیغمبر کسی را با لقب و عنوان می‌خواند که بدیگران هم چنین دستوری فرماید؟!**

در این باره سخن فراوان است ولی در اینجا بیش از این نمی‌توان دنبال کرد».

نادانیها

ـ۱ـ

«من» چرا «بنده» باشد؟!

پارسال درباره‌ی عنوانهای پوچ مقالـه‌هـایی نوشـتیم و آن گفتـه‌هـای خـود را در اینجـا دوبـاره نمی‌گوییم. تنها این نکته را بار دیگر می‌نویسیم که دلبستگی بـآن عنوانهـا جـز نشـان سـبکمغزی و کوتاه‌خردی نمی‌تواند بود.

کسانی می‌گویند : این کار چه زیانی دارد یا دارای چه ارجی اسـت کـه اینهمـه بـدان پرداختـه شود؟.. می‌گوییم : گذشته از آنکه بیهوده‌کاری نشانه‌ی سبکمغزی است اینگونه نمودها از هـر کسـی دلیل آلودگی درونی او می‌باشد. مثلاً کسی که از یکسوی خـود را «چـاکر خانـه‌زاد» مـی‌خوانـد و از

آنسوی دیگران باید او را «سرکار» یا «خداوندگار» بخوانند این دوُرنگی دلیل آنست که او در کردار و رفتار نیز بر زیردستان چیره و ستمکار و بر زبردستان زبون و ستمکش می‌باشد.

مرد آزاده چنانکه بر کسی ستم نکرده و از کسی ستم برنمی‌تابد بدانسان هم نه «خداوندگار» می‌شود و نه «چاکر خانه‌زاد».

یکی دیگر از اینگونه زشتیها که تاکنون یاد آن نکرده‌ایم کلمه‌ی «بنده» است که همیشه بجای «من» بکار می‌رود. ما نمی‌دانیم این رسم از کی پیدا شده و چگونه پیدا شده. لیکن می‌دانیم که رسم بسیار ننگین و یادگار دوره‌های زبونی است.

این کلمه در نامه‌نویسیها (ترسلات) ماننده‌ایی نیز دارد. مشارٌالیه ، معزی‌الیه ، اینجانب ، فدوی ، داعی ، احقر ، سرکار که همگی چرکین و همگی ننگین است. ولی هیچ یک به چرکینی و ننگینی «بنده» نمی‌باشد. زیرا این کلمه گذشته از همه چیز دلیل پستنهادی گوینده‌اش هست.

آفریدگار همه را آزاد آفریده و کسی بنده‌ی دیگری نیست. ولی کسانی که بخیره[=بی‌جهت] خود را بنده می‌خوانند چه شگفت که همیشه بنده و زیردست باشند!

باین چند جمله بسنده کرده امیدواریم که اثر این یادآوری دلسوزانه‌ی خود را بزودی نمودار یابیم. امیدواریم که غیرت ایرانیگری بیش از این میدان بچنین ننگ زشت ندهد و از این پس هیچ غیرتمندی زیر بار چنین ننگین‌کاری نرود.

نشخوار سخن

خردمند سخن بهنگام نیاز گوید و باندازه‌ی نیاز گوید

از فرقهایی که میان آدمیان و چهارپایان است یکی آنکه آدمی تا گرسنه نشود چیزی نمی‌خورد وانگاه همینکه سیر شد دست از خوردن بازمی‌دارد. ولی چهارپا اندازه‌ای برای خوردن و چریدن نشناخته همیشه دهانش کار می‌کند.

یک گاو را اگر در چراگاهی سَر دهند از بام تا شام سر از چریدن برندارد و تا فرسوده و درمانده نشود دمی نیاساید. بلکه برخی چهارپایان بهنگام خوابیدن و آسودن هم دهان خود را بیکار نگزارده به نشخوار می‌پردازند.

بعبارت دیگر آدمی برای زیستن می‌خورد ولی چهارپا برای خوردن می‌زید. خوردن نزد او یک مقصود جداگانه‌ایست.

همین فرق را ما در آدمیان درمیان خردمند و بیخرد در زمینه‌ی سخنرانی می‌یابیم. بدینسان که خردمند سخن جز بهنگام نیاز نگوید و بیش از اندازه‌ی نیاز نگوید. ولی بیخرد هرگز دربند نیاز و بی‌نیازی نبوده و هیچگاه اندازه برای سخنگویی نمی‌شناسد. بعبارت دیگر او خود سخنگویی را یک مقصد جداگانه می‌داند و «سخنوری» یا «نویسندگی» را هنری می‌شمارد.

اینگونه سخنها را چه در شعر و چه در نثر «نشخوار سخن» باید نامید و **بدا حال مردمی که این نشخوارکنندگان درمیان ایشان فراوان باشند.**

نادانیها
ـ۲ـ

در ایران یک رشته عیبهای زشتی هست که با آنکه زشتی آنها آشکار است انبوه مردم دچار آن می‌باشند و چون ما می‌دانیم که هر عیب را چون گفتی باری خردمندان و پاکنهادان بترک آن می‌کوشند اینست که گاهی بگفتگو از این عیبها خواهیم پرداخت :

مرد آزاده دشنام ندهد

نادانی دیگری که در ایران رواج گرفته دشنام دادن است. من نمی‌دانم این نادانی از کی آغاز شده و از کجا بایران رسیده. این میدانم که از زشت‌ترین عیبهاست و باید هرچه زودتر بچاره‌ی آن کوشیده شود.

مرد آزاده دشنام ندهد. کسانی که درپی آزادگی و گردنفرازیند باید از آن پرهیز جویند. دشنام بخود دشنام‌دهنده بازمیگردد و از اینجا میتوان آن را نشان فرومایگی و بیرگی دانست :

این نادانی در ایران رواج گرفته و باید غیرتمندان در هر کجا بکندن ریشه‌ی آن برخیزند.

باید قانونی گزارده بدشنام‌دهندگان سزاهای سختی بدهند که مایه‌ی عبرت دیگران گردد.

هواداران پیمان که «آزادگان» و «پاکدینان»اند باید یکی از سرفرازیهای ایشان باشد که هرگز زبان بدشنام نیالایند و اگر کسانی تاکنون گرفتار این عیب بوده‌اند از این پس سخت بپرهیزند و در همه جا با این نادانی بدشمنی برخیزند.

دشنام چیست؟

۱) در شماره‌ی پنجم «مرد آزاده دشنام نمی‌دهد» براستی یکی از پندهای سودمند آن گرامی‌نامه است ولی شگفت اینکه کسی که توده‌ای را بعادت زشت و ناپسندش بدشمنی برمی‌خیزاند و در مهنامه‌اش جداً بر علیه آن عادات قبیحه می‌جنگد چگونه سزاوار است که راضی شود در پشت همان صفحه در پشت همان اندرزهای نیکو در «گزارش یک شب» کلمات مکرر «فرومایه» و «بیغیرت» را گنجاند ، آیا این قبیل کلمات در ردیف دشنام نبوده و دشنام چیز دیگری است؟!

۲) ما که علما و واعظین را پیشوای مذهبی و روحانی و اخلاقی خود دانسته و با کمال میل و رغبت می‌خواهیم از نصایح و بیانات ایشان برخوردار شده و سرمشق خود قرار دهیم پس آن آخوندکها را چه باید بنامیم که برخلاف فرمایشات امیر و مولایشان روی منبر پیغمبر نشسته درمیان جمعی از جوانان و خواهران مذهبی خود با صدای بلند می‌گویند که «خدا گفته است ... بکنید. خانواده‌ها را بدبخت نمایید روز بروز دوشیزگان پاکدامن وطن عزیرتان را بگودال هولناک بدبختی داخل نمایید ولی نمازتان ترک نشود» آیا مزخرفات بیشرمانه‌ی اینها را گوش کنیم یا پندها و نصایح

ناموس‌پرستانه‌ی آن گرامی‌نامه‌ی ارجمند را و آیا بعدها در آن نامه از این قسمتها گفتگو خواهد شد؟

امید است که پرسشم بی‌پاسخ نخواهد ماند.

عباس. وهمن

پیمان : سپاسگزاریم که آقای وهمن این یادآوریها را کرده‌اند. دشنام درجه‌هایی دارد و «بیغیرت» و «فرومایه» را نیز در درجه‌ی خود دشنام باید شمرد. چیزی که هست عبارت دو گونه است. مثلاً شک نیست که «دزد» دشنام است و اگر بیکی بگوییم «ای دزد» ای فلان ، دشنام باو داده‌ایم. ولی اگر بگوییم : «هر کس در داد و ستد دروغ بگوید و خریدار را فریفته پول بیشتر ازو دریابد دزد است ، در این عبارت دشنام مقصود نیست بلکه نکوهش مقصود است. همچنین اگر کسی بگوید : «بی‌غیرت آن مردی که زن و فرزند خود را گرسنه گزارده پول خود را در کافه‌ها خرج کند» یا بگوید : «فرومایه آن کسی که همیشه زبان بستایش بیگانگان باز داشته باشد» در این تعبیرها مقصود دشنام نیست. اگر ما اینها را دشنام بشماریم راه نکوهش را بیکبار بسته‌ایم و هرگز نخواهیم توانست بر بدکاران زبان نکوهش باز کنیم وانگاه در این عبارتها نام کسی برده نمی‌شود و بیشتر توجه بکار و کردار است.

کتاب آسمانی درباره‌ی گروهی می‌فرماید : «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» (آنان مانندهٔی چهارپایانند بلکه گمراهتر می‌باشند) و پیداست که مقصود نکوهش است. با آنکه ما اگر جمله را تغییر داده بکسی بگوییم : «ای چهارپای نادان» بی‌شک این جمله دشنام شمرده خواهد شد. خود شما در این نگارشتان کلمه‌ی «آخوندک» بکار برده‌اید و پیداست که مقصودتان نکوهش و بیزاری است. در حالی که اگر بکسی «آخوندک» بگویید دشنام شمرده خواهد شد.

در زمینه‌ی عالِم‌نمایان شکایت شما بجاست. پاره‌ای از ایشان نه خدا را می‌شناسند و نه پروای کسی را دارند و چون پایشان بمنبر می‌رسد می‌گویند آنچه به دهانشان می‌رسد. چیزی که هست اینگونه کسان نادان روز بروز کمتر می‌شوند و ما امیدواریم از این پس دیگر اینگونه زشتکاریها از میان برخیزد و شماره‌ی واعظان پاکدل و خداشناس روبفزونی باشد.

نادانیها

ـ۳ـ

اگر راست می‌گویی ، سوگند چرا می‌خوری؟!

نادانی دیگری که در ایران رواج بی‌اندازه گرفته سوگند خوردنست. سوگند اگر بدروغ است نشان پلیدی و اگر براست است گواه نادانی می‌باشد.

بدا کسانی که نام خدا را ابزار کار خود گیرند!

این گفته بسیار بجاست : اگر راست می‌گویی سوگند چرا می‌خوری؟ زیرا سوگند اگرچه امروز رواج بی‌اندازه گرفته و راستگو و دروغگو ، هر دو گرفتار آن می‌باشند ولی پیدایش آن جز بدست دروغگویان نبوده. زیرا دروغگو که بسخن خود اعتماد ندارد ناگزیر دست بدامن سوگند می‌زند.

بگفته‌ی آن دانشمند سوگند پاره‌سنگی است که دروغگو بر کفه‌ی سخن خود می‌اندازد تا جای سبکی آن را پر کند و پیداست که سخن راست بچنین پاره‌سنگ نیاز ندارد.

«پاکدینان» باید از سوگند پرهیز جویند و اگرهم عادت بآن دارند باید بکوشند و خود را از آن عادت رها گردانند.

نادانیها

ـ۴ـ

هیچ سخنی را نافهمیده نپذیر

یکی از عیبها که درمیان ایرانیان رواج دارد سخنان نافهمیده را پذیرفتن است. چه فراوان جمله‌هایی که بعربی یا بفارسی یاد گرفته‌اند و همیشه بر زبان می‌رانند بی‌آنکه معنای روشنی از آنها دریابند.

این از بدترین نادانیهاست و زیان آن یکسره بر خرد می‌باشد. زیرا بدانسان که خوراکهای سنگین هضم نشدنی معده را از کار می‌اندازد سخنان ناروشن و بیمعنی نیز خرد را از کار انداخته ناتوان می‌گرداند.

کسانی که خرد را ارجمند می‌دارند باید هر سخنی را که می‌شنوند بفهمند و یا دور بیندازند و هیچگاه سخنی را نافهمیده نپذیرند.

خرد برای آدمی جایگاه چشم را دارد. کسانی که خرد خود را بکار نینداخته و هر آنچه را می‌شنوند نافهمیده و نیک از بد بازنشناخته می‌پذیرند خریداری را می‌مانند که در بازار چشم روی هم گزارده هر آنچه را که بدستش دادند ناشناخته خریداری کند.

آیا چنین کسی زیانکار نخواهد بود؟!

بلکه باید گفت : کار نبردن خرد زیانش بیشتر است. چه او از این راه نابود و تباه می‌گردد.

در آیین زندگانی آن چیز را نیک می‌شناسند که از هر باره نیکو باشد

باید دانست در آیین زندگانی آن چیز را نیک می‌شناسند که از هر باره نیکو باشد و هر آنچه تنها از یک باره نیکو باشد نیک نمی‌توان نامید. موضوع را با مَثَل روشن گردانم : توانگری خانه‌ای در بیرون شهر ساخته که از نظر معماری و نقاشی از شکاهکارهاست. ولی پلیس آمده می‌گوید : چون اینجا دور از آبادیست شاید کمینگاه دزدان بشود و ما نتوانیم آنجا را زیر پاسبانی نگاه داریم. پس آن عمارت را نیک نتوان نامید. آمدیم پلیس هم ایراد ندارد. ولی طبیب می‌گوید : این عمارت در جای بادگیری نهاده از جهت آیین تندرستی بیمناکست پس آن عمارت نیک نشد. آمدیم طبیب هم ایراد ندارد. ولی کسی که آشنا بآیین خانه‌داری و صرفه‌جوییست می‌گوید : عمارت باین دوری از شهر باید دربایستهای زندگانی را بقیمتهای گران پیدا کرد و چه‌بسا که هنگام شب چیزی دربایست شود و نتوانید آن را از شهر خریداری نمود. پس عمارتی را هنگامی می‌توان به نیکی ستود که از هر نظر نیک باشد.

مثل دیگر : خیاطی رختی[1] دوخته که از جهت دوخت شاهکار صنعت بشمار می‌رود. ولی بزازی پارچه‌ی آن را دیده می‌گوید پوسیده است. یا طبیبی طرز آن را نپسندیده می‌گوید چون تنگ و

۱ـ اصل : رخت ـ و

چسبانست مانع رسیدن هوا به تن می‌شود. یا پاکمردی آن را نکوهیده می‌گوید رخت باین زیبایی باعث خواهد بود که پوشنده‌ی آن بر دیگران که رخت ساده و موهون دارند برتری فروشد و آنان را با دیده‌ی خواری بیند. هر یکی از این ایرادها که بشود باعث خواهد بود که ما آن رخت را نیک نشناسیم و پسندیده نداریم.

نادانیها
ـ۵ـ
بیماری گزارش

در شماره‌های پارسال پیمان یک رشته نادانیها را که میان ایرانیان رواج دارد از سوگند و دشنام و خود را بنده نامیدن و مانند اینها یادآوری کردیم و اینک در شماره‌های امسال بیک رشته‌ی دیگر می‌پردازیم و در این شماره یک نادانی را که خود «بیماری» بایدش خواند و بیش از همه کسانِ چیزخوان و باسواد گرفتار آن هستند یادآوری می‌کنیم.

در قرنهای نخستین اسلام گروهی درمیان مسلمان پدید آمدند که آنان را «باطنیان» می‌نامیدند. زیرا چنین می‌گفتند که هر چیزی گذشته از بیرونِ آشکارِ آن که هر کس درمی‌یابد درون نهفته‌ای نیز دارد که جز ایشان دیگران آن درونهای نهفته را درنمی‌یابند. از جمله اینان گفته‌های پیغمبر اسلام و آیه‌های قرآن را از معنای آشکار خود بیرون برده برای هر یکی معنای شگفت دیگری درست می‌نمودند و از این جهت بود که باطنیان (درونیان) نام داشتند.

اینان شومترین گروهی هستند که در تاریخ اسلام و ایران پدید آمده‌اند. می‌توان گفت زیانی را که این دسته به مسلمانان و ایرانیان رسانیدند بدترین زیانی بوده. راستی هم اینست که اینان مشتی مردم دیوانه‌ی خیره‌سر بیش نبودند و از آن آسایش و آرامش که در جهان آن روز پدید آمده بود و توده‌ی مردمان بخوشی و خرسندی زندگی بسر می‌دادند اینان ناآسوده شده همی‌خواستند آن دستگاه آرامش و آسایش را بهم زنند. اینگونه بدنهادان فراوانند که چون گروهی را آسوده و شادان

دیدند در دل خود رشک برده و بر بهم زدن دستگاه ایشان می‌کوشند. ایناننـد کـه بایـد «بـدنهاد» و «کژدم‌سرشت» نام داد.

داستان باطنیان دراز است و کسانی که تاریخ خوانده‌اند مـی‌داننـد اینـان در ایـران بخونخواریهـا برخاستند و صدها و هزارها کسان را با خنجر و دشنه خون ریختند و زمانی رسید که در سراسر شرق نام باطنی یا فدایی دلها را بلرزه می‌انداخت بلکه شهرت ایشان بغرب نیز رسید که هنوز در دیکسیونرها نام ایشان یاد کرده می‌شود. با اینهمه هنگامی که مغولان به ایران رسیدند این آدمکشان بیغیرتانه خود را بدست آنان سپردند و این زمان دانسته شد که آن آدمکشیها جز از راه دیوانگی نبوده.[1]

باری باطنیان نابود شدند که امروز جز دسته‌های اندکی از ایشان در ایران و هند بازنمانده و اینان مشتی مردم بیکاره و نادان می‌باشند و با آن باطنیان چندان مانندگی بهـم ندارنـد. ولـی یادگارهـای بسیار شومی ازین گروه در جهان اسلام و ایران بازمانده که هنوز زیانهای فراوان دربـر دارد. کیشـهای پراکنده که امروز در ایران و هند و دیگر شهرهای اسلامی پدیدار گردیده هـر یکـی سـهم بزرگـی از باطنیگری را دارا می‌باشد که ما در جای دیگری از این گفتگو خواهیم داشت.

در اینجا مقصودمان گفتگو از یک چیز دیگر می‌باشد. گفتیم باطنیان هر سخنی را بمعنای آشکار آن نگرفته معنای درونی دیگری برایش می‌تراشیدند و این کار را با همه‌ی آیه‌های قرآن و احکام دیگر اسلام می‌نمودند. این شیوه تا امروز میانه‌ی ایرانیان یادگار مانده و کنـون هـم هزارهـا بلکـه ملیونهـا کسان این کار را می‌کنند که هر سخنی را که می‌شنوند آن را از معنای روشن و آشکار خود در بُـرده یک معنای شگفتی از پیش خود می‌تراشند و این شیوه که جز نشانه‌ی بیماری مغـز نمـی‌توانـد بـود ایشان آن را مایه‌ی برتری فهم و دانش خود جلوه‌گر می‌سازند. آری آقای حکیم یا آقای فاضل یا آقای

۱ـ برای آگاهی بیشتر کتاب «راه رستگاری» ، گفتار شانزدهم دیده شـود. گذشـته از گزارشـگری کـه بـا آن ، دیـن را افـزار هوسهای خود ساخته بودند (تا آنجا که دسته‌ای از ایشان به «اباحیگری» نیز رسیدند) ، اینان گرویدن به خرد را نیـز بیهـوده پنداشته پیروی بی‌چون و چرا از فرمانهای سران خویش را بایسته می‌دانسته‌اند. گفته شده که فداییانِ ایـن دسـته عـادت دود کردن حشیش داشته‌اند و این مادّه در بکار بستن فرمانها کارگر می‌افتاده. از اینرو ایشان را حشاشـیون نیـز نامیـده‌انـد. واژه‌ی assassin (=آدمکش) در زبانهای اروپایی از این نام گرفته شده. ـ و

ادیب مگر از سنخ عامیانست که از سخنی که می‌شنود همان معنی را که عامیان می‌فهمند بفهمد؟!. او با آن دانش و آگاهی که در سینه‌ی خود آکنده دارد باید همواره از دیگران جدایی کند و هرگز بآن معنایی که عامیان از جمله‌ای می‌فهمند خرسندی ننماید بلکه خویشتن معنایی را که شایسته‌ی جایگاه فضل و دانش اوست پیدا کند.

ما این را «بیماری گزارش» نام می‌دهیم.[1] راستی هم این کسان مغزهاشان بیمار است. زیرا سخن که یکی از دربایستهای[2] زندگیست و ما بیشتر کارهای زندگی را بدستیاری آن انجام می‌دهیم باید جز بمعنای آشکار آن نپردازیم وگرنه رشته‌ی کارها از هم خواهد گسیخت. مثلاً اگر مردی به پسر خود گوید : «این پول را بگیر و گوشت بخر» و آن پسر پول را گرفته و در راه خوشیهای خود خرج کرده پاسخ پدر را هم چنین بدهد : «من مغز سخن شما را یافتم که می‌خواستید خوش باشم و فربه گردم و بر گوشت تنم بیفزایم» آیا کار پدر با چنین پسر فیلسوفی بکجا خواهد رسید؟!

یا اگر دزدی در اداره‌ی آگاهی اقرار کند : «فلان شب در لاله‌زار دکانی را باز کردم و کالاهای گرانبهایی از آنجا بیرون آوردم و بیک مرد بزرگی فروختم» ولی سپس چون بمحکمه می‌آید درباره‌ی گفته‌های خود دست بدامن گزارش زده چنین گوید : «مقصودم از لاله‌زار فلان مدرسه بوده که خود لاله‌زار معارف الهیه می‌باشد و من در آنجا دکان دل را باز کرده کالاهای گرانبهای اخلاص و معرفت و عبودیت را بیرون آوردم و آن را بخدا که بزرگترین بزرگانست فروختم.» آیا قاضی با چنین دزد عرفان‌بافی چه رفتاری را پیش خواهد گرفت؟!

اگر همه‌ی کارها ازینسان باشد جهان چه حالی پیدا خواهد کرد؟! نه اینست که سامانها بهم خورده رشته‌ها از هم خواهد گسیخت؟! بسیاری از اینان بدبختی‌شان از آنجا آغاز شده که در جوانی پاره‌ای حوزه‌های درسی گردیده و یا گرفتار برخی کتابها شده و یک رشته کلمه‌هایی را از قدیم ،

۱ـ «گزارش» بمعنی تأویل و تفسیر و تعبیر هر سه می‌آید و مقصود ما در اینجا تأویل می‌باشد.

۲ـ دربایستن = لازم بودن ، دربایست = لازم ـ و

حادث ، واجب ، ممکن ، مجاز ، حقیقت ، معرفت ، وجود ، کون ، بسیط ، مرکب ، جوهر ، عرض ، کشف ، شهود و مانند اینها فراگرفته و **از آنجا که آن کالاها جز در بازار سخن‌بافی خریداری ندارد و در سراسر عمر برای یک بار هم باشد مصرفی برای آنها پیدا نخواهد کرد از این جهت همیشه درپی دستاویزند که میدان یافته هنری از خود نمایند و اینست که هر شعر یاوه یا هر سخن بی‌معنایی که بخوانی عنوانی بدست آورده بسخن‌بافی خواهند پرداخت.** مثلاً این شعر :

منم معلول بیعلت که علت کشف پیوندم ازل فرزند من باشد ابد فرزند فرزندم.

از یاوه‌ترین سخنهاست و چه‌بسا که گوینده‌ی آن دیوانه‌ای بیش نبوده و یا آنکه فهمیده و دانسته آن را یاوه و بی‌معنی سروده ، با این حال اگر شما آن را در پاره‌ای انجمنها بخوانید خواهید دید چه معنیهای دور و درازی درمی‌آورند. بارها روی داده که عبارتی بغلط خوانده شده و بی‌معنی درآمده ولی کسانی از اینان برای آن عبارت غلط معناها از خود بافته و پافشاری کرده‌اند که مقصود اینست. تا سپس پرده از روی کار برداشته شده و شکل درست عبارت بدست افتاده. نیز بارها روی داده که کسانی شعری یا جمله‌ای از پیش خود بافته و آن را بنام دیگری خوانده و ایراد گرفته‌اند و اینان به پاسخگویی برخاسته برای همان عبارت یاوه‌ی بیجا یک رشته معنیهای بالا بلندی سروده‌اند تا سپس چگونگی بیرون آمده و مایه‌ی شرمساریشان گردیده.

روزی در جوانی یاد دارم کسی چنین کاری کرد و شعر بسیار بی‌معنایی را که خودش بافته بود نزد یکی از آن بیمارمغزان خوانده ایراد گرفت. آقا خاموشی نتوانسته چنین گفت : «آقای فلان من شما را عاقل تصور می‌کردم بکلمات بزرگان و اساتید قیمت باید گزاشت این بیت من نمی‌دانم گوینده‌اش کیست ولی از خود کلام پیداست که از یکی از اساتید بزرگ صدور یافته. اگر من حالا معنای آن را برای شما شرح بدهم از عمل خود نادم خواهید بود؟...» آقا آنقدر یاوه‌بافی کرد که بیا و تماشا کن و ما ناگزیر شدیم راستی را بمیان نهاده آقا را شرمنده گردانیم.

بیهوده[1] نیست که می‌گوییم اینان بیمارمغزند. ما در این دو سال که نکوهش از زشتگوییهای شعرا در پیمان داریم و یا بر پاره‌ای مؤلفان ایراد می‌گیریم می‌بینیم هر عبارت زشتی را که از فلان گوینده یا نویسنده بگواهی می‌آوریم بیدرنگ پاسخ می‌دهند : «این شعر معنای دیگر دارد.» ، «از این جمله مقصود چیز دیگر است».[2] ای نادانان مگر ما ناگزیریم که از فهم و دانش و دریافت خود چشم پوشیده گفته‌های نازیبای دیگران را بزیبایی درآوریم. اگر این راست باشد که کسانی مِی نخورده دم از میخواری زده‌اند و نابکاری نکرده نام نابکاری روی خود گزارده‌اند این دیگر بدتر خواهد بود. کسی تا چه اندازه فرومایه و بی‌ارج باشد که دزد نباشد و نام خود را بدزدی در جهان شهره گرداند.

این داستان معروفست که یکی بر یزید نفرین می‌فرستاد. دیگری گفت : چرا نفرین بَرو می‌فرستی؟! از کجا که خدا برو نبخشیده باشد و شما در پیش خدا گناهکار نشوید؟! آن کس گفت : در جایی که خدا گناه آن خونخواریها را بر یزید ببخشد گناه این نفرین کردن را هم بر من خواهد بخشید.

در اینجا ما نیز می‌گوییم : در جایی که شما درباره‌ی باده‌خواریها و نابکاریهای آن کسان بگزارش می‌پردازید پس چرا در زمینه‌ی بدگوییهای ما گزارش را دریغ می‌گویید؟! در جایی که مقصود آنان از باده «باده‌ی محبت» و از میکده «میکده‌ی حقیقت» بوده مقصود ما نیز از گدا «گدای در حقیقت» و از پست و بدنهاد «فروتن و خاکسار» می‌تواند بود. پس چرا بیعدالتی بکنید و گزارش از ما دریغ گویید؟! به هر حال خدا مانندگان شما را از میان ایرانیان کم گرداند که ننگ جهان می‌باشید!

۱ـ همانا در سالهای نخست پیمان ، نویسنده واژه‌ی بیهوده را بمعنی «بیعلت» نیز بکار می‌برده. بکار بردن واژه‌های فارسی در معنیهای درست خود و بکار بستن قاعده‌ی : «برای هر معنی یک واژه و برای هر واژه یک معنی» در نوشته‌های او در مدت چندین سال و بآرامی انجام گرفت. (کتاب «نوشته‌های کسروی در زمینه‌ی زبان فارسی» دیده شود). اینست سپس واژه‌های زیر رفته‌رفته جای خود را یافت و در معنیهای پایدار خود بکار رفت :

بیهوده = بی‌نتیجه / هوده = نتیجه / انگیزه = علت (محرک) / شُوند (همچون بلند) = علت (باعث) / بیشوند = بیعلت / . هر جا از واژه‌ی بیهوده معنیِ بیعلت خواسته شده آن را با حروف خوابیده آورده‌ایم. ـ و

۲ـ امروز هم این نادانیها بجای خود بازمی‌ماند. از این گونه سخنان کم نمی‌شنویم : «اینها معانی عرفانی دارد» ، «آن چنان نیست که من و تو بآسانی بفهمیم!» ، «مقصود از می ، شراب و الکل نیست. مقصود از شاهد و معشوق آنچه من و تو می‌پنداریم نیست ، ساقی و باده و خرابات معانی دیگری دارند». بدینسان شاعران بدآموز «تطهیر» می‌گردند تا دکان پرسود اینان بسته نگردد!.. روی فریبکار سیاه و دهانش شکسته بادا ! ـ و

مقصود در اینجا بدگویی از شعرا و مؤلفان نیست و نمی‌خواهیم بآن زمینه درآییم. منظور نکوهش «گزارشگران» است. کسی تا بپاره‌ای انجمنها نرود و با دسته‌هایی بگفتار و پیکار برنخیزد نخواهد دانست این بیماری چگونه توده‌های شرقی را گرفتار نموده و خردها را پست گردانیده.

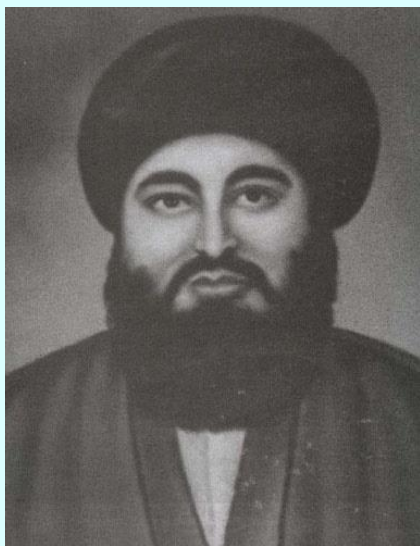
امروز با همه‌ی تکانهایی که ایران خورده باز هزارها و ده‌هزارها کسان را می‌توان پیدا کرد که این کار را پیشه‌ی خود ساخته‌اند و آن را هنری می‌پندارند. مردک به کوچکترین کاری شایستگی ندارد و از سرپرستی خاندان خود نیز سر بازمی‌زند و همواره درپی آنست که انجمنی باشد و چند تنی گوش فرادارند و آقا عبارتی یا شعری را عنوان نماید و داد یاوه‌بافی دهد.

این بدتر که آن را هنری می‌پندارند. یکی با من چنین می‌گفت : شما هر عبارتی را بدست من بدهید ده جور معنی از آن بیرون می‌آورم. ...

یک دسته‌ی دیگر این نادانیها را با عبارتهای عربی دارند. یک عبارتی راست یا دروغ پیدا نموده چندان سخنان یاوه در پیرامون آن از خود بیرون می‌ریزند که بیا و ببین. در این زمینه چندان نادانیها شده که اگر گفته شود خود آن یک کتاب جداگانه خواهد خواست. آن یکی عبارت «انا مدینة العلم و علی بابها» را گرفته و شهری با چندین هزار محله و دروازه در آسمان پدید آورده و برای یک محله پاسبان یا خداوندی با نام و نشان یاد نموده.[1] این یکی بر خود می‌بالد که درباره‌ی «باء بسم‌الله» چندین جلد کتاب نوشته و هنوز معنیهای این یک حرف را بپایان نرسانیده. سومی جمله‌ی : «حب الوطن من الایمان» را در چهار جلد تفسیر نموده. چهارمی عبارت دروغ «کنت کنزا مخفیا ...»[2] عنوان یک مثنوی درازی گرفته! دریغا از نادانی! فسوسا از دیوانگی!

۱ـ اشاره‌ایست به بافندگیهای سیدکاظم رشتی. برای آگاهی بیشتر کتاب «بهائیگری» دیده شود. ـ و

۲ـ پیداست آن را یک فارسی‌زبان ساخته و اینست که غلط ساخته. ماده‌ی خفی یخفی لازم است و از فعل لازم اسم مفعول آورده نمی‌شود. اینست در عربی «خفی» گفته می‌شود نه «مخفی» ولی در فارسی چون چندان دربند نحو و صرف عربی نبودند کلمه‌ی مخفی را بکار می‌بردند و تاکنون بکار برده می‌شود از اینجا آشکار است که عبارت ساختگی است و آن را فارسی‌زبانی ساخته ، گذشته از آنکه مضمون آن سراپا نادرست است و هرگز این نشده که خدا با یکی درد دل کند و تاریخچه برای خود بازگوید. ایکاش آنان که آنهمه یاوه‌بافیها در پیرامون این عبارت کرده‌اند غلط آن را هم درمی‌یافتند.


سیدکاظم رشتی

اینان می‌پندارند یک عبارتی را هرچه بیشتر گزارش نموده و هرچه بیشتر سخنان بیسر و ته پدید آورند دانش و هنر خود را فزونتر نشان داده‌اند ولی بی‌پرده باید گفت بیخردی و دیوانگی خود را نشان داده‌اند.

کسانی خواهند گفت : عیب این کار چیست؟.. می‌گوییم عیب آن کجی فهمها و پستی خردها و رواج ننگین‌کاریها و از میان رفتن تفاوت نیک و بد. **آیا درماندگی و بیکارگی‌ای که از قرنها شرق را فراگرفته جز نتیجه‌ی اینگونه نادانیهاست؟!** آیا در هزار سال پیش شرقیان این حال را داشتند؟! آیا اینهمه کج‌فهمی و تباه‌اندیشی از نخست بهره‌ی شرقیان بوده؟!

یک نادانی چون رواج گرفت نادانیهای دیگر از آن پدید می‌آید و کم‌کم بر خردها کارگر افتاده آنها را از رونق می‌اندازد و کار بجایی می‌رسد که با چشم دیدیم و هنوز فراموش نکرده‌ایم.

آنهمه کارهای بیخردانه و عادتهای نکوهیده در ایران و دیگر شهرهای شرق که تا چندی پیش رواج داشت چرا مردم بدی آنها را درنمی‌یافتند؟! چرا زیر بار آن ننگین‌کاریها می‌رفتند؟! آیا نه اینست که خردها از کار افتاده بوده؟! آیا همیشه حال شرق آنچنان بوده؟!

کسانی در شگفت هستند که از ایران مردی بدعوی امامت یا پیغمبری برخاست و با آنکه یک جمله‌ی درست و بامعنایی نمی‌سرود هزاران مردم باو بگرویدند.[1] راستی را این یک ننگ تاریخی بر ایرانست! ولی آیا این کار بیجهت بود؟..

در بازاری که تفاوتی میانه‌ی مس و زر نگزارند و صدها کسان در آن بازار مس را بجای زر خریدار باشند بلکه مس را بهتر بپذیرند تا زر و نقره را ، در چنین بازاری چه شگفت که مس رواج گیرد و بازاریان بهترین کالای خود را در برابر آن از دست دهند؟!

۱ـ اشاره به سیدعلی‌محمد باب است. ـ و


سیدعلی‌محمد باب

این رسم هزار ساله‌ی ایرانست که سخنان پیچیده و بی‌معنی را بهتر پذیرفته کسانی از پیش خود بـرای آن معناهای دور و دراز می‌تراشـند و آنهـا را نقـل هـر انجمن می‌سازند و اگر کسی سـخنان سـاده و روانـی سـرود چندان باو نمی‌پردازند. در چنین کشوری چه شگفتی داشت که مردم فریب یاوه‌بافیهای نادرستِ مـردی را بخورنـد و بـاو بگروند؟! شنیدنیست که چون در تبریز آن مرد را در مجلس ناصرالدین‌میرزا ولیعهدِ محمدشاه بآزمایش کشیدند بـا آنکـه سرشناس‌ترین ملایان را در آنجا گرد آورده بودند بیمعنی‌ترین پرسشها را از او کرده‌اند. از جمله عبـارت پیچیده و زشتی که از شیخ بهایی مشهور است و بجای لغز بکار می‌رود آن را پرسیده‌اند. کسـی نگفتـه آیا از این پرسشها چه گرهی از کار گشاده می‌گردد؟! گیرم که او پاسخ این پرسشها را می‌داد آیـا مـردم بایستی او را بامامت یا پیغمبری بپذیرند؟!

این خود نمونه است که چگونه نادانی چیره بـوده و **کسانی که رشته‌ی فهم و هوش تـوده را در دست داشتند جز بسخن‌بازی و اینگونه بیهوده‌کاریها نمی‌پرداختند.** با این حـال پیداسـت که توده تا چه اندازه گرفتار نادانی می‌شد.

ما بیهوده نمی‌گوییم : آن زمانها دوره‌ی زبونی و تیره‌روزی ایـران بـوده و یادگارهـایی کـه از آن زمان بازمانده باید امروز همه را نابود ساخت وگرنه از زیان آنها نخواهیم رست.

ببینید : عبارت «حب الوطن من الایمان» ، این عبارت بـرای تـوده‌ی انبـوه سـروده شـده. اگـر بایستی معنای آن را کسی نفهمد تا پس از هزار و سیصد سال ملایی چهار کتاب درباره‌ی معنـای آن بنویسد آیا چه سودی از آن منظور می‌شد؟! اینان از کج‌فهمی می‌پندارند مگر پیغمبـران «لغزبـافی» می‌نمودند و بایستی دیگران پیدا شوند و لغزهای آنان را شرح دهند! ای نادانان اگر مقصود پیغمبـر از

آن عبارت جز معنای ساده و آشکارش بود آیا خودش نمی‌توانست بگوید؟! مگر مردم را دست انداخته بود که سخنی بگوید و معنای نهانی دیگری از آن منظور دارد؟! آیا «باء بسم‌الله» با دیگر باءها چه تفاوتی دارد که چندین جلد معنی را دربر داشته باشد؟! مگر قرآن جز بزبان مردم سروده شده؟!

آیا این بهتر است که مردم بمعنای ساده‌ی قرآن بسنده کنند و دستورهای آن را بکار بسته مردان درستکار و گردنفراز و پاکدامن و غیرتمند باشند و از عبارت : «حب الوطن من الایمان» معنای آشکار آن را گرفته بآبادی کشور و میهن خود بکوشند چنانکه در قرنهای نخستین اسلام می‌کردند یا آنکه برای باء بسم الله چندین جلد کتاب معنی تراشیده و از بهر حب الوطن چهار جلد گزارش نویسند ولی نه گامی در راه میهن‌دوستی بردارند و نه دستوری از قرآن را بکار بندند؟! نمی‌دانم اینان از سادگی و *راست‌فهمی* چه زیان دیده‌اند که اینهمه در *کج‌فهمی* و نادانی پافشاری دارند؟!

از گفتار خود نتیجه می‌گیریم : هر گفته‌ای را جز بمعنای ساده‌ی آن نباید گرفت و هر سخنی را جز برای معنای ساده‌ی آن نباید گفت. گزارشِ سخنی جز نشان نادانی نمی‌تواند بود. اگر سخنی معنای روشن ندارد باید آن را کنار نهاد یا دور انداخت.

نکوخوییها ، بدخوییها

چاره‌ی زشتخوییها را چگونه باید کرد؟..

کسانی می‌پرسند : برای چه در پیمان گفتگو از نکوخوییها و بدخوییها نمی‌داریم؟.. پاره‌ای نیز گفتارها در این زمینه می‌نگارند و از ما چاپ آنها را خواستار می‌گردند. اینان مقصود ما را درنیافته‌اند و چنین می‌پندارند ما بسرِ خود راهی را می‌پیماییم و آزادانه به هر سویی می‌توانیم پیچید.

پیمان برای آن نیست هر سخنی را خوش داشتیم بنگاریم و یا درپی خشنودی این و آن باشیم. ما «بنام خدا» این راه را پیش گرفتیم و در هر کاری تا به نتیجه‌ی روشنی امیدوار نباشیم و خرسندی خدا را درنیابیم آن گام را برنمی‌داریم و هر گامی را که برداشتیم هرگز بازپس نمی‌گردیم.

در این زمینه هم : نکوخویی بنیاد می‌خواهد. کسانی که بمردم یاد نکوخویی می‌دهند نخست باید دین روشنی بایشان بیاموزند و از پندارها سبکبارشان گردانند. دوم آیین خردمندانه‌ای از بَهرِ زندگی برپا کنند. سوم دلها را از زنگ بدآموزیها و *پراکنده‌گوییها* پاک سازند. پس از اینهاست که گفتگو از نکوخویی و زشتخویی نمایند و سودی از آن امیدوار باشند.

در ایران مکرر گفتگو از این زمینه‌ها نشده؟.. چه فراوان سخن که در این زمینه رانده گردیده. هزارها کتاب تألیف یافته. همیشه هزاران واعظ گوشها را پر می‌کرده. کنون نیز آنهمه نگارشها می‌شود. هر شاگرد دبیرستانی دم از پیشوایی می‌زند. هر پینه‌دوزی صد جمله‌ی حکمت‌آمیز ازبر می‌داند. پس از چیست که باز توده‌ی انبوه گرفتار پستیها می‌باشند؟!.

آیا نه از آنست که چون دین و آیین درستی درمیان نبوده و دلها همه زنگ بدآموزیها و پراکنده‌گوییها داشته از گفتن سودی بدست نیامده؟! کنون هم ما هرچه بگوییم پهلوی گفته‌های دیگران خواهد خوابید؟!

بدتر از همه پراکنده‌گوییهاست. من گزند آن را با مثالی روشن گردانم :

اگر سه تن بر سر چهارراهی ایستاده باشند و در این میان دسته‌ای از روستاییان از راهی رسیده براه دیگری روانه شوند و آن سه تن یکی دست راست را نشان داده آواز دهد : «ای راهروان راه اینست.» دیگری دست چپ را نشان داده داد زند : «ای برادران راه اینست.» سومی فریاد برآورد : «ای روستاییان شما راه را در پشت سر گزارده‌اید بازگردید.» آیا آن روستاییان چه حالی را پیدا می‌کنند؟.. نه اینست که گیج شده درمی‌مانند و چه‌بسا که پراکنده شوند و هر چند تنی راه دیگری را گیرند و هر کدام در راهی که می‌رود دلگرمی نداشته پس از پیمودن مقداری دوباره بازگردد.

اینست نتیجه‌ی پراکنده‌گویی! کودکی اگر پدرش دستورهایی دهد و مادرش وارونه‌ی آنها را بگوید بیگمان هیچ یک را فرانخواهد گرفت و بچه‌ای کج و خیره‌سر بار خواهد آمد و یا آنچه را که با دلخواه خود سازگار است یاد گرفته بر پستیها و زشتکاریها هرچه دلیرتر خواهد گردید.

پس چه می‌خواهید از توده‌ای که ده گونه کیشی در آن رواج گرفته و از قرنها هر زبان‌آوری که برخاسته سخنانی بنام پند و دستور زندگانی بهم بافته میانه‌ی مردم رواج داده؟! از چنین توده‌ای چه نیکوخویی را امید توان داشت؟!

کسانی از خوشبختی ایران می‌شمارند که هزاران گوینده و نویسنده از این کشور برخاسته. چه دانند که مایه‌ی بدبختی ایرانیان همانان بوده‌اند. چه بدبختی بالاتر از این که در سایه‌ی پراکنده‌گوییها مردم را گیج و آواره گردانیده‌اند؟! چه بدبختی بالاتر از این که راه پیشرفت و فیروزی را بروی این توده‌ی گرانمایه بسته ساخته‌اند؟!

ایران دینش اسلام بوده. این دین می‌گوید : باید کار کرد و روزی دریافت ، از گوشه‌گیری و بیکاری دوری گزید ، زیر بار ستم نرفت ، با دشمنان جنگ کرد و بر آنان چیرگی یافت ، همیشه دهنده بود نه گیرنده. در برابر اینها کسانی برخاسته چنین دستور داده‌اند : نباید در اندیشه‌ی زندگی بود و پی کاری رفت ، یک لقمه از هر راهی بدست آمد بآن خرسند بوده در گوشه‌ی خانقاه یا در کنج خرابات بیاسود ، فروتنی و ستمکشی را شیوه‌ی خود ساخت ، گدایی را عار ندانست ، بجای جنگ با دشمن با خویشتن جنگ نمود ، همیشه گیرنده بود نه دهنده.

هنوز اینها چیزهای خُردی می‌باشد. بدآموزیهایی است که باید آنها را «زهر کشنده» نام دهیم. پیشرفت هر توده‌ای بسته بر کوشش و کاردانی آنان می‌باشد. ولی در ایران صدها بدنهادان پیدا شده‌اند که بمردم درس جبریگری می‌آموخته‌اند و این پندار را چنان در مغزها جا داده‌اند که امروز هم مردم بهنگام هر پیشامد دشواری دست بدان پندار زده خود را از کوشش و چاره‌جویی آسوده می‌گردانند.

ایرانیان از هوشیارترین و شایسته‌ترین توده‌های شرقی می‌باشند ولی من بارها آزموده‌ام که بسیاری از ایشان در چهل‌سالگی و پس از آن گیج‌سر می‌گردند و خرد خود را می‌بازند و باعث آن را جز آلودگی بکیشها و دستورهای پراکنده نمی‌شناسم. دلیل این سخن آنکه بیسوادان یا آنانکه درپی

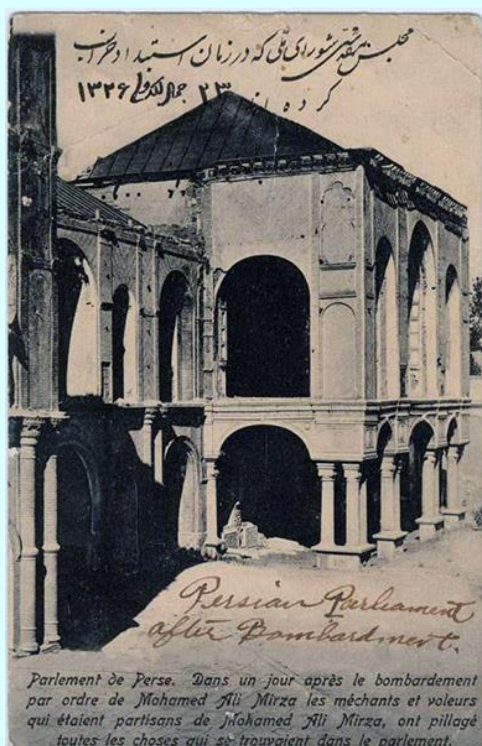
کار و پیشه بوده کمتر کتاب می‌خوانند ، از این گیج‌سری و درماندگی آسوده‌انـد و در آنـان خویهـای ستوده را بیشتر می‌توان یافت.

گزارش سی سال اخیر ایران در پیش چشم ماست. تا دوازده و سـیزده سـال پـیش کـه جنبشـهای مشروطه‌خواهی و آزادی در کار بود چون نیک بسنجیم بیشتر نیکیها و سرفرازیها ازآنِ بازرگانان و بازاریـان و برزگران می‌باشد که بآیین مسلمانی بار آمده کمتر سر و کار با کتابها دارند. از آنسـوی **بیشتر پستیها و ننگین‌کاریها ازآنِ دانشوران و ادیبان است که شاید هر یکی صد کتاب بیشتر خوانده‌اند.**

در سال ۱۲۸۷ که محمدعلی‌میرزا نقشه‌ی برانداختن مجلس را می‌کشـید در آن هنگـام همـه‌ی «ادبا و فضلا» از هر سوی در تهران گرد آمده در مجلس نمایندگی داشتند و یا به روزنامـه‌نویسـی و کارهای دیگری می‌پرداختند. از دو سال پیش همه‌ی اینان لاف جانسپاری در راه مشروطه مـی‌زدنـد ولی چون روز آزمایش رسید بجز چند تن که مردانگی نمودند دیگران جز مایه‌ی رسـوایی نبودنـد. از آنسوی توده‌ی کم‌سواد چه در تهران و چه در تبریز جانبازی و مردانگی دریغ نساختند.



محمدعلی‌میرزا



مجلس شورای ملی



یارمحمدخان کرمانشاهی

فلان نماینده یا بهمان روزنامه‌نویس پس از دو سال خودستایی و لافزنی چون غرش توپ برخاست در کنجی نهان گردیده و شبانه خود را بسفارتی رسانیده و پس از چند روزی از محمدعلی‌میرزا خرج راه گرفته بهمراهی غلامِ سفارت از ایران بیرون رفت و تا در ایران کشاکش برپا بود او در استانبول و دیگر شهرها سورچرانی کرد. ولی یارمحمدخان کرمانشاهی که یک ایرانی گمنام بیسوادی بیش نبود و چنانکه می‌گویند سالها سبزه‌فروشی[1] می‌کرده در این هنگام چون فریادهای مجلس را شنید خونش بجوش آمده همراه برادر خویش آهنگ تهران نمودند و چون در قم داستان بمباردمان و ویرانی مجلس را دانستند اسب و ابزار خود را فروخته از راه نهانی خود را بتبریز رسانیده در همه‌ی آن جانبازیها و مردانگیها با تبریزیان همدست و همگام شدند.

آیا این تفاوت از کجا برخاسته؟! اگر این از پراکنده‌گوییهای کتابها نیست پس از چیست؟!..



کسانی آزادی اندیشه را میانه‌ی اروپاییان یکی از نیکیها می‌شمارند. اینان نمی‌دانند که **آن آزادی همیشه در ایران بوده و این سستی و پراکندگی میانه‌ی ایرانیان همانا نتیجه‌ی آن می‌باشد.**

چرا می‌گویید : آزادی اندیشه؟.. بگویید : دیوانه‌بازی ، نابسامانی ، پراکندگی ، بدبختی! این چه کاریست که ما میدان دهیم هر میخواره‌ی پوچمغزی و هر بلهوس کجاندیشی سخنان زهرآلودی بهم بافته در میانه‌ی توده پراکنده سازند و مایه‌ی گمراهی و تباهی مردم گردند؟![2]

۱ـ سبزه = کشمش سبز ، کشمش سایه‌خشک ـ و

۲ـ امروز «آزادی گفتار» بیشتر در برابر «خفقان» بکار می‌رود و خواست از آن جلوگیری از «آزادی» بی‌مرز و اندازه (یا بهتر بگویم : لگام‌گسیختگی) خودکامگان است! حال آنکه در اینجا معنی هرج و مرج و پراکنده‌گویی و از آن بدتر بدآموزیش خواسته شده و نکوهش رفته. آزادی گفتار و مطبوعات بیگمان نمی‌تواند بی‌مرز باشد. اگر می‌توانست ، چه جای تبصره‌ها و «اما و اگرها» در قانون مطبوعات کشورهای جهان بود؟! این یکی از نمونه‌های بدفهمی درمیان ما ایرانیان است که کوششی برای دست یافتن به آزادی و دمکراسی یا باری ، دانستن معناشان نمی‌کنیم ولی چون سخن از آنها بمیان آید می‌بینی چنان بی‌مرز و اندازه‌شان نشان می‌دهیم که معنایی جز هرج و مرج از آن درنمی‌آید. ـ و

شما چون فوج سپاهی را روانه‌ی میدان می‌کنید با آنکه یقین دارید یکایک ایشان بنگهداری خویش و دیگران خواهد کوشید و سستی بخود راه نخواهد داد باز آزادی بآنان نمی‌دهید که هر یکی که خواست ، دستورهایی دهد و یا تنها تنها در جنبش و کوشش سرخود باشند. بلکه ناگزیرشان می‌سازید که با یک فرمان پیش روند و با یک فرمان پس نشینند و همه یکباره آتش افروزند و همه یکباره خاموشی گزینند. چرا که رهاییشان بهم بسته و هرگاه یکی خطایی کرد دیگران را هم در خطر خواهد انداخت.

آیا زندگانی یک توده بی‌ارجتر از آن می‌باشد؟! **پس چگونه آزادی می‌توان داد که هر که هرچه خواست بگوید و هر اندیشه‌ی ناروایی که از دلش برخاست بر زبان براند؟!...**

ما در نگهداری تن خود این نمی‌کنیم که به هر کسی راه دهیم دستور خوراک و رفتار دهد. این کار را خاص پزشکان می‌شماریم و آنان نیز نه از روی اندیشه و پندار خود بلکه از روی علم پزشکی دستورهایی می‌دهند. آیا آسایش و رستگاری یک توده تا باین اندازه ارج ندارد؟!

در توده‌ای که اندیشه آزاد بود و هر کسی آنچه اندیشید توانست بگوش مردم برساند بلهوسان و فریبکاران از هر سو برخاسته سخنان زهرآلود ـ سخنانی که شنوندگان را خوش آید ولی مایه‌ی تباهی و تیره‌روزی آنان باشد ـ میانه‌ی مردم پراکنده می‌سازند. در هر زمان صدها بدنهادان هستند که بر آسایش و رستگاری مردم رشک می‌برند و اینست بگمراه کردن آنان می‌کوشند. صدها آزمندان هستند که تن بکار و کوشش نداده همیشه خواستارند ساده‌دلان را فریفته نان از دست آنان بربایند. صدها تیره‌درونان هستند که از کشاکش و دوتیرگی میانه‌ی توده لذت می‌یابند ....

در توده‌ای که آزادی اندیشه باشد اینان بکار برخاسته مایه‌ی پریشانی و پراکندگی مردم می‌گردند و با وارونه‌گوییهای خود توده را گیجسر می‌سازند. کم‌کم نوبت بیرگان و بی‌آزرمان می‌رسد که برای زشت‌ترین خویها فلسفه می‌بافند و بر روی زشتی آنها پرده کشیده بزور شیرین‌زبانی میانه‌ی توده رواج می‌دهند. چنانکه در شرق کرده‌اند و چنانکه در اروپا می‌کنند.

در شرق کار بآنجا کشیده که برای بیکاری و مفتخواری عذرهایی تراشیده‌اند و گدایی

را که از بدترین گناهانست بنام «عبادت و ریاضت» رواج داده‌اند. بیغیرتی و ناپروایی را که مایه‌ی هر گونه پستی است «دم را غنیمت شمردن» نام نهاده فلسفه‌بافیها کرده‌اند. گریه و زاری را در برابر دشواریها و اندوه‌ها که خود درماندگی و نادانیست بنیکی ستوده مردم را بر آن واداشته‌اند. از اینگونه پستی چندانست که بشمار نیاید و از یاد برخی از آنها ما را شرم می‌آید.

در غرب نیز چنانکه می‌بینیم برای دزدی و نابکاری و ستمگری و آزمندی و دروغبافی و دورویی و پیمانشکنی و هر گونه زشتکاری فلسفه‌ها می‌تراشتند و کار را بجایی می‌رسانند که سرحدی میانه‌ی نیک و بد نگزارند.[۱] و چون مقصود گفتگو از غرب نمی‌باشد بهمین اشاره بسنده نموده بر سر سخن خود می‌رویم.

ما مردی را می‌بینیم که در داستان دلگداز مغولان بهنگامی که دشمن بعراق[۲] نزدیک می‌شده شبانه با درویشانِ لخت و پا برهنه که پیروان او بودند از شهر گریخته و زنان و کودکان خود را بی‌پناه بشمشیر خونخواران واگزارده. با آنکه اگر می‌ماند و مردانگی از خود می‌نمود چون عنوان پیشوایی داشت شاید شهر را نگه می‌داشت و صدها هزار مردان و زنان را از نابودی رها می‌ساخت ، به هر حال می‌توانست که چون می‌گریخت زنان و فرزندان خود را نیز همراه سازد و باری اینان را آزاد گرداند. ولی از پستنهادی و بیرگی این را هم ننموده و تنها با یکمشت پیروان بیکاره بدررفته. آن بدتر که خویشتن این داستان را با آب و تاب بسیاری یاد می‌کند که تو گویی کار بسیار پرارجی را انجام داده که این خود گواه دیگر بر پستی و فرومایگی او می‌باشد.

کنون ببینید که چنین کسی یکی از پیشوایان بوده و صد سخن بهم بافته بنام پند و دستور زندگانی میانه‌ی مردم رواج می‌داده. پندها و دستورهایی که درخورِ پستی و بی‌ارجی خود بوده و مردم را نیز همرنگ خویش می‌خواسته! آیا این جز در سایه‌ی آزادی اندیشه بوده؟!



۱ـ مثالهایی از این فلسفه‌بافیها درمیان غربیان : God is green! (کنایه از دلار است که برنگ سبز می‌باشد ، همسنگِ جمله‌ایست که درمیان ایرانیان رواج یافته : با پول هر کاری می‌توان کرد.) یا Bussines is bussiness! یعنی بازرگانی جدا از کارهای دیگر است و از نیکیها پیروی نمی‌کند : در آن دروغ ، نیرنگ ، دورویی ، پیمانشکنی و ... رواست! ـ و

۲ـ خواست «عراق عجم» است که ری و اسپهان و همدان و کرمانشاه از شهرهای بزرگ آن بشمار بوده. ـ و

پندآموزانی که بوده‌اند این شیوه را داشته‌اند که امروز کرداری را خوش داشته و زبان بستایش آن باز کنند و هرگز اندازه نگاه ندارند. فردا وارونه‌ی آن را گرفته همین رفتار را کنند. آنکه امروز درس می‌دهد : «اگر ستمگری سنگ بر سرت زد و نتوانستی سزایش دهی آن سنگ را نگاه دار تا هنگامی که روزگار دست او را ببندد و در چاهش بیفکند آن زمان سنگ را بر سرش فروکوب.» همو فردا می‌گوید : «اگر مستی با طنبور بر سرت کوفت که سر تو و طنبور او هر دو شکست چون سر تو خود بخود بهبودی خواهد یافت ولی طنبور همچنان شکسته می‌ماند مشتی زر نیز بدست آن مست بریز تا طنبوری خریداری کند». آن کینه‌توزی بی‌اندازه که کار را به دورویی و نامردی می‌کشاند و این نوازش بیجا که بر خیره‌سری بدکرداران می‌افزاید!

آنکه دهش را می‌ستاید ، افسانه‌های گزافه‌آمیز از حاتم می‌آورد : «حاتم در جنگی جز یک نیزه بدست نداشت و با آن دشمنان را دنبال می‌کرد. یکی برگشته چنین گفت : ای حاتم نیزه‌ات را بمن بده. او نیزه را بدست دشمن سپرد.» آیا چنین دهشی ستوده می‌باشد؟!

ما در زمان خود می‌بینیم کسی که امروز هواداری از زنان را شیوه‌ی خود می‌سازد و از نادانی حدی را که خدا برای زنان نهاده نمی‌پذیرد فردا در سایه‌ی اندک رنجش زبان نکوهش باز نموده زنان را «اژدها» می‌نامد و صد زشتی بر آنان می‌شمارد.

این را نیکی می‌شمارند که چون خویی را می‌ستایند آخرین پایه‌ی او را برگیرند و اندازه نگاه ندارند. چنین می‌انگارند از این راه رواج آن نکوخویی را فزونتر خواهند گردانید. ولی اینگونه پندآموزی خطاست. باید این را هوسبازی نام داد ، نه پندآموزی. نتیجه هم جز گیجی مرم نمی‌تواند بود.

هنوز اینان نیکو بوده‌اند. چه خواهید گفت بخراباتیان که همه درس بی‌پروایی[=بی‌توجهی] میدهند و مردم را از نکوخوییها رمیده می‌سازند؟! آیا گفته‌های آنان با دستورهای دینی چه سازش دارد؟!

آیا کسانی که هم آنها را می‌شنوند و هم اینها را بیاد می‌سپارند جز گیجی و درماندگی نتیجه‌ی دیگری خواهند برداشت؟!

شما کسی را که با این کتابها و با کتابهای دینی سر و کار داشته گیر آورده بپرسید : آیا در زندگی چه راهی را پیش باید گرفت؟.. چه‌بسا که از پاسخ درمانَد. و هرگاه زیرکی نموده پاسخی داد گفتگو را دنباله بدهید. خواهید دید سخنهای رنگارنگ بمیان می‌آورد!

نیز اگر در رفتارها باریک‌بین شوید خواهید دید بسیاری از اینان پیاپی خوی خود را عوض می‌سازند و به هر کجا رنگ دیگری برفتار خود می‌دهند. آیا اینها جز نتیجه‌ی آن پراکنده‌گوییها می‌باشد؟!.

کسانی می‌گویند : ما از گفته‌های گویندگان و نویسندگان آنچه را که نیک است گرفته و آنچه را که بد است دور می‌اندازیم. این سخن را همیشه در برابر نگارشهای پیمان تکرار نموده گاهی نیز آیه‌ی : «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِینَ یسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیتَّبِعُونَ أحْسَنَهُ» را گواه پندار خود می‌گیرند. ولی این آیه با مقصود ایشان سازگار نیست. اگر معنای ساده‌ی آن را بگیریم می‌فرماید : «مژده بده بر آن بندگان من که سخن را شنوده نیکوترین آن را پیروی می‌نمایند.» این آیه درباره‌ی کسانیست که چون دو سخن نیکو را شنیدند نیکترین آن را پیروی نمایند. اما کسانی که به یاوه‌گویان پردازند و بر گفته‌های زشت آنان خرده نگیرند چنین کسانی درخورِ مژده‌ی قرآنی نمی‌باشند. **کدام بدآموز است که در میان سخنان زهرآلود خود گفته‌های نیکی را نیاورد؟!**

آیا باید مردم بر ایشان بخشوده گفته‌های نیکشان را بپذیرند؟! مگر چه نیازی بر آن گفته‌ها دارند؟!

وانگاه مگر توده می‌تواند نیک را از بد بازشناسد تا ما بدآموزان را آزاد بگزاریم؟! پس چرا همین رفتار را درباره‌ی پزشکان روا نمی‌داریم؟! چرا نمی‌گزاریم هر نادانی به پزشکی برخیزد و مردم هر درمانی را که سودمند است از ایشان پذیرفته ناسودمندها را نپذیرند؟! اگر توده می‌توانست نیک از بد بازشناسد دیگر چه نیازی به پیشوایان و راهنمایان داشت؟!

این خود نمونه‌ای از پستی خردهاست که کسانی بچنین سخن زبان باز می‌کنند و در برابر کوششهای ما که می‌خواهیم ریشه‌ی پراکنده‌گوییها را از ایران براندازیم ایستادگی می‌نمایند!

از سخن خود نتیجه بگیریم : در ایران باید نخست چاره‌ی پراکنده‌گوییها را و بدآموزیها را کرد و

دلها را از آلودگی آنها پاک نمود و پس از آنست که می‌توان یاد نکوخوییها داد. وگرنه صد پند که شما در زمینه‌ی کوشش و گردنفرازی و جانسپاری برانید یک شعر خراباتی یا یک جمله‌ی قلندری اثر همه‌ی آنها را از میان برمی‌دارد.

همین راه را ما در پیمان پیش گرفته‌ایم و این بیهوده نیست که با بدآموزیها و پراکنده‌گوییهای گذشتگان نبرد می‌نماییم. دیگران نیز اگر راستی را هوادار ستوده‌خویی هستند و همی‌خواهند راستی و درستی و گردنفرازی و دادپروری و نیکوکاری در ایران رواج گرفته سستی و تنبلی و دورویی و بی‌پروایی رخت بربندد باید یاری از ما دریغ نگفته در این نبرد همدست باشند وگرنه بآرزوی خود نخواهند رسید. ...

نکوخویی و بدخویی

بدا حال مردمی که پندسرایان فراوان دارند

اگر دیگران از کم داشتن پندسرایان می‌نالند باید شرقیان از فراوان داشتن آنان بنالند.

در سرزمینی که گویندگی پیشه‌ای بوده و هر نادان و درمانده‌ای زبان بگفتار باز داشته ، هر کسی آن خیم یا کردار را که با نهاد سست خود سازگار می‌یافته بستایش آن برخاسته است و هرچه را که ستوده یا نکوهیده‌اند گزافه را از اندازه بیرون ساخته‌اند. چه‌بسا که خیمی را امروز ستوده و فردا آن را نکوهیده‌اند. اینانند که مردم را از خویهای ستوده بی‌بهره گردانیده‌اند.

گفتگو از خویها باید از روی بنیادی باشد و این کار هر کس نیست در این باره سخن برانند و با گفته‌های پریشان و نارسای خود مردم را بیراه گرداند. دوباره یادآوری می‌کنم سخنان پرگزافه و پراکنده که در این زمینه در کتابهاست باید از آنها چشم پوشید.

پایندگی یک توده بیش از همه در سایه‌ی نکوخوییست

در جهان که بنیاد زندگی بر کشاکش نهاده شده پایندگی یک توده بیش از همه در سایه‌ی

خویهاییست که مایه‌ی استواری ایشان گردد. بدانسان که درختی تا سخت و استوار نباشد در برابر تندبادها ایستادگی نتواند ، یک مردم نیز تا استوار نباشند پایدار نخواهند ماند.

کسانی خوشخویی را خنده‌رویی و چرب‌زبانی و چاپلوسی و اینگونه سستنهادیها می‌پندارند و یا ساختن با هر نیک و بد را هنری می‌انگارند. اینان سخت نادانند و خوشخویی جز از اینهاست.

برای یک توده پیش از همه خویهایی می‌باید که استوار و پایدارشان گرداند.

آنچه یک توده را استوار و پایدار می‌گرداند چیست؟... آزادگی ، غیرت ، دلیری ، از خود گذشتگی ، پافشاری.

سخندانی و دانشمندی و هنروری و اینگونه عنوانها را در این زمینه ارجی نیست.

تاریخ بهترین گواه است که هر مردمی که دارای این خویهای ستوده بودند در جهان گرامی زیسته بر دیگران برتری یافتند و آنان که سستنهاد و فرومایه بودند زیر پا مالیده شدند.

بر مردمان باستان نگاهی بیندازید. تاریخ ایران و یونان و روم را بخوانید.

ایرانیان که آنهمه کشورها گشادند و قرنها خداوند آسیا بودند این برتری را جز در سایه‌ی غیرت و مردانگی نیافتند.

یونانیان که با همه‌ی اندکی در برابر سپاه انبوه هخامنشی پافشاردند جز میوه‌ی غیرت و دلیری نچیدند. لئونیداس[۱] و ملتیادس[۲] و آریستیدیس[۳] و ثمیستوکلیس[۴] میانه‌ی ایشان فراوان بودند.

پس از چیرگی اسکندر که کشور پهناور ایران آزادی خود را باخت تنها غیرت و دلیری یکمشت اشکانی بود که کشور را از دست بیگانگان برهانید و سپس هم مشت آهنین رومیان را از آسیا برگردانید.

۱ـ Leonidas ـ و

۲ـ Meltiades ـ و

۳ـ Aristides یا Aristeides ـ و

۴ـ Themistocles ـ و

در پتیاره‌ی دلگداز مغول که ایران سیلی سست‌خوییهای دویست ساله‌ی خود را می‌خورد و آنهمه گزندها بمردم رسید و آنهمه رسواییها بار آمد این تنها تیمور ملک و شمس‌الدین خطیب و جلال‌الدین خوارزمشاه و چند تن دیگر بود که آلوده‌ی آن سستیها نبودند و این هنگام مردانیگها نمودند و از آن توفان رسوایی روسفید بیرون جستند! **این داستان بهترین راهنماست که آدمیان دارای کدام خویها باشند تا در روز سختی درنمانند!**

در حادثه‌ی تیمور اگر ده تن غیرتمند همچون شاه‌منصور پیدا می‌شدند دست آن خونخوار را از ایران برمی‌تافتند و آنهمه گزندها و کشتارها روی نمی‌داد!

اینها دوره‌ی سرافکندگی ایرانست. ولی شاه‌منصور و شمس‌الدین و تیمور ملک و جلال‌الدین[1] همواره نامهای ایشان مایه‌ی سرفرازی ایرانیان خواهد بود.

در قرنهای دیرتر آیا جز غیرت شاهان صفوی و دلیری و جانفشانی ایلهای بیابان‌نشین بود که ایران را پس از قرنها آشفتگی بسامان آورد؟! از اینگونه گواهیها در تاریخ فراوانست.

در جهان آسیبی بدتر از آن نیست که توده‌ای خونشان از جوش افتاده از سستنهادی با نیک و بد سر کنند و از کجاندیشی ، فروغ و تاریکی را یکی بشمارند و بیخردانه همواره ناله از چرخ و روزگار نمایند.

سخن و پند[2]

لغزشها یا گناهها که از مردم سر می‌زند یکسان نیست. پاره‌ای گناهها هست که گذشته از آنکه کار نکوهیده‌ایست از پاکنهادی و آزادگی دور است و از هر که سر زد مردم او را فرومایه می‌شمارند و سخت

۱ـ در پیمان سرگذشتهایی از این چهار بزرگمرد آورده شده. خوانندگان توانند کتاب «در پیرامون تاریخ» که این سرگذشتها را نیز در خود دارد ببینند. ـ و

۲ـ این تکه پاسخیست به نامه‌ی یک خواننده که ستودگی و ناستودگی خویهای شاعر را از شعر او جدا می‌گیرد و آنها را بر این بی‌اثر می‌پندارد. در اینجا آن بخش از پاسخ را که به پند و پندسرایی مربوطست آورده سرسخن را نیز ما گزارده‌ایم. ـ و

خوارش می‌دارند و از پشیمانی و بازگشت (توبه) هم چاره بکار او نمی‌شود. ولی هر گناهی چنین نمی‌باشد.

مثلاً کسی با دیگری دست بگریبان شده و او را زخمی نموده. اگر از این گناه پشیمان شد و از دشمن خود دلجویی کرد دامن خود را پاک گردانیده و هرگز پاکنهادی و آزادگی او لکه‌دار نخواهد بود و هرگاه مرد دانایی بود و سخنانی بنام پند برای مردم سرود چندانکه می‌باید پندش کارگر خواهد افتاد. ولی دزدی و کلاهبرداری اینچنین نمی‌باشد. از دزد و کلاهبردار هرچند بازگشته باشند کسی اندرز نخواهد شنود.

ببینید : دزدی و راهزنی هر دو دارایی مردم را ربودنست ولی مردم همیشه دزد را پستتر می‌شناسند. گدایی که شاید کسانی آن را گناه نمی‌انگارند از دیده‌ی آزادگی و پاکنهادی از بدترین گناهها بشمار است. همین حال را دارد چاپلوسی و ستایش کردن و پول گرفتن و مانند اینها که با آزادگی و مردانگی سازش ندارد و از ارج هر کسی می‌کاهد.

اینگونه بدکاریهاست که چون کسی آلوده‌ی آنها بود و با اینهمه پندسرایی نیز کرد همانا آبروی پند را برده.

این در نهاد هر کس نهاده که چون پندآموزی را دید گرفتار پستیهاست پند او را نمی‌پذیرد و بلکه بر بدکاری دلیرتر می‌گردد. رازیست آسمانی که **سخن تا از دل پاکی برنخیزد دلها را تکان نمی‌دهد.** چیزیست در سرشت آدمی سرشته و ما هرگز نمی‌توانیم آن را دیگرگونه سازیم.

... ما آشکار می‌بینیم تا پندآموزی گردنفراز و پاکنهاد نباشد گفته‌ی او در مردم اثر ندارد. پزشکی که خود او پرخواری می‌کند و همیشه از درد معده می‌نالد کمتر کسی بدستورهای او درباره‌ی کمخواری گوش خواهد داد. پدری که همواره دروغ میگوید پسران پندهای او را در پیرامون راستگویی کمتر بکار می‌بندند.

اندرز جز از جمله‌های دانش‌آمیز است که بگوینده‌اش ننگرند. **اندرز نه از راه فهم و دریافت بلکه از راه گرایش و پیروی کارگر می‌افتد. اینست باید اندرزگو پاکنهاد و درخورِ پیشوایی باشد.**

آن در سخنبازیست که به نغزی و آبداری یک جمله ارج می‌گزارند ، در پندآموزی بیش از همه پاکنهادی گوینده در کار است.

اینکه می‌گویید : «ما چه کار داریم گوینده‌ی فلان سخن چه کاره بوده» می‌گویم ناگزیرید چنین کاری داشته باشید ...

این شگفت که شما *وارونه‌گویی* (تناقض) را بر شاعر عیب نمی‌شمارید و چون بیک شاعری خرده می‌گیرند که فلان سخن ناروا را سروده ، می‌رَوید وارونه‌ی آن را از همان شاعر پیدا می‌نمایید و برای عذرجویی برخ خرده‌گیر می‌کشید و این نمی‌دانید که بار شاعر را سنگین‌تر گردانیده‌اید. درمیان یاران خودتان اگر یکی وارونه‌گویی کرد و چیزی را که امروز ستوده روز دیگری نکوهش نمود او را یک مرد بی‌ارج و دمدمکی می‌شمارید و از گفته‌هایش بیزاری می‌جویید. پس ، از چیست درباره‌ی گذشتگان این اندازه پرت افتاده‌اید؟!...

این خود گرفتاری و بدبختی است که در یک توده کسانی سخنبافی را پیشه‌ی خود سازند و هر پندار یا اندیشه‌ای که شنیدند یا اندیشیدند برشته‌ی نظم بکشند و پروای وارونه‌گویی ننموده و دربند سود و زیان نباشند. چنین توده‌ای بدترین گرفتاری را دارد. و چون شما گفتگو را با «تعلیم و تربیت» بستگی داده‌اید من نیز ناگزیرم زیان همین نادانی را از دیده‌ی «فَرْهیخت» (تربیت) هرچه روشنتر گردانم :

در توده‌ای که چنین کسان بیهوده‌گو و وارونه‌باف پیدا شدند دو آسیب سترگ میانه‌ی ایشان پدید می‌آید. یکی آنکه گفته‌های وارونه و گوناگون را یاد گرفته هر کجا هر سخنی را که بسود خودشان باشد دستاویز می‌نمایند. مثلاً پدری نزد پسران خود یک بار می‌گوید : خدا خوردنیها را برای ما آفریده تا می‌توانیم باید بخوریم. بار دیگری می‌سراید : باید دربند تندرستی بود و تا می‌توان کم خورد. پسران این دو سخن را گرفته اگر روزی خوراکی را می‌پسندند آن یکی را عنوان می‌کنند و اگر زمانی خوراکی را دوست نمی‌دارند این یکی را دستاویز می‌گیرند.

همین آسیب درمیان شرقیان هر زمان در کار است. اگر در حال مردم باریک‌بین شوید خواهید

دید گفته‌های رنگارنگ شاعران و مؤلفان را یاد گرفته‌اند و هر یک را در جای دیگری بکار می‌برند. کسی اگر در کاری تنبلی می‌کند این شعر را میخواند : «گر زمین را بآسمان دوزی ـ ندهندت زیاده از روزی» در جایی که آز بَرو چیره گردیده شعر دیگری بر زبان می‌راند : «ای نور چشم من بجز از کِشته ندروی» از اینگونه مثالها فراوانست.

آسیب دیگر آنکه چون دیدند کسانی پند می‌دهند ولی خودشان هیچگاه بکار نمی‌بندند چنین می‌انگارند که پند تنها برای گفتن است و یکایک آنان نیز همان رفتار را پیش می‌گیرند. بعبارت دیگر هر یکی زبانش بگفتن دراز و دستش از کردن کوتاه می‌باشد : بدا حال چنین توده‌ای!

همه‌ی اینها در جاییست که پندآموزان ، بدکردار بوده گفته‌های خود را بکار نبندند. چه رسد باینکه پندآموزانی همان کارهای بد خود را مایه‌ی سرفرازی دانسته پهلو بپهلوی اندرزهای خویش برشته‌ی گفتار بکشند؟! وای از چنین پندآموزانی!

شما خودتان ببینید از آنهمه اندرزسرایان که در قرنهای گذشته از ایران برخاسته‌اند و از آنهمه سخنانی که سروده‌اند چه اثری در توده نمودار بوده؟! ...

شما سخن را تنها از راه آراستگی و نغزی آن بسنجش می‌گزارید و پروای سود و زیان توده را ندارید. درست بدان می‌ماند که کسی رختی را تنها از دیده‌ی زیبایی رنگ و قشنگی برش و دوخت بپسندد و پروای آن ننماید که پارچه‌اش پوسیده و اندازه‌اش بسیار تنگ و نارساست وآنگاه پوشیدن آن در زمستان یا در تابستان با آیین تندرستی ناسازگار است.

آن مِیدانی که کسانی برای سخن‌آرایی باز کرده‌اند و ارجی که بسنجیدگی و آراستگی سخن می‌گزارند بنیادی از خرد ندارد. نمی‌گویم : سخن آراسته بد است. می‌گویم : برای ارجداری سخن تنها آراستگی آن بس نیست و چیزهای دیگری نیز می‌باید از جمله **سخنگو تا خودش از آلودگی پاک نباشد گفته‌های او جز زیان سودی نخواهد داشت.**

اینکه می‌نویسید : «آیا آنچه علماء و فقهای ما تا بحال گفته‌اند عملاً نیز انجام داده‌اند؟»

میگویم : ما را با ایشان چه کار است؟! اگر آنان هم بگفته‌ی خود ، کار نبسته‌اند بد کرده‌اند. وانگهی گفتگوی ما از کسانیست که نه تنها بگفته‌های خود کار نبسته‌اند و نه تنها بگناههای زشتی برخاسته‌اند بلکه آن گناهها را پهلو به پهلوی پندهای خود برشته‌ی گفتار کشیده‌اند. چنین بینگارید فقیهی که در کتاب خود گدایی را حرام می‌نویسد در یک جا از همان کتاب داستانها نیز از گداییهای خود بسراید. یا عالِمی که کتاب در نکوهش قمار نوشته چانه‌لقیش گرفته داستانهایی از قماربازیهای خود نیز براند ، آیا بچنین کسانی چه ارجی می‌گزاریم؟! ما همه‌ی فریادمان این است که کسانی که چاپلوسیها و دشنامگوییها و دیگر زشتکاریهای خود را نیز هنر پنداشته و در کتابها آورده‌اند جز مایه‌ی سرافکندگی ما نمی‌توانند بود.

اینکه می‌نویسید : «کلام نکوهیده و نارسا نیز بخودی خود از بین می‌رود.» در شگفتم آنهمه گفته‌های پست و نکوهیده که از زمان مغول و تیمور و قره‌قوینلو و آق‌قوینلو و قاجار برفانبار شده و اینهمه مایه‌ی آسیب مردم گردیده چرا از میان نمی‌رود؟!

وانگاه چنانکه در جای دیگری گفته‌ام این سخن بدان می‌ماند که ما هر کس را در پرداختن به پزشکی آزاد گزارده بگوییم : چه عیب دارد کسان نادانی به پزشکی برخیزند؟! آنچه درمان سودمند است مردم می‌پذیرند و آنچه زیان‌آور است دور می‌اندازند. باری این نیندیشیم که **توده اگر یارای شناختن درمان سودمند از درمان ناسودمند داشت دیگر چه نیازی به پزشک پیدا می‌کرد؟!**

کسانی که نیک و بد و زشت و زیبا هرچه بدهانشان آمده گفته‌اند و این بر مردم است که امروز گفته‌های نیک و زیبای ایشان را از سخنهای بد و نازیبا جدا گردانند ، باز ما ایشان را بزرگان و پیشوایان می‌شماریم ، این درست بدان می‌ماند که کاروانی در راه کوری را پیشوای خویش سازند و خودشان نگهبان او باشند که هر زمان راه را کج کرد او را برگردانند. آیا چنین کاری با خرد چه سازش دارد؟! ...

بخش دوم

پاکخویی ۱	۴۰۱۰۰۹	۴۷
پاکخویی ۲	۴۰۲۰۸۱	۵۳
پاکخویی ۳	۴۰۴۲۲۴	۵۹
پاکخویی ۴	۴۰۵۲۹۸	۶۶
پاکخویی ۵	۴۰۶۳۳۷	۷۱
کسانی نیکی را تنها از بهر گفتن میخواهند	۴۰۲۰۹۵	۷۷
رویه‌کاریها	۴۰۲۱۰۳	۷۸
هر کاری از بهر نتیجه‌ای باید بود	۴۰۵۳۰۴	۷۹



پاکخویی

ـ۱ـ

بارها می‌خواستم در این باره چیزی بنویسم. گامی برداشتم و گامی بازپس نشستم. این زمینه‌ی بسیار سختی است. مگر خدا یاری کند و کاری از پیش رود.

این کار نه تنها آنست که خویهایی را بنیکی یا بدی ستاییم. بگوییم و بگذریم. از آن هیچ سودی در دست نخواهد بود.

باید پیش از همه خردها را تکان داد تا نیک و بد بشناسند و بستوده‌خویی ارج گزارند و خواهان آن باشند. سپس بر آنهمه گفته‌های پراکنده و بدآموزیهای فراوان که دلها را فراگرفته چاره جست و دلها را از آن پیراست. پس از اینهاست که می‌توان گفتگو از ستوده‌خویی کرد. وگرنه با سستی‌ای که خردها راست و با *پریشانگوییهایی* که دلها را فراگرفته از شمردن خویهای نیک و بد چه بهره می‌توان برداشت؟!

این شگفت که کسانی گفتارهایی در این زمینه می‌نگارند و می‌فرستند تا در پیمان چاپ شود و چون نمی‌شود آزردگی می‌نمایند. میگویم : اینهمه گفته‌های فراوان ، گیرم که شما نیز چند سخنی بر آنها افزودید آیا چه خواهد بود؟!. مگر بدخویان از ندانستن بدخویند؟! اگر درست بنگرید **بیشتر آنان خود پندآموزند و هر یکی صد پند بر زبان دارند.**

وانگاه جدا کردن خویهای نیک از بد اگرهم آسان می‌نماید ، بس دشوار است و این کار هر کس نیست بآنها بپردازد.

بدانسان که شناختن سود و زیانِ زندگی را هر کس نمی‌تواند و کسان برگزیده‌ای می‌باید ، در اینجا نیز همانست.

لغزشهایی که دیگران در این باره می‌نمایند اگر بشماریم بسیار است. **یک دسته آنچه خود می‌پسندند و یا نمی‌پسندند دستور برای همه می‌سازند.** یکی چون خود سست‌نهاد است و از کوشش و کار میگریزد آن را *بی‌نیازی* نام نهاده سخنانی می‌سراید و یا دم از جبریگری زده ، کار و کوشش را بیهوده و رشته‌ی اختیار را بیرون از دست آدمی وامی‌نماید. دیگری که آزمند است ، بر آن رخت دیگر پوشانیده ، مردم را به کشاکش و نبرد با یکدیگر وامی‌دارد. مردی که تندخوست بمردم کینه‌جویی می‌آموزد. **دیگری که پستنهاد است برای بردباری و شکیبایی اندازه نمی‌شناسد ،** از اینگونه چندان فراوانست که بشمار نیاید.

دسته‌ی دیگری از آنچه بر سر خودشان گذشته دستور برای جهانیان پدید می‌آورند و بر هوس و کینه‌ی خود رخت پندآموزی می‌پوشانند. کسی که بیک زن بدرفتاری دچار گردیده ، از همگی زنان بد می‌گوید و جمله‌هایی در نکوهش آنان می‌پردازد و مردان را به بیزاری از آنان میخواند. مردی که از خویشان زیان دیده ، همیشه بگله می‌پردازد و هر کسی را بدوری و بی‌پروایی با خویشان برمی‌انگیزد. همچنین در دیگر پیشامدها.

من اینها را خودم دیده‌ام و شناخته‌ام. مردی همیشه از دوستی نکوهش می‌کرد و بارها چنین می‌گفت : «دوست چیست؟!. هیچگاه کسی را دوست نشناسید». روزی گفتم : این بدآموزی برای چیست؟! گفت : «نمی‌دانی من از دوست چه کشیده‌ام» و داستانهایی در این باره سرود. گفتم : اگر تو از دوستان بدی دیده‌ای باید همه‌ی مردم از سودِ دوستی بی‌بهره گردند؟!

در سالِ نخست پیمان که گفتارهایی در ستایش زنان زیر عنوان «مادران و خواهران ما» می‌نگاشتیم ، روزی مردی نزد من آمده کاغذی درآورد که در آن ستایشهایی از زنان نموده و سخن را از اندازه بیرون ساخته بود و خواستار گردید آن را نیز چاپ کنیم. گفتم : در این باره آنچه باید گفت ، ما گفته‌ایم. گفت : «لیکن شما کوتاه آورده‌اید!». پاسخی ندادم و رفت. پس از چند ماهی دوباره آمده ،

چنین آغاز گفتگو کرد : « یاد دارید من گفتاری درباره‌ی زنان نوشته بودم و آوردم و بشما نشان دادم؟ خوب شد شما آن را نپذیرفتید. من آنزمان تازه زن گرفته و در اشتباه بودم و اکنون گفتار دیگری آورده‌ام این را دیگر چاپ کنید. این رویش را که شما ننوشته‌اید..» این می‌گفت و کاغذی را بدست من می‌داد. ندانستم چه پاسخش بدهم. آهی کشیده خاموش بنشستم. پس از دیری چون برخاست برود ، گفتم : شما چنانکه آن هنگام در اشتباه بودید ، کنون نیز در اشتباهید. با یک پیشامدی نمی‌توان از زن رنجید و بگناه یک تن نمی‌توان از همگی بد گفت. وانگاه شما اینها را از بَهرِ که می‌نویسید؟. **آنکه خردمندانند چه ارجی باین گفته‌های پریشان می‌گزارند؟! و آنکه نابخردانند ، هر یکی از ایشان همچون شما پندآموز است و کی پروای گفته‌های دیگران را دارند؟!**

یک دسته‌ی دیگر پندآموزی و گفتگو از خویهای ستوده و نکوهیده را **دستاویز نویسندگی** و سخن‌آرایی می‌گیرند و یا *بیهوده‌کاریهای* دیگر می‌کنند و زیان این رفتار را نمی‌شناسند. در اینجا نیز داستانی دارم :

در چند سال پیش کسی با من چنین گفت : چیزهایی درباره‌ی نیکوخویی بشیوه‌ی تازه‌ای سروده‌ام و می‌خواهم برای شما بخوانم. این گفته آغازِ خواندن کرد : « پافشاری را از میخ بیاموز ، هرچه بر سرش می‌کوبند پافشارتر می‌گردد. وفاداری را از درخت بیاموز در باغی که رُست ، تیشه‌ها بر سر می‌خورد و پا بیرون نمی‌گزارد ...»[1] نگزاردم بازمانده را بخواند. گفتم : اینها بازیچه است. کودکان با گردو بازی می‌کنند شما با اینها.

گفتم : این بیهوده‌کاریهاست که رونق اندرزها را می‌بَرد. بسخن ساده چه آمده که دست باینها بزنید؟!

یکی از لغزشهای بزرگ اینست که از هر خویی جداگانه گفتگو می‌کنند و امروز که از این خیم سخن می‌رانند ، آخرین پایه‌ی آن را می‌گیرند و در سپارش و ستایش راه گزافه می‌سپرند. فردا که گفتگو از خوی دیگری دارند همین کار را با آن نیز می‌کنند و این درنمی‌یابند که گفته‌هاشان

۱ـ این سراینده کسیست که از شاعران نامی ایران شناسانیده شده و جایگاه بلندی درمیان ادیبان برایش گشاده‌اند. ـ و

آخشیج[=ضد] یکدیگر درمی‌آید.[1] مثلاً اگر سخن از دهش دارند آخرین پایه را گرفته چنین می‌گویند : «هرگز نه بر زبان نیاور و هرچه داری بمردم بخش» سپس داستانهایی راست یا دروغ از حاتم طایی و جعفر برمکی و دیگران می‌سرایند. بار دیگر چون سخن از دوراندیشی می‌رانند می‌گویند : «دارایی خود را ارج بشناس و بیهوده از دست مده» و این درنمی‌یابند که این دستور با آن دیگر ناسازگار است و شنونده از این گفته‌ها جز پریشانی اندیشه و درماندگی بهره‌ی دیگری نخواهد برد.

بسیاری چنین پندارند در پندسرایی هرچه راه گزافه بسپرند بهتر خواهد بود. بسیاری هم از شنیدن چنان سخنان پرگزافه‌ای لذت می‌برند. مثلاً یکی می‌گوید : «با زهر جانگزا بساز و از کسی تریاق مخواه» شنوندگان لذت برده می‌گویند : به‌به!

روزی در انجمنی چنین گفتاری می‌رفت. گوینده بخود بالیده می‌گفت : ببینید *بی‌نیازی* را تا چه پایه رسانیده‌ام و شنوندگان هر کدام با زبانِ دیگری خشنودی می‌نمود. از یکی پرسیدم اگر شما بیمار شوید نزد پزشک نمی‌روید و ازو درمان نمی‌گیرید؟.. گفت : می‌روم و می‌گیرم. گفتم : پس این گفتگو چیست؟.. گفت : او می‌گوید تریاق بگدایی نخواه. گفتم این نیز درست نیست. کسی که مارش گزیده یا زهر خورده اگر درمانی برای آن نزد کسی سراغ دارد ازو بخواهد ، گدایی شمرده نخواهد شد. اگر دارد بهایش را می‌پردازد و اگر ندارد پس از بهبودی[2] از زیر وام بیرون می‌آید. کارهای زندگی همه از این راه است. در نکوهش گدایی باید با زبان ساده و راست زیانهای آن را بازنمود. یکی گفت : ما از مرگ می‌گیریم تا به تب راضی شوند. گفتم : همین یکی لغزش است. زیرا **شنونده چون دانست گفته‌تان از روی راستی نیست ارجی بآن نمی‌گزارد و آن را بکار نمی‌بندد.**

کسانی در این اندازه هم نایستاده ، می‌گردند و پندارهای شگفتی پیدا می‌کنند و دادِ نادانی می‌دهند.

۱ـ ملایان هم در بازنمودن کیفر گناهان و پاداش نیکوکاری «آخرین پایه» را بکار می‌برند. این نیز گونه‌ای از گزافه‌گویی است و چون پیاپی و در هر جایی بکار برده‌اند اثر خود را از دست داده. مثلاً چون بدی یک گناهی را میخواهند بازنمایند میگویند : اگر فلان گناه بس زشتی را صد بار کرده باشی خدا می‌آمرزد ولی اگر مال یتیم یا «حق‌الناس» را خورده باشی هیچگاه نخواهد آمرزید. در پاداش هم مثلاً میگویند : اگر یک قطره اشک برای امام حسین بریزی «همه‌ی» گناهانت پاک می‌شود. ـ و

۲ـ درستِ این واژه «بهبود» است نک. «نوشته‌های کسروی در زمینه‌ی زبان فارسی». ـ و

در انجمنی یکی چنین می‌خواند. «از آنچه مردم می‌دهندم تنها دشنام است که دوست می‌دارم زیرا بی‌منت می‌دهندم» شنوندگان چنین گفته‌ی *سرسام‌آمیز* را پسندیده به‌به و آفرین می‌گفتند.

از همه‌ی اینها یک نتیجه بدست می‌آید و آن اینکه در کارهای توده هر کسی نباید از پیش خود گفته‌هایی بیرون ریزد و **در زمینه‌ی خویهای ستوده و ناستوده نیز باید پایه‌ی استواری برای آن نهاده ، یک رشته دستورهای روشنی را بدست داد تا از روی آن گفتگو نمایند.**

از این راه است که می‌توان مردم را به ستوده‌خویی آورد و راه روشنی برای زیست و رفتار ایشان باز نمود.

این سخن را می‌توان با مثالی بسیار روشن گردانید : چنین بینگارید که در بیابانی صد تن راه می‌پیمایند ولی هر یکی از گوشه‌ی دیگری درآمده رو بسوی دیگری می‌گرداند و پروای هم نکرده هر کدام بجدایی گام برمی‌دارد. آیا از این کار آنان جز این نتیجه چه بدست می‌آید که در آن بیابان کوره‌راههای بیشمار پدید آمده بهم درمی‌آمیزد که هرگاه کسانی بدانجا درآیند و در جستجوی راه باشند ، از آنهمه نشان پای گیج شده پاک درمی‌مانند. ولی اگر راهشناسی از آنان پیش افتد و رو بسوی رستگاری گام بردارد و دیگران پشت سر او را گیرند و پا بجای او گزارند ، این نتیجه بدست می‌آید که شاهراه روشنی باز می‌گردد و کسانی که پس از آن می‌آیند ، هر کدام بآسانی آن را یافته و بآسانی می‌پیمایند. چنین راهیست که ما می‌خواهیم در پیمان آغاز کنیم و اینست می‌خواهیم نخست *پراکنده‌گوییهای* دیگران را از میان برداریم و دلها را از آلودگی بپیراییم.

ما می‌گوییم : اینهمه گفته‌ها از فارسی و تازی ، از پیوسته و پراکنده [=نظم و نثر] که بنام پند و راهنمایی و یا در زمینه‌ی پاکیزه‌خویی و بدخویی سروده شده ، باید همه را فراموش کرد و تا می‌توان آنها را از میان برد. امروز هم فرصت نداد هر *بیهوده‌گویی* از پیش خود دستورهای نیکخویی سراید یا راه رفتار و کردار نماید. زیرا اینها سراپا زیانست و تا چاره‌ای باینها نکرده‌ایم ، هیچ کوششی در راه پیراستن خوی مردم نتیجه نخواهد داد.

کسانی تو گویی اینها را دُر و گوهر می‌پندارند ، از اینجا و آنجا گرد می‌آورند و چه‌بسا در یک زمینه چندین گفته‌های گوناگون و آخشیج هم که پیدا می‌کنند همه را در پهلوی هم می‌چینند. در اینجاست که اندازه‌ی گمراهی مردمان بدست می‌آید.

پاره‌ای نیز با گفته‌های ما بدشمنی برخاسته چنین می‌گویند : گفته‌های پیشینیان همه را نگه می‌داریم. اینکه شما می‌گویید چیزهای بد دارد ، ما آنچه نیکست پذیرفته آنچه بد است رها می‌نماییم. امروز هم هر کس هرچه می‌خواهد بسراید و هرچه می‌خواهد بنگارد. باکی نیست. ما آنچه نیکست گرفته بد را رها می‌نماییم.

از اینجا پیداست که این درماندگان راه بجایی نمی‌برند. این خود بهترین گواه است که شناختن نیک و بد کار هر کس نیست. همین یک گفته چندین نادانی را دربر دارد. نخست باید پرسید : کسانی که نیک از بد نمی‌شناخته‌اند و سود و زیان هرچه بزبانشان آمده بیرون ریخته‌اند و این بگردن مردم است که نیکهای آنان را از بدشان جدا گردانند ، این چه کاریست که آنان را به پندگویی و رهنمایی بپذیرند؟! مگر پند گندم است که بخرند و بوجاری کنند؟! وانگاه **اگر مردم می‌توانند نیک از بد بازشناسند ، دیگر چه نیازی بگفته‌های آنان دارند؟!**[1]

اینان آن نمی‌دانند که راهنمایی توده کسی راست که همه‌ی نیکیها را بشناسد وگرنه کیست که چند سخنی بهم نتواند بافت. آن نمی‌دانند که آدمی هر سخنی که می‌شنود ، برای آن جا در درون خویش باز می‌کند و هر سخنی چه نیک و چه بد کار خود را دارد. آن نمی‌دانند **چون در توده‌ای سخنان پراکنده فراوان گردید ، مردم گیج شده بهیچ یک نمی‌گروند. بویژه هرگاه سخنان آخشیج هم باشد شنونده را دورو بار می‌آورد که به هر جا که سودش بود این را بکار می‌بندد و در جای دیگر آن را.**

۱ـ همین مثال خود بسیار گویاست. زیرا از جدایی آشکاری که میانه‌ی دانه‌ی گندم و کاه یا سنگریزه هست هم بآسانی توان آن دو را از هم بازشناخت و هم با بوجاری آنها را از هم جدا گرداند. لیکن در پند و سخن آیا چنینست؟! اگر چنین بود فریبکاری و مردمفریبی دیگر چه بود؟! اینهمه گمراهیها چگونه پا می‌گرفت؟! ـ و

این را ما می‌بینیم که کسانی گاهی سود خود را در صوفیگری و چشم‌پوشی از پول و خواسته می‌بینند و یا از سستی و تنبلی از کوشش کناره‌جویی می‌نمایند و در این هنگامها گفته‌هایی را که از صوفیان یا از جبریان در یاد دارند ، بگواهی می‌آورند و چنین وامی‌نمایند که بنام پاکدلی و پاکیزه‌خویی چنان نموده‌اند. همین کسان در هنگام دیگری که آزشان چیره می‌گردد و راه پول‌اندوزی را باز می‌بینند اینزمان هم گفته‌های دیگری را پیش می‌کشند. همین حالست در دیگر باره‌ها که هیچگاه از بهانه درنمی‌مانند.

اینها یک رشته گرفتاریهاست که شرق امروز دارد و باید بچاره‌ی آنها کوشید و یا چنانکه در جاهای دیگری گفته‌ایم ، در اینجا نیز می‌گوییم که باید خردمندانِ پاکدل به یاوری برخیزند و دست بسوی ما دراز دارند. چه اینها رازهاییست که هر کس نمی‌فهمد. کسانی هم اگر فهمند ، ناپاکدلی سنگ راهشان می‌باشد. این تنها یک دسته از جهانیانست که می‌توانند پیشروان راه رستگاری باشند. ما نیز همیشه چشم به یاری آنان داریم.

ـ۲ـ

باز می‌گویم در این باره باید پیش از همه بپراکنده‌گوییها و بدآموزیها چاره نمود. مردم نه از نادانستن بدخویند. آنچه ایشان را از خیمهای پاکیزه و از سرفرازیها بی‌بهره ساخته ، دستورهای پراکنده است که در یاد دارند.

چون دین اسلام در ایران و عربستان و دیگر جاها رواج گرفت و از پس آن فلسفه‌ی یونان را ترجمه نمودند چون این دو باهم ناسازگار بودند ، در میانه کشاکش و گفتگو پدید آمد. یک دسته آن را نگاهداری نمودند. دسته‌ای از این هواداری کردند. این پیکار که بسیار بزرگ شد ، کسانی را دلیر ساخت که از پیش خود راههایی باز کنند. در اندک زمانی چندین راه پدید آمد. از باطنیگری و صوفیگری و خراباتیگری و دیگر از اینگونه. اینها اگرچه در زمینه‌ی دین (خدا و آفرینش جهان) گفتگو

داشتند و در آن باره بود که از اسلام جدا می‌شدند ، در آیین زندگانی و خویها نیز راه جدایی داشتند بلکه در این زمینه هرچه دورتر بودند. اینست راههای گوناگون پدید آمد و گفتارهای پراکنده پیدا شد. نخست تا دیری اینها جدا از هم بودند ولی کم‌کم کسانی آنها را بیکدیگر آمیختند چنانکه یک کسی بهمه‌ی اینها درمی‌آمد و در گفتارهای خویش همه را رویهم میریخت که این خود بدترین کاری بود.

اینها امروز زمانش گذشته و آتش همگی افسرده و اگر کسانی در گوشه و کنار بآنها می‌پردازند و یا لاف آنها را می‌زنند ، درخور پروا نمی‌باشند. **ولی در گفته‌ها و نوشته‌ها ، نشان آنها پیداست.** روشنتر بگویم : **دستورهایی که برای زیست و رفتار از زمانهای پیش مانده ، بیشتر از روی اینهاست.** و اینست ما آنها را *پراکنده‌گویی* و بدآموزی می‌شماریم. زیرا گذشته از آنکه با خرد ناسازگار و مایه‌ی گمراهی است ، بیشتر وارونه‌گوییست که دو سخن باهم سازش ندارد ، گذشته از عیبهای[1] دیگری که در گفتار پیشین آورده‌ایم.

ما اگر زیانهای اینها را بشماریم سخن بدرازی می‌انجامد و ما را از راه بازمی‌دارد. اینست تنها چند زیان سترگ را می‌شماریم :

۱ـ اگر آزموده‌اید دو رنگ را که بهم درآمیزند (مثلاً رنگ سرخ را با بنفش رویهم ریزند) نیروی هر دو از میان برمی‌خیزد و یک رنگ شل و بدنمایی پدید می‌آید. گویا در پزشکی نیز چنین است که چون دو داروی آخشیجِ هم را یکی کنند ، هر دو از کار می‌افتد. همچنین است دستورهای زندگی که وارونه‌گویی و باهم ناسازگار باشد که یکدیگر را از نیرو می‌اندازد و پوچ می‌سازد.

یک بچه که پدر او پندی دهد و مادر پند دیگری ، آن بچه گیج شده هیچ یک را بکار نمی‌بندد و یا دورو بار آمده ، هر کجا که گفته‌ی پدر را بسود خود دید آن را پیش می‌کشد و در جای دیگری دستور مادر را عنوان می‌نماید.

۱ـ نویسنده کوتاه‌زمانی «آهو» را به معنی عیب آورد ولی سپس از این کار بازایستاد. در اینجا در اصل چنین آمده : «گذشته از آهوهای (عیبها) دیگری که در گفتار ...» ـ و

اگر سه تن در بیابان بر سر چهارراهی بایستند و یک دسته روستایی را ببینند که بآنجا رسیدند ، یکی از آنان روبرو را نشان داده ، بگوید راه اینست. دیگری پشت سر را نموده ، بگوید راه جز این نیست. سومی فریاد زند : شما راه را گزارده ، گذشته‌اید .. روستاییان اگر راهشناس نیستند از این وارونه‌گوییها گیج شده ، درمی‌مانند و به هر سو که برگشتند ، پاهاشان یارایی نمی‌کند. چه‌بسا پراکندگی بمیانشان افتاده هر چند تن راهی را می‌گیرند.

همین است حال مردم با راهنماییهای پراکنده و پندآموزیهای آخشیج هم ، بدلیل دیگری چه نیاز؟.. گروهی را که با اینها آشنایند ، بسنجید و رفتار و زندگی ایشان را ببینید. راههای گوناگون می‌شناسند و سخنان رنگارنگ که در یاد دارند ، هر زمان بیکی درمی‌آیند و هر کجا دیگری را عنوان می‌نمایند. بیشتر ایشان دلهاشان مرده و خودشان هم نمی‌دانند چه بکنند و چه راهی را در زندگی پیش گیرند. با هرچه روبرو شدند و هر گونه حالی که پیش آمد ، از بهر آن عنوانی (از آن عنوانهای گوناگون که در اندیشه دارند) درست می‌کنند و آن را می‌پذیرند. ولی تا می‌توانند از سختی می‌گریزند. **در هیچ کاری پافشاری و ایستادگی نمی‌توانند. چندان جدایی میانه‌ی بد و نیک نمی‌گزارند.** اگر بیازمایی و از این در و از آن در سخن بمیان آوری در یک نشست بچندین رنگ درمی‌آیند.

مردی را می‌شناسم از شمار پیشوایانست. روزی با من می‌گفت : شاگردانی دارم ، هرچه می‌خواهم بجایی برسند نمی‌رسند. از بهرشان قرآن میخوانم ، از حدیث میگویم ، از حکمت افلاطون می‌آورم ، از عرفان گفتگو می‌کنم ، مثنوی می‌خوانم ، شاهنامه می‌خوانم ، هرگز اثری ندارد. آنچه می‌شنوند از اینسو گرفته ، از آنسو فراموش می‌نمایند. مرا گله‌ی او شگفت آمد. پاسخی ندادم و پیش خود گفتم : داستان تو داستان آن مادر نادانیست که هر خوردنی می‌دید ، از خشک و تر ، و ترش و شیرین ، و گرم و سرد ، به بچه‌ی خود می‌خورانید و امید داشت فربه خواهد بود و چون می‌دید روزبروز لاغرتر می‌شود نکوهش نموده می‌گفت : ای پسر ، من اینهمه بتو می‌خورانم ، چرا چاق نمی‌شوی؟!.. چرا روزبروز لاغرتر می‌گردی؟! دیگر نمی‌دانست لاغری او از همان خوراکهاست.

دیگری را می‌شناسم می‌گفت : انجمنی داریم ، در آن دسته‌ای را پندآموزی می‌کنم ولی می‌بینم من هرچه را می‌گویم ، ایشان از پیش می‌دانند و من درمانده‌ام که چرا آنها را بکار نمی‌بندند؟! چرا اینهمه سست و بیکاره‌اند؟!

با این نیز خاموشی نمودم و پیش خود افسوسها خوردم. اینان خودشان آلوده‌اند ، دیگران را نیز آلوده می‌خواهند و از نادانی می‌پندارند فَرْهیختارند (مرّبی).

این خود گواهی بزرگیست که اینان می‌پندارند راه فرهیختن[1] ، سخن آموختن است و این گمراهی پرزیانتر می‌گردد هنگامی که سخنان پراکنده و آخشیج هم می‌آموزند.

روزی بچه‌ی پانزده‌ساله‌ای را دیدم ، چشمها فرورفته و رنگ زرد شده ، تو گویی از بیماری برخاسته. از برادر بزرگش پرسیدم ، گفت : اندکی بیمار است. سپس این را عنوان گرفته ، از او ستایشها سرود. از چیزهایی که گفت یکی هم این بود : این برادرم را ، پدرم خودش بزرگ نموده. با این کمسالی صدها جمله از شعر و نثر و از عربی و فارسی در سینه دارد و هر گفتگویی که بشود ، از بهر آن گواهی می‌آورد. اگر وارونه‌اش گفتگو شد ، در آنجا نیز گواهی دیگری می‌آورد.

من ندانستم بر بدبختی آن پسر افسوس خورم یا بر نادانی پدر. هزاران کسان این را بزرگترین هنر می‌شمارند که جمله‌هایی را یاد گیرند و در اینجا و آنجا بخوانند و هر پیشامدی کرد ، برای آن جمله‌ای از شعر یا نثر یاد کنند. بر فرزندان خود نیز این هنر را یاد می‌دهند. **اینان نیکی را تنها دانستن و گفتن می‌شناسند و دربندِ کار نیستند**. این خود یکی از نتیجه‌های پراکنده‌گوییهای پیشینیانست. زیرا در سایه‌ی آن پراکنده‌گوییها دلها را کشته و خردها را سست نموده‌اند. **سخنانی که آخشیج یکدیگر باشد و شنونده نتواند آنها را بکار بندد ، ناگزیر این نتیجه را می‌دهد که مردم سخن را تنها برای گفتن خواهند.**

اینهمه گفته‌های گوناگون درباره‌ی ناچاری و چاره‌داری (جبر و اختیار) ، مردم کدام یکی را

۱ـ فرهیختن = تربیت کردن ، فرهیخت = تربیت ، فرهیختار = مربی. ـ و

پذیرند؟![1] آن دستورهای دینی دربارهٔ کار و پیشه و این راهنماییهای صوفیان در زمینهٔ گوشه‌گیری و بیکاری چگونه باهم می‌سازد؟!.. آنهمه ستایش از باده‌خواری و ریشخند از خرد و اندیشه و مردانگی که خراباتیان کرده‌اند ، دیگر چه جایی برای پندآموزی می‌ماند؟!..

کسی اگر چهار روز در پای هنگامهٔ درویش بایستد ، گفته‌های او را در این اثر خواهد بود. **پس چگونه آن گفته‌ها را اثری در مردم نباشد؟!** چیزی که هست اینها چون وارونه‌گوییست ، یکدیگر را سست و دلها را از کار می‌اندازد.

شما کمتر سخنی را پیدا می‌کنید که آخشیج آن را نگفته باشند. از زبان پیغمبر اسلام هر سخنی که آورده‌اند ، وارونهٔ آن نیز هست. «الفقر فخری» (بیچیزی مایهٔ سرفرازی منست) یا «الفقر سواد الوجه فی الدارین» (بیچیزی مایهٔ روسیاهی دو جهان است) چگونه باهم می‌سازد؟!

کسانی عادت دارند که این گونه گفته‌ها را بگیرند و از بهر هر یکی ، «گزارش»هایی (تأویل) یاد کنند ولی این خود گمراهی دیگر است. سخن آن نیست که معنایش در دلهای دیگران باشد. یک مرد خدایی این نمی‌کند سخنانی بگوید که آن را معنای روشنی نباشد و سپس هر کسی بدلخواه آن را گزارش کند. همهٔ کوشش او از بهر آنست که رشته در دست مردم نباشد که کار بپراکندگی بینجامد. پس این چیست که راه پراکندگی را با دست خود باز کند؟

روزی با دوستی در انجمنی برخورده با او می‌گفتم : دیروز را می‌خواستم نزد شما بیایم ، میهمانی رسید و نتوانستم. هنوز او پاسخ نداده «دانشمندی!» که همراهش بود چنین سرود : «عرفت الله بفسخ العزایم». گفتم : این سخن بیهوده است. خدا روشنتر از آن می‌باشد که با «فسخ عزایم» (برگشتن از آهنگ خود) بشناسند. وانگاه فسخ عزیمت را چه دلالتی بر هستی خدا هست که

---

[1] ـ من خود دبیر ادبیات سال آخر دبیرستانم را همیشه بیاد دارم که چندین بار در معنی کردن تکه‌هایی از کتاب (شعر و نثر) و همچنین درمیان شعر و ضرب‌المثل و مثالهایی که می‌آورد جبر در زندگی را نتیجه می‌گرفت و چون پاره‌ای نیز بضد اینها بود آنجا هم معنی «اختیاردار بودن» آدمی را از نوشته‌ها بازمی‌نمود!.. آرزو بدلم ماند که یک بار یک دسته از آن سخنان را راست دانسته و ضد آنها را ناراست و یاوه بنامد. هم آن را با آب و تاب می‌گفت و هم این را.
باشد که خود بآن وارونه‌گوییها پی برده بود ولی زیانکاری آن کتاب و پیشه‌اش را درنمی‌یافت. ـ و

چیزهای دیگر را نیست؟! دانشمند چون حکمت خوانده و از عرفان بهره‌ای داشت ، عنوان بدست آورده ، سر گزارش‌گویی را باز کرد. گفتم : اینها چیزهاییست که در مغز شماست ، از این جمله برنمی‌آید و این کار که گفته‌های ناروشنی درمیان باشد و کسانی آنها را گرفته ، از پندار خود معنی برای آنها درست کنند ، بدان می‌ماند که جویی خشک باشد و کسانی با دست خود ، آب در آن بریزند و سپس از آن ، آب بخورند.

گفته‌های یک برانگیخته‌ی خدایی ارج بسیار دارد. در جهان اگر سخنان گرانبهایی هست ، گفته‌های اینانست. این را هم خوانندگان می‌دانند که ما چه جایگاهی برای پیغمبر بزرگوار اسلام می‌شناسیم و همیشه می‌خواهیم بر استواری دین کوشیم و این را نیز می‌پذیریم که از آن پاکمرد جز از قرآن گفته‌هایی بازمانده بوده لیکن چه باید گفت بر کسانی که با دروغبافیهای خود این سرچشمه را گل‌آلود کرده‌اند. بدآموزان بدنهاد باین بس نکرده‌اند که خودشان راه مردم را بزنند و چندین راه گرفتاری بروی آنان باز کنند. از بهر پیشرفت کار خود صدها بلکه هزارها دروغ از زبان آن پاکمرد ساخته‌اند.

کسانی می‌گویند : ما دروغ از راست جدا می‌کنیم. می‌گویم : چرا تاکنون آن را نکرده‌اید؟! وانگاه این لافی بیش نیست و راه بجایی نمی‌برد. شما چیزهایی را با دلخواه خود سازگار یافته جدا می‌کنید ، دیگری هم چیزهای دیگری را ، از همینجا کار بهم میخورد. وانگاه **گفته‌هایی که شنوندگان باید راست و دروغ آنها را جدا کنند ، راهنمایی از آن برنمی‌آید.**

اگر ما رستگاری توده را می‌خواهیم ، باید یک راه روشن و راستی پیش پای آنان بگزاریم و چنان بکنیم که بچپ و راست نپیچند و از راه کناره نکنند وگرنه با هوسهایی که در نهاد آدمی است و همیشه خوشی و آسودگی خود را می‌خواهد ، با کوچکترین دستاویز از راه برمیگردد.

برای مثال یاد می‌کنم : آنهمه ارجی که اسلام بغیرت و مردانگی گزارده ، جنگ با دشمنان را بر هر کس واجب می‌شمرْد و آنهمه دستورها بمردم می‌داد همینکه کسانی پیدا شدند و بدستاویز یک گفته که راست یا دروغ از پیغمبر اسلام در دست داشتند چنین عنوان نمودند که باید با آرزوهای

خویشتن جنگید و این جنگ بزرگتر از جنگ با دشمنان می‌باشد ، با یک چنین بهانه‌ی بسیار سستی ملیونها مردم رشته‌ی مردانگی را از دست هشتند و در خانقاهها به تنبلی و تن‌پروری پرداخته نـام آن را «جنگ با خویشتن» نهادند. کسانی که بتاریخ آشنا هستند ، می‌دانند که آنچه مسـلمانان را از پـا انداخته زیر لگد مغول پایمال گردانید همین بیراهی و مانندهای آن بود.

شما اگر کتابهای صوفیان را بخوانید خواهید دید برای هر کـدام از آلودگیهـای خـود گفتـه‌ای از پیغمبر اسلام بگواهی می‌آورند.

اینهمه راههای گوناگون که میانه‌ی مسلمانان پدید آمـده پیـروان هـر راهـی دسـتاویزها از بهـر خویش از زبان آن مرد پاک دارند. آیا همه‌ی اینها درست است؟!.. اگر پـاره‌ای راسـت و پـاره‌ای دروغ است به چه راه می‌توان راست از دروغ جدا گردانید؟!..

سخن کوتاه می‌کنیم : دستورهای زندگی که از گذشتگان در دست هست چه بشعر و چه به نثـر و چه به تازی و چه بفارسی در آنها مسلمانی و صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری بهم درآمیخته و چون اینها هر کدام راه جدایی بوده و آخشیج یکدیگر بشمار است ، آن دستورها و گفته‌ها نیـز همـه وارونه‌گوییست و از آنها جز زیان پدید نمی‌آید.

اینگونه گفته‌ها مردم را گیج و درمانده می‌گرداند و یا بیرنگ و دورو بار می‌آورد.

ـ۳ـ

۲ـ کسانی که در سایه‌ی ایمنی و آزادی زیست کنند چه خواهند دانسـت قرنهـای گذشـته چـه بوده و چه سختیها و آلودگیها با خود داشته ، ما این را همیشـه نوشـته‌ایـم کـه چـون دیـن اسـلام برخاست چنانکه بایستی بودن خردها نیرو گرفت ، راستیها روشن گردیـد ، مردمـی و مردانگـی رواج بسیار یافت ، مردان کاردان و توانا فراوان گردید ، همه‌ی توده‌ها از آن بهره یافتند. ولی این پیشـرفت در کار جهان دیر نپاییده از قرن سوم رخنه‌ها در آن پدید آمد. بیخردیها از گوشـه و کنـار رونمـودن گرفت. کشاکشهای بیجا درباره‌ی کیش ، فلسـفه‌ی یونـان ، صـوفیگری ، بـاطنیگری ، یکـی پـس از

دیگری رواج یافت. بازار گفتگو و پیکار گرم گردید ، خرد پایمال کینه‌توزی و هوسبازی شد. «آیین زندگی» و دستور جهانداری که بنیاد اسلام بود در پرده‌ی فراموشی ماند.

در گرماگرم این آلودگیها از سوی دیگر کار کشور رخنه پذیرفته رشته‌ی آزادی از هم گسیخت. نخست ترکان و پس از ایشان مغولان بخاک اسلام درآمده چیرگی یافتند. مردانگی و گردنفرازی رو بسستی نهاده در زمان مغول بیکبار از میان برخاست و زبونی و خواری جای آنها را گرفت.

اگر بخواهیم گرفتاریهای زمان مغول و پس از آن را بازنماییم چندین صفحه پر خواهد شد. همین اندازه می‌گوییم : سستی خردها با پستی خویها توأم گردید. **اندازه‌ی نادانی و آلودگی مردم آنزمان بیش از آنست که بگفتن دانسته شود.** کسی تا خویشتن جستجو نکند نخواهد دریافت. در آن قرنها مردانِ بخرد و گردنفراز اگر نایاب نبودند بیگمان بسیار کمیاب بودند. آری بیکبار شیوه‌ی مسلمانی ناپدید نگشته چنانکه در جای دیگری آورده‌ایم در همان قرنهای گرفتاری ، **یک رشته نیکیها از دهش ، میهماننوازی و دستگیری مردم از همدیگر میان مردم رواج داشت ولی خرد و مردانگی که ما می‌خواهیم پاک ناپیدا بود.**

از زمان دلگداز مغولان می‌گذریم و از قرنهای دیرتر داستانی بگواهی می‌آوریم : تیمور که در خونخواری چندان کمی از چنگیز نداشت و در اسپهان و توس و بغداد و دیگر شهرها جوی خون راه انداخت ، چنین مرد سیاهکاری که هر کس بایستی از او بیزاری جوید و نامش جز بنفرین یاد نکند ، تاریخهایی را که از او نوشته‌اند بخوانید تا بدانید پیشروان و شناختگان چه ستایشها از وی سروده‌اند. او خون بیگناهان می‌ریخت اینان او را «نگهدارنده‌ی دین خدا» می‌نامیدند. این را خود تیمور می‌نگارد که سید شریف جرجانی و دیگران نامه نوشته و او را تازه‌کننده‌ی دین در سر صده‌ی نهم خوانده‌اند و باین کار آنان می‌نازد.[1]

۱ـ چنین گفته‌ای میان مسلمانان از دیرباز رواج داشت که باید سر هر صد سال مردی پیدا شود و دین را در جهان تازه گرداند و آن را دوباره رواج دهد و چنین کسی را تازه‌کننده‌ی دین در آن صده می‌نامیدند. سید شریف جرجانی و کسان دیگری از ریزه‌خواران خوان تیمور در صده‌ی نهم او را تازه‌کننده‌ی دین شمرده‌اند و نامه‌ای را که نوشته‌اند ، تیمور در «توزوک» خود آورده.

این نمونه‌ی زبونی و خداناشناسی آنزمانهاست. این گناه کوچکی نیست همچون تیمور کسی را تازه‌کننده‌ی دین شماردن. این کار چندین زشتی را دربر دارد و کسی تا زبونی و بیرگی و خداناشناسی را در یکجا نداشته باشد بچنان کاری برنخیزد. این را کسانی کرده‌اند که عنوان پیشوایی داشته‌اند و از هر کدام پندها و راهنماییها در دست است و ما می‌پرسیم آیا از گفته‌های اینان جز زبونی و پستی درس دیگری توان آموختن؟

پاره‌ای چنانکه عادت دارند و هر سخنی را که می‌شنوند فهمیده و نافهمیده خرده بر آن گیرند و یا سخنی از خود برفزایند ، در برابر این گفته‌ها نیز چنین می‌گویند : «آنان ناگزیر بودند ، زمان درخواست آن را داشت» می‌گویم : چه ناگزیری داشتند؟!.. اگر سید شریف و دیگران آن نامه را به تیمور نمی‌نوشتند چه زیانی می‌بردند؟! آیا جز اینست که از پول و اسب و رختی که از تیمور می‌گرفتند بی‌بهره می‌گردیدند؟!.. **اگر باین بهانه گناه ایشان توان بخشودن پس دیگر چه گناهی بخشودنی نیست؟!..**

وانگاه گیرم که ما از گناه ایشان چشم پوشیدیم دیگر چرا پیشواشان بشماریم؟!.. کسانی که تا این اندازه ناتوان بوده‌اند که نتوانسته‌اند از سود خود چشم پوشند و دامن بگناه نیالایند چه شایسته‌ی پیشوایی باشند؟! چنین بینگارید مردی در بیابان دچار راهزنان گردیده و بهمراهی ایشان براهزنی پرداخته و ما کار را آسان گرفته از گناه او چشم پوشیدیم (با آنکه نباید پوشید) آیا باید پیشوایش هم پنداریم؟! ببینید خردها تا چه اندازه تیره گردیده؟! ببینید در برابر گفته‌های ما چه بهانه‌هایی می‌آورند؟!

کسانی که با زبونی و سرافکندگی می‌ساختند و برهایی از آن نمی‌کوشیدند بلکه با گفتار و با کردار خود ننگ آن را هرچه فزونتر می‌گردانیدند ، گفته‌های آنان نیز آلوده‌ی زبونی خواهد بود و خوانندگان و شنوندگان از آنها جز زبونی و خواری یاد نخواهند گرفت و این بدترین زیانکاریست که ما امروز آن گفته‌ها را نگه داریم و جوانان را از خواندن و یاد گرفتن آنها بازنداریم.

ما ارج زمان خود می‌شناسیم. **باید میانه‌ی گذشته و اینزمان سدی پدید آوریم و گرفتاریها و آلودگیهای قرنهای پیشین را در همینجا بپایان رسانیم**. این یکی از درخواستهای ماست که همیشه در راه آن می‌کوشیم و از همه‌ی مردان پاکدل چشم یاری داریم.

از نشانه‌های زبونی که در گفتارهای اینان پدیدار است ، یکی جبریگریست که همیشه آن را بمیان می‌کشند و گناهی که از خودشان و از دیگران سر زده بگردن قضا و قدر اندازند. دیگری نکوهش از جهان و زندگیست که پیاپی آن را تکرار کنند و مردم را بگوشه‌نشینی و بیکاری برانگیزند. دیگری ستمکشی و تن به بندگی دادنست که آن را شکیبایی و بردباری نام نهند. از اینگونه بسیار است و ما چون نمی‌توانیم در اینجا گفتگو از آنها بداریم می‌گذریم و می‌گزاریم.

یک کلمه می‌گوییم : **کسانی که با زبونی و خواری می‌زیستند هرگز نتوانند آزادگی و گردنفرازی یاد دهند**. این بدتر که بیشتر پندآموزیها که در کتابها است از این دوره‌ها بیادگار است و آنچه از قرنهای پیش از زمانهای سرفرازی و آزادی در دست بوده بیشتر آنها را نیز در این قرنها بهم زده‌اند و دست در آنها برده‌اند و با بدآموزیهای خود درآمیخته‌اند. گفته‌های دیگران بماند ، سخنانی که از پیغمبر اسلام و از یاران او بیادگار بوده و خود دستورهای بسیار سودمندی دربر داشته چنانکه گفتیم چندان دروغ بآنها افزوده‌اند که **باید از همگی چشم پوشیدن**. زیرا اگر یکی را کسی بگیرد و آن را راست بشمارد دیگری آخشیج آن را گرفته راست خواهد شمرد و این خود مایه‌ی کشاکش و پراکندگی خواهد بود.[1]

۱ـ باید در این باره بیشتر و گشاده‌تر از این گفتگو کرد. کسانی می‌پندارند که می‌توانند راست یا دروغ این رشته را بازشناسند ولی درست نیست. زیرا اگر چنین راهی درمیان بود پیشینیان اینکار را می‌کردند و آنهمه سخنان رسوا را در کتابهای خود گرد نمی‌آوردند. وانگاه کسانی که چنین دعوی را دارند اگر دو تن از ایشان را باهم نشانی و چند سخنی را از آنگونه بمیان آوری خواهی دید که سر هر کدام کشاکش باهم دارند. پس چگونه میتوان گفت آنها را می‌شناسند؟

این را هم بگوییم که اخبار فقهی از این گفتگوی ما بیرون است و ما را ایرادی بر فقه از این راه نیست بلکه ما فقه اسلامی را گرامی شمرده برآنیم که باید آن را رواج داد. این گفتگوی ما در پیرامون خبرهاییست که در زمینه‌ی کردار و آیین زندگانی و مانند این از پیغمبر بزرگوار و جانشینان او می‌آورند. در این خبرها تا توانسته‌اند دست برده‌اند و تا توانسته‌اند دروغها ساخته بنام پیغمبر و یاران او پراکنده نموده‌اند.

[برای آشنایی با دیدگاههای نویسنده درباره‌ی فقه و حقوق ، کتاب «قانون دادگری» او دیده شود.]

۳ـ همیشه باید جدایی گزاشت میانه‌ی کسانی که گاهی بهوس و یا بخودنمایی پندی بر زبان رانند و چون غم مردم نخورند و پایه‌ای برای کار خود ندارند هر زمان سخن دیگرگونه نمایند : آنچه در اینجا گفته‌اند در جای دیگر وارونه‌ی آن را گویند ، آنچه امروز سروده‌اند فردا آن را فراموش سازند ؛ با نیکمردانی که غم مردم خورند و در اندرزی که سرایند رستگاری جهان را خواهند ، از زیان نترسند و پروای سود نکنند ، آنچه گفتند هرگز فراموش نکنند و چیزی بآخشیج آن نگویند.

این دو دسته از هم جداست. چنانکه در پزشکی پیره‌زنان و پیره‌مردانی را که به هر رنجوری رسند بنادانی درمانی گویند بپای پزشکان نتواند برد ، پندآموزی نیز این حال را دارد. هوسکاران نادان را با غمخواران جهان یکسان نتوان شمرد.

آن دسته همیشه هستند و جز یکمشت خودنمایان بلهوس نیستند و این گناه ایشان است که هوسکاری را در اینراه بکار می‌برند و مایه‌ی گمراهی و سرگردانی مردم می‌شوند. بدان می‌ماند کسانی بر سر سه‌راهها و چهارراهها بایستند و با راهروان بر سر بازی و شوخی باشند که چون یکی می‌رسد ، گاهی اینسو را نشان دهند ، گاهی آنسو را نمایند و از گمراهی و سرگردانی ایشان دلخوشی نمایند.

این خود گرفتاریست که در یک توده گفتگو از نیک و بدِ زندگانی و سخنرانی از خویهای ستوده و ناستوده را آسان گیرند و هر کس بتواند بآن پردازد. یک دسته آن را راه روزی گیرند و از بهرِ گرمی بازار هر روز سخن رنگین دیگری رانند و همیشه دربند خوشایند مردم باشند. یک دسته آن را زمینه‌ی سخنبافی و قافیه‌پردازی گردانند و با اندیشه‌ی کوتاه خود گفته‌هایی پدید آورند. چنین کاری زیانهای بسیار بزرگی در دنبال خود خواهد داشت و پایان آن نابودی توده خواهد بود.

مردم بیش از همه به پندآموزان نیاز دارند. گذشته از برانگیختگان خدا که بنیاد رستگاری را گزارند و راه بروی مردمان باز کنند ، کسانی هم باید همواره میان مردمان باشند و گمرهان را براه بازآرند و به نادانان دستور راه رفتن آموزند. بچنین راهنمایانی همیشه نیاز هست ولیکن کسانی باید

که پاکدل باشند و راستی غم توده را خورده درپی رستگاری آنان باشند و از هوسکاری و خودنمایی دوری گیرند. در قرنهای گذشته چنین کسانی بسیار کم بوده‌اند و بیشتر کسانی که عنوان پیشوایی داشته‌اند و هر یکی گفته‌هایی بازگزارده‌اند ، جز هوسبازان و خودنمایان نبوده‌اند و از گفته‌ها و نوشته‌هاشان جز سود خود نجسته‌اند.

چه دلیلی بهتر از اینکه بیشتر ایشان به هر راهی درآمده‌اند و هر گونه رنگی بخود گرفته‌اند. کسی که براهنمایی مردم برمی‌خیزد ، نخست باید یک راهی را برگزیند و خویشتن آن را بپیماید تا بتواند دیگران را هم بدان خواند. ولی اینان چنین راهی را نداشته‌اند و هر یکی مسلمانی را با صوفیگری یا با فلسفه بهم درآمیخته و چیزهایی نیز از خود بر آنها افزوده بودند. اینکه آقای مدرسی بر پاره‌ای از پیشینیان پرداختن بستاره‌شناسی و رمل و فال را ایراد گرفته بسیار بجاست.[1] چه آنان اگر بیپایی این چیزها را نمی‌دانسته‌اند چگونه می‌توانند پیشوا و دانشمند بشمار باشند؟ اگر می‌دانستند پس برای چه بآنها پرداخته‌اند؟.. راستی هم اینست که آنان بی‌بنیادی اینها را می‌دانستند ولی از آنجا که مردمان بویژه فرمانروایان و توانگران دلبستگی باین چیزها داشتند و ارجی بآنها می‌گزاردند ، اینان آنها را دنبال کرده‌اند تا پول بیندوزند و نزد مردم ارجمندتر گردند.[2]

همین رفتار را در زمینه‌ی پندآموزی و نمودن راه دین داشته‌اند و بیش از همه درپی سود خود

۱ـ اشاره‌ایست برشته گفتارهای مدرسی چهاردهی در پیمان همان سال شماره‌ی دوم. ایراد مدرسی در آن گفتار به پیشگویی پیشینیان از راه «ستاره‌شماری» است. ستاره‌شماری دانشی نیست و سراسر بیپاست و از آن جز فریبکاری و گمراهی برنخیزد. لیکن ستاره‌شناسی دانش ارجداریست. جدا کردن این دو معنی از هم و واژه‌گزینی برای آنها را کسروی در گفتار ماه دیگر انجام داده. اینست می‌بینیم در اینجا مدرسی و کسروی هر دو همان واژه‌ی ستاره‌شناسی را بکار برده‌اند. ولی پس از این کسروی آنها را هر یک در جای درست خود بکار برده است. ـ و

۲ـ نوادگان ستاره‌شماران را باید قطبهای صوفیان امروزی و برخی پیشوایان دیگر ـ چه ایرانی و چه بیگانه ـ دانست. هنوز این بیخردیها از جهان رخت برنبسته بلکه باید گفت کمترین تکانی نخورده. هنوز در این روزگار پیشرفت شگفت‌آور دانشها ، پیشگویان بسیاری در این گوشه و آن گوشه‌ی جهان نمودارند و برخی پیروانی نیز دارند. پاره‌ای از آنها سر سال نو مسیحی و پاره‌ای دیگر در هر سال ایرانی یک رشته سخنانی ـ که بیشتر تاریک و ناروشنست ـ بهم بافته بعنوان پیشگوییهای امسال و یا سالهای آینده بیرون می‌دهند. شنیدنیست که مردان و زنان آراسته‌ای با عنوانهای لیسانس و دکترا از این پیشگوییها دنباله‌روی می‌کنند و چشم براه درست درآمدن آنها و بیشتر گردیدن ارج مرشدان خود می‌باشند. ـ و

بوده‌اند. اینان هنوز مردان آبرومندی بوده‌اند و هـر کـدام کـم یـا بـیش آراسـتگی داشـته‌انـد. بمانـد سخنبافان بی‌آبرو و ستایشگران چاپلوس که هر یکی از آنان نیز گفته‌هایی از خود بازگزارده‌اند.

۴ـ کسی که پندی می‌سراید باید بیش از همه خودش آن را بکار بنـدد وگرنـه از پنـد او هرچـه سودمند باشد جز زیان نخواهد برخاست. زیرا شنوندگان نه تنهـا آن را بکـار نخواهنـد بسـت ، خـود چنین خواهند پنداشت پند از بهر گفتن است نه از بهر پذیرفتن و کار بستن ، و هـر یکـی از ایشـان بنوبت خود آن را یاد گرفته بر این و آن خواهند سرود. **کم‌کم سراسر تـوده ایـن حـال را پیـدا خواهند کرد که همگی پند سرایند و هیچ کسی دربند کار بستن نباشد.**

اگر با دیده‌ی خرد بنگریم ، چنین حالی از بدترین بیماریهاسـت. دردیسـت کـه بآسـانی درمـان نپذیرد و پزشک را بستوه آورد.

چیزیست آزموده : اندرز تا از دل برنخیزد در دل نخواهد نشست و کسی که می‌گوید و نمی‌کند ، مردم نیز سخن او را شنوند و نکنند.

در این باره در جای دیگری سخن گشاده‌تر رانده‌ایم و اینجا بهمین اندازه بس می‌کنیم و آنچه را در آغاز گفتار نوشته‌ایم در اینجا دوباره می‌نویسـیم : بجـای گفتگـو از سـتوده‌خـویی و نیکـوکرداری **نخست باید بچاره‌ی این پراکنده‌گوییها که از زمانهای گذشته بازمانده کوشید و دلهـا را از آنها پیراست** وگرنه از گفتگو نتیجه در دست نخواهد بود و کوشش سودی نخواهد داشت.

در این زمینه تاکنون چیزی گفته نشده و ما نیز چندانکه می‌بایست گفتار را دامنه نـدادیم ولـی می‌دانیم بخردان با اندیشه‌ی خود بما یاری خواهند کرد و در گفتگوهـایی کـه در انجمنهـا دربـاره‌ی نگارشهای پیمان پیش می‌آید آنچه را دانند و شناسند بر گفته‌های ما خواهند افزود و زمینه را هرچه روشنتر خواهند گردانید.

این را هم بنگاریم : **ما را با خود گذشتگان کاری نیست و بر خود آنان نکوهشی نـداریم.**

کسانی که قرنها پیش از این درگذشته‌اند و نیک و بد ایشان با خدا افتاده چه جای آنست ما بستایش یا نکوهش از آنان برخیزیم. ما هرگز بکسان نمی‌پردازیم و این گفتگوها در پیرامون سخنانیست که از ایشان بازمانده و امروز بر سر زبانها و یا بر روی کاغذهاست. از اینها چون زیان می‌زاید همین کار ما را باین گفتگو واداشته است. داستان دلها با دستورها و پندها و گفته‌های دیگری که از قرنهای پیشین بازمانده داستان آبگیر است با لجن و آب بدبو که در آن باشد و تا آبگیر از آن پاک کرده نشود هرچه آب پاکیزه روی آن آید بوی بد خواهد گرفت.

اندیشه‌ها یا پندارهایی چون در دلی جا گرفت آن را آزاد نگزارد و کسی که چیزهای نادرستی را بیاد خود سپرده و بدانها گرویده پس از آن هرچه بشنود و بیاد خود سپارد با آن باورهای نادرست بهم خواهد درآمیخت و هیچگاه سخنی یا دانشی را بسادگی‌ای که دارد در دل جا دادن نخواهد توانست مگر دل از آنها پیراید و همه را بیکبار بیرون سازد و با چنین کاریست که می‌تواند آزادانه دانشی را بیاموزد یا دستوری را فراگیرد.

-۴-

در گفتارهای گذشته زیان پراکنده‌گوییهای گذشتگان را بازنمودیم و آنچه در این باره می‌توانستیم نگاشتن نگاشتیم. اکنون بر[سر] سخن می‌آییم و بهتر است نخست راز نیکوخویی و بدخویی را نشان داده ، گفتگو را از ریشه‌اش آغاز کنیم :

چنانکه گفته‌ایم ، آدمی دارای دو نهاد است. زیرا از یکسو دارای تن و جانست که از این راه با همه‌ی جانداران یکسان و با آنها همجنس می‌باشد و آنچه آنها دارند ، از دریافت و درخواست و خوی ، این هم دارد. از سوی دیگر دارای روان و خرد است که چیز جداگانه و بیرون از جهان مادّه می‌باشد و این را نیز دریافتها و درخواستهاست.[1]

۱ـ در شماره‌ی نهم پارسال گفتاری بنام «جان و روان» نوشته روشن ساخته‌ایم که روان جز از جان می‌باشد. آنچه در آن گفتار نوشته شده همگی راست است و این زمینه درست روشن گردیده.
[خوانندگان در این باره توانند کتاب «در پیرامون روان» را بخوانند.]

اینست همیشه در درون آدمی ، میانه‌ی دو نهاد ، کشاکش در کار است و آدمی میان کشاکش افتاده. نکوخویی و بدخویی نیز از اینجا برخاسته.

جانوران ـ از چرندگان و درندگان و پرندگان ـ خیمهایی از ستوده و ناستوده دارند از خشم و کینه و رشک و آز و خودخواهی و برتریفروشی و ناشکیبی و ستمگری و ترس و چاپلوسی و مانند اینها. (اینها خویهای بد آنهاست) و گراییدن نرینه و مادینه بهم ، مهربانی به بچه‌های خود و پرداختن به پرورش آنها ، نبرد با دشمن ، دلیری ، نمک‌شناسی و همچون اینها. (اینها خویهای نیک آنهاست).

آدمیان از همه‌ی این خویها بهره دارند و هر کسی یک رشته از آنها را کم و بیش دارا می‌باشد. گذشته از اینها ، خود او نیز از راه تن و جان ، خیمهایی دارد : از خودنمایی و بیهوده‌گویی و دروغگویی و هوسبازی و دزدی و دغلکاری و دیگر از اینگونه.

از اینسوی ، روان از خیمهای نکوهیده بیزار است و خود همیشه دستورهایی (جز از آنکه درخواست تن و جانست) دهد و در برابر خویهای ناستوده‌ی تنی و جانی ، خویهای آدمیانه پیشنهاد کند. از اینجا آدمی دارای دو رشته خویها از ستوده و ناستوده گردیده.

می‌توان در این زمینه از چندین گوشه گفتگو کرد و بسخنهای درازی پرداخت. ولی ما بهمین اندازه بسنده کرده به نتیجه نزدیکتر می‌شویم.

از آنچه گفتیم دانسته شد خیمهای نکوهیده از نهاد جانوریست و اینست آدمی هر چند از آنها پیراسته گردد ، ارج آدمیگریش بیشتر شود.

ولی کوشش به نکوییِ خویها ، تنها از این راه نیست و یک انگیره‌ی بسیار بزرگ دیگری دارد و آن اینکه خویهای نکوهیده رشته‌ی آسایش را از هم گسلد و جهان را از پیشرفت بازدارد. آدمیان که باید باهم زیست کنند و دست بهم داده کار زندگی را پیش برند ، اگر گروهی گرفتار خشم و رشک و کینه و خودنمایی شدند و یا آزمندانی و ستمگرانی از میان ایشان برخاست و یا دزدان و دغلکاران فراوان شدند ، زندگی بر آن گروه تلخ شده کمتر روی آسایش بینند و همواره گرفتار کشاکش و زد و

خورد باشند. اگر در گروهی ترس و ناشکیبی و چاپلوسی و اینگونه فرومایگیها رواج گرفت ، همیشه زبون ستمگران و چیره‌دستان باشند و از پیشرفت بازمانند. همچنین است دیگر خویهای نکوهیده که هر کدام زیانهایی را با خود دارد و ما در جای خود آنها را بازخواهیم نمود. کشاکش با خیمهای ناستوده بیشتر از این راه و اینست **هر خویی را باید در ترازوی سود و زیان زندگی سنجیدن.**

کنون بگوییم راه این کار چیست؟.. این را مردم آسان می‌شمارند و هر کس گفتگو از آن می‌دارد و ما گفتیم کار بس دشواریست. در این زمینه باید گفتگو را بر روی پایه‌ای گزاشت و همه‌ی خویها را یکجا در دیده گرفت و نیک و بد را از هم جدا گردانید و از بهر هر کدام اندازه نشان داد و این را باید از راه دین بدست آورد.[1] دیگران سخن به گزافه رانند و وارونه‌گوییها کنند و با گفته‌ی بیپا و بی‌پایه‌ی خود ، مردم را گیج سازند. چنانکه در گفتارهای پیش این را روشن گردانیده‌ایم.

این گام نخست است. در گام دوم باید خردها را تکان داد و از سستی بیرون آورد و روانها را از بیماری رها گردانید تا راستیها را دریابند و نیک و بد را بشناسند و به نیکها ارج گزارند. وگرنه از شمردن خویهای ستوده و یاد دادن آنها ، نتیجه‌ای بدست نیاید.

گروهی که بسستی خرد و بیماری روان گرفتارند اگرهم نیکیها را بشناسند و با زبان ، ستایش آنها کنند ، چون هنگام کار رسید ، آن یارایی در خود نیابند که آنها را بکار بندند. بگفتگو از درستی پردازند ولی آن را دستاویز برای دزدی کنند. در ستایش گردنفرازی و بی‌نیازی گفتار نویسند ، لیکن آن را سرمایه‌ی گدایی گیرند. این چیزیست که ما همیشه با دیده می‌بینیم.

تاریخ گواهست که همواره در توده‌ها ، جنبش خرد با رواج خویهای ستوده توأم بوده. در یونان و روم چنانکه از یکسو خردها تکان خورد و زندگانی راه دیگری گرفت ، خویها نیز پیراسته گردیده ، دلیری و درستی و گردنفرازی و دستگیری از بینوایان و مانند اینها رواج

۱ـ این را در جای دیگری روشن خواهیم ساخت که چند چیزست که جز برگزیدگانی از آن گفتگو نتوانند داشت و دیگران دچار لغزشهای بزرگ شوند و اینگونه چیزهاست که دین نامیده می‌شود. زمینه‌ی نیکوخویی و بدخویی نیز از آنهاست.

یافت. در جنبش اسلامی نیز چنین رخ داد.

داستان لئونیداس ، پادشاه اسپارت را شنیده‌اید. در لشکرکشی خشایارشا این مرد با سپاه یونـان نگهداری تنگه‌ی ترموپولای[۱] را داشت و چون ایرانیان از کوه گذشته ، پشت سـر او را نیـز گرفتنـد و یونانیان ناگزیر بودند بگریزند و جان بدر برند و یا بجنگ ایستاده کشته شوند ، لئونیداس انبوهی را از یونانیان بخانه‌هاشان فرستاد و خویشتن با چند صد تن ، پایدار ایسـتاده مردانـه جنگیدنـد و همگـی کشته شدند. این کار چرا کردند؟! این جانبازی و مردانگیِ بسـیار بزرگیسـت ، چگونـه بـدان آسـانی انجام دادند؟! چرا نگریختند؟!. چرا جان بدر نبردند؟!.. این راست است در قانون اسـپارت گـریختن از جنگ گناه سختی بود و لئونیداس و یاران اسپارتیش اگر می‌گریختند ، کیفر سختی می‌دیدند. لیکن لئونیداس می‌توانست از خشایارشا زینهار خواهد. اگر چنین کاری مـی‌کـرد همیشـه پـیش ایرانیـان گرامی بود و بهترین نوازشها را می‌دید ، پس چرا این را نکرد و مرگ را بهتر دانسـت؟.. زیـرا او خـردِ درست داشت و نیک می‌دانست که زندگی جاویدانی نیست و هر کسی دیر یا زود از اینجهـان رخـت خواهد بربست و چند سال زندگانی را که پس از آن توانستی زیست بـا بـدنامی برابـر نمـی‌گرفـت و گردنفرازی و نیکنامی در پیش او چندان ارجمند بود که جان باختن در راه آن را گوارا می‌شمرد.

این جز در سایه‌ی درستی روان نتواند بود. نمی‌گویم یونانیـان همـه‌ی راسـتیها را مـی‌دانسـتند. می‌گویم : آنها را که می‌دانستند درست می‌دانستند و ارجش مـی‌شـناختند و از درسـتیِ روان آسـان بکار می‌بستند. همین بود حال رومیان.

گفتیم داستان نکوخویی و بدخویی داستان کشاکش میانه‌ی روان با تن و جان مـی‌باشـد. پـس بیگفتگوست که تا روانها نیرومند نگردند بر تن و جان چیره نتوانند درآمد.

هم گفتیم دوری از خویهای بد از بهر آسایش زندگانیست. پس تا کسی معنی درست زنـدگانی و سود و زیان آن را نشناسد بآسانی نتواند از بدخوییها دوری گزیند.

۱ـ Thermopylae ـ و

سخن کوتاه کنم : **تکان خردها مایه‌ی همگی نیکیهاست.** در این زمینه نیز پس از شمردن خویهای ستوده و ناستوده و روشن ساختن هر یکی از آنها باید به نیرومندی خردها کوشید تا مردم به نیکیها گرایند و آنها را از روی دلخواه بکار بندند.

گذشته از اینها **هر کسی باید در اندیشه‌ی آراستن خویهای خود باشد و همیشه بر خویشتن سرپرستی کند و پاره‌ای خویها که عنوان بیماری را دارد و بآسانی چاره نپذیرد همچون خشم و رشک وتنگدیدگی و شتابکاری و دیگر از اینگونه ، درباره‌ی اینها باید بخود سختی داد و زمان درازی همیشه نگران خویش بود تا از آنها رهایی یافت.**

گاهی کسانی می‌گویند خویهای بد چاره ندارد. این را آنان می‌گویند که درباره‌ی نیکوخویی سخنها سروده و کتابها نوشته‌اند و این نمونه‌ی نادانی ایشانست. یک روز هوس می‌کنند به پندآموزی پردازند و آن سخنان را می‌نگارند. روز دیگر بیکبار برگشته می‌گویند : از پند کاری برنخیزد. چنانکه گفته‌ام اینان از یک پیشامد پایه (قاعده) پدید می‌آورند. چنانکه یکی را چون دیدند پند درو نمی‌گیرد و یا فرهنگ (تربیت) سودی نمی‌دهد ، همه را با او در یک ترازو نهاده چنین گویند : خوی بد چاره ندارد. گاهی نیز مثلهایی می‌آورند : مس از سفید کردن سیم نشود. زنگی از شستن سفید نگردد. از اینگونه سخنها.

ولی اینها نادرست است. آری گاهی کسانی از اینکه روانشان بسیار ناتوانست و یا از اینکه پاره‌ای خویهای نکوهیده در نهاد او جایگیر است درخورِ چاره نباشند ولی اینگونه کسان کمند. انبوه مردمان کسانیند که از پرداختن بخود ، از خویهای بد رهایی توانند یافت و بخویهای ستوده آراسته توانند شد.

همه‌ی کوششها نیز درباره‌ی این دسته‌ی انبوه است. زیرا اینان چون به نیکی گراییدند و پیراسته شدند ، بدی یکمشت بدنهاد زیان چندانی نخواهد داشت. در همه‌ی زمانها نیز که جهان به نیکی رسیده ، بیکبار از بدان پیراسته نبوده است.

-۵-

در این باره گفتارهایی رانده زمینه را آماده ساختیم و در شماره‌ی پیش راز نیکخویی و بدخویی را روشن گردانیدیم. لیکن نگارشی از یکی از خوانندگان بما یادآوری کرد که یک گفتگوی بس سودمند و ارجداری ناپرداخته مانده و تا آن را بجایی نرسانیم شمردن خویهای ستوده و ناستوده بیهوده خواهد بود.

آن مرد چنین می‌نگارد : «آیا توان با پاکیزه‌خویی زیستن؟!.. آیا کسی که دربند پاکیست در زندگانی دست‌بسته گردیده و در راه پیشرفت از دیگران پس نماند؟!..»

این پرسش ازو ریشه‌ی دیگری دارد و نتیجه‌ی نگارشهاییست که کسانی از هواداران فلسفه‌ی مادّی کرده‌اند و در همه جا پراکنده شده و بهمه‌ی زبانها درآمده. اینان که آدمی را بپای جانوران می‌برند و از هر باره این را با آن ، یکی می‌شمارند و زندگی را جز نبرد و کشاکش نمی‌انگارند ، ستوده‌خویی را نیز زیان هر کسی میدانند و بگمان خود دلیلهایی میرانند.

این بدآموزی که بسیار بیپاست ، در دلها کارگر افتاده و ما می‌بینیم بسیاری از مردم آن را باور کرده و از *پاکیزه‌خیمی* روگردان شده‌اند. آدمی که از سرشت خود خویهای نکوهیده‌ای را دارد و این در سایه‌ی کوشش آموزگاران خداییست که از آنها دوری می‌گزیند ، بدآموزان بآسانی می‌توانند دوباره او را آلوده‌ی آن بدیها سازند. ما صدها کسان را می‌بینیم که با پیشانی باز پابندی بستوده‌خویی را بیهوده می‌شمارند.

پاره‌ای نیز گناه را بگردن زمانه انداخته چنین میگویند : «پاکیزه‌خیمی در جای خود نیکوست ولی در این زمان نمی‌توان دربندِ آن بودن».

نیز می‌بینیم **بسیاری از آنان که با زبان پندآموزی میکنند و بدیگران پاکخویی یاد می‌دهند ، خودشان در دل اندیشه‌ی دیگری دارند و هرگاه درونشان را بکاویم ، با هواداران فلسفه‌ی مادّی هم‌اندیشه می‌باشند.** بلکه کسانی اگر پایش افتاد آشکاره از آن فلسفه هواداری نشان می‌دهند.

در زمانهای پیش گفتگو از این بود که آیا خوی بد چاره‌پذیر است یا نیست و ما نشان دادیم که بسیاری از آنان که کتاب نوشته‌اند و پندسرایی کرده‌اند ، در یکجا نیز سخن از چاره‌ناپذیری بدخویان آورده‌اند و این نمونه‌ایست که کار ایشان جز پراکنده‌گویی نبوده است. امروز هم گفتگو از اینست : آیا با خویهای ستوده توان زیستن و از دیگران پس نیفتادن و ما می‌بینیم در اینباره نیز پراکنده‌گویی می‌شود. اینست بار دیگر می‌نگاریم : باید از پراکنده‌گوییها جلوگیری کرد. **این چه هوسیست که هر کسی پندآموزی کند؟!** آنچه آدمی را تیره‌روز گرداند ، پندارهای نابجاست! آنچه مغزها را آشفته سازد ، پریشانگوییها و وارونه‌سراییهای این و آن می‌باشد.

بارها گفتیم : سخن از خویهای نیکو و بد باید بر روی پایه‌ای باشد. در اینجا نیز ناگزیریم این گفتگو را یکرُویه[=قطعی] گردانیم و سنگ بزرگی از پیش پایها برداریم. چیزی که هست این گفتگو بجای دیگر خواهد کشید. آنان که آدمی را بپای جانوران می‌برند ، نخستین لغزش ایشان اینست که آدمی را نمی‌شناسند و از سرشت روانی او آگاهی ندارند. لیکن ما چون این زمینه را بسیار روشن گردانیده‌ایم نیاز بسخن دوباره نداریم. این شیوه‌ی ماست که هر سخنی را ساده و آرام می‌رانیم و خود جز این نبایستی کنیم. لیکن از این راه ارج گفتارها شناخته نمی‌گردد. گفتاری که پارسال بنام جان و روان نوشتیم ریشه‌ی فلسفه‌ی مادّی را می‌اندازد و ما چون آن را می‌نگاشتیم از این اندازه‌ی ارج آن آگاهی نداشتیم تا سپس از نوشته‌های دیگران کم و بیش آگاه شده این زمان بود که دانستیم چه لغزشهایی درمیان بوده است.

باری گام نخستین برداشته شده. جدایی آدمی از دیگر آفریدگان و برگزیدگی آن روشنتر از آن گردیده که بار دیگر بگفتگو نیازی ماند. پس از آن می‌رسیم به آیین زندگی. در اینجا دوسخنی[=اختلاف] درمیانست. اینان که به خرد بیش از هوس ارجی نمی‌دهند و زندگی را میدان نبرد شناخته هر کسی را می‌گویند تنها از بهر خویش کوشد ، پیداست که راهنمایی خرد را زیان می‌انگارند. ولی ما می‌گوییم : باید آیین زندگی راهنماییهای خرد باشد و بس.

اگرچه در این باره ما بنیاد بس استواری نهاده و راه آسایش و خرسندی جهانیان را نشان داده‌ایم. چیزی که هست در اینگونه گفتگوها سخن گوشه‌های بسیاری پیدا می‌کند و ما می‌توانیم در اینجا از گوشه‌ی دیگری درآییم و بی‌آنکه گفته‌های پیشین را دوباره گوییم بسخنانی پردازیم.

از روزی که آدمی دانشی پیدا کرده و گامی در راه پیشرفت برداشته ، این دوسخنی در کار بوده. گذشته از عامیان که در راه سود خود از دروغ و نادرستی پرهیز نمی‌کنند ، کسانی از آنان که دانشمند بشمار بوده‌اند نیز این باور را داشته‌اند که با راستگویی و درست‌کرداری فیروزمند نتوان بودن و تا آنجا رسیده که کسانی از بهر آن فلسفه‌ای پدید آورده‌اند.

این سخن که جهان میدان نبرد است و آدمیان هر کسی باید جز بسود خود نکوشد ، چندان بیخردانه است که باندازه نیاید. این راست است کشاکش در نهاد آدمی نهاده ولی این نیکی او نیست و اینست باید تا تواند از آن ایستادگی کند. از آنسوی **دروغگویی و نادرستی بزیان خود دروغگو و نادرست می‌باشد.**

اگرچه این به چیستان (معما) می‌ماند که کسی که دروغی می‌گوید و هزار ریال مثلاً از کسی می‌گیرد ، با این سود آشکار ما بگوییم دروغ بزیان او بوده. ولی اگر اندکی باریک‌بین شویم چیستان گشاده خواهد شد.

دروغگویی که یکی را فریب داده پولش را می‌گیرد ، اگر چنین بودی که دروغ را تنها او بتواند و دیگر کسی نتواند و یا آن رفتار را که کرد بیکبار از مردمان کناره گیرد ، می‌شد بگوییم از دروغ سودی برده. ولی چون چنین نیست ، باید گفت : سودی نبرده بلکه زیانکار درآمده. زیرا او که امروز بیکی دروغ گفته پولش را گرفته فردا نیز دیگری باو دروغ گفته پولش را می‌گیرد. در جایی که هر کسی تنها سود خود را جوید و بتواند دروغ نیز بگوید ، همگی این کار را کنند و بدینسان ایمنی از میان مردم برخیزد و هر کسی ناگزیر گردد پیاپی با دیگران کشاکش کند و هیچگاه آسوده نباشد که این خود زیان بزرگی می‌باشد.

اینکه راهنمایان مردمان را براستی و درستی و نیکوکاری برانگیخته‌اند ، از بهر همین بوده که کشاکش هرچه کمتر گردد و بهره‌ی مردمان از آسایش بیشتر باشد. ما این را نشان داده‌ایم که رنج بیشتر جهانیان از راه کشاکش است کـه اگـر کسـی روزانـه ده سـاعت می‌کوشد ، بیگمان هشت ساعت آن در این راه می‌باشد.

همیشه دیده می‌شود کسی که با مردم فریبکاری می‌نماید چون دیگری با او این رفتار را کـرد ، آن هنگام است که می‌نالد و زبان بنکوهشِ فریبکاری و نادرستی باز می‌کند. ولی ازو نه سزاسـت کـه بنالد و بنکوهد!

در این باره در تاریخ داستانهای پرارجی هست و چون ما همیشه از تاریخ گواهیها می‌آوریـم ، در اینجا نیز آن شیوه را دنبال می‌کنیم. چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم یکی از زمانهایی که خرد پـیش رفت میانه‌ی یونانیان ، در زمان هخامنشیان بود و اینست می‌توان از کارهای آنان بگواهی یاد کرد.

در آن زمان میانه‌ی یونانیان مردانی بنام شدند که در تاریخ نیز شناخته مـی‌باشـند. از جملـه دو تن از ایشان که یکی ثمیستوکلیس[1] و دیگری آریستیدیس[2] نام داشت در بسیار جا بـاهم یـاد کـرده می‌شوند. زیرا گذشته از آنکه باهم در یک زمان می‌زیستند در کارها نیز چه‌بسـا همدسـت بودنـد. در جنگهایی که میانه‌ی [یونانیان و] ایرانیان برخاست و در تاریخ باستان از بزرگترین پیشـامدها بشـمار است این دو تن در بیشتر آنها پا درمیان داشتند و کارها بنام ایشان یاد کرده می‌شد.

ثمیستوکلیس آن کسی است که فیروزی جنگ سالامین[3] بنام او پایان یافت. آریستیدیس نیز در جنگ پلاتای[4] با فیروزی سرفراز گردید.

این دو تن با همه‌ی نزدیکی و همدستی باهم از رهگذر پابندی براستی و نیکوکاری جدایی از هم

۱ـ Themistocles

۲ـ Aristides یا Aristeides

۳ـ Salamis ـ و

۴ـ Plataea ـ و

داشتند. زیرا ثمیستوکلیس برآن بود که در راه پیشرفت از دروغ و نیرنگ و بیدادگری پرهیز نباید کرد و رفتار خودش از این راه بودی. ولی آریستیدیس از دروغ و ناراستی سخت پرهیز کردی و هرگز گـرد بیدادگری نگردیدی.

در آنزمان یونانیان گذشته از جنگی که با ایران داشـتند یـک کشـاکش و دشـمنی سـختی نیـز میانه‌ی آتن و اسپارت همیشه در کار بودی. در آن هنگام این دو شهر ناگزیر شده دست یکی کردنـد ولی در نهان کینه در دل می‌پروردند. پس از جنگ سالامین چون کشتیهای یونانیان همگی بـه بنـدر آتن بازگشت ، ثمیستوکلیس چنین می‌خواست که آتنیان را برانگیزد ناگهان آتش بکشتیهای اسپارت زنند و بدینسان اسپارتیان را از نیروی دریایی بی‌بهره سازند. آریستیدیس بآن خرسندی نداد.

دیگر مردان یونان همه از دسته‌ی ثمیستوکلیس بودند و نیرنگ و نادرستی را روا مـی‌شـمردند و چنین عنوان می‌نمودند که این بیراهی را تنها در کار توده روا می‌شمارند. لـیکن ایـن بهانـه‌ای بـیش نبـود. **نیرنگ و نادرستی یک توده با یک توده ، با نیرنگ و نادرستی یک مرد با یک مرد چه جدایی دارد؟!** راستی اینست که با همه‌ی پیشرفت خرد میانه‌ی یونانیان اینان فریب سـودی کـه از دروغ و نادرستی در گام نخست پدید می‌آید خورده انجام آن را نمی‌توانستندی دریافت. ولـی دیـری نگذشت که نتیجه‌ی نادانیهای ایشان پدید آمد. در سایه‌ی رفتار اینان روزبروز دشـمنی و همچشـمی میانه‌ی آتن و اسپارت سختتر گردید. چندین بار آشتی کردند و پیمانها بستند. ولی در هر بـار چـون بنیاد کار بر نادرستی بود و هیچ یکی از دو سوی از درون دل پابندی بـآن پیمانهـا نداشـت ، اینسـت همینکه فرصت جست نیرنگی بکار برد و آن را یک سودی از بهـر تـوده‌ی خـود پنداشـت. بدینسـان کم‌کم پیمان نیز از ارج افتاد و کینه‌ها چندان سختی گرفت که جـز بـا خـونریزی چـاره‌ی آن کـرده نشود. اینست جنگ درمیان دو شهر درگرفت. همه‌ی یونان دو بخـش شـده بـریختن خـون یکـدیگر برخاست. بیست‌وهفت سال همیشه جنگ و دشمنی در کار پیشرفت بود. صدها آبادی ویران گردیـد. هزاران جوانان کارآمدنی در خون غلتید. کشتیهایی که هر دو سـوی داشـتند همگـی نـابود شـد. آن

نیرومندی و شکوهی که یونان پس از جنگها با ایران پیدا کرده بود همگی از میان رفت. هر دو سوی از پا درآمده به ناتوانترین حال افتاد. در نتیجه‌ی اینها بود که فیلیپوس پدر اسکندر فرصت یافته آزادی یونان را از دستشان گرفت.

این بود زیان آن دروغگوییها و پیمان‌شکنیها و ناراستیها که مردان یونان بنام سود توده‌ی خود می‌کردند. دیگر چه گواهی روشنتر از این که نادرستی جز زیان نتیجه‌ی دیگری ندارد؟!..

سراسر تاریخ پر از این گونه داستانهاست. ما اگر از زمان بسیار دوری گواهی آوردیم از بهر اینست که نخواستیم از زمانهای نزدیک گفتگو نمایم. وآنگاه چنانکه گفتیم به یونانیان با دیده‌ی ارجمندی می‌نگریم. وگرنه **سراسر تاریخ پر از پیکار و خونریزی و همگی میوه‌ی نادرستیها و بدخوییهاست وگرنه آدمی را چه نیازی بجنگ و خونریزی می‌باشد؟!.**

کسانی می‌گویند : جنگ در سرشت آدمیان نهاده. می‌گویم : کی رخ داده که دو تن آدمی یا دو گروهی از آدمیان همینکه بهم رسیدند بیکبار جنگ آغازند؟!.. **جنگ و کشاکش و دشمنی هرچه هست نتیجه‌ی آنست که کسانی دربند راستی و درستی نباشند و از آزمندی و کوتاه‌بینی دست‌درازی بدارایی و زندگانی دیگران و یا فریفتن این و آن را روا شمارند و این کارها در دلها کینه پدید آورد و کم‌کم آتش دلها زبانه‌زن گردیده کار بخونریزی انجامد.**

گفتگوی ما از زیان دروغگویی و نادرستی و بدخویی است و می‌خواهیم این را نشان دهیم که این ناروابیها بخود دروغگو و نادرست و بدخو نیز زیان است. در این باره یک گواه دیگر زندگانی خاندانیست. **از چیست هر کسی در خاندان خود آسوده‌تر است تا در بیرون و میان بیگانگان؟..** آیا نه از اینست که در خاندان بنیاد زندگی راستی و درستی و نیکوکاریست و در آنجا هر کسی بجای کشاکش بدستگیری برمی‌خیزد ، توانا از دست ناتوان می‌گیرد و بزرگ پرستاری کوچک می‌کند؟!.. اگر در خاندان هم یکی دروغ و نادرستی را سود خود پندارد و چند بار فریبکاری

کند آیا نه اینست که دیگران ازو رمیده و بیزاری جویند و او را بیرون کنند و بدینسان خود او میوه‌ی تلخ فریبکاری و نادرستی را می‌چشد؟!.. **همین حالست در بیرون درمیان توده‌ها. هـر کسـی از بدیهای خود جز زیان بهره برنخواهد داشت.**

کسانی خواهند گفت : اینها درست است. لیکن هرگاه من یک تن دربند راستی و درسـتی باشـم و خوی خود را آراسته گردانم جهان بنیکی می‌گراید؟!.. می‌گوییم **فراموش نباید کرد که هر کس یـک تن بیشتر نیست و جهان از همین یک تن‌ها پدید می‌آید** و اینست هر کسی بنـام نیکـی جهـان ناگزیر است دربند نیکی خود باشد. اگر این پوزش را توان پذیرفت کیست آن را پـیش نیـاورد؟! وآنگـاه اگر این بهانه درخور پذیرفتن است پس چگونه هنگامی که از یکی ستمی می‌بینی یا زیـانی مـی‌کشـی زبان بناله و فریاد باز می‌کنی؟! نه اینکه آن کس یک تن اسـت و در دل خـود همـین بهانـه را پـرورده است!؟ سخن را بپایان می‌رسانیم : این بیگمان است که باید بنیاد زندگانی آدمی راستی و درستی باشد.

کسانی نیکی را تنها از بهر گفتن می‌خواهند

کسانی هستند که چون در جایی نشستند و یا بکسی رسیدند از بدیها نکوهش می‌کنند و چـون پایش بیفتد خودشان از آنها پرهیز نمی‌جویند.

اینان آن نادانانیند که نیکی را تنها گفتن میدانند. آن بیخردانیند که نمی‌دانند نیکی بکردار است نه بگفتار.

اگر دیگران بد باشند اینان بدترند. **باید اینان را خوار داشت و پستی‌شان را برخشان کشید تا گستاختر نگردند.**

برخی نیز چنین وامی‌نمایند که چون دیگران بد می‌باشند آنان را از بدیها گزیری نیست ولی این بهانه هرگز پذیرفتنی نیست. از کجا داستان باژگونه نباشد؟! ما اگر این بهانه را بپذیریم هر کس آن را دستاویز خواهد داشت.

اینان می‌خواهند از یکسو در شمار نیکان باشند و از سوی دیگر از بدیها بهره بردارند و این آرزوییست که هرگز پیش نخواهد رفت.

تو هرچه می‌خواهی بگوی. تا نیکی نکنی نیک نخواهی بودن.

رویه‌کاریها

آقای حقانی از مرند نوشته : در انجمنی یا بزمی که چند تنی نشسته‌اند و یکی دیگر از در درمی‌آید اینان بپا برمی‌خیزند و هر یکی جای خود را باو نشان می‌دهند. نیز چند تنی چون بدم در می‌رسند بهمدیگر بفرمایید بفرمایید (یا بگفته‌ی عوام : تعارف) می‌کنند. شما باینها با چه دیده می‌نگرید؟!

می‌گوییم : این شیوه ها برادرِ دیگر عنوانهای پوچ است. این رویه‌کاریها با عنوانهای پوچ و چاپلوسیهای شاعرانه و گزافه نویسیهای دبیرانه همگی یادگار زمانهاییست که خرد و مردمی یکجا پایمال بوده و مردمان فرهنگ را جز از این چیزها نمی‌شناختهاند.

اگر کسی براستی دیگری را بر خود برتری نهد و پیشی دهد ما را برو نکوهش نیست. لیکن سخن ما با کسانیست که این رویه کاریها را می‌کنند و در دل خود چیزهای دیگری دارند. بارها دیده شده آنکه جای خود را در انجمن بتازه‌رسیده‌ای نشان می‌دهد ، اگر او پذیرد و در آنجای نشیند سخت می‌رنجد. نیز بارها دیده شده کسانی که در برابرِ در با زبان بهمدیگر بفرمایید می‌گویند با پا بیکدیگر پیشی می‌جویند. آیا چنین نمایش ناشایسته نیست؟!..

ما نیک می‌شناسیم که کسانی که باین رویه‌کاریها گرفتارند از درون دورترین کسان از مهربانی و نیکخواهی می‌باشند. چنین هم بایستی بودن زیرا اینگونه خودنماییها با پاکدلی نمی‌سازد و جز از فریبکاران سر نمی‌زند.

هرچه هست باید اینها را بترک گفت. چیزی که هست نباید پاسداری بیکبار از میان مردم برخیزد و بزرگ و کوچک هرگز پروای یکدیگر ندارند. ما چنین چیزی را نمی‌خواهیم.

اداره‌ها و میان لشگر و انجمنهایی که برای انجام کارهایی برپا می شود هر کدام راه خود را دارد و در آنها بزرگ و کوچک و پیش و پس شناخته می‌باشد. اما در انجمنهای همگانی و در بزمها که بیش از همه این رویه‌کاریها در آنها رخ می‌دهد ما برآنیم که آنکه سالش بیشتر است بالاتر نشیند و در دم در نیز جلوتر بگذرد. این شیوه‌ایست که در نشستهای خود همیشه بکار می‌بندیم و چنانکه آزموده‌ایم رنجش از آن پدید نمی آید. زیرا سالخوردگی چیزی نیست که مردم بر سر آن کشاکش کنند بلکه چه‌بسا کسانی بر کم نمودن سال خود می کوشند.

اینگونه راهنماییها نخست ناگوار می‌افتد و سبکسران بخرده گیری برمی‌خیزند ولی چون بکار بسته شد هر کسی از آن خرسند می‌گردد زیرا می‌بینند که چه سودی را دربر داشته و چه آسانی در کارها پدید می‌آورد. گذشته از اینکه از یک رشته دروغگوییها و نادرستیها جلو میگیرد و مردمان را براستی و درستی نزدیک می‌سازد.

چنانکه در جای دیگری گفته ایم : ما برآنیم بنیاد زندگانیِ آدمیان همه بر راستی باشد و اینها گامهاییست که در آن راه برداشته می‌شود.

هر کاری از بهر نتیجه‌ای باید بود

زمانی که ما پیمان را آغاز نمودیم در شماره‌ی نخستین یاد کردیم که این نامه راهی را دنبال می‌کند و نمی‌تواند بسخنان پراکنده پرداختن. گفتیم کسانی که این نامه را می‌خوانند اگر گفته‌های ما را می‌پذیرند و براست می‌دارند بنام راستی‌پرستی چیزی بنگارند و پاکدلانه گواهی دهند و اگر نمی‌پذیرند می‌توانند آنچه باندیشه‌ی ایشان می‌رسد بنویسند و از ما پاسخ خواهند.

با اینهمه دیده شد کسانی پیاپی شعر ساختند و فرستادند ، گفتار پرداختند و فرستادند. ناگزیر شدیم چندین بار یادآوری کنیم. با این هم کسانی بازنایستادند و پاره‌ای از اینان چون گفته یا نوشته‌شان چاپ نیافت رنجش پیدا کردند و از ما روگردان شدند.

ولی ما از راه خود برنگشتیم و رشته را بدست این و آن ندادیم و به یاری خدا توانستیم کـه هـر ساله یک یا چند زمینه را گرفته روشن گردانیم. این یکی از نگهداریهای خداست که پیمان در چهـار سال از راه خود نپیچیده و در سراسر شماره‌های آن دو گفته که باهم نسازد پیدا نتوان کرد.

لیکن چون اینگونه پراکنده‌نویسی یکی از آلودگیهاست و ما می‌بینیم بسیاری از مردم گرفتـار آن می‌باشند می‌خواهیم چیزهایی در این باره بنگاریم و زیان آن را بازنماییم :

هر کاری از بهر نتیجه‌ای باید بود. ما می‌خواهیم بدانیم این کار که انبوهی پیش گرفتـه‌انـد چـه نتیجه‌ای دارد و از بهر چه آن را می‌کنند؟ اگر از بهر آن می‌کنند که آگاهیهایی بمردم یاد دهند و بـر دانش آنها بیفزایند و یا از بهر آنکه پندهایی بیاموزند و راهنماییهایی کنند اینکار باین سادگی نیسـت و آن را شرطهایی در کار است.

تنها از پندآموزی و راهنمایی سخن می‌رانیم. کسی که می‌خواهد بمردم پند آموزد باید پـیش از همه ببیند آیا گفتن یا نوشتن را اثری هست یا نه. اگر اثری نیست بیهوده خود را نرنجاند. پـس از آن ببیند آیا دیگری پیش ازو بچنین کاری پرداخته یا نه. اگر پرداخته پاکدلانه به یاری او برخیـزد و آواز بآواز او بیندازد که هم اثرش بیشتر گردد و شنوندگان زودتر و بهتر پذیرند و هم به رنـج فـراوان نیـاز نیفتد. پس از آن بزمینه‌ای که درآمده و گفتگو می‌دارد آن را درست بسنجد و بفهمد و در گفته‌هـای خود همگی آن را دنبال کند. اگر گفتگو از دین است بهمه‌ی گوشه‌های آن درآید و تنها بیک سـخن نارسا بسنده نکند. هرگاه سخن از خویهای نیکوست همگی آنها را بشمارد و یک کار درستی را انجـام دهد. پس از آن گفتاری که می‌راند بر سر آن ایستادگی نماید و تنهـا بیـک بـار گفـتن و یـا نوشـتن بسنده نکند و آنچه امروز می‌گوید فردا آن را فراموش نسازد و بگفته‌های ناسازگار برنخیزد. پس از آن هرچه میگوید خویشتن بکار بندد و کردار با گفتار یکی گرداند. گذشته از همـه‌ی اینهـا در گفتگـو از زیست آدمیان و اینگونه زمینه‌های سـترگ گوینـده بایـد یـا خویشـتن راهـی را بـاز کنـد و چنـین شایستگی‌ای را دارا باشد و یا از یک راهشناس دیگری پیروی نموده پایه‌ی گفته‌هـای خـود را بـر آن

بگزارد وگرنه یک سخن از اینجا و یک سخن از آنجا جز زیان نتیجه نخواهد داد. اینست شرطهایی که برای گفتن و نوشتن در این زمینه‌ها در کار است.

ولی ما می‌بینیم کسانی که گفتارنویسی می‌کنند هرگز دربند این شرطها نیستند و اگر راستی را بخواهیم ، اینان جز راه هوس نمی‌پویند و این را هم یک گونه خودنمایی مـی‌شناسـند و روزنامـه یـا مهنامه را جز نمایشگاهی نمی‌دانند که هر کسی در آن هنر خود را نماید.

این بیماری ریشه‌ی دیگری دارد. امروز هر کسی که چند سالی در یک مدرسه بسر داده و بیـک رشته‌ای از فقه و اصول و نحو عربی و منطق و مانند این پرداخته و یا دبیرستانی را بپایان رسـانیده و نمونه‌هایی از این دانش و آن دانش فراگرفته و یا بخویشتن از ایـن کتـاب و از آن روزنامـه چیزهـایی آموخته هر یکی بهمین مایه‌ی اندک بسنده نموده خود را در راه رسـتگاری مـی‌شـمارد بلکـه هـوس راهنمایی میکند و از درماندگی و کمخردی این نمی‌اندیشد که این چیزهـایی کـه او در دل دارد آیـا چه گرهی از کار جهان باز کند؟! بسیاری از جوانان همینکه چند اندیشه‌ای فراگرفتنـد بگفتارنویسـی می‌پردازند و این نمی‌فهمند که چنانکه ایشان را سر شنودن و یاد گرفتن نیست دیگـران نیـز همـین حال را دارند و این چیزنگاری جز کار بیهوده نمی‌باشد. بلکه **پاره‌ای چندان کوتـاه‌اندیشـند کـه دربند شنیدن و نشنیدن دیگران نیستند و تنها گفتن یا نوشتن را می‌خواهند و از آن لذت می‌یابند.** روشنتر بگویم : همچون کودکان از کار خود نتیجه نمی‌خواهند.

اگر در انجمنی چند تنی از اینان گرد آیند خواهند دید هر کسی سخن خود را می‌گوید و ارجـی بگفته‌ی دیگری نمی‌گزارد. همگی می‌گویند و هیچ یکی گـوش نمـی‌دهـد. اگـر شـما یـک زمینـه‌ی دشواری را پیشنهاد کنید (مثلاً از آفریدگار و کارهای او پرسشـی نماییـد) خواهیـد دیـد هـیچ یـک نمی‌گوید این از اندازه‌ی فهم من بیرونست. خُرد و بزرگ هر کـدام پاسـخی میدهـد. هـر یکـی از راه دانش خود پیش می‌آید : صوفی از راه صوفیگری ، فیلسـوف از راه فلسـفه ، شـاعر از روی پنـدارهای شاعرانه ، ملا از روی خبر. هر یکی باین بسنده میکند که بگوید و این نمی‌اندیشد در چنین زمینـه‌ای سخن از همچو منی چه خواهند پذیرفت!

اگر روزنامه‌های آغاز مشروطه را بخوانید در آن هنگام که زندگانی کهن بهم خورده و بار سنگینی بدوش پیشروان کشور افتاده بود که بایستی کسان خردمندی پیش افتاده چه درباره‌ی کشورداری و چه در زمینه‌ی زندگانی توده راههایی بنمایند و دیگران پاکدلانه از ایشان پیروی نمایند و بدینسان توده را برستگاری رسانند بیخردانه هر کسی اندک مایه‌ی اندوخته‌ی مغزی خود را سرمایه‌ی رستگاری می‌شناخت و چنین می‌خواست از آن راه ، کارها پیش رود. اگرهم کسانی اندیشه‌هایی را از اروپا یاد گرفته بودند هر کدام آن را با دانسته‌های خود بهم درآمیخت. بودند کسانی که از اصول یا از فلسفه یا از صوفیگری گفتارها می‌پرداختند یا پیاپی خبرهای عربی می‌آوردند و یا شعر می‌سرودند. اگر بیماری نبود این درمی‌یافتند که از اینگونه خودنماییها جز زیان سودی بدست نیاید. در پارلمان نیز همین رفتار را می‌نمودند.

اینها همه از سستی خردها و خود از بدترین بیماریهاست. این آلودگی زیانهای بسیاری را دربر دارد و بدترین آنها اینکه چنین کسانی از «راستی‌پژوهی» که از نیکوترین خویهای آدمیست بی‌بهره می‌گردند و هرگاه بیک راهنمایی که برستگاری جهان می‌کوشد برخوردند با او نیز از در خودخواهی درآیند و از گرویدن و پیروی کردن بازمانند و هرگز روی رستگاری نبینند.

اینان آن درماندگانیند که در بیابان بیمناک زندگانی نه خود راه می‌شناسند که گام بردارند و پیش بروند و نه آن پاکدلی را دارند که پی راهنمایی را گرفته رستگار گردند. در آنجا که ایستاده‌اند گامهایی پس و پیش برمی‌دارند و سر می‌گردانند.

ما را شگفت می‌افتد که اینگونه بیماران خود را به پیمان نزدیک می‌سازند. یک دسته از این راه پیش می‌آیند که بگفته‌های پیمان پردازند : یکی را بگویند نیک است و یکی را نارسا شمارند یا به تندی ستایند که این خرده‌گیریها را جز بانگیزه‌ی بیماری نمی‌کنند و اینست نتیجه‌ای هم از این کار خود نمی‌خواهند. زیرا بارها آزمودیم که کسی که گفتار پیمان را نارسا یا نادرست می‌شمارد چون گفتیم گفتاری خود او بنگارد ننگاشت و دیگر آن رشته را رها کرد. بلکه شاید گفته‌های خود را پاک فراموش

نمود. زیرا جز بر زبان آوردن آن و خودنمایی مقصودی دیگری نداشت که انجام داد و بپایان رسانید.

یک دسته‌ی دیگر پیمان را میدان هنرنمایی یا هوسبازی خود می‌گیرند و چنانکه گله کردیم گفتارهای بیجا و یا شعرهای ناسازگار گفته و نوشته و برای چاپ می‌فرستند و چنین می‌خواهند ما را از آلودگیهای خود بی‌بهره نگزارند. اینگونه چیزنویسی در همه جا رواج دارد. هرچه هست کار بی‌نتیجه‌ایست. ما بارها گفته‌ایم بسخن جز بهنگام نیاز نباید پرداخت.



اگر کارها از روی خرد است هر کسی باید نخست بخود پردازد : جهان را بشناسد ، معنی زندگانی را دریابد ، براستیها پی برد ، خویهای نیک و بد را بداند ، بدانشهای سودمند پردازد ، از تاریخ آگاهی پیدا کند ، از جهان آزمایش بدست آورد. پس از اینهاست که بآرزوی پیشوایی و پندآموزی بیفتد و با شرطهایی که گفتیم بآن پردازد.

این خود آلودگیست که در یک توده هر کسی از گام نخست به پندآموزی برخیزد و بهوس سخنانی گوید و نویسد. بویژه از نوجوانان که هیچ شایسته نیست باین کارها پردازند. **هنگام جوانی یاد گرفتن راست نه یاد دادن را.** این شیوه در ایران بود که بجوانان گفتگو در انجمن پیران را نازیبا شمردندی و خود شیوه‌ی بسیار بجایی بود. یک جوان نورسیده چه دانش از جهان و چه آزمایش از زندگی دارد که بدیگران بیاموزد؟! جوان هرچه هوشیار باشد باز خامیها در کار او خواهد بود. چه راه زندگی بیش از همه بآزمایش شناخته شود وآنگاه خرد که مایه‌ی دانشها اوست سال بسال فزونی گیرد. ...

بخش سوم

خویهای پاک ـ۱ـ راستی‌پرستی	۴۰۷۴۰۳	۸۴
خویهای پاک ـ۲ـ	۴۰۹۵۴۴	۸۸
خویهای پاک ـ۳ـ	۴۱۰۶۰۳	۹۷
خویهای پاک ـ۴ـ خویهای نیک و بد از کجا برخاسته؟..	۵۰۱۰۰۲	۱۰۱
خویهای پاک ـ۵ـ خویها از چه راه نیرومند گردد؟..	۵۰۲۰۳۴	۱۰۷
خویهای پاک ـ۶ـ	۵۰۳۰۶۶	۱۱۳
خویهای پاک ـ۷ـ	۵۰۴۱۲۲	۱۲۱
آریستیدیس و هانیبال	۴۱۰۶۳۳	۱۲۷



خویهای پاک

ـ۱ـ

در این گفتارها «راستی» بمعنی حقیقت ،
و «داد» بمعنی حق است.   پیمان

راستی‌پرستی

گفتیم خویهای ستوده ازآنِ روان و خویهای نکوهیده ازآنِ تن می‌باشد. یک آدمی هرچه روانش نیرومندتر خویهایش ستوده‌تر است.

یکی از آنها که روانِ آدمی راست «براستی گرویدن و آن را گرامی داشتن و بهواداریش برخاستن» است. مردی که روانش پاک و خردش درست است جویای راستی باشد و چون آن را دریافت بخرسندی پذیرد و به یاریش برخیزد و از زیان نترسد.

این یکی از گرانمایه‌ترین ستودگیهاست. چنین کاری از یک مردی از یکسو نشانه‌ی بخردیست که راستی را شناخته و از سوی دیگر نمونه‌ی پاکدرونیست که زبون دیو خودخواهی و خودنمایی نگردیده و راستی‌ای را که شناخته پذیرفته.

یک آدمی هرچه روانش نیرومندتر این خوی درو فزونتر خواهد بود.

اگر خیمهای آدمی را از دیده‌ی سود و زیان جهان بسنجیم این خیم پرارجترین آنها خواهد بود. زیرا در جهان هر پیشرفتی نتیجه‌ی این خوی ستوده بوده.

این خوی ازآنِ امام علی‌بن‌ابیطالب و پسر قُحافه و زاده‌ی خطّابست[1] ، ازآن آریستیدیس است.

★★★

۱ـ ابوبکر و عمَر ـ و

پس از آنکه گفتارهایی در این زمینه نوشتیم اینک بشمردن خویهای پاک پرداختیم. ستوده‌ترین و پاکترین خوی آدمی راستی‌پرستی اوست و اینست ما آن را نخست می‌شماریم.

در برابر این چون روان بیمار باشد خودخواهی و خودنمایی و سودجویی و رشک و کینه‌توزی و اینگونه زشتخوییها که ازآنِ تن می‌باشد چیره گردد و از سستی خرد راستیها ارج خود را از دست دهد و نتیجه آن شود که مردم راستیها را بآسانی درنیابند و چون دریافتند کمتر پروایش کنند و اگر یک راستی از راه دیگری پیش رفت از آن بسودجوییها برخیزند.

این گرفتاری در توده‌های پیشرفته[1] فراوان باشد. **مردان دُژآگاه بیابانی تنها دردشان نادانی باشد و اینست بآسانی چاره پذیرد. ولی مردان پیشرفته‌ی شهری چندین درد را از خودخواهی و خودنمایی و رشک و کینه‌توزی و مانند این بهم درآمیزند و اینست روانها سخت ناتوان گردد و در گام نخست ، خوی ستوده‌ی راستی‌پرستی پایمال گردد.**

گفتیم در جهان هر پیشرفتی نتیجه‌ی راستی‌پرستی بوده. اگر تاریخ را بنگرید همواره چنین بوده که یکی براهنماییهایی برخاسته و دیگران که او را راست دانسته‌اند به یاریش برخاسته‌اند و پاکدلانه پشتیبانی نموده‌اند و بدینسان راهی باز شده و جهان بهره‌مند گردیده.

آیا پیشرفت تاریخی یونان و روم باستان از چه راه بوده؟ نه اینکه در هر کدام دانایانی برخاستند و راههایی نمودند و دیگران راست‌پرستانه از ایشان پیروی نمودند؟!. آیا شورش فرانسه که جهان اینهمه بهره از آن برده جز از این بود که مردان بخردی سخنانی سرودند و دیگران آن را براست داشتند و پی روان گردانیدنش افتادند و در راه آن از جان و دارایی دریغ نگفتند؟..

در جنبشهای دینی نیز همین بوده. زردشت پیغمبر باستان ایران چون برخاست و مردمان را بدین مَزدَیَسنی خواند مردان پاکدل همه باو گرویدند و به یاریش برخاستند و با دیوَیَسنان[2] بجنگ و

۱ـ توده = جماعت ، جامعه (اینجا قشر یا طبقه). توده‌های پیشرفته (= پیش‌افتادگان و برجستگان) ، همانا برابر elites بکار رفته که ترجمانها برابرهای دیگری برای آن بکار برده‌اند. ـ و

۲ـ مزدیسن = خداپرست (در دین زردشت) و دیویسن = بت‌پرست ـ و

خونریزی پرداختند. پاکمرد عرب چون برخاست امام علی‌بن‌ابیطالب و زاده‌ی قُحافه و پسر خطّاب و دیگران از مردم مکه و مدینه راست‌پرستانه باو گرویدند و گفته‌هایش را براست داشتند و به یاریش پرداخته از گزند بوجهل و بوسفیان و بولهب نگهداریش کردند و بدینسان نامهای خود را در جهان یادگار گزاردند.[1]



امروز بدترین گرفتاری شرق اینست که روانها بیمار گردیده و دسته‌های انبوهی این ستوده‌خویی را از دست هشته‌اند. در همه جا چنین است که پیشرفتگان و برجستگان هر کدام سخنانی را از کتابها و روزنامه‌ها و زبانها فراگرفته و چیزهایی از اندیشه‌ی خود بر آنها افزوده و کهنه و نو بهم درآمیخته و آن را سرمایه‌ی خودنمایی گرفته و همین پابندش شده که بهیچ راستی نگراید و همواره درپی خودفروشی[2] باشد و با هر راستی نبرد کند و در هر زمینه‌ای بگفتار پردازد ، همیشه زبانش گویا و گوشش ناشنوا باشد.

گفتم این بدترین گرفتاری است. زیرا این اندیشه‌ها که بهیچ جایی نرسد سنگ راه رستگاری است. **اینان که کمترین سودی را به توده‌ی خود نتوانند رسانید و کوچکترین گرهی را از کار جهان نتوانند گشود و چون چهار تن در انجمنی گرد آیند درزمان به پیکار برخیزند و بر سر و روی همدیگر کوبند و هرگاه چهار روز بگفتگو نشینند ، در یک زمینه همزبان و همداستان نگردند و کالاشان سراسر نادانی و خودنمایی و پراکنده‌اندیشی است ، از پیشرفت هر جنبشِ سودمند نیز جلوگیری کنند. خودشان که براستی نگرایند ، سنگ راه**

۱ـ آیا بیرون آمدن اروپا از سده‌های میانه جز در سایه‌ی این خوی ارجمند آدمی بوده؟! بیاد آوریم راهنمایان و دانشمندانی که اگر «توبه» میکردند بآتش انکیزیسیون نمی‌سوختند ، ولی باک از مرگ نکرده بر گفته های خود پافشردند و راه پیشرفت را گشودند. ـ و

۲ـ خودفروشی ، خودنماییِ فزون و چشمگیرست. خودفروش کاری را که یک فروشنده برای تبلیغ کالای خود می‌کند او درباره‌ی خود می‌کند. این واژه را این روزها گاهی به غلط برای معنایی که واژه‌ی «تن‌فروشی» برای آن مناسب است بکار می‌برند. ـ و

دیگران نیز شوند. و چون اینان دسته‌ی انبوهی هستند و ما بارها یادشان خواهیم کرد ، اینست نام «بیماردلان» بایشان می‌دهیم.

دوباره می‌گویم : این بیماری پیشرفتگان راست. توده‌های انبوه آن را ندارند. در این باره در تاریخ مشروطه‌ی ایران گواهیهای بسیار روشن هست. در ایران چون گفتگوی مشروطه آغاز شد از توده‌ی انبوه هر کو شنید و معنی آن را دانست به یاریش برخاست ولی از پیشرفتگان کسانی که سود خود را در آن دیدند گراییدند و دیگران بازایستادند بلکه دشمنیها کردند و کمتر کسی از این دسته پاکدلانه مشروطه را پذیرفت و در راه آن کوشش کرد. فراوان بودند کسانی که بارها بمشروطه روآوردند و سپس چون سود خود را در سوی دیگر دیدند از آن بازگشتند. ما داستان اینها را یکایک نوشته‌ایم.

بهترین نمونه در این باره داستان مجاهدان و دشمنان ایشانست. در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶ قمری) چون محمدعلی‌میرزا مجلس[را] بتوپ بست و بنیاد مشروطه را برانداخت و همگی آنان که از برجستگان هواداری از مشروطه می‌نمودند بکنار رفتند ، کسانی به اروپا گریختند و کسانی پنهان شدند و پاره‌ای به سفارتخانه‌ها و قونسولخانه‌ها پناه بردند. در این میان مردی از میان توده‌ی انبوه بهمدستی چند تن دیگر غیرت کرده در یک گوشه‌ی تبریز جانبازانه ایستادگی کرد و بیرق قهرمانی برافراشت. این کار او را هر کو از توده‌ی انبوه شنید پاکدلانه به یاری شتافت و زیر بیرق او جا گرفت و چون روانها درست بود کسی این نکرد که خودنمایی آغازد و راه جدایی گیرد. همگی برادروار دست بهم دادند و بکوشش پرداختند و در برابر دشمنان درونی و بیرونی یک تیپ ایستادند. گمنام و نامدار و توانگر و کمچیز همگی دست یکی کردند. از شهرهای دور قفقاز دسته‌ها به یاری شتافتند. سپس در گیلان و شهرهای دیگر از همان توده‌ی انبوه شورشها پدید آمد. کوتاه‌سخن آنکه بهترین نمونه‌ی راستی‌پرستی و پاکدلی را نشان دادند و یک کار بسیار بزرگی را از پیش بردند. زیرا از یکسو مشروطه را دوباره به ایران بازگردانیدند و از یکسو سیزده ماه در برابر سیاست فشارآمیز همسایگان ایستادگی کرده چون همگی یک تیپ بودند چیزی نباختند. اگرچه در این کارها کسانی از پیشرفتگان نیز دست

داشتند ولی بیشتر کار را برخاستگان از توده‌ی انبوه انجام دادند و بنیاد را ایشان نهادند.



ستارخان

سپس محمدعلی‌میرزا برافتاد و بار دیگر وزیران و دانشمندان و ادبا و فضلاء بمیان افتادند. یک دسته از اروپا بازگشتند. یک دسته از باغشاه درآمده به اینان پیوستند. **اینان از بیماری روانها که گرفتار درد خودنمایی و رشک و کینه بودند همینکه دست بکار زدند چون هر یکی جز پیشرفت کار خود را نمی‌خواست و باهم از در فریبکاری بودند ، نخستین بدکرداریشان آن شد که نتوانستند در برابر سیاست فشارآمیز همسایگان یک تیپ بایستند و هر یکی به تنهایی در نهان راه بسفارتخانه‌ها پیدا کرد و اینبود همگی افزار دست ایشان شدند و در اندک زمانی کشاکش و دسته‌بندی پدید آوردند و کشور آرامی را بشورانیدند و از شومیِ ناپاکدرونی و کینه‌ورزی و ناشایستگی ایشان چندین هزار مردان جانباز دلیر که جنبش سیزده‌ماهه آماده گردانیده بود و در آن هنگام بهترین نیرویی برای کشور بشمار می‌رفت همگی نابود شده و از میان رفت** و شد آنچه در تاریخ نگاشته‌ایم.

آن نتیجه‌ی راستی‌پرستی و دادپژوهی توده‌ی انبوه و این میوه‌ی خودفروشی مردان بیماردل پیشرفته.

ـ۲ـ

چون از شماره‌ی پیشتر بیاد کردن خویهای پاک پرداختیم و نخستین آنها «راستی‌پرستی» را شمردیم پاره‌ای خوانندگان چشم داشتند درپی آن خویهای دیگری را یاد کنیم و یکایک بشماریم و

به پایان رسانیم. ولی ما روا نمی‌داریم تنها بیاد کردن خویها بسنده نماییم. بشماریم و بپایان رسانیم ، بگوییم و بگذریم. چه ، این کاریست بسیار کسان کرده‌اند و می‌کنند. خود بدخویان زبانهاشان باین شمارش روانتر از دیگرانست.

ما در هیچ جا بگفتن بسنده نمی‌کنیم و همیشه می‌خواهیم بکوشیم و کاری انجام دهیم. نه اینکه بگوییم و درپی میوه‌ی آن نباشیم. در اینجا نیز آرزوی ما آنست که هر گفتاری که می‌رانیم و یک خیم را به نیکی می‌ستاییم یا به بدی یاد می‌کنیم بر روی آن چندان ایستادگی نماییم که نتیجه‌ی روشنی پدیدار گردد.

کسانی که به خیمهای ناستوده‌ای گرفتارند گرفتاری خود را درنمی‌یابند و اینست که بجای پرداختن بخویشتن بدیگران می‌پردازند و از اینجاست که از شمردن خویهای نیک و بد و بازنمودن آنها چندان سودی بدست نیاید و این خود یکی از کارهای دربایست است که در شمارشِ هر خویی از اندازه‌ی آلودگی مردم بآن نیز سخن رانیم و دلیل گرفتاریها را یاد کنیم. روشنتر بگوییم ، ما می‌خواهیم پزشکی کنیم و بچاره‌ی دردها کوشیم نه اینکه دردها و درمانها را فهرست‌وار بشماریم.

وانگاه چنانکه گفتیم راستی‌پرستی از گُهری‌ترین (اصلی‌ترین) خیمهای آدمی است و بسیار گرانمایه می‌باشد و افسوس که چنین ستودگیِ گرانبهایی بسیار اندک گردیده و کنون را بسیاری از مردمان (بویژه از دسته‌ی پیش‌افتادگان و برجستگان) از آن داده‌ی خدایی ، بی‌بهره شده‌اند.

باید دانست راستی‌پژوهی جز از راستی و جز از درستی می‌باشد و چنانکه گفتیم گهری‌تر از آنهاست. سخن را با مَثَل روشن می‌گردانیم : یک دزد از درستی بی‌بهره است ولی بسیار اینست که از راستی‌پژوهی بی‌بهره نباشد و هرگاه نزد وی سخن از زیانهای دزدی رود ، آن را پذیرد و هرگاه به مرد درستکاری برخورد ، خود را کوچکتر ازو گیرد. بسیاری از بدکرداران همین حال را دارند که از راستی‌پرستی بی‌بهره نیستند.

آنچه مردمان را از این خوی پاکیزه بی‌بهره گرداند ، درد خودنمایی و رشک و مانند اینهاست که

بیشتر کسانِ پیش‌افتاده آلوده‌ی آن باشند و اینانند که ما بیماردلان می‌نامیم. درماندگان هر کدام اندک مایه آگاهیهایی که از کهنه و نو و از درست و نادرست فراگرفته ، بشومی آن از یک نیروی بسیار گرانمایه بی‌بهره گردیده.

یک کسی که بسخنان پایه‌داری برخاسته و برستگاری توده می‌کوشد یا در راه پیشرفت یک کار بزرگی جانفشانی می‌نماید ، آنان که روان درست دارند بسوی او گرایند و ازو پشتیبانی دریغ نگویند. چنانکه همه‌ی پیشرفتهای جهان از این راه بوده. لیکن بیماردلان نه تنها باو نگرایند و یاوری ننمایند ، از درون رنجیده هم می‌گردند و از بدگویی بازنایستند و دشمنی دریغ ندارند. هر یکی خواهد خود او راهی باز کند و چه‌بسا همان گفته‌ها را بنام خویش عنوان کند و مایه‌ی خودنمایی گیرد و هیچگاه این نمی‌شود که یکی که پیش افتاد و بکاری برخاست ، دیگری نیز همراهی کند و به پشتیبانی او برخیزد. از بس این بیماری همگانی (عمومی) شده ، زشتی آن از میان برخاسته و کمتر کسی درمی‌یابد که آن از بیماری روانست.

تاریخچه‌ی چهارساله‌ی پیمان پر از اینگونه رفتارهاست. بماند آنکه مردان عامی که از دانش و مایه تهیدست و تنها سرمایه‌شان نویسندگی و گویندگی است ، با ما به نبرد برخاستند و بماند آنکه صدها کسان که بگمان خود با ما هم‌اندیشه هستند ، بجای همدستی و یاوری ، گفته‌های ما را دستاویز پول‌اندوزی گرفتند. صدها کسانی آشکاره با ما دشمنی می‌نمایند که این راهنماییها را چرا می‌کنید. شاید خوانندگان پیمان فراموش نکرده‌اند که چون در سال یکم و دوم سخن از شرق و غرب می‌راندیم ، مردی گفتارهایی در یکی از روزنامه‌ها نوشت که بگمان خود پاسخ گفته‌های ما بود و یکی از عنوانهایی که پیش می‌کشید این بود که نگارنده‌ی گفتارهای پیمان خود را از همه بالاتر می‌گیرد و این را گناه بزرگی بر ما می‌شمرد. اگر کسی جستجو کند ، نگارنده‌ی پیمان تاکنون در هیچ جا یادی از خود بمیان نیاورده و هرگز نامی برای خود نگزارده ، خود را بالاتر از دیگران گرفتن او ، جز از این نیست که لغزشهای آنان را بازمی‌نماید و این کار را از روی دلیلهای بسیار روشن می‌کند و هیچگاه

پیرامون گفتارهای بی‌پایه نمی‌گردد. سخنانی که ما درباره‌ی شرق و غرب چه در سال یکم و دوم پیمان و چه در دو بخش آیین نگاشته‌ایم ، چندان استوارست که خود غربیان آنها را براست می‌دارند. این بدبخت آشکاره می‌گوید : چرا آن سخنان را می‌نویسید؟!. آیا این از بیماری روان نیست؟!.

دیگری در همان روزها نامه‌ای فرستاده چنین نوشت : «پیمان بسخنان بسیار بزرگ برخاسته!». هر کسی که بهره از خرد دارد و روانش رنجور نیست ، این بآسانی داند که بسخنان بزرگ برخاستن هنگامی نارواست که کسی مایه‌ی آن را نداشته باشد و سخنانی را که آغاز کند بپایان نتواند رسانید. لیکن اگر کسی بسخنان بزرگی برخاست و آن را بپایان رسانید ، نه تنها ناروا نیست ، خود مایه‌ی سرفرازی همگی است. خُنُک مردمی که چنین کسی از میان ایشان برخیزد! پیشرفت جهان همیشه در سایه‌ی سخنان بزرگ بوده! لیکن چه کند فرومایه‌ی بیماردل که حوصله‌اش آن را برنمی‌تابد!

آری آنچه ما درباره‌ی شرق و غرب نوشتیم سخنان بسیار بزرگی بود و پاکدلان آنها را پذیرفتند. لیکن این دردمند می‌گوید : «ما چون آنها را نمی‌دانستیم ، شما نیز نبایستی آنها را بازنمودن».

مرد دیگری نگارشهای ما را درباره‌ی فلسفه عنوان نموده ، با زبان تندی چنین می‌نویسد : «چه شده که چندین هزار فیلسوف نفهمیده‌اند؟!..» می‌گویم : ما را چه کار با آنکه چه شد چندین هزار فیلسوف نفهمیده‌اند؟!.. شما نوشته‌های ما را بخوانید. اگر درست نیست پاسخ بنگارید. اگر درست است بسیار خرسند باشید که یک رشته نادانیهای چندین هزارساله از میان برخاسته و از اینکه ما لغزشهای چندین هزار فیلسوف را بازنموده‌ایم استواری کار ما را نیک بشناسید و دلگرمی بیشتر نمایید و بر پشتیبانی و یاوری برخیزید. اگر درپی راستی هستید ، اگر روانتان بیمار نیست ، راهِ کار اینست. این جز از درد رشکمندی و خودخواهی نتواند بود که بر ما توپید و فزونی شماره‌ی فیلسوفان را برخ ما کشید. در جایی که ما لغزشهایی بآن روشنی از فیلسوفان پیدا کرده‌ایم آیا از آنکه شماره‌ی آنان فزون می‌باشد ، زبان بسته ، پرده بروی آن لغزشها بکشیم؟!.. آیا از آنهمه آسیبهایی که از رهگذر فلسفه به خردها رسیده چشم پوشیم؟!..

اینها بماند ، گفتاری که امسال دربارهی گونههای هشتگانهی گذشته (ماضی) آوردیم ، آن نیز مایهی آزردگی کسانی شد. یک رشته معنیهای ارجدار که در زبان فارسی بوده و سپس در نتیجهی آشفتگیِ آن ، از میان رفته و ما امروز آنها را یادآوری می‌کنیم ، بجای آنکه سپاس گزارند و خشنودی نمایند ، تنها از اینکه ببازار خودفروشی یکمشت نادان شکست می‌آورد ، زبان بدگویی باز می‌کنند. اینان آن شوریدهمغزانی‌اند که **به هر گونه زبونی و بازماندگی خرسندی دارند و به هنرنمایی کسی خرسندی ندارند.**

ما می‌خواهیم این زمینه را درست بشکافیم. این گرفتاری پرزیانتر از آنست که در نگاه نخست پدیدار می گردد. باید دید گفتگو از آفرینش و آفریدگار و جستجو از راه زندگانی و سخنرانی از خویهای نیکو و بد و راهنمایی بتوده و همهی اینگونه زمینهها که همیشه یک دسته باینها پردازند و کتاب نویسند و سخن سرایند ، آیا این کوششها از بهر چیست و چه نتیجهای از آن خواسته می‌شود؟!. آیا اینها از بهر آنست که معنی جهان و زندگانی شناخته گردد و مردمان ستودهکردار گردند یا از راه خودنمایيست؟ اگر آن یکیست ، در آنحال کسی می‌باید که معنی زندگی را بهتر شناسد و راه ستودهکرداری را روشنتر نشان دهد و چون چنان کسی را پیدا کردند ، گفتههای او را بخشنودی پذیرند. باید بیش از همه دربند نتیجه باشند و بگفتارهایی که هیچ گونه نتیجه را دربر ندارد نپردازند. **اینکه هر کسی از یک گوشهای گرفته سخنبافی می‌کند ، اینکه اگر چهار تن در نشستی بهم رسیدند هر یکی از زمینهی دیگری پیش می‌آید ، اینکه هر کس از خُرد و بزرگ از شنیدن راستی دلتنگ می‌شود ، اینها دلیل است که این جوش‌ها و جنبش‌ها جز از بهر خودنمایی نیست و این همان بیماری‌ایست که ما گفتیم.**

یکی از هواداران پیمان می‌گوید : «در انجمنی مردی از آنان که دانشمند شمرده می‌شوند ، ناله از بدخوییهای مردم داشت و چنین می‌گفت : می‌خواهم کتابی دربارهی «اخلاق» بنویسم و چاپ کنم. من گفتم : این راه را پیمان آغاز کرده و چنانکه باید می‌کوشد ، بهتر است شما نیز باو یاری

کنید و بجای کتاب نوشتن و چاپ کردن ، مردم را بخواندن آن وادارید که هم اثرش بیشتر می‌شود و هم رنجش کمتر. می‌گوید : سخت رنجیده و با آنکه از کسانیست که پیمان را به نیکی مـی‌شناسـد و چون بهانه‌ی دیگری نداشت چنین پاسخ داد : پیمان مهنامه است ، من می‌خواهم کتاب بنویسم.

این از خامیهای ایشان است که می‌پندارند راه پیراستن خویها اینست که یکـی بـردارد و کتـابی بنویسد و گفته‌های کهن این و آن را بقالب زند و چاپ کند. یکی نمی‌گوید آنهمه کتابهـا چـه کـرده است که این یکی کند؟. این نمی‌دانند که **پیراستن خوی مردم با کتابنویسی نیست و با کوشش پاکدلانه است که چند تنی باهم بکار برند.** این نمی‌دانند که هر زمان بیماریهای دیگری مـردم را فراگیرد که باید آنها را شناخت و از راهش بچاره کوشید. پس از همه‌ی اینها باید راستی درمیان باشد و **کسانی که باین راه برخاسته‌اند ، بیکبار خود و سود خود را فراموش کنند.** پاسـخی کـه آن هوادار پیمان به مرد خودخواه داده بسیار بجاست. اگر کسی را براستی دل بحال توده مـی‌سـوزد و در آرزوی رستگاری ایشانست و می‌خواهد بیک رشته راهنماییهایی برخیـزد چنـین کسـی هرگـاه بینـد دیگری پیش ازو بآن راهنماییها برخاست ، باید خشنود گردد و کاری که می‌کند ایـن باشـد کـه بـه یاری آن کس شتابد و مردمان را به پیروی از دسـتورهای او برانگیـزد و هرگـاه نارسـاییهایی در کـار می‌بیند جبران کند و به هر حال از همراهی او بازنایستد که هم پیشرفت کار بیش باشد و هم به رنج کم نیاز افتد. لیکن اگر این کس پـیش افتـادن آن دیگـری را برنتافـت و بجـای همدسـتی بـا وی ، خویشتن جداگانه بکار برخاسـت و یـک رشـته سـخنان دیگـری سـرود ، بیگمـان بایـد گفـت دیـو خودخواهی در درون وی جا دارد و **این خود اوست که بیش از همه نیاز بدرمان دارد.**

شما اگر گذرتان به دیهی[1] افتد و روستاییان را بینید که شیوه‌ی کشاورزی را نیک نمـی‌داننـد و برآن شوید که بنام مردمی دیرزمانی در آنجا نشیمن گرفته ، کشاورزی بآنان یاد دهیـد ولـی در ایـن میان دیگری در آن کار بر شما پیشی جوید و شما که دوباره به دیه بازگردید ببینید آن مـرد دسـت

۱ـ dih = دِه ـ و

اندر کار شده ، آیا نه اینست که خرسندی می‌کنید و روستاییان را به پیروی از آن مرد وامـی‌داریـد و هرگاه تخم یا ابزارهایی همراه برده‌اید آنها را نیز بآن مرد مـی‌سـپارید و سپاسـمند و خرسـند بشـهر بازمی‌گردید؟!.. آیا تواند بود که شما از آن مرد آزردگی نمایید و همچشـمانه شـما نیـز بیـک رشـته کوششهای دیگری درمیان روستاییان برخیزید که هم خود را به رنج انداختـه و هـم کوشـشهای او را بی‌نتیجه گردانید؟!.. اگر چنین کاری از یکی سر زد نه اینست که نشان آشفتگی مغز او خواهد بود؟!..

درباره‌ی راهنمایی بمردمان نیز همینسـت. **آن کسان که بگفتگو از خـدا و جهـان و آیـین زندگانی می‌پردازند و اندرزگویی می‌نمایند ، همگی بدرد خودفروشی گرفتارند و باین کـار جز بهوس خودنمایی برنمی‌خیزند و اینست هر یکی بر سر آنست که خویشـتن سـخنانی گوید و نویسد و هیچ یکی درپی آن نیست که از دیگری هواداری نماید و هر یکی از آنکـه دیگری در آن راه بکوشش برخاسته خشمناک است. بویژه اگر آن دیگری بسخنان بزرگ و برجسته‌ای برخیزد که هرچه بیشتر مایه‌ی خشم خواهد بود.**

این خود کار بس شگفتیست که یـک دسـته کسـانی کـه ارجـدارترین خـیم آدمیگـری را کـه راستی‌پرستی باشد ، از دست داده و بیک رشته از بدترین بیماریهای روانـی از خودخـواهی و رشـک آلوده گردیده‌اند ، براهنمایی توده و پیراستن خویها برخیزند! داستان اینان داستان آن دیوانه است که بزور دیوانگی بآرزوی پزشکی افتد و به هر کسی که رسد ، یک رشته سخنان پزشکانه بر زبان راند.

اگرچه گفتگوی ما از زمینه‌ی دیگری بود ولی چون از پیمان و بدخواهان آن مثل آوردیم می‌دانم کسانی خواهند گفت : «چرا دیگران پیروی از پیمان کنند؟! چرا پیمان از آنان پیروی ننماید؟!..» اگر خواستاران هم نگویند ، دیگران خواهند گفت. چنانکه همیشه از اینگونه خرده‌ها مـی‌گیرنـد. اینسـت پاسخ آن را در اینجا می‌نگارم :

نخست می‌پرسم : پیمان پیرویِ که را نماید و چه را نماید؟!. کدام کس یا چیزی در برابر است تا جای این گفتگو باشد؟!.. بارها گفته‌ایم برخاستن برهنماییِ توده شرطهایی دارد و بیش از همـه بایـد

راه روشنی درمیان باشد وانگاه باید رهنما بر روی گفته‌های خود بایستد و هر زمان بهوس سخن دیگری نراند و به امید این و از ترس آن ، گفتار خود را دیگر نسازد ، جز رستگاری جهانیان را نخواهد و جز خدا پروای کسی را ننماید. پیمان چنین کاری را پیش گرفته است و این چیزیست که هر کس آن را می‌داند. آیا در برابر او دیگری نیز هست تا گفته شود پیمان از آن پیروی کند؟!.

ما در این چند سال هرگز ندیدیم یکی یا چند تنی با ما بخردانه برابری کنند. جز یکمشت هوسهای نادانی که هر زمان برنگ دیگری درآید نشنیدیم و جز یک رشته اندیشه‌های پراکنده‌ی گمراه ندیدیم. کدام کسیست که یک راهی را می‌نماید و بر سر آن ایستادگی دارد؟! یک دسته نادانانِ درمانده که خودشان نیز نمی‌دانند چه می‌خواهند ایناننند که همیشه خود را با ما برابر می‌سازند!

بارها گفته‌ایم : ما از پیش خود سخنی نداریم و هرگز نمی‌خواهیم بر سر گفتاری بخیره[=بی‌جهت] ایستادگی نماییم. ما می‌گوییم : بیایید خرد را داور سازیم و سود و زیان و نیک و بد ، همه را از هم جدا گردانیم. می‌گوییم : **بیایید باین پراکنده‌اندیشیها که جهان را فراگرفته چاره نماییم.** خودمان نیز هیچ گامی را بی‌همراهی خرد برنمی‌داریم و هرگز بهوس نمی‌گراییم. پس کسانی که پیمان را پیروی نمایند خرد خود را پیروی کرده‌اند ، بر ارج آدمیگری خود افزوده‌اند.

بارها کسانی نزد ما آمده از پاره‌ای نگارشهای پیمان ناخرسندی می‌نمایند و ما یگانه پاسخی که بایشان داریم همینست که : بروید و درست بیندیشید و خرد را داور سازید تا از ناخرسندی بیرون آیید و همیشه آزموده‌ایم که رفته‌اند و برنگشته‌اند.

چندی پیش مردی آمده چنین گفت : من با نگارشهای پیمان صدی نود هم‌اندیشه‌ام و همیشه در انجمنها گفته‌های او را رواج میدهم. ولی ایرادهایی هم دارم. گفتم ایرادهایت را بنویس و بفرست. آن صدی ده که با ما هم‌اندیشه نیستی بازنمای ، اگر پایه‌ای از خرد و دانش دارد شاید ما با شما هم‌اندیشه گردیم. این نیز رفت و دیگر نیامد.

سخن گو بدرازی انجامد ، این زمینه بسخن درازی نیاز دارد تا روشن گردد. یک بیماری‌ای که

انبوه کسان گرفتار آن هستند ولی درنمی‌یابند ، باید آن را هرچه روشنتر بازنمود تا دریابند. شما اگر در بیابان به تشنه‌ای که در طلب آبست برخورید و یک کاسه آب پاکیزه بجلوش گیرید و آن مرد بجای آنکه سپاسمندانه آب را گیرد و آتش تشنگی را فرونشاند ، ابروها درهم کشد و با شما از در پیکار درآید که : «چه شد شما آب پیدا کردید و من نکردم؟!...» آیا چنان کسی دیوانه و بیمارخرد شمرده نخواهد شد؟!..

ما آشکاره می‌بینیم **این کسان از شنیدن راستیها از زبان دیگری خشم می‌گیرند و این خود دلیل بسیار روشن بر بیماری ایشان است.**

یک دسته اگر بیماردل نباشند ، باری باید از کار خود نتیجه بخواهند. **یک مرد درست‌خرد هیچ کاری را جز برای نتیجه نمی‌کند.** آیا اینان از این کوششهای خود که می‌نویسند و می‌گویند ، چه سودی را چشم دارند؟!. اگر بیازمایید و بسنجید خواهید دید هیچ سودی را چشم ندارند. اگر درپی نتیجه‌ای بودند این بآسانی می‌دانستند که باید همدستی نمایند. شما اگر بانجمنی از مردم ساده‌ی روستایی برخورید و چنان خواهید بآنان اندرزهایی سرایید و چیزهایی یاد دهید و یکی از شماها که سخنی راند ، دیگران بنوبت خود آن را دوباره گویند و براستی آن گواهی دهند ، بیگمان شنوندگان آن را درست یاد گیرند و در دلهای خود جا دهند ولی هرگاه سخنی که یکی از شماها راند ، دیگران هر یکی آن را ناشنیده گیرد و هر یکی بنوبت خود بسخن دیگری پردازد ، بیگمان شنوندگان بهیچ کدام ارج نگزارند و جز پریشانیِ اندیشه بهره نگیرند. وانگاه از رفتارتان چنین فهمند که سخنرانی جز برای خودنمایی نیست و آنان نیز هر کدام همان راه را پیش گیرند.

این آزمایش بسیار روشنی است که هر کسی که اندک بهره از خرد دارد آن را دریابد و اینست **هر چند تنی که خواستند بیک کاری برخیزند باید پیش از همه پایه‌ی همدستی و همکاری را استوار گردانند** ولی بآن کسان اگر شما پیشنهاد همدستی کنید بیگمان از شما می‌رنجند و آنچه هرگز بآن نگرایند همکاریست که این خود آشکاره می‌رساند درپی نتیجه نمی‌باشند.

از این گونه دلیلها چندانست که بشمار نیاید. این بآسانی توان دریافت که این دسته که بنام راهنمایی توده بگفتن و نوشتن برخاسته‌اند و هر یکی از راه دیگری می‌کوشد نه در جستجوی راستیها می‌باشند و نه رستگاری توده را میخواهند و این کارهای ایشان جز برای خودنمایی نیست و اینانند که خیم راستی‌پرستی را از دست هِشته‌اند. اما زیانهای این بیماری ، باید آن را در گفتار دیگری بازنماییم. ...

ـ۳ـ

آنچه تا اینجا نوشتیم در چند جمله می‌توان کوتاه نمود :

۱) گُهریترین و گرانمایه‌ترین خوی آدمیان راستی‌پرستی ایشانست. یک آدمی که روانش بیمار نیست همیشه درپی راستیها (حقایق) باشد و چون بیک راستی برخورد ، خشنود گردد و آن را پذیرد و بهواداریش کوشد.

۲) در جهان همه‌ی پیشرفتها نتیجه‌ی این خوی پاک است.

۳) بیشتر مردمان ـ بویژه کسان چیزخوان ـ از این خوی پاک بی‌بهره شده‌اند. هر کسی چیزهایی را از کهنه و نو فراگرفته و آن سنگ راهش گردیده و بسیاری نیز آلوده‌ی خودخواهی‌اند.

۴) آلوده‌تر از همه آن کسانیند که دعوی پیشوایی و راهنمایی دارند و بگفتن و نوشتن می‌پردازند.

۵) دلیل این سخن آنکه اینان از گفته‌ها و نوشته‌های خود نتیجه نمی‌خواهند و **از همدستی و همزبانی با یکدیگر سخت گریزانند** و کاری را که انجام دادن می‌خواهند اگر دیگری پیش افتاد و انجام داد بجای آنکه خشنود گردند و سپاس گزارند و به پشتیبانی و یاوری برخیزند ، می‌رنجند و زبان ببدگویی باز می‌کنند.

در این باره در گفتارهای پیش دلیلها آوردیم و مثالها زدیم. در اینجا نیز یک دلیل روشن دیگر یاد می‌کنیم : اگر دیده باشید در بیشتر انجمنها همینکه چهار و پنج تن فراهم نشستند و سخن آغاز شد بیدرنگ گفتگو از بدی رفتار و کردار مردم بمیان آید. هر کس داستانی یا سرگذشتی بازگفته از

بدخویی آشنایان و دوستان و خویشان خود بگله پردازد کم‌کم بسخن دامنه داده بگفتگو از نیک و بد توده درآیند و دلسوزیها کنند و نومیدیها نمایند و سرانجام بآنجا رسد که گویند : «ما نمی‌شویم».

این چیزیست که در بیشتر نشستها پیش آید. امروز پررواجترین کارها گله از بدخویی مردم می‌باشد. خرد و کلان و دانا و کانا و نیک و بد این عادت را دارند و آن را یک گونه دلسوزی بحال جهان می‌شناسند.

کنون در یکی از آن نشستها شما بآزمایشی پردازید : آن گله‌ها که میکنند و دلسوزیها که می‌نمایند شما پیشنهاد کنید بیایید دست بهم داده بچاره کوشیم. بگویید : «هیچ دردی بی‌درمان نیست. آلودگی مردم نیز چاره دارد. باید نخست نیک و بد از هم شناخته گردد و دستورهای روشن برای رفتار و کردار در دست باشد. سپس نیز چند کسی سخن یکی کنند و آن دستورها را رواج دهند. بیایید آن چند کس ما باشیم و از همینجا سخن یکی کرده و یک رشته دستورهایی را بدست آورده خودمان آنها را بکار بندیم و دیگران را هم بکار بستن آنها واداریم». چنین پیشنهادی را کنید تا ببینید چه پاسخی خواهید شنید. بیگمان چند تنی از این سخن شما سخت رنجیده و پرخاش خواهند نمود. از دیگران نیز یکی خواهد گفت : «ای بابا ! مگر می‌شود این مردم را به نیکی آورد؟» دومی خواهد سرود : « پیغمبران نتوانستند این مردم را درست گردانند آیا ما خواهیم توانست؟» .. سومی خواهد گفت : «من بیست سالست در این راه می‌کوشم و دیگر بستوه آمده‌ام ...» در همان هنگام که این پاسخها را می‌دهند و نومیدیها می‌کنند باز هر یکی بهانه بدست آورده دوباره دنباله‌ی نکوهش و گله از رفتار و کردار مردم را گرفته بار دیگر هنگامه را گرم خواهند ساخت. باز هر کدام داستانی خواهند گفت و شعری و حدیثی بگواهی خواهد آورد. یکی خاموش نشده آن یکی سر بلند نموده رشته‌ی سخن را دنبال خواهد کرد. شاید از همان پیشنهاد شما میدان گرفته و این زمان بفلسفه‌ی بدبینان (آنان که مردمان را نیکی‌پذیر نمی‌شناسند) خواهند درآمد و سخن این فیلسوف و نوشته‌ی آن پرفسور را بگواهی خواهند آورد.

بدتر از همه زمانیست که پیشنهاد شما را پذیرفته بخواهند راستی را کاری انجام دهند و

بشمردن خویهای نیک و بد برخیزند. آن هنگامست که دانسته خواهد شد بیچارگان هیچی در دست ندارند. بیگمان کسانی کتابهای دیرین کهن را پیش خواهند کشید. کسانی روی نیاز بترجمه‌ی نگارشهای بیگانگان خواهند آورد. اگر یکی چیزهایی را از اندیشه‌ی خویش پیشنهاد نمود ، دیگران بکشاکش خواهند پرداخت. بدینسان کوچکترین نتیجه بدست نخواهد آمد.

اینها را از روی انگار نمی‌نویسیم ، چیزهاییست که بارها آزموده شده و یک بار دیگر شما بیازمایید. دوباره می‌نویسیم : اینان بیمارانند. یک دسته بدرد خودنمایی گرفتارند و تنها آن را می‌خواهند که سخنانی بگویند و از بهر چند دقیقه هم باشد بر دیگران برتری فروشند. خودنمایی گونه گونه است : یکی رختهای بسیار زیبا پوشد و بانجمنها درآید. دیگری بر اسب پربهایی یا بر اتومبیل آراسته‌ای نشیند و در خیابانها گردش کند. سومی باغ قشنگی سازد و میهمانیها در آن دهد ... اینها خودنماییهای بی‌زیان است. **کسانی نیز عنوان راهنمایی و پندآموزی را بخویش بندند و بدنهادانه از این راه بخودنمایی برخیزند و مایه‌ی گمراهی مردم شوند.**

دسته‌ی دیگری اگرچه دعوی راهنمایی ندارند اینان نیز بدرد بدگویی گرفتارند و همین اندازه می‌خواهند که چهار تن باهم نشینند و پیاپی بدیهای دیگران را شمارند و گله گزارند. بدانسان که پیش از این بازنمودیم. این هم راه دیگری از خودنمایی و برتری‌فروشی است. اگر باریک‌بین شوید **پاره‌ای از اینان همینکه بانجمنی یا به بزمی درآیند همچون تشنه‌ای که بآب برسد بی‌تابانه بسخن پردازند و تا دل خود را تهی نسازند خاموش نگردند ولی همینکه گفتند و دل خود را تهی ساختند تو گویی همه چیز درست شد دیگر از جوش افتند.**

درد وارونه‌گویی

یک نکته‌ی دیگری که باید در اینجا نوشت درد «*وارونه‌گویی*» است که بیشتر این کسان گرفتارند. اگر نیک پایید خواهید دید اینان پایه‌ای برای گفتار خود ندارند و هر زمان رنگ دیگری بسخن خود می‌دهند. پاره‌ای از ایشان در یک نشست وارونه‌گوییها کنند و زشتی آن را درنیابند.

چهار تن که باهم نشسته و سرگرم گفتگو شوند ایشان هوشیار حال خویش نباشند. لیکن اگر کسی از کنار هوشیار ایشان باشد و گفته‌های آنان را یکایک بیاد دارد و باهم بسنجد نیک دریابد که چگونه هر زمان بزمینه‌ی دیگری درآیند و سخنان وارونه‌ی هم بر زبان رانند. مردان چهل‌ساله و پنجاه‌ساله که هر یک خود را دانای بیهمال می‌شمارد در یک ساعت چندین زمینه را بهم درآمیزد و در هر یک سخنانی براند و خودنماییها کند و ناسازگاری آنها را باهم درنیابد.

پاره‌ای برآنند که هرچه شنیدند از در ایستادگی درآیند و خرده‌گیری نمایند اگرچه کار بوارونه‌گویی انجامد. این با بودن آقایان سلطان‌زاده و ملک‌نژاد و مدرسی و فتحی رخ داده که مردی که از نگارشهای پیمان سخن رانده بگمان خود خرده‌گیریها می‌کرد ، در آغازِ گفتار ، هستی خدا را نمی‌پذیرفت و آن را درخور باور کردن نمی‌شناخت ، پس از اندکی آن را فراموش ساخته شگفت‌کاریهایی را که از پاره‌ای پیشوایان نوشته‌اند (از زنده گردانیدن مردگان و پیشینگویی و مانند این) راست می‌شمرد و بر کسانی که آنها را باور نمی‌دارند سخت ایراد می‌گرفت. چون گفتیم این سخن با آنچه در آغاز گفتار درباره‌ی آفرینش و آفریدگار میگفتی درست نیاید شرمنده گردیده سر بپایین انداخت.

بیشتر اینان سخنی را که عنوان کنند آغاز آن با انجامش آخشیج هم می‌باشد و ما روزی نمی‌گذرد که بیک چنین پراکنده‌گویی دچار نشویم. این سه چهار روز پیش روداده که یکی از آن مردانِ *سر بهوا* که خود را دانا می‌شمارند پیش من آمده چنین عنوان کرد : «این نکوهشهایی که بر فلسفه می‌کنید شایسته نیست. فیلسوفان مردان بزرگی بودند و ما اگر فلسفه را نداشته باشیم هیچی نداریم ...» من ناگزیر شدم ایرادهایی را که بر فلسفه دارم و در گفتارهایی پیاپی در پیمان نوشته‌ام از بهر ایشان بازگویم. این زمان چنین گفت : «فلسفه آن بزرگی را ندارد که شما این اندازه بآن ارج گزارید و اینهمه ایراد بگیرید ...» از این نادانیش بی‌اندازه رنجیدم و دیگر روا نشماردم با او بسخن پردازم.

اینها نمونه‌ای از وارونه‌گوییهای این کسانست. این از یکسو دلیل بهم خوردن زمینه‌ها و بی‌تکیه‌گاه گردیدن اندیشه‌هاست. **در هر رشته‌ای از بس پراکنده‌گوییها شده و سخنان**

گوناگون بمیان آمده نیک و بد و راست و کج بهم درآمیخته. کسی در مغز خود در هر بـاره چندین رنگ اندیشه دارد و هر زمان رنگ دیگری را بیرون دهـد. از سـوی دیگـر ایـن دلیـل سستی خردها و بیماری روانهاست. یک کسی اگر روانش بیمار نیست خود این دریابد این سـخن کـه می‌رانم با آنکه یک ساعت پیش گفتم ناسازگار است و پیش خود شرمنده گردیده لب بندد.



نیک گفته‌اند : یک ساعت اندیشه بهتر از یک سال کوشش است. این کسان دمی در حـال خـود بیندیشند و درد خود را شناخته بچاره کوشند! این چیست که هر کس بتنهـایی جـوش زنـد و چنـد سخن نارسایی بر زبان راند؟! این چیست که هر کسی بکوشد و درپی نتیجه نباشد؟! این چیست کـه هر کس از درد بنالد و هیچگاه در آرزوی چاره نباشد؟!.. اینها همه گرفتاریست. همه بیماریست.

داستان اینان داستان آن گروهیست که راه را گم کرده و به بیابان بیمناکی افتاده‌اند و هر یکی از ایشان رأیی می‌زند و بگمان خود چاره‌ای نشان می‌دهد. ولی هیچ یکی بسخن دیگری گوش نمی‌دهد. همه می‌گویند و هیچ کدام نمی‌شنوند. در همان هنگام بی‌اختیار و توده‌وار گـام برمـی‌دارنـد و بیـک سوی ناشناس روان هستند.

ـ۴ـ

از چیزهایی که ما پارسال دنبال می‌کردیم یکی زمینه‌ی خویها بود که در شماره‌های سال چهارم در پیرامون آن گفتارهایی نوشته ولی بخود زمینه چندان نپرداختیم. در ایـن سـال هـم آن را دنبـال خواهیم کرد و اینک بگفتگو از آن می‌آغازیم.

در هر چیزی باید گوهر آن را بدست آورد. در اینباره نیز نخست می‌باید دید خویهای نیک و بـد از کجا برخاسته؟.. از چیست آدمی دو رشـته را بـاهم دارد؟.. از چیسـت نتوانـد همـه نیـک باشـد و خویهای ناستوده را ندارد؟..

خویهای نیک و بد از کجا برخاسته؟..

برای این می‌باید معنی آدمی را دانست ، یا بهتر گویم : می‌باید خود را شناخت. آری : می‌باید خود را شناخت.

کسانی که پیمان را از سالهای پیش می‌خوانند می‌دانند که ما «جان» و «روان» را دو چیز جداگانه ، و آدمی را دارای هر دوی آنها می‌شناسیم و در اینباره گفتارهایی نگاشته‌ایم. در اینجا دوباره بآن نمی‌پردازیم. لیکن بخوانندگان می‌سپاریم آن گفتارها را بخوانند.[1] روشنترین و ساده‌ترین آگاهی درباره‌ی روان همان می‌باشد و بسیاری از دانشهاست که از آن راه بدست می‌آید و بسیاری از تاریکیهاست که از آن راه روشن می‌گردد. ما بسیاری از گفتارهای خود را بر روی آن بنیاد میگزاریم ، و در این زمینه‌ی خویهای نیک و بد نیز می‌باید از آن راه پیش آییم.

چنانکه گفته‌ایم آدمی دارای دو سرشت است : سرشت جانی و سرشت روانی. این دو سرشت بهم پیوسته ، بلکه بهم درآمیخته ، چنانکه یکی شمرده می‌شود. ولی هر یکی را خویها و دریافتها و دربایستهای جداگانه می‌باشد.

سرشت جانی ، تن و جانست که جانوران دارند و آدمی از اینرو با آنها یکسانست و بیشتری از خویهای آنها را ـ از خودخواهی و آزمندی و خشم و رشک و خودنمایی و برتری‌فروشی و چیرگی و ستمگری و مانند اینها ـ دارا می‌باشد.

سرشت روانی دستگاه دیگری و تنها آدمی آن را داراست و خرد و فهم و شرم و مانند این از بستگان آن می‌باشد.

سرچشمه‌ی روانی دستگاه دیگری و تنها آدمی آن را داراست و خرد و فهم و شرم و مانند این از بستگان آن می‌باشد.

۱ـ خوانندگان می‌توانند کتاب «در پیرامون روان» را بدست آورده بخوانند. ـ و

سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشهای سرشت جانی «خودخواهی» است که هر کس تنها خود را میخواهد و همه چیز را از بهر خود می‌خواهد. ولی روان همیشه خواهان نیکی و راستی است و هرگز دربند «خودخواهی» نمی‌باشد.

ببینید : شما می‌شنوید فلان توانگر در هند دست بینوایان را می‌گیرد و از این آگاهی شادمان می‌شوید. می‌شنوید بَهمان مرد مصری راستگوست و از دروغ سخت می‌پرهیزد و او را دوست می‌دارید. بگویید : انگیزه‌ی اینها چیست؟.. از رادمردی آن توانگر هندی و یا از راستگویی این نیکمرد مصری شما را چه سود است؟!..

می‌شنوید دو تن باهم اَنباز[1] بوده‌اند و یکی بر دیگری چیرگی نموده و ستم روا داشته ، و آن ستمگر را دشمن می‌دارید و بر ستمدیده دلسوزی می‌نمایید. بگویید ، این برای چیست؟!..

می‌شنوید فلان کشور بسیار آباد و ایمن است و مردمان در آن آسوده می‌زیند و شادمان گردیده آرزو می‌کنید همه‌ی کشورها چنان باشد. آیا این از چه راه است؟!..

می‌شنوید در نهاوند سیل آمده و مردم را بی‌خانمان ساخته و دلتان سوخته و خود را در تنگی گزارده پول بدستگیری بی‌خانمانان آنجا می‌پردازید و با زیان خود سود آنان را می‌خواهید. این با عنوان خودخواهی چه سازش دارد؟!..

چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم یکی از خویهای آدمی راستی‌پرستی اوست که چون سخن راستی را شنید بآن گروَد و پروای سود و زیان خود نکند. هرگاه یکی را دید که بنیکی جهان می‌کوشد به یاری او برخیزد و در آن راه جانفشانیها نماید. آیا اینها ز چه روست؟!..

اینها همه از روانست و ما از اینجا می‌گوییم : روان خواهان نیکی و راستی است. آدمی با همه‌ی خویهای جانوری که داراست این نیرو را هم دارد ، و از اینرو ما او را دارای دو سرشت می‌خوانیم.

باید دانست بیشتر مردم آنچه را که همیشه دیده‌اند و با آن آشنایند از انگیزه‌اش جستجو نکنند

۱ـ انباز = همباز = شریک ـ و

و چنین پندارند که همچنان بایستی بود ، و اگر کسی از انگیزه‌ی آن پرسید در شگفت شوند و بَرو خرده گیرند. شما اگر از یک عامی بپرسید : «از چیست در هر بیست‌وچهار ساعت گاهی شب می‌شود و گاهی روز؟..» از این پرسش در شگفت شود و پاسخ دهد : «این هم پرسیدن دارد؟!. پس میخواهی چه بشود؟!.». ولی اگر گویید : «بر روی زمین جایی هست که شش ماه یکسره روز است» ، سخت در شگفت شده از انگیزه‌ی آن پرسشها کند.

درباره‌ی این سخنها نیز چون بیشتر مردم بخویها و کارهای خود از نیک و بد خو گرفته‌اند و همیشه با آنها آشنایند انگیزه‌ی آنها را نیندیشند و چنین پندارند که جز اینها نبایستی بود. و ما می‌بینیم گاهی کسانی پاسخهای عامیانه بنگارشهای ما می‌دهند.

هنگامی که ما می‌نویسیم : «از چیست آدمیان با یکدیگر همدردی دارند و بیکی چون گزندی رسید دیگران را دل بدرد آید. لیکن جانوران این همدردی را ندارند؟...» آنان پاسخ داده می‌گویند : «آدمی چنین باشد. پس شما جدایی میانه‌ی آدمی و چهارپایان نمی‌گزارید؟!..» چنین سخن عامیانه را به رخ ما می‌کشند.

امروز یکی از گرفتاریهاست که بسیاری از مردمان با همه‌ی بیمایگی و ندانی خود را دانا می‌شمارند و اینان به هر گفتاری می‌رسند نه درپی آنند که بخوانند و بیندیشند و بفهمند ، بلکه درپی آنند که نافهمیده ، بلکه تا بپایان نخوانده خرده گیرند ، و بر نویسنده‌ی آن ، هر کسی که بود ، برتری فروشند ، و از روی این هوس نادانیست که بدانسان بایرادهای عامیانه برمی‌خیزند.

چیزیست بسیار روشن : هر کاری انگیزه‌ای دارد. اینکارهای آدمی نیز بی‌انگیزه نتواند بود ، و ما از این جستجوی خود بیک نتیجه‌ی بس بزرگی می‌رسیم. زیرا یکی از پایه‌های فلسفه‌ی مادّی عنوان «خودخواهی» است. می‌گویند : سرچشمه‌ی همه‌ی کارها در جهان خودخواهی است. هر جنبنده‌ای در جهان تنها خویش را خواهد و همه چیز را از بهر خویش خواهد. پیروان آن فلسفه از روی این عنوان جهان را جز نبردگاهی نمی‌شناسند و زندگی را جز نبرد زندگان نمی‌دانند ، و اینست امید

نیکی بجهان نبسته هر کوششی را در راه نیکی آن بیهوده می‌انگارند. نیز جدایی میانه‌ی آدمی و جانوران ننهاده ارجی به خرد نمی‌گزارند ، بلکه هستی خرد را باور نمی‌دارند. جدایی میانه‌ی خویهای نیک و بد نمی‌بینند. بلکه همیشه می‌خواهند خویهای ناستوده را فزونتر گردانند.

این گمراهیها که تاکنون بی‌پاسخ مانده تنها پاسخ درستی که دارد همانست که ما سرشت روانی آدمی را که از «خودخواهی» آزادست و همیشه خواهان راستی و نیکی می‌باشد بآنان بشناسانیم و کارهایی را که آدمی از روی این سرشت انجام می‌دهد یادآوری نماییم تا بیراهی خود را دریابند.

در گفتگو از نیکخویی و بدخویی نیز پایه‌ی سخن همینست. زیرا گذشته از آنکه از این راه انگیزه‌ی خویهای نیک و بد بدست آید کسانی تا معنی آدمیگری را نشناسند و جدایی میانه‌ی آدمی و چهارپایان نگزارند چشم نیکخویی از آنان نتوان داشتن. هر گونه کوشش و گفتاری درباره‌ی نیکی یا رستگاری آدمیان بسته بشناختن گوهر آدمی می‌باشد.

راست است که مردمان ساده نیازی بدانستن اینها ندارند و آنان با همه‌ی بیدانشی از روی دریافتهای خدادادی این دانند که در جهان نیکیها و بدیها باهم توأم است و باید آدمی تا تواند از بدیها دوری گزیند و ما اگر از راهش درآییم بآسانی توانیم این مردمان ساده را به نیکیها رسانیم و از خویهای ناستوده رهاشان گردانیم. سختی اینجاست که دسته‌های انبوهی از سادگی بیرون آمده و آن دریافت خدادادی را از دست هِشته‌اند و از اینسوی بدانشهایی نرسیده‌اند ، و از بهر این کسان است که ما ناگزیریم در گفتگو از خویهای نیک و بد باین زمینه درآییم و روان و خرد را بآنان بشناسانیم. بسیاری از اینان چون گفته‌های فیلسوفان مادّی را شنیده‌اند خرد را باور نمی‌دارند ، جدایی میانه‌ی آدمی و چهارپایان نمی‌گزارند ، و نیک را از بد بازنمی‌شناسند. بارها دیده می‌شود می‌گویند : «من چنین می‌دانم. شما آنچنان می‌دانید بدانید». یا می‌گویند : «هر کسی در اندیشه‌ی خویش آزاد است من این کار را نیک می‌شناسم شما بد می‌شناسید بشناسید». یا می‌گویند : «آدمی هیچگاه نیک نشده و نخواهد شد». از اینگونه سخنان بی‌پایه و زیان‌آور همیشه بر سر زبانهاست. و چون نیک

بسنجید همگی از روی گمراهی و سرگردانیست.

بسخن خود بازگردیم : نتیجه‌ی این سخنها آنست که آدمی چون دارای دو سرشت جانی و روانی است از اینرو دارای دو رشته خویهای نیک و بد می‌باشد : خویهای نیک ازآنِ روان و خویهای بد ازآنِ تن و جان ، و این دو سرشت همیشه باهم در نبرد می‌باشند و نیکخویی آدمی بهنگامی است که سرشت روانیش نیرومند باشد.

ببینید : در شهری بینوایانی که هستند هر کسی دلش بآنان سوخته آرزو خواهد کرد دست ایشان را گیرد ، ولی از آنسوی خوی آز که در نهاد هر آدمی نهاده جلو را گرفته چنان خواهد خواست که هر کسی هرچه دارد از بهر خود نگه دارد. کنون اگر کسی را سرشت روانی چیره‌تر و نیرومندتر است گوش بخواهش آز نداده دست بینوایان را خواهد گرفت و چه‌بسا کسانی خود را گرسنه گزارده هرچه می‌دارند بآنان خواهند داد. از آنسوی کسانی را سرشت جانی چیره درآمده از نیکوکاری به بینوایان بازخواهد داشت. همین حالست درباره‌ی همه‌ی نیکیها و بدیها.

از اینجا روشن می‌گردد که نیکخویی با دانستن نیست. بسیاری می‌پندارند همینکه مردم خویهای نیک را شناختند نیکو خواهند گردید ، و اینست بجای هر کاری تنها بشمردن خویهای نیک و خویهای بد و نکوهش کردن از آنها و ستایش نمودن از اینها بسنده می‌کنند. ولی این یک کار بیهوده‌ای بیش نیست. زیرا ما آشکار می‌بینیم که نتیجه‌ای از آن پدیدار نیست. خود بدخویان خویهای نیک و بد را بر سر زبان می‌دارند و خود آنان بر دیگران پندآموزی می‌نمایند. از آنسوی چنانکه بازنمودیم دانستن را اثری درمیان نتواند بود. زیرا چنانکه گفتیم بدخوییها یا بدکرداریها نتیجه‌ی سرشت جانی آدمی است و کسی که سرشت جانی او زورمند است خواه و ناخواه بآن بدیها خواهد برخاست و دانستن جلو آن را نتواند گرفت.

ببینید : دزدان نه اینست که زشتی کار خود را نمی‌دانند. دزدی نه چیزیست که کسی زشتی آن را نداند و از آن ننگش نیاید. با اینهمه چون پایش افتاد خواه و ناخواه خود را آلوده‌ی آن می‌سازند.

دروغ را کیست که بد نشمارد و ننکوهد؟!.. با اینهمه انبوه مردمان گرفتار آن می‌باشند. این است میگوییم که نیکخویی تنها با دانستن نیست و این راه که بسیاری پیش گرفته‌اند و همیشه با زبان ستایش و نکوهش از نیکخویی و بدخویی می‌نمایند یا کتاب می‌نویسند چندان سودی را دربر نمی‌دارد ، بلکه زیانهایی را با خود می‌دارد. یگانه راهِ نیکیِ خویها آنست که در آدمیان سرشت روانی نیرومندتر گردد و بر سرشت تن و جان فرمانروا باشد.

خواهید پرسید : از چه راهست که سرشت روانی نیرومندتر گردد و بر سرشت تن و جان فرمانروا باشد؟. ما پاسخ این پرسش را در گفتار دیگری خواهیم داد.

ـ۵ـ

خویها از چه راه نیرومند گردد؟..

در شماره‌ی گذشته سخن را باینجا رسانیدیم که نیکخویی تنها با دانستن نیست و اینکه کسانی همیشه بستایش و نکوهش از خویهای نیک و بد می‌پردازند سودی ندارد ، و یگانه راه نیکی خویها اینست که در آدمیان سرشت روانی نیرومندتر گردد و بر سرشت تن و جان فرمانروا باشد ، و گفتگو از این زمینه را باین شماره نگه داشتیم.

باید دانست برای نیرومندی روان سه چیز درباید : نخست معنی جهان و زندگی را دانستن و آدمیگری را شناختن. دوم سود و زیان خویهای نیک و بد را ـ بدانسان که هست ـ دانستن. سوم تکیه‌گاهی داشتن. اینک یکایک اینها را بازمی‌نماییم.



۱ـ معنی جهان و زندگی را دانستن : کسانی در شگفت خواهند بود که ما برای نیکخویی شناختن معنی جهان و زندگی و دانستن معنی آدمیگری را دربایست می‌شماریم. ولی جای شگفتی نیست. امروز بیشتر بدیها از آن برخاسته که انبوه کسان جهان را یک دستگاه بیهوده‌ای می‌انگارند و زندگی را جز نبرد نمی‌شمارند که هر کسی باید از هر راهی که تواند بخوشی خود کوشد ، و انگیزه‌ای برای نیک بودن نمی‌پندارند. **چنین کسانی تا از آن گمراهی بیرون نیایند چگونه دربند نیکیها**

توانند بودن؟!.. گیرم که با زبان هواداری از خویهای نیک نمایند چون درونشان از آن آگاه نیست بهنگام کار خواهند درماند.

امروز انبوه مردم باین درد گرفتارند. بدآموزیهایی که از نیم قرن باز بنام فلسفه‌ی مادّی رواج یافته دلها را پر کرده و باورها را سست گردانیده. بسیاری از آنان که بمردم پند می‌آموزند و خویهای نیک یاد می‌دهند باین درد دچارند و آنچه بر زبان می‌رانند از درون باور نمی‌دارند. شما اگر بیازمایید کسی که در اینجا سخن از نیک و بد می‌راند در جای دیگری درون خود را بیرون داده پا در هوایی خویش را بهمه آشکار می‌سازد. اگر روزنامه‌ها را بخوانید کسی که امروز گفتگو از خویهای ستوده می‌دارد فردا خود را براه فلسفه زده سخن از بیهودگی پند و فرهیخت[1] می‌راند.

برای پیراستگی خویها باید مردم بدانند اینجهان دستگاه بیهوده‌ای نیست ، و زندگی از بهر نبرد نمی‌باشد. باید بدانند اگر زندگی از راهش پیش رود هر کسی بهره از آسایش و خرسندی یابد و آدمی را به نبرد و کشاکش نیاز چندان نماند. باید بدانند خویهای رشک و آز و کینه و خشم و برتریفروشی و مانند اینها که آدمی راست از سرشت جانوری اوست. خویهاییست که از همجنسی با ددان و چهارپایان باو رسیده ، و اینها آلودگیهای اوست که باید کوشد و خود را از آنها پاک سازد.

سرشت جانوری همه چیزش بد نیست و نباید از آن بیزار بود. ولی این خویها بد است و روان و خرد از آنها بیزار می‌باشد و هر کسی باید خود را از آنها پیراسته گرداند.

باید بدانند آدمیان چون در یکجا زندگی می‌کنند **آسایش هر کسی جز با آسایش همگان نتواند بود ، و اینست هر کسی همواره باید دربند آسایش همگان باشد** ، و این هنگامی تواند بود که خود را از آز و خودخواهی و رشک و کینه و خشم و مانند اینها پاک گرداند.

اینها یک رشته راستیهاییست که ما در جای دیگری هرچه گشادتر و روشنتر نگاشته‌ایم.[2] در

۱ـ فرهیختن = تربیت کردن ـ فرهیخت = تربیت ـ و

۲ـ گذشته از گفتارهای پیمان کتابهای «آیین» و «راه رستگاری» دیده شود.

اینجا بآنها نپرداخته می‌گذریم ، و این اندازه می‌گوییم که برای نیکی خویها نخست باید اینها را دانست. روان که خود خواهان نیکی می‌باشد اینهاست که آن را تکان دهد و به نیرو آورد.

از کلمه‌هایی که بر زبانها افتاده یکی هم فرهیخت است. ولی آن نیز از چیزهاییست که می‌گویند و معنایش را نمی‌فهمند. آری ، آدمی را فرهیخت درباید. ولی از چه راه؟.. از این راه که هر پسری یا دختری چون سر برمی‌آورد و پا بدرون زندگی می‌گزارد پیش از همه معنی جهان و زندگی را باو آموزند و معنی آدمیگری را فهمانند و آنچه آدمی را باید باو یاد دهند و **او را به هوشیاری و خودداری از خویهای ناپاکیزه وادارند.**

اینست فرهیخت. نه آنکه همچون امروز از کودکی سخنان پراکنده و پریشانِ این و آن را در دلها بیاکنند[1] ، و راست و دروغ و سودمند و زیان‌آور هرچه شنیدند بیاد گیرند ، و گیج و درمانده پا بمیان زندگی گزارند ، و از گام نخست بخودفروشی پردازند ، و آنچه یاد گرفته‌اند با رنگهای دیگری پیاپی بیرون ریزند.

۲ـ سود و زیان خویهای نیک و بد را شناختن : بیشتر مردم زیان خویهای ناستوده را ـ چندان که هست ـ نمی‌دانند. هر یکی چیزهایی را شنیده‌اند و بر زبان می‌دارند ولی از راستی بسیار دورند. گام دوم در راه نیرومندی روانها اینست که آنان را از زیان خویهای ناستوده نیک آگاه گردانند.

گرفتاریهای آدمیان بیش از همه از رهگذر خویهای ناستوده است. آنچه آدمیان را بجان همدیگر انداخته خودخواهی و خشم و کینه و رشک است ، آنچه زندگی را پر از پستیها و بلندیهای بی‌اندازه گردانیده آز است. آنچه ستم و دغلکاری را پیشرفت داده دروغ و دورووییست. همچنین دیگر خویها که هر کدام سختیهای دیگری را در زندگی پدید آورده. من یکی از نتیجه‌هایی را که از ستودگی خویها توان برداشت در اینجا بازمی‌نمایم :

ما اگر چنین انگاریم که یک دسته مردمی از این خیمها خود را بپیرایند و باهم براستی و درستی

۱ـ آکندن = پر کردن ـ و

و نیکوکاری راه روند آنان روزانه بیش از یک ساعت بکوشش نیاز نخواهند داشت و ساعتهای دیگر همه بآسایش و خوشی بسر خواهند برد. آری آدمیان باید بکوشند و دربایستهای زندگی را آماده سازند. ولی این کوشش روزانه بیش از یک ساعت نیست. اینکه اکنون آدمیان اینهمه گرفتار رنج و کوششند جز نتیجه‌ی آز و رشک و خودخواهی و دروغ و نیرنگ نیست. هر کسی آزمندانه می‌خواهد بر دیگران بیشی جوید ، و یا رشکبرانه می‌خواهد بستودگیهای دیگران پشت پا زند. و یا ستمگرانه می‌خواهد همه را زبون خود سازد ـ از اینرو کشاکش پدید می‌آید و این رنجها پیدا می‌شود.

در یک توده هرچه خویها ستوده‌تر ، آسایش و خوشی مردم بیشتر است ـ اگر همه‌ی مردم با خویهای ستوده راه روند در جهان آسایش و خرّمی هرچه فزونتر خواهد بود.

اگر کسانی در تاریخ جستجو کنند **در هر توده‌ای چون خویهای ستوده ـ از جانفشانی و درستکاری و دلیری و مانند اینها ـ رواج داشته آن توده سرفراز زیسته و در تاریخ نام بزرگی از خود بازگزارده. ولی سپس چون آن خویها را از دست داده سرافکنده شده و کم‌کم رو بنابودی نهاده است. گذشته از آسایش و خرّمی ، آزادی و سرفرازی توده‌ها نیز جز در سایه‌ی خویهای ستوده نتواند بود.**

اینها فلسفه نیست. سخنهای ناسنجیده نیست. چیزهاییست که آزموده شده و از استوارترین آگاهیها بشمار است. در کتابهای باستان که از ایران در زمان هخامنشی گفتگو می‌دارند از ستوده‌خویی ایرانیان سخن رانده می‌گویند : «هیچگاه دروغ نگفتندی». ما این را بآسانی توانیم پذیرفت. زیرا کشوری بآن پهناوری که هخامنشیان را می‌بود و از کنار سیحون تا کنار دانوب کشیده می‌شد و ایرانیان بر چندین مردم از کلدانی و آسوری و عیلامی و مصری و ماکدونی و تیره‌های گوناگون سوریا و آسیای کوچک فرمان می‌راندند چنین فرمانروایی را جز در سایه‌ی خویهای ستوده‌ی گرانبها نگاه نتوانستندی داشت.

شما ببینید : هنگامی که خشایارشا یا کنبوجیا در همدان می‌نشست و جانشینی ازو در سارد

پایتخت آسیای کوچک ، و دیگری در بلخ کرسی خراسان فرمان می‌راند اگر ایرانیـان مـردم بخـرد و پاکدرون نبودندی و هر کسی سرفرازی خود را در سرفرازی کشور و توده ندانسـتندی آن فرمـانروای سارد خودخواهانه و نمک‌ناشناسانه بنافرمانی برخاستی ، و خشایار یا کنبوجیا که آهنگ او کردی و از چندین ماهه راه لشکر بر سر او بردی از اینسوی فرمانروای بلخ نافرمانی نمودی ، و بدینسان کارها بـر پادشاه شوریدی و رشته از هم گسیختی. چیزیست بسیار روشن : نگهداری چنان کشور بزرگی جز در سایه‌ی ستوده‌خویی ایرانیان نتوانستی بود.

داستان جنگهای ایران و یونان را در آن قرنها شنیده‌اید. یونانیان کـه بـا همـه‌ی کمـی در برابـر دولت بزرگ هخامنشی ایستادگی نمودند شما اندکی نیز از خویهای ایشان جسـتجو کنیـد و راز ایـن فیروزی را از آنجا جویید. نمی‌گویم : همه‌ی خویهاشان ستوده بوده. می‌گویم : یـک رشـته خیمهـای گرانبها از جانفشانی و دلیری و راستی‌پرستی و مانند اینها میان ایشان رواج بسیار داشـته. **داسـتان لئونیداس و یاران او در تنگه‌ی ثرموپولای[1] همیشه در تاریخ خواهد ماند.**

رومیان از یک شهر روم برخاسته و سپس بر سراسر ایتالیا دست یافتنـد ، و پـس از آن در آسـیا و اروپا و افریقا بر زمینهای بسیار پهناوری چیره شدند و چندین پادشاهی را برانداختند. اگر می‌خواهید راز این فیروزی را بدانید داستانهایی را که از گردنفرازی و جانفشانی و مردانگی ایشان نگاشته‌اند بخوانید.

نمی‌گویم همه از این راه بوده. بیگمان در بزرگی و فیروزی رومیان قانونهای جمهوری و هنرهـای جنگی و چیزهای دیگر پا درمیان داشته. لیکن ستوده‌خویی بیش از همه کار کرده. زیرا آن قانونهـا و هنرها را کارتاجیان[2] نیز که یکی از دشمنان بزرگ روم بودند می‌داشتند و ما می‌بینـیم در جنـگ بـا روم زبون گردیده و از میان رفته‌اند و این جز در سایه‌ی خویهای بد آنان نبـوده. از خـودِ داسـتانهای جنگی نمونه‌های نیکی از خویهای دو مردم در دست است و ما را نیازی بجستجو در کتابها نیست.

۱ـ Thermopylae ـ و

۲ـ Carthage ، سرزمینی پیرامون شهر کنونی تونس (پایتخت کشور تونس) ، که دسته‌ای از فینیقیان در حدود هشتصد سـال پیش از میلاد بآنجا کوچیده و آباد کرده و بنام کارتاژ یا کارتاج خوانده شده. ـ و

یک نمونه از جانفشانی رومیان اینست که چون در جزیره‌ی سیسیل جنگهای سختی میانه‌ی دو کشور می‌رفت و هر دو سو گزند سختی دیده بود ـ کارتاجیان نمایندگانی به روم برای گفتگوی آشتی و آزادی دستگیرشدگان فرستاده و رگلوس نامی را که از کونسولها و سرداران روم بود و در جنگی بدست کارتاجیان افتاده بود همراه ساختند که بکوشد و سنای روم را بپذیرفتن پیشنهاد آشتی نزدیک گرداند ، و ازو پیمان گرفتند که هرگاه آشتی سر نگرفت بار دیگر به کارتاج بازگردد و در دستگیری بماند. اینان چون به روم رسیدند و فرستادگان کارتاج پیشنهاد آشتی کردند نمایندگان سنا از رگلوس شور خواستند و او چنین پاسخ داد : آشتی کردن و دستگیران را رها ساختن به کارتاج سودمندتر خواهد بود تا به روم ، و اگر جنگ دنبال شود رومیان فیروز خواهند درآمد و کارتاجیان را از سیسیلیا بیرون خواهند راند. **بدینسان مرد نیکخو سود کشور را بآزادی و آسودگی خود برگزید ، و از گفتن راستی که بهای جانش بود بازنایستاد.** و چون آشتی سر نگرفت همراه فرستادگان به کارتاج بازگشت و چنین می‌گویند در آنجا بشکنجه نابودش ساختند.

اما نمونه‌ای از آلودگی کارتاجیان : داستان هانیبال[1] و لشکر بردن او را بر سر روم هر تاریخ‌خوان می‌داند. از هنرهای جنگی که گفتگو می‌کنند و کتابها درباره‌اش نوشته‌اند یکی از شاهکارهای آن این لشکرکشی هانیبال می‌باشد. این مرد و خاندانش برای آنکه شکست کارتاج را جبران کنند و آن را از خاک بردارند بجانفشانیهای بسیار بزرگی برخاسته و بیست سال کمابیش کوشیده و از بومیان اسپانیا سپاهیان ورزیده پدید آورده بودند و هانیبال با یک دلیری بیمانند از کوههای آلپ سرازیر شده و بخاک روم درآمده و در چهار جنگ پیاپی لگیونهای روم را درهم شکسته و رومیان را بسختترین تنگنا انداخته بود. هر کسی می‌خواهد اندازه‌ی هنرمندی این سردار بنام تاریخ را بداند ستایشهایی را که خود رومیان ازو نوشته‌اند بخواند. این مرد پانزده سال در خاک روم نشست و رومیان با او برابری نتوانستند. کارتاج دوباره پا گرفته و با هماورد دیرین خود روبرو می‌ایستاد و امید بسیار می‌رفت که

---

۱ ـ Hannibal (۱۸۳ تا ۱۸۱ـ۲۴۷ پیش از میلاد) ـ و

روم بیک پیمان استواری ناگزیر گردد و دو کشور همیشه بـا آسـایش بسـر برنـد. ولـی کارتاجیـان از بدخویی این شایستگی را نداشتند و چنان فرصتی را فدای ناپاکدرونی پیشروان خود ساختند.

هانیبال در خاک روم دربایستها داشت و می‌بایست کارتاج پشتیبانی و یاوری ازو دریـغ نگویـد و پول و سپاه و خواروبار برای او فرستد و بارها هانیبال خواهش پشتیبانی از سنای کارتـاج کـرد. ولـی چون کسانی از نمایندگان سنا آن فیروزی و پیشرفت را از هانیبال برنتافته از ناپاکـدرونی بَـرو رشـک می‌بردند هر زمان که او خواهش پول یا سپاه کرد اینان بهانه‌ای پیش کشیده خواهش او را نپذیرفتند و نتیجه آن شد که هانیبال ناتوان گردیده و کاری از پیش نبرد و شد آنچه در تاریخهـا نگاشـته‌انـد و کارتاج زیر پای رومیان لگدمال گردید.

ـ۶ـ

در شماره‌ی گذشته سخن را بآنجا رسانیدیم که برای نیکی خویها باید روان را نیرومند گردانید و بـرای نیرومندی روان چیزهایی می‌باید که یکی از آنها سود و زیان خویهای نیک و بد را چنانکه هسـت شـناختن است و در این باره سخنانی رانده و دنباله‌ی آن را باین شماره نگه داشتیم.



برای نیکخوییها و اثر آن در پیشرفت یک توده گواهی بس نیکی در تاریخ قرنهای نزدیـک ایـران هست که ما روا نمی‌شماریم آن را در اینجا یاد نکنیم.

هر کسی نام نادرشاه را شنیده و بسیار کسانی تاریخ او را خوانـده‌انـد. ولـی آنـان کـه او را نیـک شناخته‌اند کم می‌باشند. این مرد بزرگتر از آنست که مردم می‌شناسند و آنچه ما مـی‌دانـیم همیشـه کسانی از بیگانگان خواسته‌اند او را خُرد نشان دهند و از ارجش نزد ایرانیـان کاهنـد. ایـن را همیشـه بسود خود دانسته‌اند.

ما در اینجا گفتگو از کارهای نادر نمی‌داریم و این اندازه می‌گوییم که چون افغانـان بـه اسـپهان دست یافتند بیکبار رشته‌ی کارهـای ایـران از هـم گسـیخت : از یکسـو عثمانیـان بـر آذربایجـان و کردستان و کرمانشاهان و همدان دست یافتند ، و از یکسو روسیان بر قفقاز و گیلان شتافته و آنجاها

را بدست گرفتند. اینان ایران را از میان رفته پنداشتند و آن را میان خود به سه بخش کردند و با یکدیگر پیمان بستند. از آنسوی در خراسان و خوزستان و لرستان و بنادر و دیگر جاهای دوردست در هر یکی سرکش دیگری برخاست. اگر کسی کتاب میرزامهدیخان را خوانده می‌داند چگونه قلندرانی در اینجا و آنجا برخاسته و خود را «صفی‌میرزا» یا «سام‌میرزا» نامیده و از بازماندگان صفوی خوانده بیرق فرمانروایی بلند می‌کرده‌اند. یا اگر کسی نوشته‌های محمدعلی حزین را خوانده می‌داند در شمال و غرب ایران چه آشفتگیها بوده و چه خونها می‌ریخته است.



نادرشاه بزرگ

چندین سال بدینسان گذشت و از آنهمه مردان بنام که سالها از دستگاه صفوی نان خورده و شکوه و دارایی اندوخته بودند یکی نتوانست بداد کشور رسد و آن آشفتگی را بپایان رساند. شاه‌تهماسب با آنهمه سپاه بر گردِ سر و با صد تن از مردان بنام درباری در پیرامون خویش به هر کجا رو آورد جز شکست و فروماندگی بهره نگرفت. این تنها نادر بود که دست از آستین مردانگی درآورد و چندین سال از خواب و آرامش چشم پوشیده از یکسو افغانان را بجایگاه خودشان برگردانید و دست عثمانی و روس را از ایران برتافت ، از یکسو هم شوریدگیهای درون کشور را بپایان رسانید. سپس نیز باین اندازه بسنده نکرده لشکر بر سر هندوستان برد و خوارزم و بخارا را بگشود و در اندک زمانی ایران را یگانه دولت نیرومند آسیا گردانید.

نادر مرد بسیار دوراندیش و خونسردی بود و بکسانی که دست می‌یافت از ده تن یکی را نمی‌کشت و ارج دلیری و کاردانی مردان را شناخته همواره می‌کوشید از توانایی آنان سود جوید. اگر

کسی داستان جنگهای او را با هراتیان خوانده نیک می‌داند که چندین بار افغانان بتنگی افتاده از نادر زینهار خواستند و چندین بار زینها شکسته و از در ستیز درآمدند. نادر چون دلیری افغانیها را می‌دید و در دل همی‌خواست آنان را رام خویش سازد و در جنگها از توانایی و جانفشانی آنان سود جوید از اینرو هیچگاه بر آنان خشم نمی‌گرفت و پس از دست یافتن با شمشیر کیفر نمی‌داد. آنان که داستان جنگهای نادر را در بغداد و دیگر جاها خوانده‌اند و از جانفشانیهای افغانان در آن جنگها آگاهند باید بدانند که آن خونسردیها بیهوده نبوده است.

درباره‌ی لشکرکشیهای نادر و هنرمندی او جای سخن بسیار است. اگر کسانی می‌خواهند معنی هنرهای جنگی را بشناسند چه بهتر که تاریخ نادر را نیک خوانند.

ببینید : نیکنهادی این مرد تا کجا بوده است که چون ایران را از دشمنان پیراست و چنین خواست که تاج شاهی بسر گزارد گردنکشانه باین کار برنخاست و بلکه مردم را بدشت مغان خواند و در آنجا از آنان شور طلبید. هر کسی می‌دانست که باید خود او شاه شود و جز این نبایستی بود. این خود بسیار خطاست که یکی بکاری برخیزد و رنج برد و چون آماده گردید آن را بدست دیگری سپارد. با اینهمه نادر پرده نگه داشت و از مردم شور خواست. اینکه محمدعلی حزین نوشته : «یک دو کس از مشاهیر را ببهانه بقتل آورده اسباب و ادوات سیاست جلوه‌گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد ...» و چنین خواسته که پادشاهی نادر را یک کار زورکی بازنماید درست نیست.

این خود اندوهیست که بیکاره‌ای همچون شیخ‌محمدعلی حزین بگفتگو از نادر پردازد و در کارهای او بداوری برخیزد. اگر در آن روز نادر شاه نشدی که خواستی شد؟!. دیگران کدام شایستگی را نشان داده بودند که پادشاه شوند؟!.

یک نمونه‌ی دیگر از نیکنهادی نادر آنکه چون پادشاهی یافت بآسایش و خوشی نپرداخت و رشته‌ی کوشش را از دست نهشت و رفتار و کردار دیگر نکرد. در جایی که پادشاه یک کشور بزرگی می‌بود در همه‌ی کارها و جنگها خود پیشگام می‌شد و از اینرو بود که همیشه فیروز می‌گردید.

آن روز که نادر از سفر هند و بخارا و خوارزم بازگشت ایران بزرگترین و نیرومندترین دولت آسیا بود. اگر آن حال پایدار ماندی بیگمان تاریخ شرق براه دیگری افتادی. ولی آنحال پایدار نماند. زیرا نادر رفتار خود را دیگر کرد و این هنگام بجای بخشایش و دوراندیشی با مردم ، دست ستم از آستین برآورد و خونهای بسیار ریخت. چندان که نزدیکانش بر جان خود ترسیدند و او را نابود کردند.

شاید بگویید : این حال چرا رخ داد؟!.. نادرشاه رفتار خویش را چرا دیگر کرد؟!.. این از چیزهاییست که در تاریخ پوشیده مانده. ولی ما آن را نیک جسته‌ایم و برازش پی برده‌ایم و همین نکته است که می‌خواهیم در اینجا بازنماییم :

نادر با آن کارهایی که کرد و ایران را بسامان آورد و بزرگ گردانید از ایرانیان چشم ارجشناسی میداشت و هم بایستی داشته باشد. ولی مردم چندان ارجشناسی ننمودند و دسته‌هایی از در نمک‌ناشناسی درآمدند.

در آن روز هم ایرانیان گرفتار رشک می‌بودند و این از پلیدترین بیماریهاست. رشکبران بجای آنکه از دیدن مردان بزرگ و کارهای بزرگ شادمان گردند و ارج شناسند و به یاری و پشتیبانی برخیزند سخت خشمناک گردند و زبان بدگویی باز کنند و بکارشکنی برخیزند. در هر توده که این بیماری فزون شد آن توده کمتر رهایی یابد و بجایی رسد. زیرا هر کسی که دامن بکمر زند و برهایی آن کوشد و کارهای بزرگی انجام دهد مردم او را برنتابند و بجای یاری و پشتیبانی از در کارشکنی درآیند و او را از پا اندازند. **این گونه توده است که «بیمار پزشک‌کش» نامیده شوند.**

درباره‌ی نادر نیز کسان انبوهی بجای آنکه از فیروزیهای گرانبهای او خشنود گردند و یاری و همراهی دریغ نگویند رشکبرانه سخت دلگیر می‌شدند و کارهای بزرگ او را برنمی‌تافتند. هنگامی که افغانان به اسپهان درآمدند و آن آشفتگی در ایران پدیدار شد هزاران مردان بنام هر یکی خود را بگوشه‌ای کشیدند و زبون و درمانده خاموش نشستند ، و چون نادر بکوشش برخاست تا زمان رنج و تلاش می‌بود همچنان خاموش ماندند و تکانی از خود نشان ندادند. ولی چون آن زمان سپری شد و

هنگام شکوه و برخورداری رسید این زمان بیرون آمدند و به نادر و نزدیکان او رشک برده به زبان‌درازی پرداختند و مردم را بَرو شورانیدند.

اینان آن را برنمی‌تافتند که نادر که بیست سال پیش از شمار دیگران می‌بوده اکنون پادشاه ایران باشد و هیچ بیاد نمی‌آوردند که او باین جایگاه در سایه‌ی کوششهای بسیار گرانبهایی رسیده ـ کوششهایی که مایه‌ی زندگی ایران گردیده.

در دشت مغان چون گفتگوی پادشاهی نادر پیش آمد و او نخست نمی‌پذیرفت و سپس آن را بگردن گرفت شرطهایی با مردم کرد که یکی چشم پوشیدن از خاندان کهن صفوی بود. این شرط بسیار بجا بود. زیرا صفویان از شایستگی افتاده و جز مایه‌ی ویرانی ایران نبودند. چنانکه داستان سلطان‌حسین و پسرش تهماسب بهترین گواه این گفته می‌باشد.

ولی رشکبران برای کارشکنی ، آن خاندان را دستاویز می‌گرفتند و اگر کسی را بنام سام‌میرزا و یا عباس‌میرزا پیدا می‌کردند ، گو که قلندر ویلگردی می‌بود و بدروغ خود را بخاندان صفوی می‌بست گرد او را گرفته درفش شورش می‌افراشتند و همه جا را پرهیاهو می‌ساختند. مردانی که در پیرامون نادر به نوایی رسیده و از دست او فرمانروایی یافته بودند هواداری از صفویان را بهانه ساخته نمک‌ناشناسانه بگردنکشی برمی‌خاستند. همین پیشامدها حال نادر را دیگرگون ساخت و او را بخونریزی واداشت.

یک دسته مردمی که خود هیچ کاری نتوانند و با اینهمه برخاستن مردان بزرگ را برنتابند و بر آنان رشک برند و پستنهادانه از در بدگویی و کارشکنی درآیند جز کشتن چه سزای دیگر دارند؟!..

تاریخنگاران آدمکشیهای نادر را می‌نگارند و از ستمهای او می‌نالند. من که چگونگی را نیک فهمیده‌ام او را ستمدیده می‌بینم و دلم بر آن مرد بزرگ می‌سوزد. کسی که برخاسته و آن کارها را بانجام رسانیده و از مردم بجای ارجشناسی و پشتیبانی جز کارشکنی و دشمنی ندیده ـ آیا چه ستمی بالاتر از این خواهد بود؟!..

نادرشاه با پتر بزرگ امپراتور روس و با شارل دوازده پادشاه سوید نزدیک بوده. کنون **شما**

داستان آن دو پادشاه را بخوانید و از ارجشناسی‌ای که مردم روس و سوید از ایشان نمودند آگاه شوید و آن را با داستان نادرشاه و ارج‌ناشناسی ایرانیان بسنجید تا بدانید مایه‌ی بدبختی این کشور چیست. تا بدانید اثر نیکخویی و بدخویی یک توده در پیشرفت و پسرفت تا کجاست.

پتر ، روسیان را که در راه زندگانی بسیار پس افتاده بودند پیش آورد و از روسستان که سرزمین پراکنده‌ی ناتوانی بود یک کشور نیرومند و توانا پدید آورد و بروسیان چیزهای بسیار آموخته آنان را از دُژآگاهی[1] بیرون آورد. روسیان نیز با همه‌ی رنجشی که از کارهای او پیدا می‌کردند چون نتیجه‌ی آنها را دیدند ارجشناسی کردند. اگر نادانان بدشمنی او برمی‌خاستند دانایان از پشتیبانی بازنایستادند ، و چون او مُرد خاندانش را نگه داشتند و آرزوهایی را که درباره‌ی بزرگی کشور می‌داشت همه بکار بستند و امپراتوری تا می‌بود در خاندان او می‌بود.

شارل دوازده مرد بسیار دلیر و جنگجو بود و غیرت و مردانگی او درخور ستایش بسیار است ، و چون از شانزده سالگی بلشکرکشی برخاست و شهرگشایی کرد ، آواز او در سراسر اروپا پیچید و مردمان در همه جا او را بزرگ داشتند. با اینهمه شارل جز زیان سودی بکشور خود نرسانید. زیرا اگر چه پولند[2] را بگشود و رشته‌ی آنجا را بدست گرفت و این خود کار بزرگی بود لیکن چون لشکر بخاک روس برد در جنگ خونین پالتاوا[3] از پتر بزرگ شکست یافت و بیکبار همه‌ی نیروی خود را از دست هشت.

این جنگ پالتاوا یکی از «کارزارهای برنده‌ی»[4] تاریخ بشمار است و شارل در این سفر

۱ـ دژآگاه = وحشی ـ و

۲ـ لهستان ـ و

۳ـ Poltava ـ و

۴ـ یک رشته جنگهایی روی داده که چون هر یکی نتیجه‌های بزرگی را پشت سر داشته و گردش تاریخ را از راه خود برگردانیده ، تاریخنگاران اروپایی نامی بآنها داده‌اند که می‌توان در فارسی «سنگهای سرپیچ تاریخ» ترجمه نمود. ولی چون در عربی آنها را «جنگهای بُرنده» نامیده‌اند ما نیز پیروی از نویسندگان عرب کردیم. آن جنگها را تا بیست می‌شمارند و جنگ پالتاوا یکی از آنهاست. ناپلئون هنگامی که در سنت‌هلن بوده و یادداشتهایی کرده یکی هم از این جنگ سخن رانده است.

هشتادهزار سپاه بر گرد سر و در پشت سر خود می‌داشت و بیشتر ایشان جنگجویان دلیر سوید بودند که همه‌ی اروپاییان دلیری و آزمودگی ایشان را می‌شناختند. شارل همه‌ی اینها را از دست داد و جز با چند صد تنی از خاک روس بیرون نرفت. سپس نیز چون به بندر عثمانی پناهنده شد پنج سال در آنجا بیهوده نشست و نتیجه‌ی اینکارها آن شد که سوید بخش بزرگی از خاک خود را از دست هِشت و کشوری که تا آن زمان از نیرومندترین کشورها بشمار می‌رفت و سراسر اروپا از آن می‌ترسید در نتیجه‌ی این گزندها یکی از کشورهای ناتوان و کوچک گردید.

با اینهمه چون شارل پنج سال در خاک عثمانی نشست ، سویدیان چشم ازو نپوشیدند و با آن فشار و تنگی که می‌دیدند دیگری را بجای او برگزیدند و چون پس از پنج سال شارل ناگهان و تنها بخاک سوید رسید سویدیان شادیها نمودند و آنچه می‌توانستند نوازش و پشتیبانی دریغ نگفتند و دوباره لشکر و پول باو دادند و دوباره در زیر درفش او جنگ کردند و سپس چون شارل کشته شد خاندانش را نگه داشتند و خواهرش را بپادشاهی برداشتند.

شما اینها را با رفتاری که در ایران با نادر کردند بسنجید تا بدانید که باو چه ستمی کرده‌اند و چه بدنهادی درباره‌اش روا داشته‌اند. میگویند : نادر چون چشمهای پسرش را کند دیوانه شد و بیباکانه بریختن خون مردم پرداخت. ولی نه چنانست.

پس از داستان رضا قلیخان ، نادر چند سال دیگر زنده می‌بود و کارهای بزرگی را انجام می‌داد ، و هیچ نابسامانی در گفتار و رفتار او دیده نمی‌شد.

دوباره می‌گویيم : آنچه نادر را از جا دربُرد و بآن حال انداخت ارجناشناسی ایرانیان و پستنهادی کسانی بود که بآن مرد بزرگ رشک می‌بردند و با او کارشکنی می‌نمودند ، و یا فرصت یافته از در گردنکشی درمی‌آمدند. نادر هند و بخارا و خوارزم را گشاده و بزرگی ایران را بگردن آن مردمان گزارده ، این زمان می‌خواست لشکر به عثمانی کشد و در نامه‌ی خود بسلطان عثمانی می‌نوشت : «در استانبول آماده‌ی پذیرایی باشید» در چنین هنگامی از درون ایران از چند جا شورش برخاست.

زیرا محمدتقی‌خان که نادر او را به والیگری فارس و عمان برگمارده بود در فارس بگردنکشی پرداخت و یکی از خویشان نادر را کشت و محمدحسن‌خان قاجار که پدرش فتحعلی‌خان آن ناتوانی و درماندگی را در پیرامون شاه‌تهماسب نشان داده و در برابر افغانان و عثمانیان هیچ کاری نیارَسته بود با همدستی ترکمانان در استرآباد شورش پدید آورد ، و شیروانیان فرمانروای خود را کشته و سام‌میرزا نامی را دستاویز ساخته هیاهو برانگیختند.

این بدنهادیها در چنان هنگامی بر نادر ناگوار افتاد و رشته‌ی خونسردی و خویشتنداری را از دست او گرفت. اگر کسی کتاب حزین را خوانَد پیداست که انبوهی از ایرانیان بر نادر رشک می‌برده‌اند و از کارهای بسیار گرانبهای او بجای خشنودی رنجیدگی می‌نموده‌اند. می‌گوید : نادر خوابگاهی برای خویش در مشهد ساخت و یکی بر دیوار آن شعری نوشت : «عالَم پر از تو و خالیست جای تو» ببینید با مرد چنان بزرگی چه پستیها می‌نموده‌اند و چگونه این بیفرهنگیها زبان بزبان می‌گردیده که بگوش حزین رسیده و آن را در کتاب خویش آورده است.

از کسانی که بر نادر رشک می‌برده یکی خود حزین بوده که از سخنانش پیداست و او کارهایی را که نادر انجام داده بنام شاه‌تهماسب نگاشته و ستایشها از شاه‌تهماسب کرده.

یک مرد بیکاره‌ی هرزه‌گردی که در آن هنگام شوریدگی ایران جز گردیدن از شهری بشهری و شعر سرودن و معما ساختن کاری نمی‌توانسته خود را مرد دانایی می‌شمارَد و از نادر گله می‌کند ، ازو نکوهش می‌نویسد. این یکی از هزاران کسانیست که بوده‌اند و همگی این رفتار را داشته‌اند.

از سخن خود نتیجه بگیریم : این بهترین نمونه است که یک مردمی از بدخویی و آلودگی چه زیانهایی بینند : مرد بزرگی همچون نادر را با دلی پردرد زیر خاک کنند و آن شکوه و نیروی بیمانند را از دست داده خوار و زبون زندگی کنند.

کسانی که می‌خواهند اندازه‌ی بزرگی نادر و ارج کارهای او را بشناسند تاریخ عثمانی را بخوانند که پس از چهل و اند سال هنگامی که آغامحمدخان بنیاد قاجاریان را می‌گزارد و باینسو و آنسو لشکر

می‌کشید عثمانیان ازو ناخشنود بودند ولی چون زمان نادر و جنگهای او را فراموش نکرده بودند جنگ با ایران را بسود خود نمی‌شماردند و بـا آغامحمـدخان از در نرمـی و بردبـاری درمـی‌آمدنـد ، و ایـن چیزیست که خود تاریخنگاران ایشان خَستُوان[=معترف] شده‌اند.

ـ۷ـ

در شماره‌های گذشته سخن را تا اینجا پیش آمدیم که برای نیکی خویها باید روانها را نیرومند گردانید ، و برای نیرومندی روانها چیزهایی باید که یکی از آنها معنی جهان و زندگی را شناختن و دیگری سود و زیان خویهای نیک و بد را چنانکه هست دانستن است و دنباله‌ی سخن را در این شماره می‌آوریم.



۳ـ تکیه‌گاهی داشتن : کسانی نخواهند دانست از «تکیه‌گـاه» در اینجـا چـه مـی‌خـواهیم و چگونه برای نیکی خویها تکیه‌گاهی دربایست می‌شماریم. می‌باید آن را نیک روشن گردانیم :

چنانکه گفتیم خویهای بد ـ از خشم و کینه و ستم و آز و رشک و دغلکاری و دروغگویی و مانند اینها در نهاد آدمی نهاده و از درخواستهای سرشت تنی می‌باشـد. اگرچـه روان از آنهـا بیـزار اسـت و همیشه آدمی را به دوری از آنها خوانَد ، لیکن درباره‌ی انبوه مردم تنها پنـدآموزی روان و خـرد بـس نباشد ، و برای دوری از بدخوییها به یاور دیگری نیاز دارند.

شما می‌بینید نیکخویی در پاره‌ای زمانها رواج یابد و انبوه مردم ستوده‌خـو گردنـد ، و در پـاره‌ای زمانها از رواج افتد و انبوه مردم آلوده و بدخو باشند ـ بگویید که انگیزه‌ی آن چیسـت؟.. آیـا سرشـت مردم به هر زمانی دیگر گردد و یا چه انگیزه‌ی دیگری پیدا شود؟..

اگر نیک اندیشید خواهید دید **گاهی نیکوکاری پشتیبانی دارد و از اینرو بـرواج افزایـد و گاهی بی‌پشتیبان باشد و رواج خود را از دست دهد.**

ببینید : در چهل سال پیش ایران در آتش نابسامانی و ناایمنی می‌سوخت و کشور از هر بـاره در حال بسیار بدی بود. با اینهمه خویهای ستوده میان ایرانیان رواج فراوان می‌داشـت. کمتـر کسـی بـه دغل گراییدی و یا دروغ گفتی و یا دست بدارایی دیگری یازیدی.

دزدی را هر کسی ننگ دانستی. توانگران دست بینوایان گرفتندی و بداد مستمندان رسیدندی ، همیشه میهمانیها دادندی ، و پل و کاروانسرا و آب‌انبار بنیاد نهادندی. با اینکه داوری درستی درمیان نمی‌بود ، و نوشته و دفتر نگاه داشتن میان بازرگانان رواج چندانی نمی‌داشت ، با این حال کمتر یکی از ایشان به پول یا خواسته‌ی دیگری چشم دوختی ، و یا از پرداختن وام خویش بازایستادی.

هزاران کسان با تنگدستی و نداری ساختندی و رشته‌ی پرهیزکاری و پاکدامنی را از دست ندادندی.

اینها از چه بودی؟.. از آن بودی که انبوه مردم دین می‌داشتند و بخدا و جهان دیگر باور کرده بودند. وآنگاه **مردم بپاکدامنی ارج می‌گزاردند و دزدی و دغلکاری را ننگ می‌شماردند. کسی را که در سایه‌ی پرهیزکاری نادار می‌شد خوار نمی‌گرفتند و دغلکاران و ستمگران را از بهر رختهای گرانبها که می‌پوشیدند گرامی نمی‌دانستند.**

این کار بس سختی است که یکی پاکدامن زید و بفشار زندگانی تاب آورد ، ولی همچشمان او از دغلکاری شکوه و دارایی اندوزند. چنین پاکدامنی بسیار تلخ باشد. لیکن مردم آن را می‌پذیرفتند و به تلخیش شکیبایی نشان می‌دادند ، زیرا هر زمان که فشار زندگانی رو می‌آورد با یاد خدا دل استوار می‌داشتند. نیز چون مردم به پاکدامنان ارج می‌گزاردند و گرامیشان می‌گرفتند و **سادگی و کهنگی رخت از جایگاه کسی نمی‌کاست ، و دزدان و دغلکاران اگرهم توانگر می‌بودند مردم آنان را خوار می‌داشتند اینها خود مایه‌ی دلداری دیگری از بهر پاکدامنان می‌بود.**[۱]

اینست آنچه ما تکیه‌گاهِ ستوده‌خویی می‌نامیم. لیکن در جایی که مردم دین ندارند ، و بنیک و بد ارج نگزارند ، و بیخردانه جهان را جز نبردگاهی نشناسند ، و در زندگانی همه‌ی ارج را برختهای گرانبها گزارند و یکی را که در سایه‌ی پاکدامنی دارایی نیندوخته خوار گیرند و یکی را که با ناپاکیها

۱ـ نیز باید هر توده‌ای امیدی بآینده داشته باشد و از زندگانی توده‌ای خود نتیجه‌ای را دنبال کند ، وگرنه امید هیچ پیشرفتی باو نتوان بست و چون این خود زمینه‌ی بس ارجدار بزرگیست و ما در پیمان تاکنون سخن از این باره نرانده‌ایم اینست در اینجا نیز بیاد آن نپرداختیم. [این جستار سپس در گفتارهای سالهای بازپسین و نیز روزنامه‌ی پرچم باز و روشن شده.]

شکوه اندوخته گرامی دارند ، و دو تن چون باهم نشستند سخنشان این باشد «درستکاری چیست؟.. آدمی باید زیرک باشد و پول پیدا کند» ، آنان که با زبان خویهای نیک و بد را می‌شمارند و بمردم پند می‌آموزند در دل کوچکترین بهایی بآنها ندهند و خودشان از آلوده‌ترین کسان باشند ـ در چنین جاییست که نیکخویی بی‌تکیه‌گاه است و هرگز رواجی پیدا نخواهد یافت.[۱]

ما این را بارها نوشته‌ایم که مردمان به سه گروهند : گروهی آنان که بدی را در نهاد خود دارند و هیچگاه نیک نگردند ، و گروهی آنان که نیکی را در نهاد خود دارند و هرگز بد نگردند. این دو گروه بسیار کم باشند. همیشه انبوه مردمان کسانیند که اگر راهی برویشان باز باشد نیک گردند ، وگرنه بد باشند.

در اینجا هم سخنمان از این گروه انبوه می‌باشد. درباره‌ی اینان می‌گوییم که نیکخویی تکیه‌گاه خواهد. وگرنه هستند نیکانی که همیشه نیکند و بدانی که همواره بدند.

برای آنکه معنی تکیه‌گاه و اثر آن نیک شناخته شود یک مثال کوچکی یاد میکنیم :

چنین انگارید دیهی بر سر راهی نهاده و گروهی از مردم آنجا به راهزنی می‌پردازند و از سالها آن را پیشه‌ی خود می‌دارند ، و یک مرد دانا و غیرتمندی بآن دیه درآمده و نشیمن می‌گیرد ، و چون از بدکاری آن گروه آگاه می‌شود مردانه بالا افراشته بجلوگیری برمی‌خیزد ، و زبان باز کرده راهزنی را می‌نکوهد و راستی و درستی را می‌ستاید ، و ترس بخود راه نداده و پروای این و آن نکرده آشکاره پستی و زشتی دزدان و راهزنان را به رخشان میکشد ، و اینکار را از روی راستی می‌کند و خود مرد پاکدلی می‌باشد ـ بیگمان این کوششهای پاکدلانه و مردانه‌ی او کارگر افتد و نیکمردان با او هم‌آواز گردند و راهزنان از زشتکاریهای خود شرمنده گردیده دست بردارند و پی برزگری و یا پیشه‌ی دیگری روند. اگر برخی از ایشان خیره‌رویی کنند و دست از دزدی برندارند باری پرده بروی کار خود کشند و دیگر نتوانند آشکاره بآن برخیزند. سپس اگر چنین انگاریم آن مرد پاکدل از دیه بیرون رود و رخت بجای دیگری کشد و پس ازو کسی بنکوهش دزدان نپردازد بیگمان بیشتر دزدان دوباره به زشتکاری

۱ـ نویسنده تو گویی حال کنونی ایران را دیده این سخنان را مناسب حال می‌راند. ـ و

برگردند و باز براهزنی پردازند ، چرا که درستکاری تکیه‌گاه خود را از دست داده ، چرا که دیگر کسی پشتیبانی از نیکخویی نمی‌نماید.

چنانکه گفتیم این یک مثال کوچکیست. ولی بارها چنین داستانی رخ داده است. بارها رخ داده که یک مرد بخرد استواری مایه‌ی رستگاری هزاران کسان گردیده.

سخن کوتاه می‌کنم : آدمی خویهای بد را که خودخواهی و خشم و کینه و آز و رشک و دزدی و دغلکاری و نیرنگ و دروغگویی و دورویی و جز اینها باشد از سرشت تنی[جانی] خود دارد. اینها خویهاییست که جانوران دارند و آدمی با آنها اَنباز باشد. چیزی که هست آدمی ، دارای سرشت دیگری نیز هست که روان و خرد باشد و اینها از آن خویها بیزار است و خود خواهان راستی و نیکی و غمخواری است ، و از اینرو همیشه آدمی در کشاکش این دو باشد ، و برای آراستگی خویها یگانه راه این است که روانها نیرومند گردند و از بهر نیرومندی روانها نیز سه چیز باید که یکی معنی جهان و زندگی را دانستن ، و دو دیگر سود و زیان خویها را چنانکه هست شناختن ، و سه دیگر تکیه‌گاهی داشتن است.

میتوان باین زمینه از راه دیگری هم درآمد. و آن اینکه داستان **نیکخویی و بدخویی چیز جداگانه‌ای نیست ، بلکه با دین و آیین بهم پیوسته است که تا آنها درست نشود و یک بنیاد استواری برای زندگانی توده درمیان نباشد از یکایک مردم چشم نیکخویی نتوان داشتن و هرچه کوشش در این باره شود بیهوده خواهد بود.**

مرا شگفت می‌افتد که می‌بینم کسانی در این انجمن و آن انجمن سخن از درستکاری و راستگویی و نیکوکاری می‌رانند ، و یا خامه بدست گرفته گفتار در پیرامون آنها می‌نویسند. اگرچه بیشتر اینها به هوس خودنمایی است و نتیجه‌ی دیگری از آنها خواسته نمی‌شود ، لیکن برخی نیز از هوس بدورند و براستی خواهان نیکی مردم می‌باشند ، در جایی که از این کوششها کوچکترین سودی در دست نتواند بود و زیانها نیز خواهد برخاست. زیرا گذشته از آنکه گفتگو از خویهای نیک و بد باین آسانی نیست و

کار هر کسی نمی‌باشد ، این نکته هم در کار است که **در یک توده تا راهی برای زندگانی باز نباشد و مردم امیدی را دنبال نکنند هر گونه کوشش درباره‌ی نیکی مردم هدر باشد.**

روزی یکی با من گفتگو می‌کرد. چون گله‌ها از آلودگیهای مردم کـرد و سـخنان بیجـای درازی راند آن زمان چنین گفت : «می‌باید کتابی در اخلاق نوشت و چاپ کرد». چون از آشـنایان بـود و از من پاسخ می‌خواست گفتم : «آن کتاب را نوشته و چاپ شده گیر ، آیا چه سودی خواهـد داشـت؟!. اینهمه کتابها نوشته‌اند یکی هم آن خواهد بود». چون خواسـت مـرا درنیافـت نـاگزیر شـدم بسـخن گشاده‌تری پردازم. گفتم امروز انبوهی از مردم ، جهان را یک دستگاه بیهوده می‌شـمارند و بسـامان و دانشی در آن باور نمی‌دارند و میانه‌ی آدمیان با چهارپایان و ددان جدایی نگزارده بزندگی جز نبـرد و کشاکش زندگان معنای دیگری نمی‌دهند. آیا از چنین کسانی می‌توانیم چشـم نیکوکـاری داشـت؟!. بیگمان نمی‌توانیم. اگر برخی از آنان با زبان دم از نیکی زنند ، درونشان از آن آگاهی نخواهـد داشـت. درمیان چنین مردمی اگر چند تنی دربند نیکوکاری و راستگویی باشند آنان نیز بسختی افتند.

یک توده نخست باید دین دارد. دین را بآن معنایی که شما می‌فهمید نمی‌گویم : بایـد مردم معنی جهان و زندگی را شناخته بدانند که اینجهان دسـتگاه بیهـوده‌ای نیسـت و از روی سامان و دانشی پدید آمده و می‌گردد. نیز معنی آدمیگری را شناخته بدانند که آدمی برگزیده‌ی آفریدگار است و هرگز نباید خود را بپای چهارپایان و ددان برد و معنـی روان و خرد را دانسته هوادار آنها باشد. نیز راز زندگی را شناخته این بداند که یک تـوده کـه در جایی زندگی می‌کند باید یکایک آنان دربند آسایش همگان باشد و هیچگاه بهـره‌منـدی خود را جلوتر از بهره‌مندی توده نگیرد.

باید قانونها و آیین زندگانی نیـز بـر روی اینهـا باشـد و درسـتکاری و راسـتگویی و نیکوکاری نزد انبوه توده ارج دارد و هرگاه کسی از راه پرهیزکاری به نداری افتاد باری پیش

مردم خوار نباشد. پس از اینهاست که می‌توان بمردم یاد نیکخویی داد. شما که از اینها هیچ آگاهی نمی‌دارید تنها بآن می‌کوشید که سخنانی بهم بافته بیرون ریزید.

امروز در ایران چندین چیز بهم درآمیخته : شیعیگری که کیش دیرین مردم می‌باشد ، صوفیگری که صدها کتاب از آن در دستهاست و اینهمه برواج آن کوشیده می‌شود ، خراباتیگری که چندین کتاب از آن در دست است و اینهمه هیاهو درباره‌ی آنها راه انداخته‌اند. فلسفه‌ی مادّی اروپا که روزانه گفتارها در پیرامون آن پراکنده می‌کنند. هر یکی از اینها آدمی را برویه‌ی دیگری می‌خواهد و دستورهای دیگری برای خویها می‌دهد. شیعیگیری پیشتر از همه این را می‌خواهد که هر کسی مهر چند تن را در دل خود جا دهد و هر زمان پول پیدا کرد بدیدن بارگاه آنان رود. صوفیگری آن را می‌خواهد که یک کس گفته‌هایی را از شبلی و بایزید و مولوی و مانند آن بسینه سپارد و جز بآنها نپردازد و یکی را هم به پیری شناخته نان او را دهد. خراباتیگری آن می‌خواهد که هر کس از گذشته و آینده چشم پوشد و هرگز درپی هیچ چیزی نباشد و دم را غنیمت دانسته روز با میگساری بسر برد. فلسفه‌ی مادّیِ اروپا جهان را پوچ و هیچ شناخته جز این نمی‌آموزد که هر کسی زندگانی را یک میدان نبردی شناخته و تا بتواند همه را زیر پا گزارده خویشتن جلو رود.

اکنون تو که میخواهی کتاب درباره‌ی نیکخویی نویسی بگو ببینم کدام یکی را پیروی خواهی کرد؟!..

آن بیچاره که اینها را نمی‌دانست تا بتواند پاسخی دهد و شاید آنچه گفتم نفهمید. همین اندازه پرسید : پس دیگران که کتاب می‌نویسند چه می‌کنند؟!.. گفتم : آنان نیز نادانسته گامهایی برمی‌دارند و چند سخنی از اینجا و از آنجا برداشته بهم می‌بافند. مگر اینکارها از روی فهم است که شما راه آن را پرسید؟!. کسانی که خود کور و درمانده‌اند بدیگران راه می‌نمایند!

آریستیدیس و هانیبال

چون در گفتگو از خویهای پاک «راستی‌پرستی» را گرانمایه‌ترین خوی آدمی ستوده و گفتیم : «این خوی ازآنِ امام‌علی‌ابن‌ابیطالب و پسر قُحافه[1] و زاده‌ی خطّابست[2] ... ازآنِ آریستیدیس[3] است ...» کسانی می‌پرسند آریستیدیس که بوده؟..

می‌گوییم : آریستیدیس یکی از مردان یونان باستان بوده که در زمان داریوش پادشاه هخامنشی و جانشین او خشایارشا می‌زیسته.

بارها گفته‌ایم : گاهی در جهان خردها بالا گرفته و خویهای ستوده رواج یافته. یکی از آنها درمیان یونانیان در همان زمانها بوده. دیگری درمیان رومیان در زمان جمهوریگری روی داده. سومی درمیان مسلمانان در قرنهای نخست اسلامی پیش آمده. چهارمی در اروپا در قرنهای هفدهم و هجدهم انجام گرفته. از اینجاست ما در نگارشهای خود از اینها یاد می‌کنیم و همیشه گواهیها می‌آوریم. کسانی اگر تاریخ این چهار دوره را بخوانند خواهند دید چه مردان بخرد و پاکنهادی درمیان بوده و معنی پیشرفت و برتری جهان را خواهند فهمید.

سرگذشت آریستیدیس دراز و کارهای پاکدلانه‌اش بسیار است و ما اینجا تنها بیک کار او بسنده می‌نماییم : نام جنگ ماراثون[4] را بسیاری از خوانندگان شنیده و داستان آن را دانسته‌اند. در کتابهای اروپایی یک رشته از جنگها را فهرست کرده آنها را «سنگهای سرپیچ تاریخ»[5] می‌نامند. زیرا هر یکی

۱ـ ابوبکر خلیفه‌ی یکم

۲ـ عمر خلیفه‌ی دوم

۳ـ Aristides یا Aristeides

۴ـ Marathon ـ و

۵ـ یکی از نامگزاریهای اروپاییان برای اینگونه جنگها « جنگهای قطعی» (Decisive Battles of the World) می‌باشد. «سنگهای سرپیچ تاریخ» برگردانیده‌ی همین نامگزاری تواند بود. ـ و

چندان نتیجه‌هایی درپی داشته که تاریخ را از راه خود برگردانیده و آن را براه دیگری انداخته. یکی از آنها این جنگ ماراثون را می‌شمارند. زیرا فیروزی‌ای که در این جنگ بهره‌ی یونانیان شد آنان را بایستادگی در برابر پادشاهان نیرومند هخامنشی دلیر گردانید و مایه‌ی فیروزیهای دیگر گردید.

داستان جنگ را در جای دیگری بخوانید. ما آنچه می‌خواهیم گفتن اینست که آتنیان هر ساله ده تن را بسرداری برمی‌گزیدند. در آن سال هم ده تن را برگزیدند که یکی از ایشان ملتیادیس[1] و دیگری آریستیدیس و سومی ثمیستوکلیس[2] بود. ده تن بنوبت رشته‌ی سرداری و فرماندهی را بدست می‌گرفتند. ولی میان ایشان ملتیادیس از همه کاردانتر و دلیرتر بشمار می‌رفت. آتنیان از روی قانون ناگزیر بودند ده تن را برگزینند. ولی سود آتن در این بود که جنگ با دست توانای ملتیادیس انجام گیرد. اینبود روزی که نوبت به آریستیدیس رسید پاکدلانه نوبت خود را به ملتیادیس واگزاشت و خویشتن در زیر دست او بسپاهیگری ایستاد. این راستی‌پژوهی او باعث شد که دیگران نیز همگی نوبت خود را به ملتیادیس واگزاردند. پلوتارخ[3] می‌نویسد : آریستیدیس با این کار خود بهمگی فهمانید که **کهتری نمودن در برابر مردان بزرگ و کاردان نه تنها از ارج کسی نکاهد بلکه خردمندی و پاکدلی او را نشان داده بر ارجش افزاید.** می‌نویسد : آریستیدیس با این رفتار خود همچشمی را از میان سرداران آتن برداشته همه را واداشت که رشته‌ی اختیار را بدست ملتیادیس سپارند و او را به هر کاری دست و بال گشاده گردانند.

اینست نمونه‌ی راستی‌پرستی یکی از مردان تاریخی یونان. کسانی که پیشرفت شگفت‌انگیز یونانیان باستان را در کتابها خوانده‌اند و در جستجوی راز آن می‌باشند اینگونه ستوده‌خوییهای مردان یونانی را فراموش نسازند. **با این خویها بود که یک توده‌ی کوچک آن کارهای بزرگ تاریخی را انجام دادند.**

۱ـ Meltiades یا Miltiades ـ و

۲ـ Themistocles ـ و

۳ـ Plutarch ـ و

یک گواهی نیز از تاریخ کارتاژ یاد کنیم. اینجا سود ستوده‌خویی را نشان دادیم آنجا زیان بدخویی را بازنماییم. شاید بیشتر خوانندگان نام هانیبال سردار کارتاژی را شنیده‌اند. شاید از جنگهای تاریخی روم و کارتاژ آگاهی دارند.

دو دولت نیرومند یکی در شمال دریای سفید در ایتالیا (دولت روم) و دیگری در جنوب آن در کناره‌ی افریقا (دولت کارتاژ) باهم درافتادند و بیست‌وسه سال[1] در خشکی و دریا رزمهای بس سختی باهم کردند. چندین بار روم شکست یافت و گزند بس سختی دید. چندین بار کارتاژ زبون گشت و زیانهای بزرگی یافت. می‌گویند پانصد کشتی از کارتاژ و هفتصد کشتی از روم در جنگها نابود گردید. از سپاهیان چندان کشته شد که شمار نداشت. بیست‌وسه سال بدینسان جنگ پیش می‌رفت. و سرانجام کارتاژیان از پا افتادند و ناگزیر شده آشتی خواستند و پیمان نهادند سیسیلیا و دیگر جزیره‌هایی که در دست داشتند به روم بازگزارند و تاوان جنگ را نیز پردازند. اینها را انجام دادند و چنان ناتوان افتادند که دیگر امید برخاستن نداشتند.

سردار غیرتمندی بنام هاملکار[2] این زبونی را بر خود هموار نساخت و چون می‌دانست دیگر کارتاژ را کشتیها ساختن و با روم در دریا جنگ کردن و کینه‌ی گذشته را از روم بازخواستن در دسترس نخواهد بود ، دور اندیشانه راه دیگری پیش گرفت.

در آن زمان خاک اسپانیا و فرانسه در دست مردمان کنونی نبود. مردمانی که در آن زمان در آنجا نشیمن داشتند دلیر و جنگجو ولی پراکنده و دُژآگاه[3] بودند. هاملقار از دریا گذشته به اسپانیا دست یافت و برآن شد که از مردان آنجا سپاه پدید آورد و کم‌کم نیرو اندوزد و بآبادی شهرها کوشد. نه سال در این راه می‌کوشید. و چون درگذشت داماد او هاسْدروبال[4] رشته را دنبال و هشت سال نیز او کوشید. و چون درگذشت رشته بدست هانیبال (پسر هاملقار) افتاد. تا این زمان پیشرفت بسیار در

۱ـ جنگهای«First Punic War» ۲۶۴ ـ ۲۴۱ پیش از میلاد ـ و

۲ـ Hamilcar Barca ـ و

۳ـ کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ نادیده و ناتراشیده باشد ، وحشی ـ و

۴ـ Hasdrubal ـ و

کار اسپانیا رخ داده شهرها آبادتر و سپاهیان جنگ‌آزموده‌تر شده بودند. هانیبال خواست آرزوی دیرین پدر خویش را بکار بندد و از روم کینه خواهد و برآن شد از راه خشکی از شمال اسپانیا به ایتالیا تازد. چنین کاری تا آن روز باندیشه‌ی کسی نیامده بود. آنانکه می‌دانند از اسپانیا تا ایتالیا از راه خشکی دو رشته کوهستان بسی سخت و بلند (پیرینه و آلپ) درمیان است و اینها در آن زمان نشیمن مردمان جنگجویی بوده دشواری کار هانیبال را می‌شناسند.

ولی هانیبال بسختیها ننگریست و در سال ۲۱۸ پیش از میلاد با نودهزار پیاده و دوازده‌هزار سواره و سی‌وهفت فیل از اسپانیا روانه گردید ولی چند ماه کشید تا خود را بشمال ایتالیا رسانید و در این هنگام بیش از بیست‌هزار پیاده و شش‌هزار سواره و هفت فیل نمانده و همگی از گزند راه و جنگ با کوه‌نشینان و دیگران نابود شده بود. با اینهمه هانیبال خود را نباخت و از آهنگ خود بازنگشت و از مردمان گال[1] که در دامنه‌ی کوه‌های آلپ نشیمن داشتند و از دولت روم آزرده بودند سپاهیان تازه بسیج کرد. رومیان لشکر بجلو او فرستادند. هانیبال سه بار پیاپی رومیان را در میدان جنگ شکست و هر بار انبوهی را از ایشان کشت.

رومیان چنین روزی را ندیده بودند. کسی بدینسان روم را زبون نساخته بود. پس از آن چیرگیها هانیبال بر سراسر شمال ایتالیا دست یافت و راه پایتخت بروی سپاه او باز گردید. رومیان چشم براه بودند که او را بیرون دروازه‌ی پایتخت دیدار کنند. لیکن هانیبال بر سر آن شهر نرفت و روانه‌ی جنوب ایتالیا گردید باین آهنگ که شهرهای جنوبی را بر روم بشوراند. رومیان ناگزیر شدند بکوششهای سخت‌تری برخیزند و بدانسان که در زمانهای گرفتاری و دشواری کردندی. فابیوس[2] نامی را از بزرگان بدیکتاتوری گماردند و اختیار را بدست او دادند. فابیوس جنگ روبرو را با هانیبال روا نشمرد و آن را کار بیمناکی دانست و یک سال که رشته را در دست داشت از دور و کنار با هانیبال

۱ـ Gaul ـ و

۲ـ Fabius ـ و

آورد کرد. رومیان این رفتار او را نپسندیدند و رشته را بدست دو قونسول دیگر سپردند و اینان در سال ۲۱۶[پیش از میلاد] با هشتادهزار سپاه در دشت «کان»[1] با هانیبال روبرو شدند. هانیبال از چند تن سرداران بنام تاریخ است[2] که در سایه‌ی شیوه‌ی رزمی‌ای که بکار می‌بردند همیشه با دسته‌ی اندکی بر دسته‌های انبوهی چیره درمی‌آمدند و اینست در تاریخ سپاهیگری همیشه نامهای ایشان برده می‌شود. یکی از هنرنماییهای هانیبال این جنگ کان بود. زیرا در جایی که شماره‌ی سپاه او کمتر از آنِ رومیان بود چون سردار رومی از درازای صفها کاسته بر ژرفای آن افزوده هانیبال از خطای او استفاده کرده با یک جنبش استادانه که به سپاه خود داد رومیان را از چپ و راست گرد فروگرفت و بدینسان بر آنان چیره درآمد و چنانکه می‌نویسند در اندک زمانی هفتادهزار تن از ایشان را بخاک انداخت با اینکه از لشکر خود او بیش از هزار تن کشته نشد. در این شکست هفتاد تن از نمایندگان سناتوس و گروهی از بزرگان روم و یکی از دو قونسول نیز کشته گردید.

شاید کسانی این داستان را گزافه‌آمیز پندارند و آن را بآسانی باور ندارند. ولی تاریخ روم در این زمان که ما گفتگو می‌داریم بسیار روشن است و جنگهای هانیبال و هنرنماییهای او را خود تاریخنگاران رومی نوشته‌اند و همگی درباره‌ی این داستان همزبانند. چنانکه گفتیم هانیبال در جنگها هر زمان شاهکار دیگری نشان می‌داد و در سایه‌ی آن استادیها بود که بدینسان دشمن را از پا می‌انداخت بی‌آنکه سپاه خود او گزند بسیاری بیند. (چنانکه همین رفتار را در جنگ زاما سردار رومی در برابر هانیبال کرد و برو چیره درآمد و ما آن را یاد خواهیم کرد).

از این گونه شاهکاریها از سرداران در تاریخ فراوان رخ داده و در تاریخ ایران نیز از آنگونه پیشامدها بسیار است. مانند‌ه‌ی همین جنگ هانیبال در کان و هنرنمایی او در تاریخ ایران جنگ نادرشاه افشار با عبدالله‌پاشا سرعسکر عثمانی در بیرون ایروان می‌باشد که میرزامهدیخان در جهانگشا

۱ـ (اصل : گان) ، Cannae یا Canne ـ و

۲ـ از این سرداران است ناپلئون یکم امپراتور فرانسه و نادرشاه افشار

داستان آن را بسیار روشن نوشته است. در این جنگ سرعسکر هفتادهزار سواره و پنجاه‌هزار پیاده با توپخانه‌ی بزرگی همراه داشت. این شمارش را میرزامهدیخان از روی دفتر محمدآقای ذخیره‌چی آورده است که جای هیچ گونه گمان نیست. گذشته از دسته‌های سپاه ترک که در ایروان جای داشتند و روز جنگ بآهنگ یاری با سرعسکر از آنجا بیرون آمدند.

نادرشاه شبانه سخت بیمناک بود و بنوشته‌ی میرزا مهدیخان خواب بیم‌انگیزی نیز دید و چون بامداد دمید سران لشکر را خواسته انبوهی شماره‌ی دشمن و نیرومندی آنان را بازنمود و سفارش کرد که در کوشش سستی ننمایند. اینها نیز دلیل بر فزونی شماره‌ی ترکان و نیرومندی آنان می‌باشد. نادر بیهوده بیم نکردی و بیهوده سرکردگان را پیش خود نخواندی و سفارش نکردی.

با اینهمه نادرشاه همگی سپاه خود را بکار وانداشته تنها پانزده‌هزار سوار دلیر ورزیده را از ایشان برگزیده و خویشتن در جلو آنان به نبرد پرداخت و در سایه‌ی شیوه‌ی رزمی‌ای که بکار برد با این دسته‌ی اندک توپخانه‌ی دشمن را بدست آورده و آن سپاه انبوه را درهم شکست. خود سرعسکر با انبوهی از سپاهیان کشته گردیدند. پیداست که این نه در سایه‌ی دلیری و فزونی کوشش بلکه در نتیجه‌ی بکار بردن یک شاهکار رزمی بوده است. نادر همه‌ی پشتگرمیش باین هنرهای خود بود و اگر یک جنگ او را با عثمان‌پاشا که بشکست نادر انجامید کنار بگزاریم همیشه از آن هنر خود بهره‌ها بردی.

بسخن خود بازگردیم. هانیبال در چهار جنگ پیاپی لگیونهای جنگ‌آزموده و جانباز روم را شکست و پس از فیروزی آخری در جنگ کان سراسر جنوب ایتالیا بدست او افتاد که به هر سو رو آوردی کسی بجلوگیری نپرداختی. پاره‌ای از شهرها با او از در همدستی درآمدند و به روم نافرمانی نمودند. از جمله شهر کاپوا[1] این رفتار را کرد.

روم چنین گزندی را هرگز ندیده بود و هرگاه مردم دیگری بودی بیکبار از پا افتادی و نومیدانه درهای پایتخت را بر روی دشمن فیروزمند بگشادی. <u>لیکن رومیان سختی را هرچه بزرگتر دیدند</u>

۱ـ Capua ـ و

پافشاری و مردانگی بیشتر کردند. یکی از بزرگترین پیشامدهای دولت روم این پیشامد است. هانیبال و رومیان هر یکی شایستگیهای خود را بجهان نشان داده‌اند.

هانیبال همچنان در خاک روم روز می‌گزاشت و هر زمان گزند دیگری به رومیان می‌رسانید. کارتاژ دوباره پا گرفته با دشمن دیرین خود برابر می‌ایستاد و امید بسیاری می‌رفت که کین کهن را بازجوید. لیکن هانیبال در خاک دشمن دربایستها[1] داشت و نیازمند بود که کارتاژ بپشتیبانی او برخیزد و با سپاه و پول و خواربار و افزار جنگ باو یاری کند. بارها این خواهش را از سنای کارتاژ کرد و باورنکردنی بود که کارتاژ پشتیبانی و یاوری از چنان سردار غیرتمندی دریغ گوید ـ سردار گردنفرازی که با جانفشانیهای مردانه‌ی خود کارتاژ [را] از مرگ رها می‌ساخت.

ولی در کارتاژ خویها ناپاک بود. انبوهی از سررشته‌داران روانهاشان بیمار و همه بدرد خودخواهی و رشک گرفتار بودند. یک دسته پستنهادانی که از دست خودشان کاری برنمی‌خاستی و جز گمنامی بهره از زندگانی نمی‌داشتندی دلیریهای هانیبال و نامداری او را برنمی‌تافتندی و شب و روز در آتش رشک می‌سوختندی. اینان بخواهشهای هانیبال ارج نگزارده دستگیری ازو دریغ می‌گفتند و هر زمان ببهانه‌ی دیگری دست می‌یازیدند.

چنین توده‌ای بایستی نابود شود. چنین مردمی در برابر رومیان غیرتمند و پاکدامن سزاوار آزادی نبودند. بایستی یوغ بندگی آنان را بگردن گیرند. هاملقارو و هاسدروبال و هانیبال بیهوده می‌کوشیدند.

باری هانیبال چون از یاوری همشهریان خود نومید شد باز شکست بخود راه نداده دربایستهای سپاه را از یونانیان و خود ایتالیا بسیج کرد. برادرش هاسدروبال[2] را از اسپانیا به یاری خود خواند و با آنکه چنان برادر جوان و دلیری را در جنگها از دست داد باز از پای ننشست و از خاک روم بیرون نرفت تا کار بآنجا کشید که رومیان نیز بخاک کارتاژ تاختند و جنگ را به افریقا انداختند. در این

۱ـ مایحتاج ـ و

۲ـ یکی از برادران هانیبال همنام دامادشان بود. ـ و

هنگام بود که کارتاژ بیاد هانیبال افتاد و او را به یاری خود خواند. هانیبال پس از آنکه ده و انـد سـال در ایتالیا بسر کرده بود از آنجا بیرون رفت. در آفریقـا نیـز یـک جنـگ بـزرگ دیگـری میانـه‌ی او و اسکپیو[1] سردار رومی در دشت زاما[2] روی داد و در این جنگ برای نخستین بار هانیبال شکست یافت و بیست‌هزار تن از سپاه او کشته گردید. این جنگ نیز یکی از پیشامدهای بزرگ تاریخ بشمار است و استادی‌ای که اسکپیو در این رزم نمود و بر همچون هانیبالی چیره درآمد ، در تاریخهای سـپاهیگری یاد کرده می‌شود.

کارتاژیان با همین شکست ناچار شدند از رم آشتی خواهند و ایـن بـار سراسـر آزادی خـود را از دست داده بگردن گرفتند که از همه‌ی خاکی که در بیرون افریقا داشـتند چشـم پوشـند و آن را بـا فیلهای جنگی و کشتیهای خود به روم واگزارند و از آن پـس بـی‌دسـتور از روم بـا دشـمنی بجنـگ برنخیزند و به تاوان جنگهای گذشته تا پنجاه سال دیگر سالانه پول گزافی پردازنـد. بدینسـان کارتـاژ خود را دست بسته بدشمن سپرد. و چون در سنا درباره‌ی بسیج کردن بخش نخسـت تـاوان گفتگـو می‌رفت پاره‌ای نمایندگان می‌گریستند و اشکها از دیدگان می‌باریدند. هانیبال کـه هـم در آنجـا بـود ناگهان خنده‌ی بلندی کرد. کارتاژیان در شگفت شدند و کسانی زبان بنکوهش باز نمودند.

هانیبال پاسخ داد : «این اندوه اندکی از بسیار است. در آینده از این سخت‌تر و بدتر خواهیم دید. من آن روزی که در خاک ایتالیا بودم این بدبختی را با دیده میدیدم و بارها از دیده اشک باریدم. ولی شما گفته‌های مرا باور کردن نخواستید و من چون آن روز بسیار گریسته‌ام اینک امروز می‌خندم ...»

پیداست که مرد غیرتمند روی سخن با بدرفتاریهایی که با وی کرده بودند داشت و آن پستیها و نادانیهای آن مشتی بیماردلان را یادآوری می‌نمود و خود کار بسیار بجایی می‌کرد.

توده‌ای که در آن پستنهادان فراوان گردند و خودشان که کاری نمی‌توانند بدیگران نیز

۱ـ Scipio ـ و

۲ـ Zama ـ و

میدان ندهند و با مردان جانفشان و کاردان بجای ارجشناسی و یاوری سختگیریها کنند رسد روزی که میوه‌ی تلخ آن ناپاکخوییها را چشند و خود را گرفتار کیفر یابند.

آنان که معنی ستوده‌خویی و نتیجه‌ی آن را درنمی‌یابند این گونه داستانهای تاریخی را بخوانند و نیک بیندیشند. **یک توده را جز ستوده‌خویی یکان یکان آن نگه نمی‌دارد. در روزهای خوشی چندان پدیدار نباشد ولی در روز سختی است که بی‌ارجی و پستی یک توده‌ی آلوده‌ی بدخوی شناخته گردد.**

از اینگونه داستانها در تاریخ فراوانست. در تاریخ ایران چندین داستان بزرگ از اینگونه پدیدار است.

بخش چهارم

گفتگو یا خودنمایی	۴۰۹۵۲۹	۱۳۶
اندیشه راه فهم است	۵۰۴۱۷۷	۱۵۱
به پیمان چه یاری توانید کرد؟..	۵۰۴۱۸۲	۱۵۵
کسانی نیکی را تنها با گفتن میدانند	۵۰۸۳۱۳	۱۵۶
نیکویی و نیکرفتاری برای خود تکیه‌گاه یا پشتیبان خواهد	۵۱۱۵۲۰	۱۵۶
امروز پایه‌ای برای نیک و بد درمیان نیست	۵۱۱۵۵۱	۱۵۹



گفتگو یا خودنمایی

«به چندین دروغ برخیزند تا یک راستی را نپذیرند»

از رفتارهای ناستوده که بسیاری از مردم دارند در گفت و شنید پیکار کردن است. چون دو تن باهم نشینند و بسخن پردازند یکی گوید و دیگری خرده گیرد. آن پاسخ دهد و این بَرو بازگرداند. آن گوید و این گوید و هر یکی کوشد سخن خود را پیش برد و چون در جایی فروماند آن را گزارده بزمینه‌ی دیگری رود و به هر دلیل نارسایی دست اندازد. «به چندین دروغ برخیزد تا یک راستی را نپذیرد». این شیوه‌ایست که بسیاری از مردمان می‌دارند و زشتی آن را درنمی‌یابند.

از چنین گفتگویی نه تنها نتیجه‌ی درستی درنیاید و هرگز نهانی آشکار یا تاریکی روشن نگردد ، زیانها نیز از آن پدید آید. زیرا خرد تیرگی گیرد و فهم کجتر گردد. دوباره می‌گویم خرد تیرگی گیرد و فهم کجتر گردد. گذشته از آنکه گاهی گفتگو به درشتگویی انجامد و کار بنادانیها کشد.

کسانی که این رفتار را دارند چون خواستشان پیشرفت دادن بگفته‌ی خودشان باشد و همه در پیرامون آن اندیشند گام بگام از راستیها دورتر گردند و چون از خرد روگردانند زمان بزمان بنادانی آلوده‌تر شوند. امروز انبوهی از مردم گرفتار این نادانی هستند و خودشان آن را درنمی‌یابند.



این گرفتاری نتیجه‌ی چندین بیماریهاست که ما بارها آنها را یاد کرده‌ایم و اینک بار دیگر فهرست می‌کنیم :

از یکسو درد خودنمایی ـ چنانکه گفته‌ایم این کسان در جستجوی راستیها (حقایق) نیستند و کاری به پیشرفت توده و آبادی کشور نمی‌دارند و هر کدام سخنانی را که از اینجا و آنجا فراگرفته‌اند

جز درپی خودنمایی نیستند. اینست هر زمینه‌ای که پیش آید در آن سخن رانند و یکی نگوید مرا در این زمینه دانشی نیست.

از سوی دیگر سستی خردها و دربند بودن آنها ـ که اگرهم پاره‌ای در جستجوی راستیها باشند بدریافت آنها یارا نیستند. آنچه را که از پیش آموخته و در دل جا داده‌اند از دست نتوانند هشت و بدلیل نیز ارج نتوانند گزاشت.

پس از همه بهم خوردن بنیادها ـ در هر زمینه‌ای چندان پراکنده‌گویی شده که مایه‌ی سرگشتگی اندیشه‌هاست و یک پایه‌ی استواری که تکیه‌گاه اندیشه‌ها تواند بود بازنمانده.

شاید برخی این را ندانند که «بی‌تکیه‌گاه گردیدن اندیشه‌ها» چیست و زیان آن را درنیابند اینست در اینجا آن را روشن می‌گردانیم : این را همه می‌دانیم که یک تنی که می‌خواهد داور (قاضی) باشد باید درسهایی فراگیرد و نیز باید همیشه قانونی در زیر دست او باشد که از روی آن داوری کند وگرنه خواهد درماند و هرگاه داوران دو یا سه تن باشند درمیانه دوسخنی پدید خواهد آمد. چنین بینگارید یکی را بنام دزدی به پیش دو تن داور آورده‌اند و آنان رسیدگی کرده دزدی او را باور نموده‌اند و می‌خواهند کیفری برای او نویسند. اگر قانون درمیان نباشد بیگمان دوسخنی میانه‌ی داوران پدید خواهد آمد و یکی را دل بحال دزد سوخته کیفر بسیار کمی خواهد نوشت و دیگری سخت برآشفته کیفر را هرچه بیشتر خواهد گردانید.

این یک چیز انگاری نیست. داستانیست رخ داده و بگواهی یاد کردم. در هفده یا هجده سال پیش که قانون برای کیفر گناهگاران در ایران نبود در یک محاکمه یکی از داوران که از دزدان گزند دیده و دل پر از خشم آنان داشت برای دزدی به دو سال بند و زندان رأی داده بود و دیگری که کتاب ویکتور هوگو را خوانده و در گناهکاران با دیده‌ی مهربانی می‌نگریست به دو ماه. ببین دوری از کجا تا بکجاست! ولی اگر قانونی درمیان باشد کمتر دوسخنی پیدا می‌شود و هرگز این اندازه دوری رخ نمی‌دهد.

همین مثل را از پزشکی نیز می‌توان آورد. یک کسی تا درس پزشکی نخواند و دستورهایی را که در کتابهای آن فن است یاد نگیرد در چاره‌ی بیماریها درماند و هرگاه به پزشکی پرداخت در هر گام لغزش دیگری از او سر می‌زند.

داور و یا پزشک با خرد و فهم خود داوری و پزشکی می‌کنند ولی هر کدام تکیه‌گاهی را برای خود دارند که آن قانونها و دستورهاست و بی‌اینها در کار درمانند و داوری و پزشکی نتوانند.

این را برای مثل یاد کردم. در زندگانی همگانی نیز همین راه است و باید یک رشته دستورهایی درمیان باشد. روشنتر بگویم باید «آیین زندگانی» درمیان باشد تا خردها از آن درس آموزند و بکار خود آماده‌تر گردند. [و]گرنه نهاد آدمیان یکسان نیست. یکی سستنهاد و دیگری تندنهاد است. یکی بیش از همه بخوشی خود می‌پردازد و دیگری آسایش دیگران را بدیده می‌گیرد. چندین گونه جدایی از هم دارند و اینست کمتر توانند در یک زمینه یکزبان و یکدل گردند و کمتر توانند راستیها را دریابند.

چنین بینگارید در نشستی سخن از تاریخ می‌رود و یکی چاپلوسیهای شرف‌الدین‌علی یزدی و سپهر کاشانی و دیگر مانندگان اینها را یاد کرده نکوهش می‌کند. دیگری بیدرنگ پاسخ می‌دهد : آنان ناچار بودند. بر سر این پیکار درمی‌گیرد و سخن بدرازی می‌کشد. سومی بدانسان که شیوه‌ی بسیار کسانست زیرکانه میانجی درآمده آن را تندرو نامیده و این را کندرو خوانده خویشتن سخنی در میانه می‌راند[1] ... این داستانیست که بارها در نشستها روی دهد.

در اینجا بیگمان پای خودنمایی و سستی خرد درمیان است. این سرجنبانان بی‌آنکه خودشان دریابند گرفتار چندین درد هستند. چنانکه بازنمودیم. چیزی که هست تنها اینها نیست. در این داستانها انگیزه‌ی دیگری برای کشاکش درمیان می‌باشد. این خود جستاریست که یک بدکاری در چه هنگامی ناگزیر شمرده می‌شود و شایسته‌ی بخشایش می‌باشد. هر کسی که بکار بدی برخاسته بهانه‌ای برای آن می‌آورد ولی باید دید کدام بهانه را می‌توان پذیرفت و از آن کار چشم پوشید؟!. اگر

۱ـ چنین کسانی را رند یا «خشکه‌فیلسوف» توان نامید. خشکه‌فیلسوف نامیست که کسروی خود به چنین کسانی نهاده. ـ و

بخواهیم در گفتگوی بالایی داوری کنیم نخست باید این نکته را بدانیم.

در همین باره چون پایه‌ای درمیان نیست هر کسی از پیش خود اندیشه‌ی دیگری پدید آورده. یک دسته برآنند که هرچه نان از آن درآمد و راه روزی بود رواست و می‌توان بآن برخاست و چون خود ایشان این کاره‌اند همه‌ی دیگران را نیز در چنین کارهایی بیگناه می‌شمارند و در چاپلوسیهای تاریخنگاران پیش که بنام نان خوردن و روزی یافتن آنها را کرده‌اند با دیده‌ی خرسندی می‌نگرند. دسته‌ی دیگری برآنند که یک زورمندی هرچه را خواست باید گردن نهادن و پذیرفتن و این بهانه را از بهر هر زشتکاری بس می‌شمارند. مایه‌ی کشاکش بیش از همه این نادانی است.

در همین زمینه خودِ ما گرفتاریهایی داریم و آشکاره می‌بینیم بسیار کسان در این باره از راستی بدورند. آنان که در پیشامد مشروطه‌خواهی به بدکاریهایی برخاسته‌اند و ما در تاریخ نامشان آورده و نکوهش می‌کنیم می‌بینیم کسانی به هواداری برمی‌خیزند و نامه‌ها بما می‌نویسند و بیشترشان همین عنوان *ناچاری* را پیش می‌کشند. مثلاً در بخش یکم ، داستان آشوب قاطرچیان و آدمکشیهای ایشان را در سال ۱۲۸۴ نگاشته و کسانی را از ملایان نام برده‌ایم که در میدان توپخانه درمیان آشوبکاران بودند. یکی از بستگان ایشان نامه‌ها نوشته گله می‌کند که چرا نام فلان ملا را برده‌ایم و همه‌ی عنوانش اینست که او را از پیش آمدند و بمیدان بردند و او ناگزیر بود. پیداست این کسان معنی ناگزیری را درنمی‌یابند و در این باره بیک دستوری برنخورده‌اند. اگر «آیین زندگانی» در دسترس می‌بود در آن این دستور را می‌یافتند : «**بامید سود یا از ترس زیان بکار ناروا نباید برخاست**» و بیهوده باندیشه‌های نابجا برنمی‌خاستند.

این یک مثل است و صدها مانند این توان پیدا کرد. **این خود نکته‌ی پرارجی است که برای آمادگی خردها و درستی آنها «آیین زندگانی» دربایست است**. شاید از صد تن یکی این نکته را درنمی‌یابد. هرچه هست ما بآن ارج بیشتر می‌گزاریم و چنین می‌خواهیم خوانندگان پیمان این را نیک بیندیشند و اگر خرده‌ای باندیشه‌شان می‌رسد بازنمایند.

مثل دیگری یاد می‌کنیم : بارها در نشستها سخن از فرهیخت (تربیت) و کارگر افتادن و نیفتادن آن بمیان آید و دوسخنی برخیزد. یک دسته برآن باشند آدمی را فرهنگ باید تـا پیراسـته و آراسـته گردد. دسته‌ی دیگری بر این باشند که فرهیخت را کاری نتواند بود و هر کسی آنچه از گوهر خود دارد همانست و بس. هر دسته‌ای دلیلهایی شمارد و گفته‌هایی را از پیوسته و پراکنده از گفته‌ی این شاعر و نوشته‌ی آن فیلسوف بگواهی آورد. کار بجایی کشد که آدمی را بپای جانوران برند و فرهنگ‌ناپـذیری خرس و پلنگ را گواه گفته‌ی خود گیرند یا مثل بیاورند که «زنگی بشستن سفید نشود».

این دوسخنی از کجا برخاسته؟.. نه اینست که چون پایه‌ای درمیان نیست هر کسی از پندار خود چیزی بیرون می‌ریزد؟.. چه‌بسا یک کسی در اینجا سـخن از سـودمندی فرهیخـت رانـد و در جـای دیگری آن را بیهوده شمارد. چون پایه‌ای نیست هر زمان بپندار دیگـری گرایـد. هـر زمـان سـخنان رنگین دیگری بقالب زند. از اینگونه صد مثل توان شماردن.

آیا این گرفتاری نیست؟.. آیا نباید بچاره‌ی آن برخاست؟.. آیا جهان همچنان با این نادانیهـا بسـر خواهد آمد؟!. سبکمغزانی که باین پریشانگوییها و پراکنده‌اندیشیها خـو گرفتـه‌انـد و آن را سـرمایه‌ی خودفروشی و سودجویی دارند زیانش را درنمی‌یابند. اینان پندارند جهان چنین می‌باید بودن و آدمی همواره گرفتار این پندارهای گمراه می‌باید ماندن. روی سخن ما نه با اینان بلکه بـا پاکدلانیسـت کـه غم جهانیان می‌خورند و آرزوی پیشرفت جهان را دارند. از این آزادمردانست که می‌پرسیم : آیا نبایـد بچاره‌ی این گرفتاریها برخاست؟! آیا نباید پایه‌های استواری از بهر هر بخشی از زنـدگانی نهـاد؟! آیـا نباید برای خردها درس زندگی آموخت؟!..

داستان خرد در این باره داستان چشم است. چشم بیناست لیکن تا چیزی در برابر آن نباشد نخواهد دید. خرد نیز دریابنده است ولی یک رشته راستیها هست که از دریافت آن دور است و باید آنها را بدریافت خرد نزدیک گردانید. ایـن راستیهاسـت کـه مـا « آیـین زندگانی » می‌نامیم.

پاره‌ای توده‌ها از اینها بدورند و ندانند. بسیاری نیز چنین‌اند که آنها بدست یاوه‌بافان و بیهوده‌گویان افتاده و در هر پاره‌ای چندان پریشانگویی کرده‌اند که زمینه را کور ساخته‌اند. ببینید همان داستان فرهیخت را : اگر از یک روستایی بیسوادی درباره‌ی آن پرسش کنید چه‌بسا درماند و پاسخی نتواند و هرگاه از یک درسخوانده‌ای بپرسید او نیز چندین گونه سخنان وارونه‌ی هم پیاپی سراید. آیا چه جدایی میانه‌ی این و آن توان گزاشت؟!

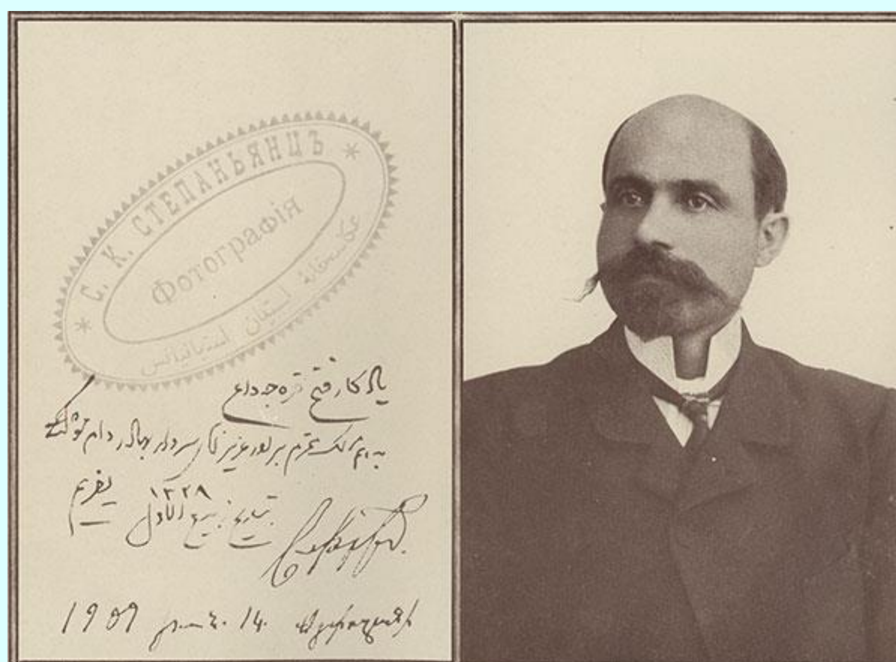
اینست ما همیشه می‌گوییم : باید این گفته‌های پریشان را نابود ساخت. اینها مایه‌ی سرگردانی خردهاست. اینکه می‌بینید مردان پنجاه‌ساله و شصت‌ساله همه چیز را می‌دانند ولی رفتارشان همه بیخردانه است ، اینکه می‌بینید هزاران کسان دم از دانشمندی می‌زنند و راستیها نیز همه در پرده است ، اینکه می‌بینید از صد تن یکی معنی سود و زیان زندگی را نمی‌شناسد ، اینکه می‌بینید بیسوادان در سادگی خود بهتر و آراسته‌تر از درسخواندگان می‌باشند ، همگی این درماندگیها نتیجه‌ی آن پریشانگوییهاست.

تاریخ مشروطه‌ی ایران بهترین گواهیها را برای این گفتار دارد. ما می‌بینیم چون مشروطه تازه آغاز شده کسانی از پیش‌افتادگان (یا بگفته‌ی خود دانشمندان) پا درمیان نهاده‌اند و جوشها و خروشها از خود می‌نموده‌اند. یکی از آنان که هنوز زنده است در دارالشورا گفتار می‌رانده و چنین می‌گفته : «ما پیمان با خون بسته‌ایم» ولی سپس که محمدعلی‌میرزا به نبرد پرداخته و روز سختی فرارسیده انبوه اینان خود را کنار گرفته‌اند و دوروییها کرده‌اند. همان مرد که می‌گفت : «پیمان با خون بسته‌ایم» این هنگام چامه‌ی چاپلوسانه در ستایش محمدعلی سروده و در زمان خرده‌خودکامگی[1] نیز در پیرامون باغشاه[2] بوده. این از چیست؟.. آیا همه‌ی اینان پستنهاد و دروغگو بوده‌اند؟.. چه شده که

۱ـ دوره‌ی سیزده‌ماهه‌ای که محمدعلی‌میرزا دستگاه مشروطه را برچیده و بخودکامگی فرمان می‌راند : از به توپ بستن مجلس در ۱۲۸۷ تا گشادن مشروطه‌خواهان تهران را. ـ و

۲ـ باغشاه جایگاه فرماندهی محمدعلی‌میرزا و در دوره‌ی خرده‌خودکامگی کانون دشمنی با مشروطه‌خواهان می‌بوده. این همان جایی است که امروز دانشگاه امام علی گردیده. ـ و

یک دسته‌ی انبوهی همگی پستنهاد درآمده‌اند؟!. اگر از ما بپرسید گناه همه‌ی اینها بگردن آن پریشانگوییهای زمان مغول و ترک است که در کتابها انباشته شده و اینان آنها را در دلهای خود داشته‌اند. آن جوش و خروش که اینان در آغاز مشروطه نشان می‌داده‌اند بیگمان همگی ساختگی نبوده. بیگمان دلهاشان می‌خواسته همچون توده‌های دیگر اینان نیز غیرتی کنند و کاری از پیش ببرند. چیزی که هست چون روز سختی رسیده و ترس رونموده در آن روز اینها در دلهای خود چندین بهانه برای کنار ایستادن داشته‌اند. روشنتر بگویم چندین گفته از پیشینیان به فارسی یا به تازی در یاد داشته‌اند در این زمینه که تن بسختی نباید داد و «دستی که به دندان نتوان برد باید بوسید». آن اندیشه‌های قلندرانه که جهان را همه پشم می‌شمارد و همه را بیرنگ می‌داند که دچار رنگ شده[1] همیشه در ته دلهای اینها خوابیده و همچون کرم که ریشه‌ی درخت را بخورد و آن را پژمرده گرداند ریشه‌ی آزادگی و مردانگی را در دلهای اینها تباه گردانیده و اینست **هرگز نتوانند در روز سختی مردانه و آزادانه ایستادگی از خود نشان دهند.**



یِفرِمخان		دستخط یفرمخان در پشت پیکره

۱ـ خواست از «دچار رنگ شدن» آنکه نیک و بدی در جهان نیست و چیزها نه نیک و نه بد (بیرنگی) است. این آدمیانند که برخی را نیک و برخی را بد می‌شمارند. ـ و

ولی ستارخان و یِفرِمخان و مانندگان ایشان همیشه در دلهای خود یک راه داشتند و آن راه آزادگی بود. جز یک درس یاد نگرفته بودند و آن اینکه باید **مرد بر روی سخن خود ایستادگی کند و از مرگ نترسد.** اینست چون روز سختی فرارسید همچنان ایستادگی کردند و روی مردانگی را سفید ساختند.

آنان چندین راه یاد داشتند و اینست چون یکی را بیمناک دیدند رو برگردانیدند و براه دیگر برگشتند. لیکن اینان یک راه بیشتر نمی‌شناختند و هرگز نمی‌توانستند از آن بازگردند. در اینجاست که ما می‌گوییم باید راه زندگی یکی باشد. اینجاست می‌گوییم : باید پریشانگوییهای زمان مغول از میان برخیزد.



اینها را می‌نویسم و بیاد آن کسانی هستم که چهل یا پنجاه سال فزونتر دارند و بیشتر زندگی خود را با کتابها بسر برده‌اند و چون بگفتگو برمی‌خیزند اگر درست بسنجیم بی‌بهره‌ترین کسان از خرد می‌باشند و در ساده‌ترین و آسانترین زمینه‌ها درمی‌مانند.

این بتازگی رخ داده که مردی پنجاه و اند ساله که از خاندان ملایی بوده و همه‌ی زندگیش با خواندن کتابها گذشته خود را با من آشنا ساخته چنین می‌گوید : «این چیزها که می‌نویسید بیهوده است. شما شعر و فلسفه را دوست نمی‌دارید من می‌دارم. در سر خوانی شما یک خوراکی را می‌پسندید من دیگری را ، دیگر چه نیاز بگفتگو کردن و پیکار نمودنست؟.. آدمی همیشه بر اینگونه بوده و هر کسی پسند دیگری داشته؟..» گفتم : «چیزی را که ما نمی‌پسندیم و شما آن را می‌پسندید و دوسخنی درمیانه پدید می‌آید باید داوری نزد خرد بُرد. خدا خرد را از بهر همین داده» گفت : «تازه آن نیز بیجاست. خرد شما آنچنان می‌فهمد و خرد من اینچنان». از این پاسخش بی‌اندازه افسوس خوردم و دانستم بیچاره بیکبار سررشته را گم کرده. شما اگر با یک روستایی هیچ‌نخوانده گفتگو کنید از این دریافت بی‌بهره نیست که در جهان یک نیک هست و یک بد و آنچه

این دو را از هم جدا می‌سازد خرد می‌باشد و اینست همینکه راهی باو نمودی درزمان[=بلافاصله] آن را پذیرد. لیکن این بیچاره این دریافت خدادادی ساده را از دست هشته است.

گفتم شما در گمراهی بجایی افتاده‌اید که من نمی‌دانم چه سان شما را از آن جایگاه بازگردانم و بشاهراه رسانم. شما معنی خرد و کار او را نمی‌شناسید و بیکبار سررشته را گم کرده‌اید. این بدتر که هر کسی که گفته‌ی شما را بشنود در پاسخ درماند و همچون شما سررشته را گم کند. من ناگزیرم بسخن درازی پردازم و این گره فریبکاری را باز کنم :

در جهان یک رشته کارهای بیزیانی هست همچون : گردش کردن ، تاریخ خواندن ، موزیک گوش دادن و از اینگونه. درباره‌ی اینهاست که هر کسی آزاد است پی خواست خود را گیرد و دیگری را بَرو سخنی نباشد. یک رشته نیز کارهاییست که در نیک و بد زندگانی بی‌اثر نیست و مردمان درباره‌ی آنها آزاد نتوانند بود. و این نشدنیست که یکی بگوید : من این را می‌پسندم تو نمی‌پسندی نپسند.

از همان مثل خوان و خوردنی که خودتان آوردید بهتر روشن می‌گردد : خوراکهای بیزیان یکی آن را دوست دارد و دیگری این را و کسی را هم سخنی نتواند بود. ولی اگر کسی بیش از اندازه خورْد یا بخوراک زهرآلودی دست یازید و یا خواست همواره بیک گونه خوراک بسنده کند در چنین کارهایی او را آزاد نتوان گزاشت چرا که زیان‌آور است و او را بیمار می‌گرداند و مایه‌ی آزار دیگران می‌سازد. در چنین کارهایی هرگاه یکی گفت : من این را می‌پسندم و می‌کنم تو نمی‌پسندی نپسند همه نادانش شمارند و بر بیمغزی او افسوسها خورند.

گاهی نیز پاره‌ای گرایشها از راه بیماریست. آن بچه‌ای که گِل می‌خورد بیگمان آن را دلش می‌خواهد ولی این خواهش از راه بیماریست[1] و اینست که آن را بحال خود نگزارند و نزد پزشکش برند و بچاره‌ی دردش کوشند.

۱ـ چنین بیماری را پیکا (Pica) نامند. بیماران پیکایی تنها آنهایی نیستند که گِل میخورند. چنان بیمارانی تواند بود که گچ ، صابون ، کاغذ ، پارچه ، ذغال و چیزهایی از اینگونه که خوراک بشمار نیاید ، هرچه که در دسترس یابند ، بخورند. ـ و

در زندگانی نیز همانست. در کارهای بیزیان شما آزادید ، ولی کارهایی که زیان دارد هرگز شما را آزاد نگزارند و اگر دربارهی اینگونه کارها بگویید من این را می‌خواهم و می‌کنم نادانت شمارند و بر سبکمغزیت افسوس خورند.

آنچه ما دربارهی فلسفه و شعر و دیگر چیزها می‌نویسیم از این زمینه است. ما با چیزهایی کار داریم که در زندگانی بی‌اثر نیست و آنان که در برابر گفته‌های ما باین بسنده می‌کنند که یک کلمه‌ی بی‌معنای «ذوق» را پیش کشند و یا چنین گویند : «ما اینها را دوست داریم» نادانی خود را بجهانیان آشکار می‌سازند. بیشتر ایشان نیز همچون کودک گُلخواره‌اند که روان درستی ندارند و باید بچاره‌ی بیماریشان کوشید.

اینکه خرد را بداوری نپذیرفته می‌گویید : خرد شما چنان می‌خواهد و خرد من چنین ، **همین نادانی شما را بس که میانه‌ی هوسهای بیخردانه و فرمانهای خرد جدایی نمی‌گزارید.** شما کی گفته‌های ما را باندیشه سپردید و خرد بکار بردید تا بگویید خرد من چنین می‌خواهد؟. خرد همیشه دربند سود و زیانست و آنچه را که سودی دربر دارد نیکو می‌شمارد و آنچه را که زیان از آن برخیزد بد می‌ستاید. شما کی سود و زیان شعر و فلسفه و مانند این را سنجیدید تا بگویید خرد من آنها را نیک می‌داند؟!.. **این از بدترین نادانیهاست که کسی سخنی را نسنجیده و نفهمیده بازگرداند و در برابر آن ایستادگی کند. شما این نادانی پست را کار خرد می‌پندارید. خرد کجا و چنین بیراهی کجا؟!**

وانگاه سخنی را که شما در برابر ما می‌گویید اگر گناهکاری در برابر یک داوری گوید کسی که دزدی کرده چون ازو بازپرسند چنین پاسخ دهد : دزدی که چیز بدی نیست. اگر شما نمی‌پسندید من می‌پسندم. آیا چه رفتاری با او پیش می‌گیرند؟. اینکه قانونهایی نهاده‌اند و همیشه بدکرداران را داوری می‌کنند نتیجه‌ی آنست که خردی درمیانست و او نیک و بد را از هم جدا می‌کند و از آنسوی بسیاری از مردمان از راه خرد بدورند که اگر سرخود باشند رشته‌ی آسایش جهان را از هم گسلند.

همان دزدان با آن آلودگی و پستی این اندازه دریافت دارند که معنی خرد و کار آن را مـی‌شناسـند و باین سخنان سردرگم بیخردانه که شما بهم می‌بافید دهان باز نمی‌کنند. ببینید تا چه انـدازه از خـرد دور افتاده‌اید! تا چه اندازه از دریافتهای ساده‌ی خدادادی بی‌بهره گردیده‌اید!

بدینسان گفتگو را بپایان رسانیدیم. این کسان بسیار فراوانند و یک تن و دو تن نیستند. **اینان از بس بسخنان آخشیج هم برخورده‌اند و درست و نادرست آنها را نشناخته‌اند از درمانـدگی چنین پنداشته‌اند در جهان راستی و رستگاری نیست و هر کسی آنچه دریافتـه و آنچه انگاشت انگاشته. بدینسان سررشته را گم کرده‌اند.**

آنچه خردها را از کار اندازد و مغزها را آشفته کند گفته‌های پریشان و وارونه‌گوییهـای درهم است که درمیان باشد و یک کسی آنها را فراگیرد. دو سخن که باهم راست نمی‌آید بایـد کسی چندان بافهم باشد که درست و نادرست آنها را بازشناسد و درست را نگه داشته نادرست را دور بیندارد و هرگاه چنین نبود میانه‌ی آنها درمانده گیج و سرگردان گردد.

اگر شما سه تن بر سر چهار راهی بایستید و راهگذریان که بآنجا مـی‌رسـند هـر یکـی از سـوی دیگری بانگ بر ایشان زنید و هر کدام راه دیگری را نشان دهید خواهید دید بیچارگان درمانند و گیج شوند و پاهاشان از رفتار افتد. مگر کسی خویشتن راهشناس باشد و بگفته‌های شما ارج نگزارد.

از بدترین گرفتاریهاست که در یک توده هر کسی بسـخنرانی برخیـزد و در زمینـه‌ی زندگانی بهوس گفتارهایی راند. شرق را این گرفتاری از قرنها پیش آمده. در زمان ترکان و مغولان در آن روزگار زبونی و خواری صدها بلکه هزارها کسان از راه خودنمـایی و یـا از بهـر روزی‌طلبـی یـا بهوس یاوه‌بافی هر کسی از راه دیگری بسخنرانی و چیزنویسی پرداخته‌اند. گذشته از راههای گوناگون که در زمینه‌ی دین و خداشناسی باز کرده و مردمان را از هم پراکنده‌اند در زمینه‌ی آیین زندگی نیـز هر کسی آنچه باندیشه‌اش رسیده نسنجیده بقالب گفتار ریخته و چون پایه‌ای درمیان نبوده و دربنـد

سود و زیان جهان نبوده‌اند همه وارونه‌گویی کرده‌اند و چه‌بسا یک کسی آنچه امروز گفته فردا آخشیج آن را سروده یک دسته این را هنر شمارده‌اند که هـر زمـان سـخن دیگـری بقالـب ریزنـد و هـزاران بدآموزی از خود یادگار گزارده‌اند. **هیچ زمینه‌ای نیست که در آن چنـدین راه پدیـد نیـاورده باشند**. کار بجایی رسیده که کسانی زبان بنکوهش آفرینش گشاده‌اند. از آدمی بدگوییها کرده‌اند. بـر خرد ریشخند نموده‌اند. بر زمین و آسمان خرده‌گیری کرده‌اند. یکی نگفته اینها از بهر چیسـت؟!. آیـا چه نتیجه از این یاوه‌سراییها در دست تواند بود؟!. خراباتیان را اگر شنیده‌اید هنرشان همین بوده کـه بر همه چیز ریشخند کنند و دربند هیچ راستی نبوده هر زمان سخن برنگ دیگـری سـرایند. همـه‌ی بنیادها را بهم زنند. همه‌ی پایه‌ها را براندازند. اینهاست که می‌گوییم : خردها بـی‌تکیـه‌گـاه گردیـده. درماندگانی اینها را «فلسفه» می‌نامند و همیشه بنگهداری و رواج آنهـا مـی‌کوشـند کـه گـویی دُر و گوهر پیدا کرده‌اند. ولی اگر بدانند سراپا زیان و سراپا آسیب است.



سخن ما از گفتگو و پیکار کردن در آن بود که گفتیم بسیار کسان گرفتـار آن هسـتند و در هـر انجمنی بازار کشاکش را گرم می‌سازند. و گفتیم انگیزه‌ی آن بـیش از همـه بهـم خـوردن پایـه‌هـا و بی‌تکیه‌گاه گردیدن خردهاست و چون این نکته را هر کسی نداند بـرای روشـن گردانیـدن آن بـاین گفتار دراز برخاستیم. کنون بسر سخن خود می‌آییم :

کسانی زیان پیکار در گفتگو را درنمی‌یابند بلکه آن را چیز سودمندی می‌شمارند و جوانان را بآن وامی‌دارند و چنین می‌گویند : از گفتگو راستیها روشن گردد و چیزهای نادانسته دانسته شـود. لـیکن این خود لغرش دیگریست. اگر از پیکار و کشاکش راستیها روشن گردیدی بایستی از گفتگوهـای دور و دراز که قرنها درمیانه‌ی کیشهای گوناگون بوده و درباره‌ی هر کدام صدها کتاب نوشته شده راستیها روشن گردیدی و دوتیرگی از میان برخاستی. قرنها میانـه‌ی اشـاعره و معتزلـه ، میانـه‌ی متکلمـان و فیلسوفان ، میانه‌ی سنیان و شیعیان و بسیار مانند اینها همیشه پیکار بـوده آیـا چـه نتیجـه بدسـت

آمده؟!. یک داستان همچون ناچاری و چاره‌داری (جبر و تفویض) هـزار سـال بیشـتر در پیرامـون آن گفتگو رفته و پیکارها افتاده و آدمکشیها رو داده و باز چیـزی بدسـت نیامـده. اگـر تـاریخ پیشـرفت مسیحیگری را در خاک روم بخوانیـد بارهـا میانـه‌ی کشیشـان دربـاره‌ی پـاره‌ای سـخنها کشـاکش برمی‌خاسته و دسته‌بندیها می‌شده و کار بخونریزی می‌کشیده و قیصـر نـاگزیر مـی‌شـده انجمنـی از همه‌ی کشیشان برای رسیدگی بآن گفتگو برپا نماید. در یکی از آنها مـی‌نویسـند گفتارهـایی کـه از دوسو رانده می‌شد و هر یکی دلیلهایی می‌آورد که چهارهزار صفحه را پر کرد بـا اینهمـه کـوچکترین نتیجه‌ای بدست نیامد. نه تنها راستی روشن نگردید (و خود راستی‌ای درمیان نبود تـا روشـن گـردد) هیچ یک از دو سو نیز از گفته‌های خود دست برنداشت و گامی بجلو نگزاشت و بلکه دوسخنی بکینـه و دشمنی انجامید. **پس چگونه می‌توان گفت که از گفتگو راستیها روشن می‌گردد؟!..**

اگر کتابهای فلسفه را ببینید به هر زمینه‌ای که درآمده‌اند دوسـخنی درمیـان بـوده و کشـاکش روداده. در گفتگویی که از دانش خدا (علم خدا حضوریسـت یـا حصـولی) دارنـد و پـاک بیجاسـت ، چهارده دسته شده‌اند و چهارده گونه سخن رانده‌اند. درباره‌ی «نفس» بیسـت و نـه گونـه راه پـیش آورده‌اند. از اینهمه گفتگوها چه نتیجه‌ای پیدا شده؟!.. آیا کدام راستی روشن گردیده؟!..

چنین بینگارید دو تن که از فن پزشکی بیگانه‌اند دربـاره‌ی یـک بیمـاری و چـاره‌ی آن بسـخن برخیزند و گفتگو کنند ، آیا نه اینست که هرچه بیشتر گفتگو کنند بیشتر نادانی نموده‌اند؟!..

پس راه رسیدن براستیها هرگز این نیست. اگر کسانی راه آن را می‌خواهند بیش از همـه بایـد از اینگونه گفتگو و پیکار دوری گزینند. راه رسیدن براستیها آنست که کسی هر چیزی را از جـای خـود بدست آورد و تا دیری همیشه درپی یاد گرفتن باشد چنانکه ما بارها این را یادآوری کرده‌ایـم. چـون در اینجا سخن از گفتگوست و این ناگزیر است که چند کس که بهم رسیدند و باهم نشستند بسـخن پردازند و این نشدنیست که مهر خاموشی بر لب زنند ، اینست رشته را از دست نداده می‌خواهیم جز از این زمینه سخن نرانیم و این را بپایان رسانیم.

آدمی را از گفت و شنید باهم گزیری نیست. بویژه در انجمنها و نشستها که بیگمان سخن بمیان آید. ما هم نمی‌خواهیم آن را نکوهش نماییم. چیزی که هست آن را نیز راههایی هست و شرطهایی دارد و یکی از آنها اینست که **چون چند تن باهم نشستند و یکی سخن آغاز کرد دیگران گوش دهند و گفته‌های او را نیک بسنجند و اگر یکی را نفهمیدند با زبان نرم بپرسند و هرگاه گوینده گردن ننهاد و ایستادگی نشان داد او را بنادانیش واگزارند و بیهوده گفتگو را دنبال نکنند. بسیارند آن کسانی که پیکار در گفتگو را دوست دارند و از آن لذت یابند و همیشه درپی فرصت گردند ، باید از اینگونه کسان دوری گزید و هرگز بگفت و شنید نپرداخت.**

کسانی نیز سخنی را که گفته‌اند بازگشتن از آن را ننگ شمارند و اگرهم بیپایی آن روشن گردد باز ایستادگی نمایند و دست بدلیلهای نارسایی یازند و سخن را پیچانند و چه‌بسا به درشتگویی برخیزند. اینها همه نادانیست. کسی که خردمند است چون سخنی را گفت و دیگران بیپایی آن را بازنمودند خرسندی می‌نماید و بیدرنگ گفته‌ی خود را پس گیرد. **سخنی نادانسته سرودن ننگ نیست بر روی چنان سخنی ایستادگی کردن ننگ است. اگر یکی می‌خواهد از گفته‌ی خود بازنگردد باید بکوشد و جز سخنان سنجیده و روشن بر زبان نراند. نه اینکه بر روی گفته‌های بیپا پافشاری نماید.**

آدمی همیشه گرفتار هوس است و کمتر پیروی از خرد می‌نماید. اگر خرد را فرمانروا گردانیم یک کسی باید بیش از همه دربند پیراستگی خود باشد و همه بر آن کوشد که تا می‌تواند براستیها نزدیکتر گردد. از نادانی دیگران او را زیانی نخواهد بود و این نادانی خودش است که ارج وی را کم می‌سازد.

کسانی که در این انجمن و آن انجمن با دیگران به پیکار برمی‌خیزند و کشاکش می‌نمایند اگر این کار از بهر آنست که بایشان چیزهایی یاد دهند این پس از آنست که خود او آن چیزها را درست یاد گیرد و یقین داند که همه راست است. وگرنه او را این بهتر که بخود پردازد و دانش خود را هرچه

فزونتر گرداند. **وانگاه چیزی یاد دادن بمردم نیاز بکشاکش ندارد و باید آن را از راهش انجام دادن و چون شنونده گوش نداد و یاد گرفتن نخواست باید بیکبار خاموشی گزیدن** ـ اینست راستیِ این کار و اینکه کسانی این را درنمی‌یابند پیداست که بدرد خودنمایی گرفتارند و آن گفتگو و پیکار نیز جز از راه خودنمایی نیست.

اندازه‌ی خرد هر کسی بیش از همه در گفتگو پدید آید. یک مرد خردمند هرگز سخن را به پیکار نکشاند و یک بیخرد در همه سخن بکشاکش پردازد.

این را یکی از خوانندگان پیمان بازگفته : در انجمنی یادی از سلطان‌محمد پدر شاه‌عباس بمیان آمد. یکی گفت : او را «خدابنده» خواندندی. دیگر[ی] با زبان تندی پاسخ داد که سلطان‌محمد خدابنده از خاندان مغول بوده. گفته شد او را نیز بِهمان لقب خواندندی. پاسخ داد : درست نیست. گفته شد در تاریخ عالم‌آرا نوشته. گفت دروغ است. نسخه‌ی چاپی عالم‌آرا را آوردند و در آنجا پیدا کردند که سلطان‌محمد پدر شاه‌عباس را نیز با لقب خدابنده یاد کرده. آن مرد بجای آنکه نرمی کند و پوزش خواهد ستیزگی بیشتر نمود و چنین پاسخ داد : این نسخه‌ی چاپی پر از غلط است. باید نسخه‌ی خطی را که من در کتابخانه‌ی خود دارم بینم وگرنه نخواهم پذیرفت.

این نمونه‌ایست که چگونه در چیزهایی که هرگز با اندیشه دانسته نشود نیز کشاکش می‌کنند و سخن را تا آخرین پایه‌ی ستیزه‌کاری می‌رسانند.

مایه‌ی بیماری یک چیز است که سستی خردها باشد. لیکن چون بیماری برویه‌های گوناگون نمودار می‌گردد ما نیز باید از یکایک آنها سخن رانیم و یکایک را چاره نماییم. دوباره در پایان گفتار می‌نگارم : از اینگونه گفتگو کردن پرهیز باید داشت و دیگران را نیز به پرهیز واداشت.

اندیشه راه فهم است

گفته‌اند : یک ساعت اندیشه بهتر از یک سال کوشش باشد. این سخن چندان بدور نیست. از اندیشه سود بسیار توان برد. خُنُک مردمی که در کارهای خود اندیشه کنند. اگر هر کسی در حالی که هست و در کارهایی که می‌کند دمی بیندیشد جهان رنگ دیگری بخود گیرد.

اندیشه راه فهم است و شما می‌توانید از آن راه به «راستیها» رسید و هر چیزی را چنانکه هست بشناسید.

امروز از چیزهایی که مردم بی‌بهره‌اند اندیشه است. هستند انبوهی که بیکبار از این نیروی خدادادی بی‌بهره‌اند ، و شما چون سخنی نزد ایشان گویید ـ سخنی که نشنیده‌اند ــ هنوز گفته‌ی شما را تا بپایان گوش نداده و نیندیشیده و نفهمیده بپاسخ برخیزید و پیکار آغازند.

ما همیشه می‌بینیم کسانی سخنی را که از ما می‌شنوند بجای آنکه نیک فهمند و زمانی بیندیشند همچون کودکان همینکه چند جمله‌ای را می‌خوانند و آن را با دانسته‌های خود ناسازگار می‌یابند درزمان بهیاهو برمی‌خیزند و با ایراده‌ای بسیار پوچ آبروی خود را می‌ریزند. اینان درماندگانند. اینان درخور بخشایشند.

بارها رخ داده با کسی که سخن می‌رانده‌ام گفته‌ام پاسخ از شما کنون نمی‌خواهم اینها را نیک بیندیش و با خرد داوری کن و پس از یک ماه و دو ماه بیا و پاسخ بگو ، با این سپارش خودداری نتوانسته و درمیان گفتگو چندین بار بایرادهای کودکانه پرداخته است.



نمی‌دانم کسانی از شما به شوش (در خوزستان) ، و یا به اور (در نزدیکی بصره) و یا بیکی از جاهای دیگری که کاوش می‌شود و شهرهای کهن بیرون می‌آید رفته‌اید و تماشا کرده‌اید یا نه؟.. اگر رفته‌اید و تماشا کرده‌اید این دیده‌اید که چون خاک را برمی‌دارند صد تندیسه‌های (مجسمه) فلزی و

سنگی ، گردن‌شکسته و پاشکسته و دست‌شکسته از زیر خاک بیرون می‌آورند. اینها بتهایی بوده‌اند که مردمان باستان بجای خدای آفریدگار می‌پرستیده‌اند و همیشه از آنان آیَفْت (حاجت) می‌خواسته‌اند ، و قربانیها برای ایشان می‌آورده‌اند ، و چه‌بسا فرزندان خود را به قربانی سر می‌بریده‌اند. شاید کسانی از شما آنها را در موزه‌های اروپا تماشا کرده‌اید.

چه در موزه‌ها و چه در کاوشگاهها ، کسانی که اینها را دیده‌اند بیگمان در شگفت شده‌اند که چگونه مردمان باستان این تندیسه‌های بیجان را می‌پرستیده‌اند؟!.. از چیزهایی که تکانی بخود نتوانستندی داد گشایش کار چشم می‌داشته‌اند؟!.. شاید گمان برده‌اند که مردمان باستان مغزهاشان کوچکتر از مردمان امروزی بوده است و نیروی فهم را باندازه‌ی آدمیان کنونی نمی‌داشته‌اند.

لیکن این گمان درست نیست. تاریخ و دانش هر دو همداستانند که آدمی از روزی که شناخته شده و نشانیها ازو در زیر زمین و یا بر روی کاغذ بازمانده ، از رهگذر مغز و ساختمان تنی و روانی چنین بوده که امروز است و هیچ گونه بیش و کمی رخ نداده است.

آن مردمانی که امروز بتهای گردن‌شکسته و دست‌شکسته و پاشکسته‌ی آنان مایه‌ی ریشخند است عیلامیان و سومریان و بابلیان و آسوریان و مانند اینان بوده‌اند که ما در تاریخ همه را می‌شناسیم و از هر کدام یک رشته کارهای بزرگ و ارجداری را سراغ می‌داریم.

پس چنین نیست که آنان کوچک‌مغزتر و یا کوتاهخردتر می‌بوده‌اند. پس از چیست پرستیدن آن بتهای بیجان را نمی‌شناخته‌اند؟!.. اگر نیک بیندیشید کوتاهی آن مردمان بیش از این نبوده که اندیشه بکار نمی‌برده‌اند. یک آشوری یا بابلی یا یک عیلامی آن نبوده که نداند از یک تندیسه‌ی بیجان هیچ کاری برنیاید. ایرانیان تا زمان ساسانیان آتش را می‌پرستیدند و به هر گوشه‌ی کشور آتشکده‌ها برپا بود. لیکن ما می‌دانیم که ایرانیان هیچگاه چنین نبوده‌اند که ندانند آتش هیچ‌کاره‌ی جهان نیست و هیچ گونه فزونی بر آب و خاک و دیگر چیزها ندارد. اینان آنها را از پدران خود فراگرفته و هیچگاه این نمی‌کرده‌اند که بیندیشند و خرد را بکار اندازند و چگونگی آنها را دریابند.

همه‌ی اینها دلیل است که آدمی در سایه‌ی نیندیشیدن گرفتار بدترین نادانیها گردد و از دریافت راستیها (حقایق) بیکبار درماند.

امروز همان گرفتاری در کار است و مردم هرچه می‌دارنـد چیزهـایی اسـت کـه از پـدران خـود آموخته و یا از اینجا و از آنجا فراگرفته‌اند و هر چند تنی چیزهای دیگری را دنبال می‌کننـد و کمتـر کسی دربند آن است که بیندیشد اینها چیست و چه سودی از آنها برخیزد.

من یکایک می‌شمارم : کسانی که سنگ دین بسینه می‌زنند کدام یک درپی آنست کـه بخواهـد گوهر آن را بدست آورد؟!.. کدام یکی می‌اندیشد دین چیست و برای چه باید مردم دین دارند؟!.. کدام یک می‌داند دین از چه راه بدست آید؟!..

آخر اینها فهمیدن نمی‌خواهد؟!.. باندیشه نیاز نمی‌دارد؟!.. اگر این درست است کـه هـر چیـزی می‌باید از بهر یک نتیجه باشد آیا نتیجه‌ی دین چیست؟!.. اگر این درست است که دین را بایـد از راه خرد بدست آورد پس این باورهای بیخردانه که بنام دین رواج می‌دارد از کجاست؟..

این جهان و این زندگانی و این شور و تکان اروپا ، کدام کسی می‌اندیشد راه زندگی چیست و آیا پیشرفت یک توده از چه راه تواند بود؟!.. آیا از چه راه می‌توان تکانی بمردم داد و بچاره‌ی درمانـدگیها برخاست؟..

امروز از بدترین دردها این پراکندگی اندیشه‌هاست ، آیا مردی درپی آنست که زیـان این را دریابد و درپی چاره باشد؟!.. هر کسی یک چیزهایی را فراگرفته و دل خود را با آن خـوش ساخته است.

اگر آشوریان و عیلامیان بتهای بیجان را می‌پرستیدند و زشتی آنها را درنمی‌یافتند بیشـتر مـردم امروز بنادانیهای زشتتری گرفتارند و درنمی‌یابند. این بدتر که به آشوریان و عیلامیان کسی نمی‌گفت و گناهشان از اینرو درخور چشم پوشیدنست. ولی بمردم امروز ما مـی‌گـوییم و راه رهـایی را باینـان نشان می‌دهیم. اگر اینان براه نیایند و براستیها نرسند درخور هیچ چشم‌پوشی نیستند.

یک دسته را ما نیک آزموده‌ایم. اینان اگرهم چیزی یاد گیرند پس از آبروریزی و رسوایی است. در این چند سال ما به هر زمینه درآمدیم اینان بجای آنکه نیک بفهمند و بیندیشند و اگرهم سخنی دارند از روی فهم و بینش گویند هنوز نافهمیده بهیاهو برخاستند و نادانیها نمودند و بیفرهنگیها کردند. سپس کم‌کم آرام گردیده و گفته‌های ما را در دلهای خود جا دادند ، و این زمان در پیرامون سخنان دیگری که می‌راندیم بهیاهو و نادانی برخاستند. این شیوه‌ایست که همیشه از آنان دیدیم.

این خود نمونه‌ایست که چگونه انبوه مردم از نیروی اندیشه بی‌بهره‌اند ، و چگونه کودک‌وار هر چیزی را نافهمیده و نیک درنیافته بگفتگو در پیرامون آن می‌پردازند.

اینان نه آن سادگی طبیعی را می‌دارند که راستی‌پرستی نمایند و سخنی را که ما می‌رانیم پاکدلانه بپذیرند ، و نه خردِ توانایی می‌دارند که در پیرامون آن باندیشه برخیزند و آن را نیک دریابند.

این زمینه‌هایی که ما دنبال می‌نماییم چیزهای ساده‌ای نیست و خود شایسته است که کسانی زمانی را در پیرامون آنها بیندیشند و پس از آن اگر ایرادی پیدا کرده‌اند از روی فهم نویسند. لیکن کو آن توانایی خرد که اینان چنان کاری نمایند؟!..



از شگفتیهاست که کسانی از اینان چون نگارشهای ما را درباره‌ی دین و زندگانی و یا دیگر زمینه‌ها می‌خوانند و آن را با دانسته‌های خود ناسازگار می‌یابند و از سوی دیگر هیچ پاسخی برای آنها پیدا نمی‌کنند بگله و یا بخواهش دوستانه برمی‌خیزند. مثلاً ما چون بارها نام زردشت را بردیم و او را بفرستادگی ستودیم و بکسانی که ایراد گرفتند پاسخ دادیم یکی نامه‌ای نوشته چنین می‌گوید : «من خواهشمندم شما زردشت را پیغمبر نخوانید!». از این خواهشها و گله‌ها بسیار است و ما نمی‌دانیم باینها چه پاسخ دهیم.

اینها همه دلیل است که اینها از نیروهای خدادادی و از دریافتهای طبیعی بی‌بهره شده و در دست یک رشته پندارهای بیپا گرفتار مانده‌اند.

کسانی اگر روان پاک دارند چون ببینند مردی رنج و سختی بخود هموار کرده پاکدلانه بنیکی توده می‌کوشد و پندارهای بیخردانه را دنبال کرده از ریشه برمی‌اندازد بسیار خشنود گردند و مردانه به یاری برخیزند ولی چه کنند مردان درمانده‌ای که در دست پندارهای بیخردانه زبونند و اختیاری از خود نمی‌دارند؟!.

به پیمان چه یاری توانید کرد؟..

کسانی چون پیمان را می‌خوانند و از نگارشهای ما تکان می‌خورند از ما می‌پرسند : «از چه راهی می‌توانم بشما یاری کنم؟..» می‌گویم : بهترین یاوری بما آنست که خود را درست گردانید.

بسیار سخت است که بکسی بگوییم : خود را درست گردان. امروز کیست که خود را درست نمی‌شناسد و کمی در خویش سراغ می‌دارد؟!.. هر کسی را ببینیم یک چیزهایی را فراگرفته و درپی آنست که آنها را بدیگران یاد دهد.

ولی اینها همه بیراهیست. اگر اینان همه درستند از چیست که ده تن دارای یک اندیشه نیستند؟!.. اگر اینان همه درستند پس این درماندگی و زبونی از چیست؟!..

شما می‌توانید یاوریهای گرانبهایی نه بما تنها ، به توده و کشور خودتان نیز کنید. ولی این پس از آنست که نخست بخود پردازید و خود را درست گردانید. **برای زندگانی پیش از همه راه دربابد ــ راهی که همگی در آن گرد آیند**. یک توده که راهی ندارند و پریشان و پراکنده روز گزارند هرچه بیشتر کوشند گمراهتر گردند. امروز بزرگترین و گرانمایه‌ترین کاری که درمیانست اینست که شرقیان همه بیک راه درآیند و همگی دارای یک اندیشه و یک آرزو باشند. ما این راه را باز کرده‌ایم شما راستی‌پرستی نمایید و مردانه و پاکدلانه با ما همگام شوید. نخست خود درآیید و سپس بآوردن دیگران کوشید. اینست پرارجترین یاری که بما توانید کردن.

بدانید ای برادران : شما هرچه نیک باشید و بزرگ باشید ، و هرچه دلسوزی بمردم دارید و نیکی آنان خواهید ، **تا تنها تنها می‌کوشید و هر کدام راه دیگری را دنبال می‌نمایید دشمن توده‌ی خود هستید**. دوباره می‌گویم : دشمن بدخواه توده‌ی خود می‌باشید.

چه دشمنی بالاتر از آن که هر کدام مردم را بسوی دیگر می‌کشید و آواره و درمانده می‌گردانید؟!. چه بدخواهی بالاتر از آن که با چیزهای بیهوده توده را سرگرم می‌دارید و نمی‌گزارید درپی کار و زندگی خود باشند و بدبختی خود را دریابند؟!..

... ما نیک می‌دانیم که بسیاری از گفته‌های ما بکسانی گران می‌افتد و بآسانی نمی‌توانند پذیرفت. لیکن چه باید کرد؟!.. ما ناگزیر از گفتن راستیها می‌باشیم و هیچ امیدی برستگاری یک توده جز از این راه نتواند بود. آنچه بکسانی گران می‌افتد بجای آنکه ما از گفتن آنها چشم پوشیم این بهتر که آن کسان خود را براستی‌پرستی وادارند. در اینجاست که دوباره می‌گوییم : بهتر است خوانندگان آنچه می‌خوانند نیک بیندیشند و شتاب بایرادگیری و پاسخگویی ننمایند.

کسانی نیکی را تنها با گفتن می‌دانند

کسانی نیکی را تنها با گفتن می‌دانند که در راه سود همه بدیها را می‌کنند و در نشستها سخن از نیکیها می‌رانند. اگر «همدست دزد و همراه کاروان» شنیده‌اید اینانند.

★★★

باید خود نیک بود و به نیکی توده هم کوشید.

★★★

نیکویی و نیکرفتاری برای خود تکیه‌گاه یا *پشتیبان* خواهد

... چنانکه گفتیم انبوه درسخواندگان گرفتار گمراهیند. یک دسته از اینان مادیگری را یک چیز

بیچون و چرا می‌شناسند و راستی را جز آن نمی‌دانند و اینست بنیاد زندگانی خود را بروی آن گزارده‌اند و آشکاره از آن هواداری می‌نمایند ، و اگر گاهی بگفتگو از راستی و درستی و نیکوکاری برخیزند جز برای فریب دیگران و یا بنام ریشخند نمی‌باشد. یک دسته‌ی دیگری با زبان هواداری از آن نمی‌نمایند و باشد که هیچ آگاهی روشنی از آن نمی‌دارند ولی در نتیجه‌ی هیاهو نافهمیده بآن گرویده‌اند و بنیاد رفتار و کردارشان بر آن می‌باشد و جز بخوشی خود نمی‌کوشند. یک دسته‌ی دیگری با زبان نکوهش از آن می‌نمایند و خود را خواهان راستی و درستی و نیکوکاری نشان می‌دهند و باشد که دروغ نمی‌گویند ولی در سایه‌ی برخورد با بدآموزیهای مادیگری خواه و ناخواه تکانی پیدا کرده‌اند و دلبستگی که براستی و درستی نشان می‌دهند چندان استوار نیست که جلو آز و هوس را گیرد و اینست اگر پایش افتد هم‌ایشان از دزدی و دغلکاری بازنخواهند ایستاد.

بسیاری از کسانی که با گفتن یا بنوشتن بمردم پند راستگویی و درستکاری می‌دهند و یا درس غیرت و میهن‌دوستی می‌آموزند خود باوری بآنها ندارند و این چیزها را پوچ و فریب می‌شمارند و اینست همینکه دو یا سه تن باهم نشسته بدرد دل پردازند سخنشان جز آن نخواهد بود که باید زیرک بود و از هر راهیست پول بدست آورد. زندگانی نبرد است راستی و درستی چیست؟!.. مگر با اینها زندگی توان کرد؟!.. نمی‌بینید فلان کس از نیرنگبازی بکجا رسیده و بهمان مرد از چاپلوسی چه دارایی اندوخته؟!.. اینها سخنانیست که روزانه هزار بار گفته می‌شود و بگوشها برمی‌خورد. کار بجاییست که اگر کسی دربند درستکاری باشد و از یک سودی چشم پوشد و یا یک زیانی را بخود هموار گرداند بجای ستایش ازو آشکاره نکوهش کنند و او را نافهم و بیخرد خوانند. اگر کسی در نتیجه‌ی درستکاری کمچیز باشد و رخت و کلاه گرانبها نپوشد پاسش ندارند و ارجش کم کنند.

صدها کسان را توان شناخت که خود مردان نیکند و همیشه هواداری از نیکی نمایند ولی چون پایش افتد خود از نادرستی بازنتوانند ایستاد و از ناتوانی و سستی‌ای که در باورهاشان می‌باشد همچون دیگران آلوده‌ی دزدی و پستی شوند. مرا دوستی بود از اینگونه ، روزی به یک نادرستی

برخاست و نزد من بهانه می‌آورد : «ای آقا ! مگر می‌شود با درستی راه رفت؟!.. داروین راست گفته که زندگانی نبرد است».

در جای دیگری هم گفته‌ام نیکویی و نیکرفتاری برای خود تکیه‌گاه یا *پشتیبان* خواهد. **در یک توده هنگامی نیکی رواج گیرد که زندگی بروی نیکی بنیاد نهاده شود و مردم براستی نیکی را خواهند و نیکان را ارجمند شمارند و از بدی بیزاری جویند و بدان را خوار دارند.** کسی که اگر دروغی گوید و یا ستمی روا دارد بسودی رسد یک چیزی باید ، تا او از آن سود چشم پوشد و از دروغگویی و یا ستمگری بازایستد وگرنه چگونه از یک سود چشم پوشد؟!..این راست است که آدمی سرشت روانی دارد و این سرشت خود خواستار نیکوکاریست ، ولی فراموش نباید کرد که در پهلوی آن ، سرشت جانی نیز هست که آز و هوس و کینه و خشم و مانند اینها را با خود دارد و این سرشت خواستار سودجوییست. آری در یک دسته از آدمیان سرشت روانی چندان نیرومند باشد که سرشت جانی را بر آن چیرگی نتواند بود و اینان بی‌آنکه چیزی از کنار وادارشان کند خود خواهان نیکیها باشند. چیزی که هست این دسته بسیار کمند و چنانکه بارها گفته‌ایم انبوه مردمان نه چنانند و اینست برای آنکه نیک باشند به یک تکیه‌گاهی نیاز دارند و باری این خواهند که چون نیکی می‌کنند نزد مردم ارجمند باشند و اگر در نتیجه‌ی نیکوکرداری و پرهیزکاری به کمچیزی افتادند و یا رختهای گرانبها نداشتند به دیده‌ها خوار نباشند ، وگرنه هرگز نشدنیست که اینان از آز و هوس و کینه و خشم و دیگر خویهای ناستوده که دارند خود را بازدارند و از سودجویی و هوسبازی و کینه‌خواهی بازایستند.

این چیزیست که بیچون و چرا می‌باید پذیرفت ، و کنون شما ببینید که فلسفه‌ی مادی می‌گوید زندگانی نبرد است و هر کسی باید تنها دربند خوشیهای خود باشد و در این راه از هیچ کاری نپرهیزد و هیچ کس را بدیده نگیرد ، و باور بخدا و جهان دیگر و پاداش و کیفر را بیپا می‌شمارد ، و خرد و روان را نمی‌پذیرد ، و یک کلمه گویم از هر راه باد بآتش خویهای جانوری آدمی می‌زند و هر چیزی که مایه‌ی نگهداری آدمی از بدیها تواند بود از کار می‌اندازد و باین بدآموزیهای خود رنگ دانش و فلسفه

می‌دهد و بدانسان با آب و تاب در دلها جایگزین می‌گرداند ، با چنین گمراهی‌ای از مردم چه چشم نیکی توان داشت؟!.. ببینید در جایی که به نیکوکاری ارجی گزارده نمی‌شود و کسی که در سایه‌ی پرهیزکاری کمچیز گردیده همه خوارش می‌دارند و زباندرازیها می‌کنند بنیکی چه امیدی توان بست؟!.. ببینید **بآن اندرزهای سست که از دلهای تهی از باور بیرون می‌آید چه ارجی توان نهاد؟!..**

از شگفتیهاست کسی که امروز به پندآموزی برخاسته و مثلاً بمردم سخنی از راستگویی و پرهیزکاری و مانند اینها می‌راند فردا می‌بینی بیاد دادن بدآموزیهای مادیگری برخاسته سخن را تا بآنجا می‌رساند که شرم یک بیماریست و باید بدرمانش کوشید. بدینسان سست‌باوری و نادانی خود را بهمه نشان می‌دهد. ببینید چگونه سررشته گم شده؟!.. ببینید کار درماندگی بکجا کشیده؟!..

امروز پایه‌ای برای نیک و بد درمیان نیست

در جای دیگری هم گفته‌ایم ، یکی از گرفتاریها اینست که **پایه‌ای برای نیک و بد درمیان نیست و هر کسی بدلخواه چیزهایی را نیک یا بد می‌شمارند و جز سود و هوس خود را بدیده نمی‌گیرند و در این باره دیندار و بیدین یکسانند و هر دسته بنادانیهای دیگری گرفتار می‌باشند.** این خود دلیل است که آدمیان بسر خود رستگار نگردند و نیک از بد و سود از زیان بازنشناسند. ببینید در همه‌ی کیشها کسی یا کسانی می‌باشند که باید دوستشان گیرند و نامهایشان همیشه بر زبان دارند و بدیدن بارگاههای ایشان روند ، و مایه‌ی رستگاری همینها را می‌شمارند. ما می‌پرسیم اینها برای چیست و چه سودی از آنها تواند بود؟!.. خواهند گفت : خدا آنان را برگزیده و دوستاریشان را مایه‌ی رستگاری گردانیده. می‌گوییم همین سخن پوچ است. همین سخن بیفرهنگی با خداست. چنان کاری اگر از یک آدمی سر زند کمی او باشد ، چه رسد بخدای فرزانه که هیچ کار او بی‌انگیزه و بی‌سود نیست. ببینید اگر فرمانروایی با زیردستانْ دربندِ نیکوکاری و بدکرداری

آنان نباشد ، و بآبادی و ویرانی شهرشان نپردازد و بآنان چنین گوید : «شما باید فلان خویشاوند مرا دوست دارید و همیشه نام او را بر زبان رانید. اگر این کار کنید من بشما پاداشها دهم و اگر نکنید بکیفر رسانم» ، آنان بچنان فرمانروایی چه گویند؟!. آیا او را جز دیوانه‌ی بلهوس شمارند؟!. اسکندر پسر فیلیپ در دوهزار سال پیش یک چنین نادانی از خود نموده و در مرگ یک دوستی بنام *هیفاستیون* یال و دم اسبها و استرها را بُرانیده و دیرزمانی مردم را بسوگواری برانگیخته و از زدن نای و سرنا بازداشته ، هنوز این نادانی ازو بر سر زبانهاست و هر شنونده‌ای از نکوهش و سرزنش بازنمی‌ایستد. نادان شما که چنین کاری را بخدا می‌بندید و زشتی این گستاخی و بیفرهنگی را نمی‌شناسید.

آری کسی که در راه غیرت کشته گردیده باید او را دوست داشت و به ستمدیدگیش دل سوزانید. ولی این رفتار را باید با همه نمود و تنها به مسیح و حسین‌بن‌علی بس نکرد ، و به هر حال این جز از آنست که مسیحیان و شیعیان می‌دارند و دوست داشتن اینان و گریستن بایشان را بتنهایی سرمایه‌ی رستگاری می‌شمارند.

بخش پنجم

بیماریها ـ۱ـ	۵۰۳۰۸۱	۱۶۱
بیماریها ـ۲ـ	۵۰۴۱۴۸	۱۷۱
چهار پایه‌ی نیک و بد	۵۰۹۳۷۷	۱۷۹



بیماریها

ـ۱ـ

خویهای نیک و بد به بیماری و تندرستی ماند و کوشش درباره‌ی آنها مانند پزشکی است. پزشک یک بار به بیماران پردازد و دردهای ایشان را جسته و بچاره کوشد. یک بار نیز تندرستان را بدیده گرفته راه نگهداری تندرستی و پرهیز از بیماریها را بایشان آموزد. پیداست که دو کار از هم جداست و هر یکی راه دیگری دارد ، و یک پزشک که تندرستی مردم را آرزومند است باید به هر دوی آنها پردازد.

درباره‌ی خویها نیز همین است و باید به هر دو کار پرداخت. بلکه باید گفت پرداختن به بیماریهای توده‌ها و کوشیدن بچاره‌ی آنها بالاتر و ارجدارتر است و باید نخست بآن پرداخت. زیرا یک مردمی که آلوده و گرفتارند گفتگو از نیکخویی با ایشان جز کار بیهوده نباشد و جز زیان سودی از آن بدست نیاید.

...

این بیماریها را که خواهیم شمرد مردم کمتر آگاهی از آنها می‌دارند و برخی را هیچ نمی‌شناسند. و چون کسانی این گفتارها را بخوانند خواهند دید که چگونه مردم از راستیها بیکبار دورند و چگونه چشم‌بسته و سرگردان گامهایی برمی‌دارند.



خودنمایی : یکی از گرفتاریهای توده‌ها خودنماییست. شاید کسانی آن را نشناسند و یا ارج نگزارند ولی خواهند دید چه گرفتاری بزرگی است و چه زیانی را با خود دارد.

این بدتر که بیش از همه پیش‌افتادگان بآن دچارند و کسانی که دعوی راهبری دارند خود بیمارند.

اینان چون هر کدام آگاهیهایی ـ بیش یا کم ـ از کهنه و نو ، از سودمند و بیهوده فراگرفته‌اند ، از

ناتوانی روانها دچار درد خودنمایی گردیده‌اند. برای آنکه سخن روشن گردد اینک مثالهایی را می‌نگاریم :

مردم ساده و بی‌آلایش چهار تن چون گرد هم آیند ، اگر آشنایند باهم گرم حالپرسی گردند و از گذشته و آینده سخن رانند ، و هرگاه ناآشنایند کم‌کم بآشنایی پردازند و از نام و جا و پیشه و داستان یکدیگر پرسشهایی کنند. چه آشنا و چه بیگانه این در نهاد آدمی نهاده که چون باهم رسند بیکدیگر پردازند و همدیگر را نوازند و خوشی و شادی نمایند ، و اگر در انجمنی باشند یکی را که از دیگران داناتر است برگزینند و همه رو باو آورند و گوش بگفتار او دارند ، و هرگاه همگی بیک پایه باشند به نوبت سخنان شیرینی رانند و از پیشامدها و از سرگذشتها بازگویند.

این شیوه‌ی مردان ساده است ـ مردانی که بدرد خودنمایی دچار نمی‌باشند. ولی نمی‌دانم آیا بانجمنی از این پیش‌افتادگان برخورده‌اید؟!.. آیا دیده‌اید که اینان چه رفتاری باهم کنند و چگونه هر یکی بر آن کوشند که میدان یافته بگفتار پردازند و بر دیگران برتری فروشند و سخن یکدیگر را ناانجام گزارند ، و چون یکی بسخنی پرداخت دیگران رو ترش کنند و با چشم و ابرو رنجیدگی نمایند؟!.. در بیشتر نشستها این حالست. بارها دیده شود که یکی که سخن از شعر می‌راند و آگاهیهای خود را بیرون می‌ریزد دیگری سخن او را بریده گفتگوی جغرافی بمیان آورد. آن دیگری میدان نداده از فلسفه بگفتار پردازد. هر یکی آنچه را یاد گرفته بمیان آورد و تنها باین کوشد که دانش خود را بدیگران نشان دهد و دربند هیچ چیز دیگر نباشد و بگفته‌های دیگران هیچ ارجی نگزارد.

شاید این یک مثل بس نباشد و اندازه‌ی گرفتاری مردم را باین بیماری و زیانهای آن را روشن نگرداند و می‌باید با مثالهای دیگری آن را هرچه روشنتر گردانید. در یک زمینه مثالها هرچه بیشتر باشد روشنتر گردد بویژه در این گونه زمینه‌ها که تاکنون گفتگو از آنها نشده و سخنانی که رانده می‌شود بگوش نخورده اینست ما باید آن را هرچه روشنتر نگاریم.

از چیزهایی که امروز رواج یافته چیزنویسی است. کسان بسیاری گفتارها نوشته باین روزنامه و آن مهنامه می‌فرستند. بسیاری از آنان در زمینه‌ی تاریخ و دانش و این گونه چیزهای پایه‌دار

می‌نگارند و اینان از گفتار ما بیروننـد. لیکن بسیاری نیز بگفتـه‌ی خودشـان گفتارهـای «اجتمـاعی و اخلاقی» می‌نویسند و عنوان پیشوایی و پندآموزی بنگارشهای خود می‌دهند. ببینیم این کـار را چـرا می‌کنند و آیا انگیزه‌ی آن چیست؟!. اگر از خودشان پرسـیم خواهنـد گفـت : «از بـرای نیکـی تـوده» (اصلاح جامعه) ، و منّتها نیز بار خواهند کرد. لیکن آیا این دعوی راست است؟!. آیا ما می‌تـوانیم بـاور نماییم که اینان به نیکی توده می‌کوشند؟!.

بهتر است نیک بسنجیم و در داستان داوری کنیم. نخست می‌گوییم : کسی کـه خواهـان نیکـی توده است و گفتار باین خواست می‌نویسد باید در جستجو باشد که گفتار او چه اثری در مردم کرده و هرگاه دید اثری نکرده انگیزه‌ی آن را جوید و این زمان از راه دیگری خواست خود را دنبال کند. ولـی آیا شما کسی را از این گفتارنویسان سراغ دارید که درپی چنین کاری باشد؟! آیا نه اینسـت کـه هـر کدام چون گفتاری نوشت و در یک روزنامه یا مهنامه چاپ یافت همان را بدسـت گرفتـه انجمنهـا را می‌گردد و نوشته‌ی خود را بهمه کس خواند و چون بآشنایانش رسد چنـین گویـد : «گفتـار مـرا در فلان نامه خواندید؟!. خوب بود؟!.»

دوم : کسی که خواهان نیکی توده است و باین خواسـت گفتـار مـی‌نویسـد هرگـز نتوانـد آن را فراموش کرده پس از چند روزی وارونه‌ی آن را نویسد. لیکن کدام یکی از اینان است که سـخنی کـه می‌نویسد بر روی آن ایستادگی کند و وارونه‌ی آن را ننگارد؟!.. اینان چندان از این زمینه‌ها بدورنـد و چندان در تاریکی نادانی غوطه‌ور شده‌اند که اگر یکی ایراد گیرد که آنچه هفته‌ی پیش نوشته بـودی آخشیج اینست که امروز نوشته‌ای بَرو بتوپند و چنین پاسخ دهد : «آن نظریه‌ی دیگـری بـود و ایـن نظریه‌ی دیگریست» و چه‌بسا نام ایراد گیرنده را «خشک» گزارند.

سوم : کسی که براستی خواهان توده است و دلش بحال مردم می‌سوزد بایـد بـا خـود نشـیند و دمی باندیشه پردازد و این داند که از چند گفتار پا در هوایی که او یا دیگران نویسد هیچ نتیجه‌ای در دست نباشد و هرگز بچنان کار بیهوده‌ای نپرداخته به نیکی توده از راهش کوشد.

پس پیداست که اینان درپی نیکی توده نیستند و آنچه اینان را باین نگارشها برمی‌انگیزد بیگمان درد خودنماییست. شاید خودشان این را درنمی‌یابند ولی ما از جستجوی خود آشکار مـی‌بینـیم کـه انگیزه‌ی دیگری در کار نیست.

بارها می‌بینیم کسی که گفتاری در یک زمینه نوشته و نزد ما آورده که ما در پیمان چاپ کنیم و ما چون پاسخ می‌دهیم که این نگارش شما نادرست است و با راهی که مهنامه‌ی ما می‌پیماید ناسازگار است درزمان پاسخ داده می‌گوید : «باکی نیست گفتار دیگری بدانسان که خواست شماسـت نوشـته می‌آوردم» و ما می‌بینیم که بیچاره تنها درپی آن است که نامش در شماره‌های پیمان آمده باشد.



شاید کسانی از آنان اینها را بخوانند و چنین پندارند که خواست ما «خرده‌گیری» اسـت و ایـن نیز یک گونه نویسندگی است. ولی نه چنانست. ما هرگز سـر خـرده‌گیـری بکسـی نـداریم و ایـن از دشوارترین کارهاست که از یک دسته نکوهش نگاریم. ولی چه باید کرد. امروز از همـین راه زیانهـای بی‌اندازه برمی‌خیزد و هزاران کسان در سایه‌ی گرفتاری بدرد خودنمایی از یکسو خودشان از درآمـدن براه رستگاری بیکبار بی‌بهره شده‌اند و از یکسو سنگ راه دیگران می‌باشند.

اینها را که ما می‌نگاریم یک رشته راستیهاییست که کمتر کسی می‌داند و ما این می‌خواهیم کـه همگی اینها را بدانند و این بیماریها را دنبال کنند و ریشه‌کن گردانند.

یک کار دیگر اینان کتاب‌نویسی است. در اینجا نیز کتابهـایی کـه در زمینـه‌ی تـاریخ و دانشـها نوشته می‌شود از سخن ما بیرونست. آن کتابها را می‌گوییم که در زمینه‌ی نیکخـویی و دیـن و آیـین زندگانی و مانند اینها نگارش می‌شود. از اینهاست که می‌خواهیم گفتگـو نمـاییم. در اینجـا نیـز اگـر بپرسید : برای چه این کتابها را می‌نویسید؟ پاسخ خواهند داد : «از برای نیکی تـوده». **این خـود از شگفتیهاست که هزاران کسان برای نیکی توده می‌کوشند و هیچ اثری درمیان نیست.**

در اینجا نیز ما همان داوری را توانیم کردن و به همان نتیجه که رسـیدیم تـوانیم رسـیدن. آیـا

کدام یکی از اینهاست که کتابی را که می‌نویسد و پراکنده می‌کند درپی آن باشد کـه چـه اثـری در مردم کرده؟!. همیشه دیده شده کتابی را که می‌نویسند همه برآننـد کـه سـتایش آن را بشـنوند و از یاران خود چشم «تقریظ» می‌دارند و آشکاره بهم گفتگو می‌کنند که من بکتاب شما تقـریظ نوشـتم شما نیز بکتاب من بنویسید! پس چگونه می‌توان پذیرفت که اینان نیکی توده را خواسته‌اند؟! چگونـه می‌توان درنیافت که جز خودنمایی خواست دیگری نمی‌دارند؟!..

گفتیم و دوباره می‌گوییم : کسی که بیک کاری دلبستگی دارد راه آن را پیدا کند. اینـان را اگـر اندک دلسوزی بحال توده بودی و از کوششهای خـود (اگرچـه پنجـاه درصـد باشـد) سـود مـردم را خواستندی بیگمان راه کار را پیـدا کردنـدی. ایـن را هـر کسـی دانـد کـه از ایـن کتـاب‌نویسـیها و پراکنده‌کوشیها هیچ سودی نتواند بود و اگر کسانی براسـتی آرزومنـد نیکخـویی و رسـتگاری مـردم می‌باشند **باید نخست یک راه روشنی درمیان باشد و دستورهایی برای رفتـار و کـردار داده شود که پیش از همه خود آن کسان پذیرند و بکار بندند و سپس پاکدلانه آنها را بمردم یاد دهند و همگی یک سخن گویند و هرگز دربندِ من و تو نباشند**. این چیزی نیست کـه کسـانی آرزومند نیکی توده‌ها باشند و این را ندانند. آنان که نمی‌دانند و هیچگاه خود را باین راهها نمـی‌زننـد خود دلیل است که جز دربند خودنمایی نیستند و این نادانی دیگری از ایشانست که دعوی دلبستگی به نیکی توده می‌نمایند.

شما به هر کدام از اینان برسید ناله از پاشیدگی خویها می‌دارند و از مردم گله می‌نماینـد. لـیکن همه‌ی اینها دروغ است و دلهاشان از آن آگاهی ندارد. اگر می‌خواهید دروغشان آشکار گردد پیشـنهاد کن که بیاید ده تن از شما فراهم نشینید و یک رشته خویها و کارهای نیک را برگزینید کـه پـیش از همه خودتان آنها را بکار بندید و سپس همگـی یکـدل و یکزبـان بـرواج دادن آنهـا کوشـید. چنـین پیشنهادی را بکن تا ببینی چه پاسخی می‌شنوی!

یک دلیل دیگر یاد کنیم : چنین انگارید که کسی از اینان کتابی درباره‌ی نیکخویی یـا بگفتـه‌ی

خودشان در اخلاق می‌نویسد و شما باو آگاهی دهید که فلان کس دیگری پیش از شما کتابی دربارهٔ نیکی خویها نوشته و چنین پیشنهاد کنید که «بهتر است شما بجای اینکه کتاب دیگری نویسید همان کتاب او را گرفته برواجش کوشید که هم رنجتان کمتر شود و هم اثر کار بیشتر گردد. زیرا مردم هنگامی که ببینند شما پاکدلانه کتاب کس دیگری را رواج می‌دهید بیگمان تکان خورند و بآسانی خویهای نیک را یاد گیرند و بکار بندند». آیا گمان می‌کنید آقای پیشوا باین پیشنهاد شما گوش دهد؟!. بیگمان ندهد و هرگز چنین چیزهایی به اندیشه‌ی این کسان نرسیده و نخواهد رسید.

بیگمان اگر کسی چنان پیشنهادی بیکی از ایشان کند ازو برنجد و شاید چنین پاسخ دهد : «چه می‌گویی آقا؟!.. من با فلان کس چه کار دارم؟!.. من می‌خواهم خودم کتابی نویسم؟!..» یا بسا از نادانی نکته را هیچ درنیافته چنین پاسخ دهد : «من می‌خواهم خودم برای توده یک نیکی کنم»!

بارها این مثل را نگاشته‌ایم که کسی اگر بشنود دیهی در کنار رودخانه‌ای نهاده و نیاز بیک پلی دارد که مردم از روی آن آمدوشد کنند و بر آن شود که به دیه رفته پلی در آنجا بسازد و پول و گچ و آجر و گِلکار[=بنّا] و کارگر همراه برداشته بآنجا رود ولی چون برسد ببیند یک مرد نیکوکار دیگری بساختن پل پرداخته است آیا این کس چه می‌کند؟!.. نه اینست که از پیشامد شادمان گردیده و برآن مرد نیکوکار سپاس گزارد و آنچه آجر و گچ با خود برده باو واگزارد که پل را هرچه بهتر و استوارتر پدید آورد ، و یا اگر این را نکرد و خواست خودش بکار جداگانه‌ای برخیزد این نیز راه را گرفته به پیراستن و هموار ساختن آن پردازد ، و یا چشمه‌ای برای ده بیرون آورد. لیکن اگر این مرد بجای این کارها بهمچشمی برخاست و این نیز پل دیگری پهلوی پل آن مرد نیکوکار پدید آورد آیا مردم او را یک دیوانه‌ی خیره‌سر نشناسند؟!.. از همینجا معنی کار این پیشوایان خودنمای دردمند را اندازه گیرید.

در این مدت ما آنچه آزمودیم آنست که اینان هیچگاه سپر نیندازند و شکست بروی خود نیاورند ، و من می‌دانم برخی از آنان چون باین گفتارها خواهند برخورد بجای آنکه گمراهی خود را دریابند و بخطاشان خَستُوان[=معترف] گردند و براه آیند این بار رنگ دیگری بسخن داده و خود را براه رندی

زده چنین خواهند گفت : «ای بابا ! مگر این می‌خواهد مردم فرشته شوند؟!.. این چیزها که این می‌خواهد در هیچ جا پیدا نشود؟!.. جهان همیشه چنین بوده که هست. زندگانی نبرد است و هر کس تنها برای خود کوشد». پاره‌ای از ایشان گستاخانه چنین گویند : «پیغمبران هم تنها برای خود می‌کوشیدند چیزهای دیگر همه بهانه بوده ...»! اینها سخنانیست که بارها از دهانها شنیده می‌شود.

اینان زیان تباهکاریهای خود را نمی‌دانند و از این آگاه نیستند که آنچه مردمان آسیا را بی‌ارج ساخته و سرافکنده و درمانده گردانیده همین تباهکاریهاست.

می‌گویند : «جهان همیشه چنین بوده ...» **این از آن بهانه‌جوییهاست که دزدان و راهزنان نیز دارند.** ای بیچارگان سری بلند کرده نگاهی بجهان کنید تا بدانید چه‌ها پیش می‌رود. نگاهی بتاریخ کنید ببینید چه دسته‌های پاکدلی همیشه برخاسته و چه کارهای بزرگی را انجام داده‌اند.

اگر فرصت خواندن تاریخ دیگر را ندارید همین تاریخ مشروطه را که ما می‌نگاریم بخوانید تا بدانید که **ستارخانها و یِفرمِخانها در نتیجه‌ی پاکدلی و مردانگی و در سایه‌ی آنکه من و تو نمی‌شناختند آن کارهای بزرگ را انجام دادند ولی بهمان‌زاده‌ها و فلان‌الملک‌ها در سایه‌ی آلودگی و خودخواهی آنهمه زیانها را بکشور زدند و خود نیز جز رسوایی و بدنامی بهره نبردند.**



باز گواهی دیگری یاد می‌کنیم : در یکی از شهرهای بیرون از ایران از چند سال پیش دسته‌ای (جمعیتی) پدید آمده که گویا چند صد تنی بآن پیوسته‌اند. اینان پیش خود بنگهداری دین می‌کوشند و با بیدینی نبرد می‌کنند و یکی از کارهای ایشانست که سالانه در ماه ربیع‌الاول کتابی چاپ می‌کنند. بدینسان که هشتاد و نود تن هر کدام گفتاری بدلخواه خویش در ستایش اسلام و پیغمبر اسلام می‌نگارند که همگی آنها را در یکجا گرد آورده کتابی می‌کنند و بچاپ می‌رسانند. لیکن باید هر گفتاری بنام نویسنده‌اش باشد و پیکره‌اش[عکس] با ستایشهایی از اندازه‌ی دانش و جایگاه او در بالای گفتار آورده شود تا خواننده او را نیک بشناسد.

اینان این کار را چرا می‌کنند؟!.. اگر از خودشان پرسیم خواهند گفت : «برای پشتیبانی از دین و نبرد با بیدینی» ، و شاید کسانی از درون دل همین باور را دارند. لیکن آیا این راست است؟!. آیا ما نیز توانیم باور کردن؟!... بهتر است چگونگی را بسنجیم و بیازماییم :

چنین انگاریم کسی با آن نویسندگان فراهم نشیند و چنین پیشنهاد کند «این راه کار نیست که شما پیش گرفته‌اید. از این گفتارهای پراکنده که هر یکی بدلخواه از راه دیگری درآمده و چیزهای دیگری می‌نویسید نتیجه‌ای بدست نیاید. هر یکی از شما بنوشته‌های دیگران می‌خندد و جز بنوشته‌ی خود ارج نمی‌گزارد. اگر شما می‌خواهید راستی‌را کاری انجام دهید باری نخست خودتان فراهم نشسته و باهم گفتگو کرده سخن یکی سازید و آن زمان گفتاری یا کتابی بنام دسته (جمعیت) بنویسید بی‌آنکه نامی از این و آن درمیان باشد ، و همگی دست بهم داده همان را رواج دهید» آیا این پیشنهاد را پذیرند؟!.. بیگمان نپذیرند و هر یکی بهانه‌ی دیگری آورند.

دوباره می‌گویم : کسی که بیک کاری دلبستگی دارد راه آن را پیدا کند. اینان اگر راستی‌را درپی نگهداری دین بودندی اندیشیدندی و این دریافتندی که دینی درمیان نمانده تا ایشان نگه دارند. دانستندی که امروز بدترین گرفتاری شرق همان کوششهای دلخواهانه و پراکنده‌ایست که کرده می‌شود. **آیا ستایشهای پیاپی از اسلام و پیغمبر اسلام چه گرهی از کار تواند گشود و جز اینکه مسلمانان دل خود را بآن شاد کنند و از چاره‌ی دردها و گرفتاریها بازمانند چه نتیجه‌ی دیگری تواند داد؟!.**

آیا این بدان نمی‌ماند که خاندانی که به نداری افتاده‌اند و سخت گرفتارند بجای کوشش و چاره‌جویی بستایشهای گزافه‌آمیز از گذشتگان خود پردازند و دلهای خود را بآن خوش کرده درپی هیچ کاری نباشند؟!..

پس پیداست که همه‌ی این کارها چه در ایران و چه در شهرهای دیگر جز از راه هوسبازی و خودنمایی نیست. کسانی از اینان چندان سرگرم و گرفتارند که زندگی را جز بهر همین نادانیها

نمی‌خواهند و همه را نیز مانند خود می‌پندارند. زمانی که ما بنگارش پیمان آغاز کردیم با آنکه از شماره‌ی نخست در دیباچه نوشتیم که این مهنامه از برای باز کردن یک راهی بروی جهانیان است و گفتارهای پراکنده از کسی نخواهد پذیرفت و کسانی اگر چیزی نویسند باید یا گفته‌های ما را پذیرفته گواهی پاکدلانه دهند و یا اگر ایرادی دارند آنها را نگارند ـ با اینهمه مگر توانستیم جلو هوسهای نادانی را بگیریم. همینکه مهنامه پراکنده گردید پیاپی نوشته فرستادند ، شعرهای بیهوده آوردند ، هر کسی کالای پست خود را در دست گرفته رو بما آوردند. شگفت آن بود که مردی از بغداد گفتار درازی[1] فرستاد که در بالای آن در دو سطر درازی لقبهای خود را نگاشته بود : «بقلم مصلح شهیر علامه‌ی کبیر فیلسوف اسلام معالی .....» ببینید این نادانیها تا چه اندازه بر ما سخت می‌افتاد و تا چه اندازه در رنج این پستیها می‌بودیم.

مردان بدنهاد در جایی که می‌بایست آواز بآواز ما اندازند و راستی‌پرستانه بما یاری کنند با این نادانیهای پست ما را می‌آزردند.

بدتر از اینها آنکه کسانی نگارشهای ما را دستاویز دیگری برای خودنمایی می‌پندارند و آنها را گرفته و برنگ دیگری انداخته گفتار می‌نگارند و یا بر سر منبرها سخن می‌رانند.[2] این بتازگی رخ داده که جوانی نزد من آمده می‌گوید : «گفتاری نوشته بودم فلان نامه‌نویس[3] آن را بنام خود چاپ کرده» من پاسخی ندادم. دوباره آغاز سخن کرد : «گفتار هم در زمینه‌ی ارجداری بود باین عنوان نوشته بودم : سخن از بهر معنی است» ندانستم به جوان نادان چه پاسخی دهم و ناگزیر شده از نزد خود دور راندم.

آن روزی که ما نوشتیم : «سخن از بهر معنی است» و با یاوه‌بافان به نبرد برخاستیم جز دسته‌ی

۱ـ اصل : «گفتاری درازی». ـ و

۲ـ اینها که جز خودنمایی و تباهکاری ، این کارشان نیز دزدی بشمارست کم نبوده‌اند و خوانندگانِ آگاه برخی از اینها را که با چنان دزدیهایی برای خود آوازه بسیجیده‌اند می‌شناسند. ـ و

۳ـ «نامه» در اینجا معنی همگانی روزنامه ، هفته‌نامه ، ماهنامه و مانند اینها را دارد. ـ و

اندکی به یاری ما برنخاست و دیگران پستنهادانه بخاموشی گراییدند ، ولی کنون آن گفته‌ها را گفتار می‌کنند و از دست همدیگر می‌ربایند ، و از بس آلوده و نادانند می‌پندارند چنین بایستی بود و از سیاهکاری خود شرم نکرده داستان نزد ما می‌آورند.

بسخن بیش از این دامنه نمی‌دهیم. **خودنمایی یکی از بیماریهاست که امروز بسیاری ــ بلکه بیشتری ــ از پیش‌افتادگان و سرجنبانان بآن گرفتارند. ما می‌دانیم آنان باین آسانی دست نخواهند برداشت و جلو هوسهای نادانی را نخواهند گرفت**. چیزی که هست ما نیز روی سخن را با ایشان نمی‌داریم و بیش از همه برای آگاهی یک دسته مردان بخرد و پاکدل ـــ مردانی که دل از درماندگی و زبونی شرقیان پردرد می‌دارند ـ می‌نگاریم. اینها را می‌نگاریم تا پاکدلان این نادانیها را نیک شناسند و دیگر ارجی باین کسان و کارهای ایشان نگزارند.

این پراکنده‌کاریها که امروز رواج دارد ، و هر کسی بدلخواه کار دیگری می‌کند و سخنان دیگری را رواج می‌دهد سراپا گمراهی و سراپا تباهکاریست ، و بی‌پرده می‌گویم که مایه‌ی درماندگی و سرگردانی شرق همینست. ما از این زمینه سخن گشاده‌تر و درازتر خواهیم راند. در اینجا می‌خواهیم بگوییم که انگیزه‌ی آن پراکنده‌کاریها جز خودنمایی نیست و آن بیماری بس سختی می‌باشد.

می‌خواهیم روشن گردانیم که یک حال بس بیمناکی که هر غیرتمندی باید تنش از یاد آن لرزد مایه‌ی آن جز یک رشته هوسهای کودکانه نیست. هوسهای کودکانه‌ای که مردان پنجاه‌ساله و شصت‌ساله بآنها گرفتارند.

باید دانست خودنمایی جز از خودخواهی است. از خودخواهی ما بارها سخن رانده‌ایم و سپس نیز خواهیم راند. این ریشه‌دارتر از خودنمایی است و انبوه مردمان بآن دچارند. ولی **خودنمایی بیش از همه گریبانگیر یک گروه پیش‌افتاده‌ی جنبنده است.**

اینان که هر کدام آگاهیهایی از اینجا و از آنجا ، و از کهنه و از نو ، از سودمند و زیان‌آور فراگرفته‌اند

چون سود دیگری از آنها نمی‌توانند برداشت بخودنمایی می‌پردازند و بدینسان نادانیها بار می‌آورند.

هم باید دانست که خودنمایی تنها با گفتار نوشتن و کتاب پرداختن نیست. کسان بسیاری بـاین بسنده می‌کنند که در این نشست و آن نشست بسخنانی پردازند و گردن راست گرفته بخـود بالنـد و خود را دانشمند نشان دهند. اینان همه بیمارند.

کسانی می‌گویند : خودنمایی در نهاد آدمی نهاده است. می‌گویم : راست است ولی هـر آنچـه در نهاد آدمی نهاده نه نیک است. ما این را روشن ساخته‌ایم که آدمـی چـون سرشـت جـانی و سرشـت روانی را توأم دارد یک رشته دریافتها و درخواستهای ناستوده دَرو هست که باید تا تواند جلـو آنهـا را گیرد. خودنمایی نیز از آنهاست و از اینرو ما آن را هوس می‌نامیم.

شما می‌بینید کسانی که باین درد گرفتارند خودشان آن را پنهان می‌دارند و نام دیگری بـرویش می‌گزارند. چنانکه گفتیم اگر از این کسان که بنوشتن یا بگفتن خودنمایی می‌کننـد بپرسـید چنـین گویند که بسود توده می‌کوشند. کمتر یکی از ایشان راستی را بگردن گرفته خَستُوان گردد که هوس او را بکار واداشته و جز درپی نام و آوازه نمی‌باشد. این دلیل اسـت کـه خودنمـایی جـز یـک هـوس کودکانه نیست.

از آنسوی شما این را نیز بیندیشید کـه **همین هوسبازیها بزرگترین زیـان را درپـی خـود می‌دارد و به بهای بدبختی شرق سر می‌آید**. آیا رواست که ما بعنـوان آنکـه خودنمـایی در نهـاد آدمی نهاده از چنین زیان بس بزرگی جلوگیری ننماییم؟!...

بیماریها
ـ۲ـ

از خودنمایی که امروز دسته‌ی انبوهی بآن گرفتارند سخن راندم ولی زیانهـای آن را بـازننمودم و اینک در اینجا بآن می‌پردازم :

۱ـ زیان خودنمایی بیش از همه بخود گرفتاران آن بیماریست. آنان که امروز گفتار می‌نویسند و کتاب می‌پردازند و سخن می‌رانند و شعر می‌سرایند و پند می‌آموزند ، از پیر و جوان چنان سرگرم هوسبازیهای خود هستند که پروای هیچ چیز دیگری نمی‌کنند و دیوانه‌وار همه چیز را لگدمال نادانیهای خود می‌گردانند و این از دشوارترین کارهاست که کسی یکی از آنان را براه آورد.

چنین انگارید جوانی از آشنایان شما نویسنده است و گفتارها نویسد و شما با او بسخن درآمده می‌گویید : «از این کار تو چه سودی تواند بود؟! از سخنان پراکنده‌ای که تو و دیگران بنویسند چه بدست آید؟!. تاکنون چه نتیجه پیدا شده که پس از این پیدا شود؟!. یک جوان باید پیش از همه بخود پردازد و خود را درست گرداند ...» کمتر خواهد بود که این گفته‌های شما درو اثر کند و او را از آن نادانی بازگرداند.

من بارها آزموده‌ام با کسی که از اینان گفتگو می‌کنم و زشتی کارشان را می‌فهمانم از پاسخ درمی‌ماند و باز بآسانی نمی‌تواند از هوسبازی دست بردارد و چون سخن درمیان گفت و شنید بهتر روشن گردد در اینجا برخی از آنها را یاد می‌کنم :

پارسال ملایی نزد من آمد و چون نشست کاغذی از جیب خود بیرون آورد و رو بمن کرده چنین گفت : «گفتاری نوشته‌ام و آوردم شما آن را چاپ کنید چون پیمان یک نامه‌ی دینی است ...» گفتم : در چه زمینه نوشته‌ای؟. گفت : «زمینه‌ی ارجداریست. نشان داده‌ام که امامان ما از بودن میکروب آگاه بوده‌اند و در سخنان خود آن را یاد کرده‌اند. امام علی‌بن‌الحسین دشمنان خود را نفرین می‌کند و می‌فرماید : خدایا وبا را در آبهای ایشان درآمیز». گفتم : این سخنان را بیست سال پیش از این در تبریز می‌شنیدم. ولی اکنون دیگر کهنه شده و بهتر است شما نیز رها کنید.

اینها ارزشی در پیش دانش و خرد ندارد و جز مایه‌ی ریشخند و سرکوفت نتواند بود. باید چیزهای دانشی را بدانشمندانش واگزاشت. وانگاه یکی از ملایان کتابی در این باره نوشته که چاپ شده و به فارسی نیز ترجمه یافته باری بِهمان بسنده کنید. و چون دیدم پافشاری می‌نماید و از این سخن من

دلگیر شده بدلیل‌آوری پرداخت گفتم : ترا آن بهتر که نخست معنی دین را بدانی و خود را درست کنی. گفت : مگر من معنی دین را نمی‌دانم. گفتم : بیگمان نمی‌دانی ، نه تنها تو هزاران دیگران آن را نمی‌دانند. من نیز نمی‌خواهم از تو معنی دین را بپرسم. از تو پرسش دیگری دارم : آن امامان را که می‌گویی مگر از نادیده (غیب) آگاه می‌بودند؟!.. گفت : «آری اجتماع علماء است» گفتم : اگر قرآن خوانده بودی می‌دیدی که خود پیغمبر اسلام آشکاره می‌گوید : «نمی‌گویم بشما گنجینه‌های خدا نزد من است و نادیده را نمی‌دانم»[1] در جای دیگری می‌گوید : «اگر نادیده را دانستمی سود بسیاری داشتمی».[2] اگر تاریخ خوانده بودی این می‌دانستی که در یکی از سفرها که عایشه همسرِ پاک پیغمبر همراهش بود او را در بیابان گزارده و کوچیدند و پیغمبر آن را ندانست تا در فرودگاه دیگری از آن آگاه شدند. این درباره‌ی پیغمبر اسلام است چه رسد به نوادگان او. پس ببین چه اندازه از راستیها بدورید و همچون عامیان یک رشته پندارهای گزافه‌آمیزی را گرفته‌اید و آن را دین می‌نامید.

چون باین گفته‌های من هیچ پاسخی نتوانست شرمنده گردید و اندکی نرم شد. گفتم امام علی بن الحسین می‌بایست یا از نادیده آگاه باشد و یا میکروب را از راه دانش جستجو کرده و بدست آورد ، و چون هیچ یک نیست پس پیداست که این سخنان بیکبار بیپاست. گذشته از بیپایی این زیان را هم با خود دارد که **مردم را با این سخنان سرگرم می‌سازید و نمی‌گزارید در اندیشه‌ی امروز خود باشند و بچاره‌ی بدبختیها کوشند**. گرفتم که امام علی‌بن‌الحسین از نادیده آگاه بوده و از بودن میکروب آگاهی داده امروز چه سودی از آن مردم را تواند بود؟!.. چاره‌ی کدام درد را تواند کرد؟!.. آیا مَثَل شما مثل آن خاندان تیره‌روز نادانی نخواهد بود که از نداری بسخت‌ترین حالی افتند و شبها را گرسنه بسر آرند ، با اینحال همواره گفتگو از دارایی و توانگری پدران هزارساله‌ی خود سرایند و دلهای خود را با آن خوش گردانند و بجای آنکه دست بهم دهند و بچاره‌ی درماندگی خود کوشند

۱ـ «قُل لَّا أَقُولُ لَكُمْ عِندِی خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» در دو جا تکرار یافته است.

۲ـ «وَلَوْ كُنتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِیَ السُّوءُ»

سرگرم این داستانها باشند و بآنها بنازند و به همسایگان برتری فروشند که ما چنان پدرانی داشته‌ایم ، و بدینسان زبان سرکوفت و ریشخند همسایگان را بخود باز کنند؟!..

وانگاه شما یک «خبری» را پیدا کرده و یک جمله‌ی آن را گرفته و بگمان خود با دانشهای نوین سازگار یافته بدینسان بخود می‌بالید و آن را گفتاری کرده به رخ فرنگیان می‌کشید و هیچ نمی‌اندیشید که بسیاری از فرنگیان زبان عربی را می‌دانند و این کتابها در دست آنان نیز هست ، کنون اگر یکی از ایشان همان کتابها را جستجو کند و هزاران خبرهای سراپا رسوایی را بیرون آورد و به رختان بکشد آیا چه پاسخی خواهید داد؟!.. اگر یک فرنگی بپرسد : این داستان جابُلقا و جابُلسا چیست؟!.. یا اگر بگوید : چگونه خضر سه‌هزار سال زنده مانده؟!. یا بگوید اژدها در آسمان چهارم چه کار می‌کند؟!.. یا بگوید : داستان قطارهای شتر با بار کتاب در آسمان چه معنی دارد؟!.. آیا چه پاسخی باو دارید؟!.. این چه هنریست که شما از میان هزاران خبر یکی را گیرید و از آن هم آغاز و انجامش بیندازید و تنها یک جمله را عنوان کرده بدانشمندان بنازید؟!.. دوباره می‌گویم : اینها مایه‌ی ریشخند است. وانگاه شما را امروز آن بهتر که از گذشته بیکبار چشم پوشید و در اندیشه‌ی دردهای امروز باشید. امروز این پراکندگی که گریبانگیر مردم شده بچاره‌ی آن کوشید.

اینها را که باو سرودم و پاسخی در برابر اینها نداشت برخاست و رفت ، با اینهمه دست از هوس خودنمایی برنداشت و چنانکه دانستم گفتار خود را بچندین جای دیگر نیز برد که شاید بچاپش رسانند. و آنگاه در پیش یکی از آشنایان گله از من آغاز نمود.

<u>این نمونه‌ایست که چگونه اینان آلوده می‌شوند و نمی‌توانند دست از هوسبازی بردارند و همه چیز را فدای آن می‌سازند.</u> آن سخنانی که من باین مرد گفتم اگر روانش بیمار نبودی همه را پذیرفتی و پی کارهای خود رفتی.

یک مرد دیگری چند ماه پیش گفتاری آورده و از من خواهش می‌کند که آن را بخوانم و اگر غلطی دارد درست گردانم. می‌پرسم در چه زمینه است؟ می‌گوید درباره‌ی مدرسه‌ی مستنصریه‌ی

بغداد. گفتم : یک مدرسه چه ارجی دارد که تو در پیرامون آن گفتار نگاری و من نیـز غلطهـای آن را درست گردانم؟!.. گفت : «چه می‌فرمایید؟!.. یک بنیاد بس بزرگی بوده کـه پانصـد طلبـه در آن جـا می‌گرفته‌اند. در پهلویش خانقاهی بوده که پانصد صوفی در آن نشیمن داشته‌اند و همگی اینان روزی خود را از مدرسه می‌گرفته‌اند. یک دانشکده‌ی تاریخی بس ارجداری بـوده اسـت. شـما کـه خودتـان بتاریخ ارج می‌گزارید و آن را می‌پسندید ...» دیدم خواست مرا درنیافته گفتم : بهتر است که کمی بـا شما سخن رانم. داستان این مدرسه را بارها خوانده‌ام و چون یک بنیاد بـس شـومی بـوده اینسـت از شنیدن نامش آزرده می‌شوم.



مدرسه‌ی مستنصریه‌ی بغداد

هنگامی که چنگیزخان به ایران آمد و در ماوراءالنهر و خراسان آن کشتارها را کرد خلیفه‌ی بغـداد الناصر لدین‌الله تکانی بخود نداد. مردم بغداد نیز همه خاموش نشستند. با آنکه **آن زمان همگی اینهـا یک کشور شمرده می‌شد**. سپس چون ناصر لدین‌الله مرد و پسرش *ظاهر* نیز پس از اندکی باو پیوست و مستنصر خلیفه گردید و در این میان مغولان نیز بسراسر ایران دست یافتند و بخود عراق بیم سـختی می‌رفت مستنصر در جایی که می‌بایست هرچه در گنجینه می‌داشت به شمشیر و نیـزه و افـزار جنـگ دهد و لشکر آراید و آماده‌ی پیکار گردد و همه‌ی مردم از فقیه و صوفی و دیگران از درس و سختی‌کشی و دیگر کارها دست برداشته جنگجویی یاد گیرند و برای نگهداری زنان و فرزندان خود آمـاده ایسـتند ـ بجای اینهاست که خلیفه مستنصر بساختن آن مدرسه پرداخته و پول بـس هنگفتـی در راه آن بیـرون ریخته است که بگفته‌ی ابن‌عبری بنیاد بیمانندی بود و سیصد فقیه در آن درس می‌گفتند.

این خود نمونه است که چگونه مردم معنی دین را نمی‌فهمیده‌اند و چگونه غیـرت و مردانگـی را پایمال نادانیهای خود می‌ساخته‌اند. چند سال پس از آن هنگـامی کـه هلاکـو ببغـداد دسـت یافـت کوچکترین سودی از آن مدرسه و از فقیهان و طالبانش دیده نشد و خود نتوانستی دیده شود. چنـین بنیاد شومی است که تو تاریخچه‌ی آن را نوشته‌ای و می‌خواهی من نیز آن را درسـت گـردانم و مـن نمی‌دانم چه نتیجه‌ای را از این کار خود می‌خواهی؟!.. پاسخی که داد این بود : «اینهـا درسـت اسـت ولی من هم رنجی برده‌ام و ناچارم این را چاپ کنم.».

از این گفت و شنیدها فراوان است. یک زشتی دیگر آنان اینسـت کـه چـون خـود سـرگرم ایـن بیهوده‌کاریها هستند همه را نیز از رده‌ی خود می‌شمارند. بارها ایـن گلـه را کـرده‌ام کـه در نگـارش پیمان یکی از ناآسودگیهای ما همینست که کسانی این نامه را نیز از شمار دیگر نامه‌ها مـی‌گیرنـد و مرا که دارنده و نگارنده‌ی آن می‌باشم نویسنده‌ای همچون یکی از خودشان می‌پندارند و نتیجه‌ی این نادانیشان آنست که دسته‌ای از در رشـک و همچشـمی درمـی‌آینـد و دسـته‌ای بـآرزوی همدسـتی می‌افتند. در این چند سال هر کس که اندک بهره از خرد داشته این فهمیده که ما به باز کردن یـک

راهی بروی شرق برخاسته‌ایم و این نگارشها سراسر کوششهاییست که در آن راه مـی‌نمـاییم. در ایـن پنج سال ما یک جمله را بهوس و دلخواه ننگاشته‌ایم و هرچه گفته‌ایم بر روی آن ایستادگی نمـوده و پروای نیرومندترین کسان را نکرده‌ایم و چندین زمینه را که دنبال کرده‌ایم در همگی دیگران بهیـاهو برخاسته‌اند و در همگی گفته‌های ما راست بوده و پس از دیری همان هیاهوکنندگان خودشان آنها را پذیرفته‌اند. آیا اینها نویسندگیست؟!.. **کدام نویسنده تاکنون چنین بوده است؟!..**

در سال نخست پیمان چون از اروپاییگری سخن می‌رانـدیم کسـان بسـیاری گفتـار در آن بـاره فرستادند و سخنان شگفتی بقالب زدند. جوانی از گیلان شعرهای بـس درازی در نکـوهش اروپاییـان سرود و آن را «اروپانامه» نامیده پیش ما فرستاد که چاپ نماییم. پاسـخ دادیـم کـه **خواسـت مـا نکوهش اروپاییان نیست ما از آیین زندگانی گفتگو می‌داریم** و بـه هـر حـال ایـن سـخن نـه چنانست که شاعر نیز بآن پردازد. جوان بلهوس تا چندین بار پاسخ نشنید مگر دست برداشت؟!..

بارها یادآوری کردیم که راستی‌پرستی گُهریترین[1] خوی آدمیست. اینکه یکی براهنمـایی جهـان برخیزد و دیگران پاکدلانه و جوانمردانه باو یاری نماینـد و پشـتیبانی دریـغ نگوینـد ایـن پاکـدلی و جوانمردی خود جایگاه بس بلندی دارد و بهترین دلیل بر بزرگی روان و خرد آن کسان باشد. شما نیز از این در بیایید و پاکی گهر خود را نشان دهید. در همه جا راه این بوده و تنها از این راهست که یک توده پیش رود.

این چیست که بسخنانی که ما برخاسته‌ایم شما هنوز نیک نخوانده و نفهمیده بآرزوی همچشمی افتید و یک رشته سخنان پوچی را بقالب زده پا پیش گزارید؟!.. چه سودی از این توانـد بـود؟!.. آخـر چه شده که شما تا این اندازه از خوی و دریافت مردمی دور شده‌اید؟!. چه شده کـه در راه آدمیگـری بدانسان پیاده و پا شکسته و در راه پستی و نادانی بدینسان چابکسوار می‌باشید؟!.

بارها این یادآوریها را کردیم و کمتر سودی دیـدیم. **یک دسته نیز چنین پنداشتند که چون**

۱ـ گهر = اصل ؛ گهری = اصیل ـ و

نویسنده‌اند باید بنگارشهای ما پاسخ نگارند و بی‌آنکه نوشته‌های ما را نیک بخوانند و بفهمند بیک رشته سخنان بسیار پست رسوایی برخاستند. گفته‌هایی را که خود اروپاییان می‌پذیرفتند[1] اینان نافهمیده هیاهو در پیرامون آن برانگیختند.

اینها نمونه‌ایست که چگونه اینان در سایه‌ی آلودگی بهیچ راستی سر فرود نیاورند و پروای هیچ چیز را نکنند. بگفته‌ی عامیان : از بهر یک دستمال ، قیصریه را آتش زنند.

اینکه ما از سرگذشتهای خود مثل می‌آوریم از بهر آنست که اینها را نیک آگاهیم و بهتر و آسانتر توانیم نگاشت. خوانندگان نپندارند که از راه دلتنگی و کینه‌جویی اینها را می‌نگاریم.

این زیانیست که از بیماری خودنمایی بخود آنان می‌رسد. زیان دیگر آن هم بتوده است : زیرا **اینان که سررشته را بدست هوس سپارده‌اند هر یکی آنچه خود پنداشته‌اند و یا از اینجا و از آنجا بدست آورده‌اند ، چه راست و چه دروغ ، چه نیک و چه بد ، بگوش مردم می‌رسانند و بدینسان دلها را پر از اندیشه‌های آشفته و پراکنده می‌گردانند.**

شما همین امروز را بسنجید : یکی گفتگو از این می‌دارد که «رجعت» راست است و مردگان هزارساله خواهند برگشت و کینه از یکدیگر خواهند جست. آن دیگری گفته‌های شوپنهاوِر را درباره‌ی اینکه جهان سراسر مادّه است و جنبشهای آن ، و هرگز آفریدگاری نیست ترجمه می‌نماید. سومی گفته‌های غزالی را چاپ کرده بدست مردم می‌دهد. چهارمی سخنان پرپیچ و تاب صوفیان را ببازار می‌آورد. پنجمی «کلمات قصار» اشک سیزدهم و بهرام سوم را برشته‌ی نگارش می‌کشد. ششمی فارقالیت[2] را معنی می‌کند. همچنین دیگران هر یکی کالای دیگری ببازار می‌ریزد.

اگر کسانی دیده‌اند پیش از زمان مشروطه در شهرهای آذربایجان یک روز را پیش از واپسین چهارشنبه‌ی سال بازار می‌گرفتند که یکی از پرشورترین روزهای سال بشمار می‌رفت و اگر کسی در

۱ـ اشاره به بخشهای از کتاب «آیین» است که ترجمه شده بوده و کسانی از اروپاییان خود آنها را خوانده می‌پذیرفتند. ـ و

۲ـ گویا همانست که در فرهنگها فارَقلیط یا پاراکلیتوس (=روح‌القدس) نوشته‌اند. ـ و

آن روز بیک بازار یا میدانی درمی‌آمد می‌دید از هر گوشه آواز دیگری برمی‌خیزد و هر کسی کالای دیگری را بگوش خریداران می‌رساند. این خودنماییهای اینان به همان آشفته‌بازار می‌ماند.

کسانی زیان اینها را نخواهند دانست. ولی می‌باید گفت یکی از زیان‌آورترین چیزهاست. زیرا اینان با همین کارهای بلهوسانه‌ی خود مردم را سرگرم داشته نمی‌گزارند بحال خود باشند و هر کوششی که برای راهنمایی مردم بکار رود و هر آوازی که بلند شود اینان جلو آن را می‌گیرند. از آنسوی یکی از چیزهایی که یک توده را گیج گرداند و درمانده سازد سخنان آشفته و پریشانست که درمیان ایشان رواج گیرد.

بارها این مثل را زده‌ایم که اگر سه تن در بیابان بر سر چهارراهی بایستند و یک دسته راهروان که بآنجا می‌رسند و راهی را پیش می‌گیرند اینان آواز بردارند که شما راه را گم کرده‌اید و هر یکی دست بسوی دیگری گرفته و راه دیگری را بایشان نشان دهند ، آن راهروان درمانند و هیچ ندانند بسخن کدام یکی کار بندند و بکدام سو برگردند. در همانجا ایستاده ندانند چه کار کنند ، مگر کسانی خود راهشناس باشند و بسخن هیچ یکی از اینان گوش ندهند.

اگر کسی نیک سنجد از سی و اند سال پیش که در ایران مشروطه برخاسته و روزنامه‌ها فراوان گردیده و اینگونه نویسندگی رواج گرفته زیان بسیاری بر فهمها و دریافتها رسانیده است.

چهار پایه‌ی نیک و بد[1]

از چیزهایی که میدان را به بدکاران فراخ گردانیده و زبانشان را باز ساخته جدا نبودن نیک از بد و شناخته نبودن آنهاست. زیرا اینان که خود بگناهان زیان‌آور بزرگی برخاسته‌اند آنها را بد نمی‌شمارند و مردم نیز بدی آنها را درنمی‌یابند و اینست با همه‌ی گناهکاری خود را پاک می‌نمایند و

۱ـ سرسخن اصلی «خرده‌گیریهای حقیقتگو و پاسخ آن (۵)» می‌باشد که ما بخشی از گفتار را آورده و این سرسخن را نیز خود گزارده‌ایم. ـ و

بمردم از در پندآموزی و برتری‌فروشی درمی‌آیند و با پیشانی باز زبان گشاده بدیگران خُرده می‌گیرند. چه‌بسا رخ می‌دهد که مردی که گناه بس بزرگی را کـرده آن را گنـاه نشـمارده بدسـتاویز چیزهـای خُردی زبان بنکوهش دیگران باز می‌دارد.

امروز شما چون نیک نگرید خواهید دید پایه‌ای برای نیک و بد میان مردم نمانده و هـر گروهـی چیزهایی را که خود نمی‌پسندند یا می‌پسندند بد یا نیک می‌شمارند. روشنتر گویم **جـز از دیـده‌ی سود و دلخواه خود داوری نمی‌نمایند.** نیز خواهید دید هر زمـان چیزهـای دیگـری بـد یـا نیـک شمرده می‌شود و بهیاهو می‌افتد و سپس فراموش شده چیزهای دیگری بمیان می‌آید.

این خود گرفتاری بزرگیست که نیک و بد بهم آمیخته و پایه‌ای برای شناختن آنها بازنمانده و بـا چنین حالی بسیار نابجاست که ما از مردم چشم نیکی داریم. در جایی کـه نیکیهـا شـناخته نیسـت مردم چگونه توانند نیک باشند؟!

از روز نخست یکی از خواستهای ماست که باین گرفتاری چاره نماییم و پایه‌ای برای نیـک و بـد گزاریم. این از کارهاییست که باید دین انجام دهد. اینکه ما همیشه نام «آیین زندگانی» مـی‌بـریم و آن را از دین می‌شماریم ، این بازنمودن نیک و بد بخشی از آن خواهد بود و مـا بایـد جداگانـه از آن گفتگو داریم. لیکن در اینجا اندک سخنانی می‌آوریم تا بخواستی که در این یک رشـته گفتـار دنبـال می‌نماییم یاوری کند.

باید دانست بنیک و بد از چند راه توان درآمد و از چند دیـده در آن تـوان نگریسـت : **یکـی** از دیده‌ی آزادگی و پاکی روان ، و **دوم** از دیده‌ی آرامش و سامان زندگانی ، و **سوم** از دیده‌ی پیشـرفت کار جهان ، و **چهارم** از دیده‌ی پایداری کشور و سرفرازی توده. زیرا پاره‌ای بدیها آنست که بـا پـاکی روان نسازد و نشان پستی و آلودگیِ آن باشد و پاره‌ای دیگر سامان و آرامش زندگی را بهم زنـد و بـاز برخی کار جهان را از پیشرفت بازدارد و برخی مایه‌ی نابودی توده گردد. ما در گفتار خود همه‌ی اینها

را روشن خواهیم گردانید. ولی ما در اینجا بیشتر از بدیها سخن خواهیم راند و بشمردن نیکیها نخواهیم پرداخت.

۱ــ نخست از دیده‌ی آزادگی و پاکروانی سخن می‌رانیم. باید دانست چیزهایی هست که شاید در بیرون[=ظاهر] زیانی از آنها برنخیزد. ولی ما نیک می‌دانیم که با آزادگی مرد و با پاکی روان او نسازد و همیشه با پستی نهاد توأم باشد. مثلاً گدایی کردن یا خود را بگردن دیگران انداختن و دلقکی را پیشه گرفتن و اینگونه چیزها شاید در بیرون زیانی از آنها پدید نیاید ولی بیگمان با پستی روان پیوستگی دارد و کسانی که به این گونه کارها برخیزند دعوی نیکی نتوانند کرد و هیچ کس نیکنهادی از ایشان چشم نتواند داشت. یک مرد نیکنهاد اگرهم از گرسنگی بی‌توان افتد دست بگدایی باز نکند و آبروی خود نریزد. یک مرد آزاده‌ی سرفراز هرگز خود را بگردن دیگران نیندازد و هرگز به پیشه‌های پستی برنخیزد. می‌خواهیم بگوییم : کسانی تا پست نباشند بااین کارها برنخیزند و اگر کسی پست نبود و باینها برخاست بیگمان به پستی افتد و روانش آلوده گردد و دیگر هیچ چیزی چاره‌ی آن نتواند کرد.

اینست باید اینها را بد دانست. این شگفت که در این باره سرشت ساده‌ی مردم بهترین داوری را دارد و اینگونه بدیها را آنان نیک فهمند و کمتر خطا کنند. چنین انگارید مردی در دیهی بگدایی برخاسته و سپس آن را رها کرده و بشهر رفته و درس خوانده و دانشمند گردیده و برای ملایی به دیه بازگشته یا از شهر کدخدایی گرفته و بازآمده. روستاییان پستی این کس را از یاد نبرند و همیشه او را بد شمرند و سر هر پیشامدی گدایی و پستیش را برخش کشند. ولی اگر کسی در پیشامدی به زد و خورد برخاسته و یکی در دست او کشته گردیده با آنکه این خود گناهست و قانون ازو چشم نخواهد پوشید اگر آن کس پشیمانی نماید و بازماندگان کشته‌شده را دل جوید و خشنود گرداند مردم ازو چشم پوشند و اگر آن کس مثلاً ملا گردد و یا کدخدا شود و به دیه بازگردد مردم باو گرایند و گوش به پندآموزی یا دستورهایش دارند و دیگر آن گناه را به رخ او نکشند. با دریافت خدادادی باین

آشکاری جدایی میانه‌ی آن گناه و این گناه گزارند.

دروغگویی و دغلکاری و دورویی و سخن‌چینی و چاپلوسی و «هوسهای نامردانه» از این رشته گناهانست. زیرا اینها گذشته از زیانهای دیگری که دارند دلیل پستی روان نیز هستند. ما در اینجا نیازی بگفتگو از آنها نمی‌بینیم و اینست گزارده می‌گذریم. ولی برای داوری توده‌ی ساده درباره‌ی اینگونه بدیها مثل دیگری یاد می‌کنیم :

راهزنی و دزدی هر دو گناهست و اگر از دیده‌ی آرامش و ایمنی نگاه کنیم راهزنی زیان‌آورتر است و چه‌بسا در قانونها کیفر سخت‌تری در برابر آن گزارند. لیکن از دیده‌ی پاکی روان و آلودگی آن بیگمان دزدی بدتر است زیرا این با دروغ و نیرنگ توأم باشد وانگاه در نهان و با ترس و لرز انجام گیرد و کاریست که جز کسان بسیار پستی بآن برنخیزند. اگر مثلی خواهیم باید گفت دزدی کار روباه و راهزنی کار پلنگ است و پیداست که پلنگ بهتر از روباه می‌باشد.

این گوهر آن دو گناه است و **شما چون بداوری توده‌ی ساده نگرید خواهید دید آنان نیز جدایی بسیار میان این دو گناه می‌گزارند**. اینست کسی که بدزدی برخاسته اگرهم پشیمان شود و بازگردد و سالها از روی آن گذرد مردم چشم از آن نپوشند و پرده‌ی آزرم آن کس را دریده دانسته دیگر دَرو با دیده‌ی پاسداری ننگرند و هرگز او را به بزرگی یا پیشوایی نپذیرند. ولی با راهزن این سختی را ننمایند و اگر او را بدکردار شمارند بدنهاد نشمارند و هرگاه راهزنی بازگردید و بنیکی گرایید چشم از گناه او پوشند و گذشته را برو نگیرند.

این دریافت در توده بسیار گرانمایه است و باید آن را ارجمند شمرده همیشه به پرورش آن کوشید. زیرا یکی از چیزهایی که مردم را از پستیها بازدارد همین دریافت و داوری توده‌ی انبوه می‌باشد.

ولی شما آن را ببینید که گروه درسخوانده و پیش‌افتاده این دریافت را همچون بسیاری از دریافتهای ساده‌ی دیگر از دست داده‌اند و بیخردانه می‌کوشند توده‌ی ساده را نیز بحال خود اندازند.

در سه سال پیش هنگامی که ما از یاوه‌بافیهای زمان مغول نکوهش نوشتیم و اینان بهیاهو برخاستند بارها رخ داد کسانی نزد من آمدند و بگفتگو پرداختند و من چون یادآوری کردم که این کسان که شما بزرگ می‌نامید به پستیهای بس زشتی برخاسته‌اند ـ ستایشگری کرده‌اند ، پول از این و از آن خواسته‌اند ، زبان از دشنام و دروغ بازنداشته‌اند ، و بسیاری از ایشان آلوده‌ی هوسهای نامردانه بوده‌اند ، و بدتر از همه آنکه این پستیها و زشتیهای خود را برشته‌ی گفتار کشیده و خود را رسوای جاویدان ساخته‌اند ـ در پاسخ این سخن چنین می‌گفتند : در جهان کیست گناه نکرده؟!.. من ناگزیر بودم بسخن درازی برخاسته بگویم : آری در جهان کسی نیست که گناه نکرده ولی از گناه تا گناه دوری بسیار است. ناگزیر می‌شدم بگویم : ایکاش شما باندازه‌ی مردم ساده‌ی عامی فهم داشتید و این می‌دانستید که این گناهان که اینان کرده‌اند نه تنها گناه بلکه پستی و بی‌آزرمی نیز بوده است و چنین زشتیهایی درخور آمرزش نباشد.

بسخن خود بازگردیم :

۲ــ چیزهایی که از دیده‌ی آرامش زندگانی بد است آنها را همه می‌شناسند ـ از دزدی و جیب‌بری و کلاهبرداری و زدن و کشتن و ویران کردن و تاراج نمودن و کاغذ ساختن و گواهی دروغ دادن و مانند اینها. اینها چیزهاییست که اگر جلوگیری نشود آرامش و ایمنی از میان برخیزد و مردم نتوانند در یکجا زندگی کنند. اینست قانونها اینها را گناه شمارد و به هر یکی کیفری گزارد و ما را بگفتگو از اینها نیاز نیست. تنها این را می‌نگاریم که پیش ما هر دغلکاری گناهست و مایه‌ی نابسامانی کار زندگانی و رنج مردم می‌باشد. مثلاً کسی که وام از کسی می‌گیرد و نوشته می‌سپارد و یا داد و ستد کرده بدهکار می‌ماند ولی سپس از در انکار درمی‌آید این کار او با دزدی یکسانست و باید آن را هم گناه دانست و کیفر داد و ما از این در جای دیگری سخن رانده‌ایم.[1]

۳ــ اما **بدیها از دیده‌ی پیشرفت کار جهان** : در این باره بسخن گشادتری نیاز است ، اگر

۱ـ کتاب «قانون دادگری» ، گفتار یکم ، بخش چهارم دیده شود. ـ و

کسانی نگارشهای ما را دربارهی کار و پیشه خواندهاند میدانند که ما زندگانی را به چه معنی میگیـریم و کار و پیشه را تا چه اندازه ارجمند می‌شناسیم. اگر بسخن کوتاهی بسنده کنیم باید گفت آفریدگار مردم را که آفریده دربایستهای آنان را در طبیعت آماده نهاده. این زمین و این هوا و این تابش آفتـاب ـ اینهـا سرچشمهی زندگی هستند و آدمیان آنچه نیاز دارند در اینها بسیجیده شده. چیزی که هست باید همـه کوشند تا دربایستهای زیستن را از خوراک و پوشاک و دارو بسیجند و دیگر چیزها را آماده گردانند.

این خود رازیست که آفریدگار آدمیان را بیکار نخواسته است و این قانونِ خداییسـت که هر کسی باید در پیشرفت کار زندگی دسـت دارد و هـر کسـی بانـدازهی شایسـتگی خدادادی و باندازهی کوششی که بسود توده می‌کند از دادههای خدایی بهره‌مند گردد.

از اینجا پیداست که بیکاری و مفتخواری و همچنین کارهایی که سودی از آنها بتوده نتواند بـود از خواست خدا بیرونست و خود گناه می‌باشد. نخست از بیکاری سخن میرانیم : **امروز کمتر کسانی این را گناه می‌شمارند و اگر برخی با زبان چنـان سـخنی مـی‌گوینـد بیگمـان دلهاشـان آن را نمی‌پذیرد. باین دلیل که بیکاران را خوار نمی‌دارند و خودشان اگر بیکارند شرمنده نمی‌شوند.**

بیکاری گذشته از آنکه ستمگریست زیرا کسی که بیکار می‌نشیند خود میخواهد بی‌آنکه کوششی کند از توشهی زندگی که دیگران آماده ساختهاند بهره جوید این زیان را هم با خود دارد که کسی که کار و یا پیشهای پیش نگرفته چون راه روزی درستی نمی‌دارد ناگزیر است بکارهای نـاروایی برخیـزد. بدینسان که اگر مرد بی‌باکیست بدزدی و جیب‌بری و کلاهبرداری پردازد و اگر نیست از در سالوسـی درآید و با فریبکاریها پـول از مـردم گیـرد ، و یـا چاپلوسـانه خـود را بـه تـوانگران بنـدد ، و یـا بـه نیرنگبازیهایی از فالگیری و دعانویسی و مانند این برخیزد.

اینها زیان بیکاریست و شما آن را ببینید که **از هزار سال باز همیشه کسانی بیکاری را دلیل نیکی و پارسایی شمردهاند که نه تنها زشتی آن را از میان بردهاند بلکه نیکش نیـز جلـوه دادهاند**. اینست همیشه مردان باکار را از برزگران و بازرگانان و بازاریان و دیگران خوار می‌داشتهاند و

کتابها پر از نکوهش بازار و بازاریان می‌باشد تا آنجا که بازار را جایگاه شیطان خوانده‌اند.

این یک نمونه‌ایست که چگونه نیک و بد بهم آمیخته و رنگ وارونه بخود گرفته است. در اینجا داستانی هست که می‌باید یاد کنیم. نیک می‌دانیم که تا بیست و سی سال پیش در ایران ریش تراشیدن رواج نداشت و کسانی که رو تراشیده بودند تردامنشان (فاسق) می‌شماردند و اگر مرد ریش‌تراشیده‌ای پیش ملایی رفته می‌خواستی گواهی دربارهٔ یک گفتگویی دهد بیگمان او را نپذیرفتندی ولی اگر مرد بیکاری رفتی برو ایراد نگرفتندی و گواهیش را پذیرفتندی. بلکه بیکاری او را دلیل پارساییش گرفته ارج بیشتر بگواهی او گزاردندی. این چیزیست که بارها رخ دادی و همگی آن را می‌دانیم.

کنون شما داوری کنید که ریش تراشیدن چرا گناه بوده و آیا چه زیان ازو تواند برخاست؟! وانگاه آیا چه پیوستگی میانهٔ ریش تراشیدن و دروغ گفتن توان پنداشت که گواهی او را نپذیرند؟! از آنسوی این را بیندیشید که **بیکاری نزدیکترین پیوستگی را با دروغگویی دارد**. زیرا دروغ بیش از همه میوهٔ نیاز است و مرد بیکار چون تهیدست است همیشه نیازمند باشد و بآسانی توان او را به هر دروغی واداشت. اگر کارها از راهش بودی بایستی گواهی او را نپذیرفتندی. این نمونهٔ دیگری از بهم آمیختن نیک و بد و برافتادن پایهٔ آنهاست.

آن کسانی که بیکاری را نیک شمارده‌اند ما اگر زیان آن را دربارهٔ خود ایشان بسنجیم اندازهٔ بدیش را خواهیم دریافت. زیرا اینان که بنام پارسایی از کار کناره جسته‌اند نتیجه آن شده که برای زیست خود بکارهای بسیار ناروایی برخیزند. ما اگر از آنان و کارهای آنان سخن رانیم به هر گروهی که پردازیم باید ده یا بیست صفحه را سیاه سازیم. در اینجا تنها صوفیان را یاد کرده و بخوانندگان راه می‌نماییم که کتاب اسرارالتوحید را که چند سال پیش چاپ یافته بخوانند. زیرا آن کتاب بیاد گرفتن فارسی کمک می‌کند و از آنسوی خواننده داستانهای شگفتی را از صوفیان آموخته و براه و شیوهٔ زیست ایشان آشنا گردد.

گروه دیگری آنانند که پندآموزی و راهنمایی را راه روزی گرفته‌اند و بهتر است ما حال ایشان را

بسنجیم. همه می‌دانیم که اینان با دعوی پندآموزی و راهنمایی چون در کردار و گفتار آزاد نبوده‌اند ناگزیر بوده‌اند که دربند خشنودی مردم باشند و کسی را از خود نرنجانند تا بتوانند بهره از دهش ایشان جویند ، از اینرو همیشه راستی را فدای سود خود کرده‌اند. خدا می‌داند که از همین راه چه گزندی بتوده‌ها رسانیده‌اند.

گذشته‌ها گذشته ـ شما همین سی و اند سال دوره‌ی مشروطه را بگیرید و رفتار این گروه را بیاد آورید. در این دوره که صدها چیزهای کهن برافتاده و صدها چیزهای نو پدید آمده همیشه اینان پیرو مردم بوده‌اند. بدینسان که یک چیزی تا تازه بوده و بیشتر مردم از آن می‌رمیده‌اند اینان از در ایستادگی درآمده‌اند. ولی همانکه اندک پیشرفتی رو داده و بیشتر مردم آن را پذیرفته‌اند اینان نیز پذیرفته و آن را سرمایه‌ی دیگری برای خود ساخته‌اند. هنوز فراموش نکرده‌ایم که در سی و اند سال پیش که گفتگوی کره بودن زمین و گردیدن آن بگرد آفتاب و پدید آمدن باران از بخار و این گونه سخنان تازه رواج می‌یافت و انبوه مردم از آنها می‌رمیدند اینان ـ این پیشوایان ـ بجای آنکه مردم را بجای خود نشانند باد بآتش نادانی ایشان می‌زدند و خود به پیروی از آنان هیاهو برمی‌انگیختند و آشکاره شاگردان دبستانها را بیدین خوانده مردم عامی را بآزار و گزند آنان وامی‌داشتند. لیکن چون کم‌کم دانشها رواج بیشتر یافت و هر کسی آشنا بآنها گردید و این زمان بیشتر مردم خواهان و خریدار گفتگو از آنها شدند اینان نیز رنگ سخن را دیگر کرده و گفتگو از آنها بمیان آوردند و بلکه چنین گفتند که امامانشان از این دانشها آگاهی داده بوده‌اند.

اینها همه نتیجه‌ی بیکاریست ، نتیجه‌ی نداشتن راه روزیست. دوباره می‌گویم اینان بجای پیشوایی پیرو دلخواه مردم می‌باشند و شما اگر نیک نگرید **کار اینان نه پندآموزی ، بلکه سرگرم داشتن مردم می‌باشد**. باین معنی چیزهایی را که خود مردم می‌دانند و خوش می‌دارند اینان آنها را بگفتگو گزارده سرگرمشان دارند و جای افسوس است که با اینکار خود آنان را در گمراهی و نادانی پافشارتر گردانند.


شریعت سنگلجی

بارها دیده شده یکی از اینان چون سخن گفته و دیده نابهنگام افتاده و خریدار ندارد از آن بازگشته. این در چند سال پیش رو داده که یکی[1] بر منبر چون کسانی را از کُردان میان شنوندگان دیده بهر خوشایند ایشان نام فاروق و صدیق[2] را برده و از آنان ستایش نموده. ولی این کار او بر دیگران گران افتاده و اینست ناخشنودی نموده‌اند و او فردا چون آمده و به منبر رفته داستانی آغاز کرده که دختر پیغمبر اسلام را در خواب دیده است و او از رهگذر آن سخن خشمناک بوده و چنین گفته است : «من از شیخین خشنود نیستم فدک از دست من گرفتند مرا خشنود گردانند پس از آن ...». برای دلجویی از یکمشت نادان چنین دروغ رسوایی را ساخته و گفته است. پس از هزار و سیصد سال در آنجهان کینه‌ی فدک درمیانست و دختر پیغمبر هنوز از شیخین ناخشنود می‌باشد. خدا روی بیشرمی را سیاه کناد.

چنانکه سپس خواهیم گفت **از بزرگترین گناههاست که کسی درآمدن بکار توده و گفتگو کردن از آن و پند دادن و راهنمایی را سرمایه‌ی روزی گیرد و یا از آن راه درپی شکوه‌اندوزی و خودنمایی باشد**. گذشته از بیکاری این خود گناه بس زشتی است و ما چون آن را در جایش یاد خواهیم کرد در اینجا بیش از این بسخن دنباله نمی‌دهیم.

اینکه می‌گوییم باید هر کسی بکاری یا پیشه‌ای برخیزد **چنانکه از گفته‌هامان پیداست آن کار و پیشه را می‌خواهیم که کوششی در راه بسیج دربایستهای زندگانی شمرده شود و روشنتر گویم سودی را بتوده دربر دارد**. در جاهای دیگری در اینباره گشادتر سخن رانده و نیک

۱ـ این گفته را از شریعت سنگلجی یاد کرده‌اند. ـ و

۲ـ به ترتیب پاینامهای عمر و ابوبکر. ـ و

بازنموده‌ایم که پیشه‌های روا کدامست.[1]

یک رشته کارهایی همچون فالگیری و دعانویسی و ستاره‌شماری[2] و رمل‌اندازی و امامزاده‌داری و مانند اینها همگی پیشه‌های نارواست. کسانی که باینها می‌پردازند گذشته از آنکه بیکارند و در گردانیدن چرخ زندگی با دیگران همدستی نمی‌نمایند این گناه را نیز بگردن می‌گیرند که مردم را از راه برده و به چیزهای بیهوده دلگرم می‌سازند. از اینرو **اینان بدتر از راهزنان می‌باشند. زیرا راهزنان بر سر شاهراه ایستاده و رهگذریان را لخت کنند و باز براهشان رها گردانند. ولی اینان مردم را به بیراهه کشیده در آنجا لختشان می‌کنند که هم داراییشان می‌گیرند و هم گمراهشان می‌گردانند.**

از دیده‌ی پیشرفت کار زندگی یک گناه دیگر زن ناگرفتن است. زیرا آفریدگار زنان و مردان را برای همدیگر آفریده و اینست همیشه و در همه جا شماره ی آنان را یکسان ساخته که باید گفت هر یک مرد در برابر یک زنست.

از آنسو ما نیک می‌دانیم که نیرومندی و سرفرازی یک توده با فزونی و انبوهی مردم آن باشد. نیز می‌دانیم که باید مردم فرزندانی از خود بازگزارند تا نژاد آدمی برنیفتد و این چیزیست که آفریدگار خواسته. پس کسی که زن نمی‌گیرد باید گفت از یکسو نافرمانی با خدا کرده و از خواست او گردن پیچیده. از یکسو هم بدی توده‌ی خود را خواسته و درپی نیرومندی و سرفرازی آن نبوده. نیز او بیگمان بیک زنی ستم کرده و مایه ی تیره‌روزی وی شده. پس از همه‌ی اینها مردی که زن نمی‌گیرد چه ناپاکیها که ننماید؟!

شما آن را ببینید که کنون چنین گناهی را بس کوچک می‌گیرند ، بلکه هیچ گناهش نمی‌شمارند و کسانی که از زناشویی سر باززده‌اند بدیگران زباندرازی می‌نمایند و همیشه از در برتریفروشی درآمده چنین می‌گویند : «من فلان نیستم که زود زن گیرم. من تا دستگاهم درست

۱ـ [کتاب] «راه رستگاری». [نیز بنگرید بکتاب «کار و پیشه و پول»]

۲ـ ستاره‌شماری از تأثیر ستارگان بر سرنوشت مردمان سخن می‌راند و جز از ستاره‌شناسی است که شاخه‌ای از دانشها می‌باشد. در سال چهارم پیمان در اینباره سخن گفته شده و خوانندگان آن ماهنامه معنی این واژه را می‌دانستند. ـ و

نشود زن نخواهم گرفت» این را کسانی می‌گویند که بیش از چهل سال دارند و دانسته نیست کی دستگاهشان درست خواهد شد. در جایی که بنیادی برای نیک و بد نیست چه شگفت که هر کسی آن را در ترازوی سود خود سنجد؟! چه شگفت که هر کسی بآلودگیهای خود رنگ نیکی دهد؟!

در اینجا نیز داستانی هست : در چند سال پیش در یکی از شهرهای ایران مردی بدرود زندگی گفت و چون نامش را بسیار می‌بردند و فیلسوفش می‌خواندند من آرزو کردم او را می‌شناختمی و از کار و زندگیش آگاه بودمی. روزی با یکی از دوستان این سخن می‌گفتم او پاسخ داد : «من او را می‌شناختم و از نزدیک دیده بودم نود سال زندگی کرد و مرد». گفتم. «کارش چه بود؟..» گفت : «کاری نداشتی!». گفتم : «پس از کجا زیستی؟!..» گفت : «همیشه در خانه‌های دیگران بودی. چند سال در خانه‌ی این و چند سال در خانه‌ی آن». گفتم : «پس زن و فرزندانش کجا بودندی؟» گفت : «زن و فرزند نداشتی. در نود سال زیست هرگز زن نگرفته بود». سپس گفت : «شاید گمان کنید که با اینحال تن‌آسانی می‌نموده و بخوشی می‌پرداخته در جایی که من بارها دیده بودم که تا پس از نیم‌شب بیدار مانده و خواب و آسایش بر خود حرام می‌ساخت. روزها نیز کمتر زمانی او را آسوده می‌دیدم زیرا همیشه سرگرم شعر سرودن و چکامه گفتن می‌بود».

این پاسخهای شیرین دوستم بجای آنکه مرا خوشدل گرداند اندوهگین ساخت. زیرا درماندگی و بیچارگی توده را به پیش چشمم آورد. یک مردی که زندگی با چهار گناه بزرگ بسر برده و درخور نکوهش بسیار بوده ـ زیرا یک عمر با بیکاری بسر داده و از آیین زندگی گردن پیچیده ، در سراسر زندگی زن نگرفته و با خدا از در نافرمانی درآمده و بتوده‌ی خود نیز بدخواهی نموده ، همیشه در خانه‌های دیگران زیسته و آزادگی و مردانگی خود را پایمال گردانیده ، هزارها سخنان یاوه سروده و با خرد از در ستیزه درآمده ـ چنین مردی را فیلسوف می‌نامند و افسوسها بمرگش می‌خورند ، و این کار را کسانی می‌کنند که می‌خواهند به جلو توده افتاده آن را راه برند. فیلسوف که کلمه‌ی یونانی و معنی آن «دوستار راستی» است دانسته نیست اینان آن را به چه معنی می‌گیرند که بچنین کسانی

می‌گویند. آنگاه با چنین درماندگی کمی در خود سراغ نمی‌دارند و هر یکی خود را دانا و آگاه شمارده از راه و راهنمایی بی‌نیاز می‌انگارند. اینست اندازه‌ی گرفتاری یک توده.

اینها را می‌نگارم و می‌خواهم نشان دهم که چگونه بنیاد نیک و بد برافتاده ، و چگونه سررشته گم شده. می‌خواهم نشان دهم که چگونه دین از میان رفته.

این کار دینست که برای نیک و بد بنیادی گزارَد و آنها را از هم جدا گردانَد ، وگرنه مردم بسر خود همین باشند که اکنون هستند. دین اگر برای راه بردن مردمانست باید راه روشنی بروی آنان باز کند و میدانی برای این نادانیها باز نگزارد.

۴ـ کنون بدیهایی را **از دیده‌ی پایداری و سرفرازی توده** شمارم : همه می‌دانند گرانمایه‌ترین چیزِ یک توده آزادی ایشانست که در کشور خود آزاد و وارسته زیند و راهی بهیچ بیگانه ندهند. دوباره می‌گویم این گرانمایه‌ترین چیز یک توده می‌باشد. زیرا **یک توده تا آزاد و وارسته نباشد نتواند دربند سود خود باشد و در راه آسایش و گردنفرازی خود بکوشد و از دارایی کشور خود بهره‌مند گردد.** مردمی که وارستگی را از دست دادند باید یوغ بندگی را بگردن گیرند و همیشه از بهر دیگران زیسته و بسود دیگران باشند. باید بسیار کوشند و از خوشیهای زندگی جز بهره‌ی کمی ندارند. یک توده که از آزادی بی‌بهره گردید و رشته‌ی کارهایش بدست بیگانگان افتاد برای آنکه دیگر سر نفرازد و باندیشه‌ی آزادی نیفتد از هر راهی کوشند و آنان را از پا اندازند. دستهای بدخواهی بمیانشان دراز شده تخم دشمنی و پراکندگی کارند ، و بمردان کاردان و غیرتمند میدان نداده و از پا اندازند و بکسان پستنهاد پرورش دهند و بدینسان ریشه‌ی غیرت و گردنفرازی و خویهای ستوده را از میان ایشان براندازند. یک کلمه گویم : به هر بهایی بسر آید راه نابودی را بروی آنان باز دارند. من اگر بخواهم بزرگی و ارجمندی آزادی و وارستگی را روشن گردانم باید صد صفحه را سیاه سازم.

از آنسوی آزادی یک توده و ایستادگیش در برابر بیگانگان جز در سایه‌ی یکدلی و همدستی همگی آنان نتواند بود. زیرا **نیروی یک توده از رویهم آمده‌ی نیروهای یکایک مردم آن باشد.**

در یک توده تا اندیشه‌ها و آرزوها یکی نباشد و نیروها رویهم نیاید چه نیرویی آن را تواند بود؟!... از اینروست که در یک کشور بزرگترین گناه پراکندگی بمیان مردم انداختن است. پراکندگی بمیان یک توده انداختن با نابود کردن آن یکسانست.

پراکندگی بمیان مردم از چه راه انداخته شود؟!.. از این راه که کسانی گردن بداوری خرد نگزارند. از این راه که یکی برخیزد و از روی پندار و انگار سخنانی پدید آورد و آنها را کیش نامیده یک دسته را بر سر خود گرد آورد ، و از اینسوی دیگری بگفته‌های بیهوده‌ی دیگری پرداخته با وی بکشاکش برخیزد و یک دسته را نیز این بر سر خود گرد آورد ، نه آن بداوری خرد گردن نهد و نه این و بدینسان مردم را دو دسته ساخته بجان یکدیگر اندازند و خودشان در میانه شکوه و دارایی اندوزند. زیرا همین دوسخنی و دودستگی تا بآنجا می‌انجامد که هر دو دسته همه چیز را فراموش می‌کنند و دربند پیشرفت کشور و پایداری آزادی نمی‌باشند و تنها کشاکشهایی را که با یکدیگر درمیانست دنبال می‌نمایند و کار بجایی می‌رسد که افزار دست بیگانگان می‌شوند.[1] اینها چیزهاییست که ما نیک می‌شناسیم و هنوز پیشامدهای آغاز مشروطه و آن هنگامه‌ها را فراموش نساخته‌ایم.[2]

بیهوده نیست که می‌گوییم **بدترین گناهها میان توده پراکندگی انداختن است**. این سخن از هر باره راست است و **باید چنین کسانی را سخت دشمن داشت و سیاهکاریشان برخشان کشید**. لیکن دیدنیست که همین کسان گناه خود را هیچ درنمی‌یابند و مردم نیز ایشان را گناهکار نمی‌شناسند و کسانی که زشتترین بدی را بتوده می‌کنند از خود ناآگاهان بمردم پند می‌سرایند و نیکی یاد می‌دهند ، و هرگاه در کسی یک گناه کوچکی پیدا کردند آن را سخت دنبال می‌نمایند.

۱ـ یک نمونه‌ی آن پنج سال پس از این گفتار در کشاکش حزبهای ایران پیش آمد. شرح آن در کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» آمده است. ـ و

۲ـ خوانندگان پیمان که «تاریخ مشروطه‌ی ایران» را در آن سالها تکه تکه در ماهنامه می‌خواندند به نیکی درمی‌یافتند که اشاره بکشاکشهایی همچون بهائیان و ازلیان ، شیخیان و متشرعان ، شیعیان و سنیان ، همچنین مشروطه‌خواهان و مشروعه‌خواهان است و خواست از «افزار دست بیگانگان شدن» چیست. ـ و

ببینید کار زیر و رو شدن نیک و بد بکجا انجامیده. اینان آن کسانیند که اگر یکی رو تراشیدی و یا سر نتراشیدی و یا فلان رخت را پوشیدی او را ناپرهیزکار دانستندی و دنبال نمودندی. در جای دیگری هم گفته‌ام که یکی از اینان گفتاری در نکوهش باده نوشته و در آن چنین گفته بود : «همه‌ی بدیهای جهان از باده است». گویا این پراکندگی و بدبختی را میان شرقیان باده پدید آورده و اینهمه پندارهای بیخردانه و مرده‌پرستیها را باده بمردم یاد داده. این یازده کیش را در ایران باده پایدار گردانیده است. گناهان بآن بزرگی را فراموش کرده و بچنین چیزها می‌پردازند.

پارسال یکی از هواداران پیمان بتبریز رفت. در آنجا گفتگو از مهنامه می‌کرده کسانی تندی نموده و می‌گفته‌اند : « پیمان چه کار با کیش ما دارد. چرا بنکوهش از باده‌خواری و قماربازی و سینما رفتن و اینگونه چیزها نمی‌پردازد؟!..» از بس گناهشان گفته نشده از در فزونی هم می‌آیند. تو گویی درماندگی توده تنها از این چیزهاست و این پراکندگی و گرفتاری از آنها برخاسته و بما راه می‌نمایند که از آنها گفتگو نماییم و از کیشهای بیخردانه‌ی بیپای آنان که بزرگترین مایه‌ی گرفتاری همانهاست زبان بسته داریم. در اینجاست که باید گفت : **بیمار دستور ده را از مرگ گزیری نیست.**

می‌دانیم اینان ایراد گرفته خواهند گفت : این پراکندگیها و دسته‌بندیها را بمیان مردم ما نینداخته‌ایم. می‌گوییم : راست است. این دسته‌بندیها را دیگران پدید آورده‌اند. لیکن شما آنها را پایدار نگاه می‌دارید و از راه آنها نان می‌خورید و شکوه می‌اندوزید.

...[1]

شما اگر زیان این پراکندگیها و دشمنیها را نمی‌دانید آن نادانی بر شما بس ، و اگر می‌دانید و پروا نمی‌نمایید این تیره‌درونی بر شما بس.

...

۱ـ در اینجا اشاره‌هایی به پیدایش شیخیگری ، کریمخانیگری ، بابیگری ، ازلیگری و همچنین بهائیگری شده و پراکندگیها و کشاکشهایی که پیشوایان آن کیشها بمیان توده انداخته ایشان را از یگانگی بی‌بهره گردانیده‌اند و تباهکاری راهبران کنونیِ آن کیشها سخن رفته و بدیهایی که بتوده می‌کنند بازنموده شده. ـ و

ما یادآوری کردیم که کیشهایی که امروز درمیان است بنیاد همه‌ی آنها بر اینست کـه خـدا چـون چند تنی را آفریده آنان را چندان دوست داشته و گرامی گرفته که جهان را بهر ایشان آفریده و اینسـت رشته‌ی کارها را بدست آنان سپرده و مردمان باید آنان را بشناسند (بدانسان که خدا را مـی‌شناسـند) و سررشته‌دار کارهای جهانشان دانند و همیشه آنان را دوست دارند و رسـتگاری و خشـنودی خـدا را در دوستاری ایشان شناسند و همیشه آنان را بیاد دارند و پس از هزار سال و دوهزار سـال هـم کـه باشـد نامهای ایشان را فراموش نکنند و جز بآنان نپردازند ، و بزندگانی و پیشرفت کار خود نپرداختـه و دربنـد آزادی کشور خود نباشند و تنها درپی این باشند که دستگاه آن گرامیان بهم نخورد و اگر خودشان صـد گزند دیدند و با سختترین اندوهها دچار آمدنـد بـه رو نیاورنـد و دربنـد چـاره نباشـند لـیکن همیشـه بستمدیدگی آن گرامیان بگریند و بنالند. نیز **همه‌ی آنها عمر جهان را هشت یـا نـه هـزار سـال بیشتر نمی‌شمارند و چنین وامی‌نمایند که چون آنها که گوهر آفرینش و برگزیده‌ی آفریدگان بوده‌اند آمده‌اند و رفته‌اند اینست جهان نیز زمانش بپایان رسیده و خـدا هـر کـاری را کـه بایستی با جهان کند کرده و آن را بخود رها کرده و دیگر بهبودی در کار نخواهد بود.**

در جایی که همه‌ی اینها بی‌دلیل است ، همه با خرد ناسازگار است. این باورنکردنیست که خدا با آفریدگانی مهر ورزد. باور نکردنیست که جهان را از بهر چند کسی آفریند و رشته‌ی کارهـا را بدسـت آنان سپارد. باور نکردنیست که مردگانی که هزار سالست درگذشته‌اند با اینجهان پیوستگی دارند.

این بدترین زیانکاریست که مردمی خود را دنباله‌ی کاروان زندگی شناسند و دربنـد نیـک و بـد خود نباشند و صد ترس که پیرامون آنان را فراگرفته پروا ننمایند و همه بمردگان هزارساله پردازنـد و سرگذشتهای هزارساله را همیشه تازه نگه دارند. آری بدترین زیانکاریست و بدترین پستی و فرومایگی است. زیرا از این کار بآن مردگان هیچ سودی نتواند بود و بزندگان صد زیان خواهد رسید.

...

شما مگر نمی‌دانید که همین سخنان نزدیکترین پیوستگی را با آزادی و رهایی شرق دارد. زیرا بر سر همین چیزهاست که پراکندگی بمیان شرقیان افتاده است و به هر کشوری ده یا بیست کیش پیدا شده ، در نتیجه‌ی همین پرداختن بگذشتگان است که شرقیان بدینسان پس مانده‌اند و زبون و بیچاره شده‌اند. کنون نیز چاره‌ی رهایی شرق جز در بیزاری از این گمراهیها و نادانیها نیست.

...

شما همیشه گناهانی را برای مردم می‌شمارید. آدمکشی ، دزدی ، راهزنی و دروغگویی و دغلکاری و مانند اینها. باید بدانید که آن گناه خود شما بسیار بزرگتر و زشتتر از اینهاست.

...

بخش ششم



خودسری

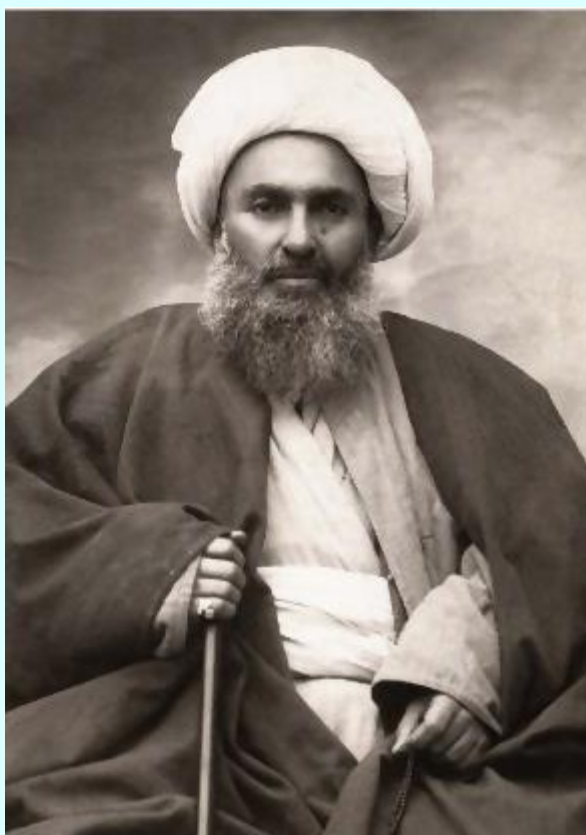
... در اینجا برای آنکه گفته‌هامان در دلها جایگیرتر گردد برخی از آن بیماریها را که یکسره از پریشانی کار دین پدید آمده و نتیجه‌ی آلودگی کیشهاست یاد می‌نماییم و برای آنکه زمینه نیک روشن باشد بسخنانی در پیشرو آن می‌پردازیم ، و این جستاریست از تاریخ سی سال ایران و از کارگر افتادن آن در اندیشه‌ها و باورهای ایرانیان و خود چیزهاییست که ما امروز می‌دانیم و می‌توانیم نوشت. ولی در آینده کسانی این را نخواهند دانست و در داوری‌ای که در تاریخ خواهند کرد باین نگارش ما نیاز خواهند داشت :

جنبش مشروطه در ایران از بزرگترین پیشامدهای تاریخی این کشور می‌باشد ، و این جنبش با آنکه ناانجام ماند نتیجه‌های بسیاری را از بد و نیک ـ بیرون داد و در حال کنونی ایران بیش از همه چیز ، آن جنبش کارگر است. پیش از مشروطه انبوه مردم ایران دیندار می‌بودند و در اندیشه و در همه چیز پیروی از کیش خود می‌نمودندی و کمتر کسی خودسرانه می‌زیستی. آری در آنزمان نیز ـ همچون اکنون ـ بیش از ده کیش جداگانه در این کشور رواج می‌داشت و مردم بیش از ده بخش می‌بودند و دشمنی درمیانه بیش از اکنون می‌بود. هرچه هست در آن هنگام پراکندگی باندازه‌ی امروز نمی‌بود و باری پیروان یک کیش ، اندیشه و باور یکی می‌داشتند و باهم یکدل و یکزبان می‌بودند.

لیکن چون جنبش مشروطه پیش آمد و تکانی در اندیشه‌ها پیدا شد و مردم معنی پیشرفت یک کشور و راه آن را دانسته و کیشها را جلوگیر آن شناختند ، و از آن سوی دانشهای سودمند اروپا ، با بدآموزیهای زهرآلود آن ، هر دو باهم ، رو به ایران آوردند ، و اینها هر یکی از راه دیگری با دین دشمنی می‌نمودند ـ بدینسان که دانشها با پندارهای بیهوده‌ی کیشها نمی‌ساخت ، و بدآموزیها بنیاد

دین را برمی‌انداخت و هر یکی بنوبت خود مایه‌ی دلسردی مردم از دین می‌گردید ، نیز چون جنبش مشروطه با تکان غیرت ایرانیگری توأم می‌بود و این خواه و ناخواه داستانهای آغاز اسلام و خونریزیهای عرب و عجم را بیادها می‌آورد و ناگزیر مایه‌ی رنجیدگی مردم از اسلام و کیشهایی که از آن جدا گردیده می‌شد. پس از همه‌ی اینها چون اروپاییگری رواج یافت و مردم چشم به اروپا دوخته چنان دانستند که برای پیشرفت باید گام بگام پی اروپاییان را گیرند و نیک و بد و سود و زیان همه چیز آنان را فراگیرند و قانونهای اروپا را یکایک در شرق روان گردانند ـ این کجراهی که خود آسیب بزرگی بود[۱] بر خواری دین افزود.

از این پیشامدها نتیجه آن بدست آمد که انبوه مردم در شهرها و میان درسخواندگان از دین سخت رمیدند و آن را مایه‌ی پس ماندن کشور شماردند. بویژه پس از آنکه یک دسته از ملایان در تهران و دیگر جاها بدشمنی مشروطه برخاستند ، و چیزهای بسیار بیهوده و بی‌ارجی را از دین شمرده و بدستاویز آنها با جنبش مشروطه که آزادی و وارستگی کشور را دربر می‌داشت نبرد کردند و آن بدکاریها را از خود نشان دادند که از یکسو آن بدکاریها بر خواری دین در پیش مردم افزود و از یکسو دشمنی‌ای که در میانه پدید آمد زبان مردم را ببدگویی از دین بازگردانید. بویژه پس از خونهایی که در میانه ریخته گردید ، و بویژه پس از ننگین‌کاریهایی که



حاجی‌شیخ فضل‌الله نوری

۱ـ کتاب ارجمند «قانون دادگری» خوانده شود. ـ و

ملایان و دیگر هواداران دین پس از چیرگی روس نمودند و چنان دشمن بی‌زینهاری را پشتیبان خود گرفته و بنام نگهداری دین با کَنَنده‌ی بنیاد کشور سازش و دوستی نمودند و دعا و ستایش آشکار دریغ نگفتند. **در سالهای هفتم و هشتم مشروطه دشمنی مردم با دین باندازه‌ای بود که بسیاری چون می‌خواستند نام و آوازه‌ای پیدا کنند در یک روزنامه‌ای بدگویی زشتی از دین می‌نمودند و هنوز هستند آن کسانی که از این راه بنام گردیده‌اند و توانگر شده‌اند.**[۱]

بدینسان در اندک زمانی انبوه آزادیخواهان دین را رها کردند. ولی چون بسیاری از آنان مردان نیکنهادی می‌بودند و **با همه‌ی رمیدگی از دین ، رفتار و کردارشان دیندارانه می‌بود** و رشته‌ی درستکاری و نیکوکرداری را از دست نمی‌هشتند ، و از اینسوی **آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی برای آنان راهی می‌بود و از پراکندگیشان بازمی‌داشت** ، اینبود در آغاز کار زیان بسیاری نمودار نشد و کسی پی بچگونگی نبرد. لیکن چون در سال ۱۲۹۰ خورشیدی داستان التماتوم روس پیش آمد و بدانسان که در تاریخ نوشته‌ایم دست و بال آزادیخواهان شکسته گردید و راه کوشش و امید بروی آنان بسته شد ، و سپس نیز با آنکه جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ پیش آمده از چیرگی روسیان در ایران کاست با اینهمه چون رشته گسیخته گردیده و در سایه‌ی نیرنگهایی که بیگانگان در چند سال چیرگی خود بکار زده بودند شور آزادیخواهی از نیرو افتاده[۲] و این زمان در میدان یک دسته مردان سودجو و دغلکار پدیدار شده بودند از اینرو آب رفته بجوی بازنیامد و راه امیدی بروی آزادیخواهان راستین باز نشد ، و از

۱ـ این راست است که رضاشاه به ملایان سخت گرفت و میدان نداد بلکه بال و پرشان نیز چید ولی از این سخنان چنین پیداست که ده سال یا بیشتر ، پیش از برآمدن رضاشاه ، دین در نزد مردم بس خوار شده بوده و اینکه کسانی روگردانی مردم از دین را از زمان او می‌شمارند از راستی بدور است. ـ و

۲ـ نویسنده دو نمونه از نیرنگهای بیگانگان برای از نیرو انداختن شور آزادیخواهی را در دیگر نوشته‌هایش بازمی‌نماید : یکی بمیان انداختن دفتر «سیاست الحسینیه» (نک. «ما چه می‌خواهیم؟» و «داوری») و دیگری براه انداختن شور «ادبیات» و بمیان آوردن کتابهای دوره‌ی مغول (نک. «در پیرامون ادبیات»). بیگمان دور نمودن میهن‌دوستان از پهنه‌ی سیاست ، برپا کردن سازمانهای نهانی هوادار خود ، برکشیدن جیره‌خواران و میدان دادن به چاپلوسان و بیدردان توده از دیگر کارهای عادی ایشان بوده. ـ و

این هنگامها بود که زیان بیدینی رو بنموداری نهاد و نتیجه‌های پایین را بیرون داد :

نخست نومیدی و بدگمانی در دلها جا گرفت. چه این از ناتوانیهای آدمیست که چون در راهی که پیش گرفته بجلوگیری برخورَد و بازگردد نومید شود و خود را ناشایست شمارد و بهمراهان خود بدگمان باشد. در اینجا نیز نتیجه‌ی ناگزیری آن پیشامدها بود که کسانی نومید گردند ولی می‌باید گفت که **کوششهای بسیاری هم از سوی دشمنان ایران بکار رفته تا اندازه‌ی نومیدی ایرانیان را هرچه بیشتر گردانند** و ما در این باره در جای دیگری جداگانه سخن خواهیم راند[1] و در اینجا از زمینه‌ی گفتار بیرون نمی‌افتیم.

دوم **چون از دین رمیده و سپس نیز بچیز دیگری دل نبسته بودند ، روشنتر گویم راهی برای پیمودن نمی‌داشتند ناگزیر هر یکی رو بسوی دیگری نهادند** و هر کدام از اندیشه‌ی کوتاه خود چیزهای دیگری بیرون آوردند و پراکنده و سرگردان بزندگی پرداختند. هم کسانی که پس از ایشان پا بزندگی نهادند همان شیوه را پیش گرفتند و آن را یک فزونی برای خود شماردند. **کم‌کم کار بجایی رسید که پنداشتند بدینی یا براهی در زندگی هیچ نیازی نیست و پیروی از یک راهی یا آیینی نشان کمخردی یک کسی می‌باشد.** و چون در آن میان فلسفه‌ی مادی در اروپا رواج بسیار یافته و هیاهوی آن بشرق نیز رسیده بود و این فلسفه ، زندگی را جز نبرد زندگان[2] نمی‌شناسد و جهان را سراسر ماده و نمایشهای آن پنداشته و بیک راه خرسندی و رستگاری در پشت سر این کشاکشها باور نمی‌دارد ، یک کلمه بگویم : با دین و آیین زندگی دشمنی می‌نماید ، این خود مایه‌ی دلیری ایشان گردیده و بهانه بدستشان سپرد.

سخن کوتاه میکنم : اینان دسته‌ی بزرگی می‌باشند و **امروز همه‌ی جوانان بدینسان بار می‌آیند و چنان شده که هیچ گمانی بگمراهی خود نمی‌برند و سرفراز و پیشانی‌باز زندگی**

۱ـ نویسنده در کتابهای «دادگاه» ، «افسران ما» و «در پیرامون ادبیات» از این جستار سخن رانده است. ـ و

۲ـ اصل : زندگانی. ـ و

بسر می‌دهند. ما تاکنون سخن از کیشها و زیانهای آن می‌رانـدیم و کنـون مـی‌بایـد زیـان اینهـا را بازنماییم. اگرچه این گمراهی نیز از کیشها برخاسته و این بیپایی و بی‌ارجی آنهاست که بهانه بدست اینان داده و راه خودخواهی و خودفروشی را بروی اینان باز گردانیده. هرچه هست **اینان در دوری از راستیها و گرفتاری بنادانیها همپای پیروان کیشها می‌باشند** ، و در بدکرداری و زیانکاری بیشتر از آنانند ، و به هر حال ما می‌باید گمراهیها و زیانکاریهای اینان را روشن گردانیم.

نخست : اینان خودسرند و زیان آن را نمی‌دانند و **خودسری و جدا اندیشیدن را فزونی خـود می‌شمارند**. اینان آن نمی‌داننـد **یک مردمی که در یکجا می‌زیند باید یکدل و یکزبان باشند تـا نیک همدست گردند و نیروهای خود را یکی گردانیده توده‌ای پدید آورند ، و اگـر خودسـر باشند و هر کسی چیزهای دیگری اندیشد و بدلخواه شیوه‌ی زندگانی دیگـری پـیش گیـرد زندگی نابسامان گردد و هرگز یکدلی و یکزبانی روی ندهد.** نادانی نگرید : اگر ده تن همراه شوند و چنان خواهند بسفری روند ناگزیر باشند که دستوری برای سفر گزارند و همگی پیروی از آن کننـد و هرگز روا نشمارند که هر یکی خودسر باشد و بدلخواه خویش رفتار کند. اینان می‌خواهنـد در زنـدگانی که بیست‌ملیون و سی‌ملیون در آن همبازند راهی درمیان نباشد و خودسر و خودخواه زیست کنند.[۱]

اینان خودسر می‌زیند و گردن بهیچ راهی نمی‌گزارند و با این حال اگر زیانی از کسی بیننـد نالـه می‌آغازند و گله کم نمی‌کنند. یکی نمی‌گویـد : ای گمراهـان **اگـر آدمـی خودسـر بایـد بـود و خودسری نیکست چه جای گله و ناله می‌باشد؟!.** بارها دیده شده فلان مرد می‌آید و می‌نشیند و هرچه سخن از نیک و بد توده و آلودگیهای مردم می‌رود می‌شنود و بی‌پروایی می‌نماید و باشد کـه از درون فیلسوفانه باین سخنان می‌خندد. ولی یک روز می‌بینی شتابزده می‌آید و می‌نشـیند و بـی‌آنکـه کسی بپرسد از پولدوستی و نادرستی فلان پزشک و بَهمـان دوافـروش بگلـه و نالـه مـی‌پـردازد و در

۱ـ یکی از نشانه‌های جوجه‌خودسران امروزی بهانه‌هاییست که می‌آورنـد : «افتخـار مـن بـه اینسـت کـه از پیـروی ، پیـروی نمی‌کنم!» یا «باور ندارم که زندگی به ایدئولوژی نیاز دارد» و مانندهای اینها. ـ و

پرگویی اندازه نمی‌شناسد[1] ، و می‌گوید : «چرا نیک نمی‌شوند؟!. مگر آدم نیستند؟!.» **بیچاره می‌پندارد نیک شدن آسانست و یکی همین که آدمی بود باید نیک باشد. بیچاره نمی‌داند آدمی دارای خوی آز است و چون خودسر بود و راهی و راهنمایی نبود آن گونه خویها بسرکشی برخیزد و نتیجه این باشد که نه تنها پزشک و داروفروش ، بلکه بیشتر مردم پروای نیک و بد نکرده و از هر راهی که بود بگرد آوردن پول پردازند. نمی‌داند همان خوی پست خودخواهی که در تُست و نمی‌گزاردت گردن براستیها گزاری خوی پست دیگری بنام آز در پزشک و داروفروش است که نمی‌گزاردشان دربند سود و زیان همگان باشند.**

اینان میخواهند آزاد باشند و اگر دلشان خواست ، بهوس و تنها برای خودنمایی بدآموزیهای اروپا را بنویسند و پراکنده کنند ـ زندگی را سراسر نبرد خوانند ، و نیک و بدی در جهان نشناسند ، و به خرد پشت پا زنند ، و هر چیزی را که مایه‌ی نیکی مردم تواند بود براندازند ـ این نادانیها را بنمایند و با اینهمه چشم دارند که مردم چون بایشان می‌رسند نیک باشند و بشیوه‌ی مردمی رفتار کنند. **داستان اینان داستان آن خاندان نادانیست که کشتزاری که دارند دربند آبیاری آن نباشند و هرگاه که خواستند بر روی کشتها ببازی برخیزند و آنها را لگدمال کنند و با اینهمه چشم دارند که بار از آن کشتزار بردارند.**

دوم : دانشهایی که از کهنه و نو ، و سودمند و بیسود ، بدرس خواندن و یا از اینجا و از آنجا فراگرفته‌اند بآنها می‌نازند و به پشتگرمی آنهاست که خود را دانا می‌شمارند و از پیروی بکسی و پذیرفتن سخنی بی‌نیاز می‌دانند. بلکه بسیاری درپی پند دادن و راه نمودن بدیگران می‌باشند. **کار بجایی رسیده که کسی که هنرش چامه‌بافیست و چند چامه‌ای بافته ، و یا کسی که تاریخچه‌ی زندگانی یک چامه‌بافی را نوشته ، یا جوانی که یک رمانی پرداخته ، یا مردی که**

---

[1] ـ این داستان مردیست که از آشنایان بوده و برای مثال در اینجا آورده شده.

کتابچه‌ای در کف‌بینی چاپ کرده ، بهمین مایه خـود را دانـا مـی‌شـمارد و گـردن بهیچـی نمی‌گزارد. **جوانان که از دبیرستانها بیرون می‌آیند کمی در خود سراغ نمی‌دارند و نیازی بـه فراگرفتن دانش دیگری برای زندگانی نمی‌شناسند. بویژه آنان که باروپا رفته و بازگشته‌انـد که خود را برتر از دیگران می‌پندارند و چنان می‌دانند که همه چیز را یاد گرفته و بازآمده‌اند.**

در جایی که این دانشها یا فراگرفته‌ها را با راه زندگانی پیوستگی نیسـت و اینهـا نـه چیزیست که کسی را در زندگی رستگار گرداند. نمی‌گویم آن دانشها همه بیهوده اسـت. چنـین سخنی چه رواست؟! ما خود هواخواه دانشها می‌باشیم و همیشه گفته‌ایم و در اینجا هـم مـی‌گـوییم : دانشهای طبیعی و ریاضیات و پزشکی و این گونه چیزها بسیار ارجمند است و ما در زنـدگی نیازمنـد آنها هستیم. چیزی که هست راه زندگی جز از اینهاست ، بلکه می‌باید گفت : از این دانشـها هنگـامی سود توان برداشت که توده بشاهراه زندگی افتد و رو بسوی پیشـرفت روانـه گـردد. در یـک تـوده‌ی سرگردان و بیراه از دانشها جز زیان سودی برنخیزد.

شما ببینید : یک سپاه انبوهی که توپچیان و بمب‌اندازان و دیگر هنرمندان[1] میان خـود مـی‌دارنـد هنگامی توانند از هنرهای ایشان بهره بردارند که سپاه بسامان[2] و در زیر دسـت یـک سـرداری باشـد و یکدل و یکزبان بکار درآید ، و آنگاه دوست از دشمن شناخته با دشمنان بیک جنگ سودمندی برخیزد. یک سپاه نابسامان و پراکنده‌دل از هنرهای سپاهیان خود جز زیان چه سودی تواند برداشت؟!..

اینان نمی‌دانند که پشت سر این دانشها که فراگرفته‌اند دانش دیگری هست که معنی جهان و زندگی را می‌آموزد و راه آسایش و خرسندی را یاد می‌دهـد و آن دانـش از همـه گرانمایه‌تر می‌باشد و پیداست که باین آسانی آن را نخواهند پـذیرفت ، و بلکـه چنانکـه دیده‌ایم بسیاری بیفرهنگانه از در ریشخند خواهند درآمد ، و ما نـاگزیریم درمانـدگیها و

۱ـ هنر معنی فن و «تخصص» هم دارد. کسروی باین معنی بسیار بکار برده. ـ و

۲ـ بسامان = منظم ـ و

لغزشهای ایشان را که در این چند سال دیده‌ایم یادشان آوریم.

نخست داستان اروپاییگری را یادشان خواهیم آورد. اگر فراموش نشده همه‌ی اینـان از دانشـهای خود آن نتیجه را می‌گرفتند که شرقیان باید هرچه در اروپاست بگیرند و از هر باره پیروی با اروپاییان نمایند و این را همیشه آشکاره می‌گفتند ، و در گفتگو از نیک و بد همیشه دلیلشان آن مـی‌بـود کـه فلان چیز در اروپا نیز چنین است و یا چنانست ، و پیشوایان چاره‌ی شرق را جز در آن نمی‌دیدند که مردم از درون و بیرون و از تن و جان اروپایی گردند[1] ، و چون در خود اروپا سختیهایی پیش آمـده و میوه‌های تلخ آن زندگانی کم‌کم رسیده بود و خود اروپاییان گاهی بگله و ناله برمی‌خاستند ، اینان در شرق درباره‌ی آن سختیها چنین می‌گفتند : «چه باید کرد تمدن این چیزها را با خود دارد. در یـک توده تمدن هرچه بیشتر سختیها بیشتر باشد». این بود معنایی که بزنـدگانی اروپـا و بسـختیهای آن می‌دادند ، و همگی بر این بودند که شرقیان ناگزیرند زندگانی اروپا را (که تمدن همانست) از آغاز تـا انجام بگیرند و بآن سختیها که اروپاییان دچار گردیده‌اند اینان نیز دچار گردند و بنام تمـدن در برابـر آنها شکیبایی نمایند.

این بود نتیجه‌ای که اینان از دانشها و آگاهیهای خود گرفته بودند و ما نشان دادیم آن خطاست. ما نشان دادیم که شرقیان باید دانشهای اروپا را گیرند ، و افزارهایی را که بـرای زنـدگانی یـا از بهـر جنگ ساخته‌اند گیرند ، ولی در راه زندگی نباید پیروی بآنان ننمایند. نشان دادیم که اروپاییان خـود در این راه گمراهند و گزندها از آن گمراهی می‌بینند و خواهند دید. نشان دادیم کـه بـرای زنـدگانی آیینی از روی خرد باید بود. این سخنان بر ایشان ناگوار می‌افتاد و بهیاهو برمی‌خاسـتند. ولـی چـون پاسخی نمی‌داشتند ناگزیر خاموش شدند.

این را برای مثل یاد می‌کنم و در اینجا درپی آن نیستم که از اروپاییگری نکوهش نویسم و یـا از آیین زندگی سخن رانم. اینها کارهاییست که در جای خود کرده شده و خواهد شـد. چنانکـه گفتـیم

۱ـ گفته‌ای از حسن تقیزاده بازمانده که بس شناخته شده می‌باشد : «باید باطناً و ظاهراً و مادتاً و معناً فرنگی باشیم.» ـ و

اینان چون نمی‌خواهند براستی گردن گزارند و هیچ باور نمی‌کنند که بالاتر از دانشهای آنان دانشی باشد و با مغز پربادی خود را کنار می‌گیرند ما می‌خواهیم لغزشهای ایشان را برخشان کشیم. می‌خواهیم از آن پنداری که گریبانگیرشان شده بکاهیم و این بفهمانیم که بالاتر از دانشهای شما دانشی بس گرانمایه هست ـ دانشی که لغزشهای اروپاییان را باز می‌کند ، دانشی که راه خرسندی و آسایش را بمردمان یاد می‌دهد.

اینان باور نمی‌دارند که پشت سر آن هیاهوها و سرگرمیها که ایشان راست یک رشته راستیهای بسیار گرانبهایی هست. راستیهایی‌که اینان هیچ نمی‌شناسند و بسیار بدورند ، و من برای آنکه اینان را بیاگاهانم ناگزیرم مثل دیگری یاد کنم. **اینان آن کسانیند که تو گویی هیچ فهمی از خودشان ندارند و اینست هر آوازی از اروپا برخیزد پای کوبند و دست افشانند و هنوز فراموش نشده که چون چند کسی از شرقشناسان غرب کتابهایی درباره‌ی چامه‌سرایان ایران نوشتند و سخنان بیهوده و ننگین زمان مغولان و ترکان را بنیکی ستودند در اندک زمانی هزاران کسان آواز بآواز ایشان انداختند و بگفتگو و جستجو از یاوه‌بافیهای زمان مغولان پرداختند و صد کتاب در این زمینه‌ها بچاپ رسانیدند.**

کنون کسی بپرسد آیا سود آنها چه بود و چه نتیجه‌ای از آنها توان برداشت؟!.. می‌گویند : سخنان شیوایی سروده‌اند. می‌گویم : بهتر است شما همین زمینه را روشن گردانید و معنی سخن را بما بازنمایید. آیا کسی همینکه سخنان شیوایی گفت باید بزرگش شمرد و گفته‌هایش را نگه داشت؟!.. شما چرا باید این ندانید که **سخن چیز جداگانه‌ای نیست. روشنتر گویم : سخن برای اینست که آدمی اگر معنایی در دل می‌دارد و می‌خواهد بکسی فهماند آن را بقالب سخن ریزد و بزبان راند و بآن کس بفهماند ، و اینست جز بهنگام نیاز نشاید.** شما اگر نیاز دارید توانید سخن گفتن ، و این سخن که بهنگام افتاده اگر شیوا باشد بهتر خواهد بود و ارج بیشتر خواهد

داشت. ولی اگر نیازی نباشد و بخیره[=بی‌جهت] زبان بسخن باز کنید هرچه گویید یاوه است گو که شیوا باشد! **این خود از بدترین زیانکاریهاست که شما چنان سخنان یاوه و بیمغزی را نگه دارید.** کسانی که در روز گرفتاری توده برخاسته‌اند و یک سخنی که بدرد مردم بیچاره خورَد و گره از کارشان گشاید از دهانشان درنیامده ، و بهنگامی که از ملیونها خاندانها فریاد سوگواری برمی‌خاست آنان همه دم از شادی زده‌اند و بخونخواران مغول ستایشها سروده‌اند دور از غیرت و مردانگی است که شما چنان بیدردانی را نیک شمارید و گفته‌هاشان را نگه دارید.

شما این را نمی‌دانید که در یک توده چون سخن فراوان بود زیانها از آن زاید و اندیشه‌ها پراکنده گردد. می‌گویید اینان پند سروده‌اند و **آن نمی‌دانید که پند سرودن کار هر کس نیست** و در جایی که مردان تردامن و بیدرد پندسرایی کنند پند از ارج افتد و دیگر کارگر نباشد. نمی‌دانید که همان پندها صد زیان دربر می‌دارد ، و **این نتیجه‌ی آنهاست که امروز بیشتر ایرانیان نیکی را تنها گفتن آن می‌شناسند و هیچگاه دربند کار بستن نمی‌باشند.**

در یک توده یکی از چیزهایی که خویهای ستوده را رواج گرداند شناختن نیک از بد می‌باشد که نیک را ارج شناسند و گرامی دارند و بد را خوار شمارند و از نکوهش بازنایستند. ولی ببینید شما چگونه فریب می‌خورید که مردانی را که سراسر بدی بوده‌اند و خودشان بدیهای خود را بیرون ریخته‌اند بدینسان بزرگ می‌دارید. ولی مردان دلیر و بزرگی را که در تاریخ پیدا شده‌اند همه خوار می‌گیرید و نامی از آنان نمی‌برید. ببینید چگونه نمی‌فهمید و بزیان خود میکوشید.

از این گونه لغزشها اگر بشمارم بسیار است. **آنان اینها را آسان می‌شمارند ولی بسیار گرانست و بسیار بزرگست. همین چیزهاست که یک توده را افزار دست بیگانگان گردانَد. همین چیزهاست که یک توده را از رستگاری و سرفرازی بی‌بهره گزارد.**

اینان بسیار بی‌مایه‌اند. آن اندازه دانش یا آگاهی که اینان راست نه چیزیست که یک مردی را

بجایی رساند. **یک توده که سرمایه‌ی یکان یکانش اینها باشد بـا تـوده‌هـای بـزرگ جهـان همسری نتواند.** همه چیز بکنـار ، **اینان زیان خودسری و جدا اندیشیدن را نمی‌دانند که باید گفت معنی زندگی را نمی‌دانند. مردانی سر بلند می‌دارند و بخود می‌بالند و کمـی در خـود سراغ نمی‌دارند ولی این کار ایشانست که هر یکی جدا می‌اندیشند و جدا می‌زینـد و هـر یکی آنچه را می‌خواهد نیک می‌نامد و آنچه را نمی‌خواهد بد می‌خواند ـ اینچنان می‌زیند و آن نمی‌فهمند که یک توده با چنین حالی جز نابودی سرنوشت دیگری ندارد.**

سوم : اینان از یک شایستگی خدادادی خود را بی‌بهره می‌گردانند. زیرا چنانکه بارها گفته‌ایم یکـی از خویهای نیک آدمی راستی‌پرستی است کـه چـون سـخنی را شـنوَد و آن را براسـت دارد بهـواداری برخیزد و چون یکی را در کوشش برای نیکی مردم بیند همراهی نماید. این را هم گفته‌ایم کـه همـه‌ی پیشرفتها در جهان نتیجه‌ی این خوی نیک است. زیرا راه پیشرفت این است که یکی برخیزد و سخنانی راند و یا بکوشش در راه مردم پردازد ، و دیگران با وی همراهی نمایند و راه پیشرفت را باز نمایند.

ولی **اینان چون سخنی را بشنوند و یا کسی را در کوشش سودمندی بینند از همدستی و همراهی بازایستند و هرگز نزدیک نشوند ، و این کـار را بـرای آن کننـد کـه بخودسـری و خودخواهیشان برنخورد و پیروی از کسی یا از سخنی فهمیده نشود ، و گاهی بر آن سخن یا بر آن کوشش ایرادهای خنکی گیرند و بهانه‌های کودکانه آورند. این شیوه‌ای در ایشانست که یک چیزی را که شنوند پیش از همه یک ریشخندی نماینـد و پشـت سـر آن نافهمیـده و نااندیشیده بایرادها برخیزند و همه‌ی اینها را بنام همان سرخودی کنند و این خواهنـد کـه پیروی ننمودن خویش را نشان دهند.** اگر ما در همان هنگام دلهای آنان را بشکافیم خواهیم دیـد از یکسو خوی راستی‌پرستی که در نهاد هر نیک و هر بدی هست بر این وامی‌داردشان که آن را بیندیشند و بفهمند و بپذیرند ، و از یکسـو خودخـواهی و خودسـری جلوشـان را مـی‌گیـرد ، و آن ریشـخندها و

ایرادگیریها هیاهوییست که این دو خوی ناستوده در برابر آن خوی خجسته و برای جلوگیری از آن برپا می‌کنند ، و اینست یک چیزی هرچه بهتر باشد اینان ریشخند و ایراد بیشتر کنند.

اینان بهمه‌ی نیکیهای جهان پشت پا زده‌اند و تنها باین بسنده کرده‌اند که تا زنده‌اند رشته‌ی سرخودی را از دست ندهند و بهیچ راستی گردن نگزارند. اگر شما می‌خواهید اندازه‌ی بیچارگی و گرفتاری اینان را بشناسید هنگامی که می‌نشینند و پیاپی گله می‌کنند و از توده نکوهش می‌نمایند بپرسید : «پس چاره چیست؟!.. آیا نباید بیک راهی درآمد و آن را پیش گرفت؟!..» و ببینید چگونه سر را به پشت تکان می‌دهند و می‌گویند : «ما نمی‌شویم ، ما نمی‌شویم» آری **چون از دست خودشان هیچی برنمی‌آید ، و از آنسوی نمی‌خواهند یکی دیگری بکاری برخیزد و اینان همراهی نمایند ناگزیرند بآن نتیجه رسند که «ما نمی‌شویم»**. بمانند آنان که گرفتار رشک پلید هم هستند و از درون دل دوست می‌دارند که این توده بیکبار نابود گردد و نباشد آنکه کسی برهایی آن برخیزد و نامی میان مردم پیدا کند.

این درد بسیار جانگزاتر از آنست که من با این خونسردی و آرامی برشته‌ی نوشتن می‌کشم. برای یک توده دردی بیمناکتر از این نیست. ولی من چون نخستین بار است که از این بیماری سخن می‌رانم نمی‌خواهم بیکبار همه‌ی گفتنیها را بگویم و این است از رو می‌گذرم و بسخنان کم‌ژرفا بس می‌کنم.

چنانکه گفتیم **اینان به هر چیزی که رسند نافهمیده و نااندیشیده ایراد گیرند و این تنها برای آنست که نگرویدن خود را نشان دهند** و من اینک مثالی برای آن در دست می‌دارم. یکی از پشتیبانان پیمان در مازندارن که خود جوان دانشمندیست چنین می‌نگارد :

یکی به پیمان ایراد می‌گرفت و چنین می‌گفت : دارنده‌ی پیمان در افکارش ساختمان تازه‌ای ندارد. گفتم دارد و اینها که تا امروز نوشته شده شالوده‌ی ساختمانهای تازه است و لیکن **تا ساختمانهای کهن هزار سال پیش که در عقاید مردم خصوصاً شرقیها وجود دارد خراب**

نشود بجای آنها شالوده‌های تازه و عاقلانه نمی‌توان ریخت. فرض کنید پیمان شعله‌ی پرنوری را در کله‌ی کوهی هدف مقصود قرار داده و می‌خواهد بآنجا برسد ولی راهی درمیان نیست و در هر قدم به موانعی برمی‌خورد یک جا خندق است ، جای دیگر رودخانه‌ای عظیم است ، یک قدم آن طرف‌تر نشیب و فرازهای مهیب و خطرناک و دره‌های عمیق و هولناک و پست و بلندی زیاد ، درختان کهنسال و درهم و برهم ، بایستی تمام این موانع را بکوبد و صاف کند تا جلو برود. گفت برای این کار هم بیل و کلنگ و تبر لازم است که ندارد. گفتم کلنگ همان دلایل است که در پیمان اقامه می‌شود.

این پاسخیست که داده شده و بسیار بجاست و من می‌خواهم آن را روشنتر گردانم. از خرده‌گیر می‌پرسم آیا خواست شما از ساختمان تازه چیست؟!. اگر خود شما باشید چه ساختمان تازه‌ای بمیان آورید؟!. از اینکه ما در گفتار خود نام دین می‌بریم باشد که شما ما را بپای کشیشان و ملایان برده‌اید و چنان دانسته‌اید درپی همان چیزهای کهنیم ، و من برای آنکه شما را بیدار گردانم ناگزیرم مثلی یاد کنم : شما چون در اروپا درس خوانده‌اید نیک می‌دانید که در این دویست سال و سیصد سال چه پیشرفتهایی در کار دانش رخ داده و چه افزارهای بسیار شگفتی اختراع یافته. این هم می‌دانید که هر یکی از این افزارها مایه‌ی آسانی زندگانیست. مثلاً اتومبیل که اختراع کرده‌اند راه پیمودن را ده بر یک آسانتر گردانیده و ما راهی را که پنجاه سال پیش با درشکه ده‌روزه می‌پیمودیم اکنون با اتومبیل یک‌روزه می‌پیماییم. همچنین است راه‌آهن و تلگراف و تلفن و ماشینهای بافندگی و ریسندگی و تابندگی و کارندگی که هر یکی آسانیهای دیگری را در کار زندگی پدید می‌آورد. لیکن از آن سوی ما نیک می‌بینیم که از روزی که این اختراعها آغاز شده زندگی رو بسختی گزارده است و ما خود آگاهیم که آسایشی را که سی سال پیش در زندگی می‌داشتیم اکنون نمی‌داریم.

این چیزیست که خود اروپاییان در آن درمانده‌اند و می‌توان گفت که حال چیستانی پیدا کرده

است. ما انگیزه‌ی این را بدست آورده‌ایم و راه چاره را هم دانسته‌ایم[۱] و بخواست خدا بر آن می‌کوشیم که آیینی برای زندگی بگزاریم که دانشها سود خود را تواند داد و جهانیان بدانسان که می‌باید از آسایش بهره توانند یافت. این چیزیست که ما بآن می‌کوشیم و من نمی‌دانم شما آن را ساختمان تازه خواهید شمرد یا نه؟!.

این یک گرفتاری شده است که همینکه نام دین بمیان می‌آید کسانی رو ترش می‌کنند بی‌آنکه بدانند ما چه می‌گوییم و چه معنی از آن می‌خواهیم. اینان را باید نشاند و چنین گفت : ما هیچ نام دین نمی‌بریم. تو بگو آیا زندگی راهی میخواهد یا نه؟!. اگر می‌خواهد بگو ببینم چگونه باید بود؟!.

این پاسخ بسیار بجاست که **ما تا نتوانیم این اندیشه‌های پراکنده و بیهوده‌ای را که بنام دین یا بنامهای دیگری در سرهاست ریشه کَنیم هیچ کاری نخواهیم توانست.** وانگاه ما درپی اینیم که مردمان را براستیها آشنا گردانیم و نخست باید این دروغها را از سرهای ایشان بیرون کنیم. بگفته‌ی شما اگر ما درپی ساختمان تازه‌ای می‌باشیم و می‌خواهیم مردمان را در زیر آن گرد آوریم باید نخست بکندن ساختمانهای کهن پردازیم ، وگرنه تا آنها هست مردمان از زیر آنها بآسانی بیرون نخواهند آمد.

شاید کسانی برانداختن آنها را کار آسانی می‌شمارند ولی باید بگوییم کار بس سختیست و دلیل آن اینکه دانشها با همه‌ی رواج شایان ، آنها را از میان برنداشته و بیش

۱ـ نگاه کنید به «آیین» یا «ما چه میخواهیم؟» (گفتار یکم). گرفتاریهای کشورهای غربی و علت بحرانهای اقتصادی آنجا در آیین (۱۹۳۳) و سپس در پیمان (سال یکم) شرح داده شده و نزدیک بودن جنگ میان کشورهای اروپایی و بازگشت بحران اقتصادی در غرب پیش‌بینی شده. در آیین شیوه‌ی درست زندگانی بکوتاهی بازنموده شد و این را پیمان در هفت سال نشر خود بسیار روشنتر گردانید.
از آنسوی خوانندگان می‌دانند که سرمایه‌داری در اروپا از زمان این نوشته (آغاز جنگ جهانی دوم) تاکنون تغییر بسیار کرده. اروپاییان بویژه پس از جنگ برخی کژیها و نارساییهای شیوه‌ی زندگانی خود را دریافته و دمادم به بهتر گردانیدن آن کوشیده‌اند. با اینهمه هنوز دیده می‌شود که این راهِ زندگانی دشواریها و بن‌بستهای «نهادی» خود را دارد و از این «بحران» رهایی نیافته بدامن بحران دیگری می‌افتد. همه‌ی اینها در گام نخست از شناخته نبودن آیین زندگانی است ـ آیین بخردانه‌ی زندگانی. در این زمینه همچنین توانید دفترهای «پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا» و «انکیزیسیون در ایران» را بخوانید. ـ و

از این نتوانسته که آنها را سست گرداند. شما می‌بینید در اروپا با صدها دانشکده ، توریت و انجیل دست بدست می‌گردد و دسته‌های بزرگی از دانشمندان هنوز خواهان آنها می‌باشند و راستی اینست که آنان دانشها را بیک گوشه‌ی دل خود و این افسانه‌ها را بگوشه‌ی دیگر آن سپارده‌اند ، و این از آنجاست که دانشها جای دین را نتواند گرفت. **آدمی در زندگانی بیک رشته دانستنیها و دستورها نیازمند است که دانشها از آن ناآگاه می‌باشد.** اینست یک دانشمند با همه‌ی دانشهایی که اندوخته خود را نیازمند دین می‌شناسد و ناگزیر خود را به دامن چیزهایی می‌اندازد که آنها را جز پندارهای بیپایی نمی‌شناسد.

در این باره راستی آنست که تا این اندیشه‌های پراکنده و پندارهای مفت درمیانست مردمان رستگار نخواهند بود ، و از آنسوی تا یک شاهراهی برای زندگی باز نشود و راستیها و دستورهایی آموخته نگردد اینها از میان نخواهد رفت ، و **از اینروست که ما در پیمان از یکسو با آن پندارهای بیهوده می‌جنگیم و از یکسو راستیهایی بجای آنها می‌گزاریم و این راه را گام بگام پیش می‌رویم.**

ما درپی نتیجه‌ای می‌باشیم و در راه رسیدن بآن جدایی میانه‌ی تازه و کهنه نمی‌گزاریم. با اینهمه اگر شما خواهان گفته‌های تازه می‌باشید کمتر یکی از گفته‌های ما تازه نیست و ما کمتر سخنی را از دیگران می‌گیریم. بسیار زمینه‌هاست که کهنه است ولی گفته‌های ما در آن پاک تازه می‌باشد. این را برای مثل می‌نویسم : هزاران کسان از روان گفتگو کرده‌اند. دینداران و بیدینان و صوفیان و فیلسوفان همگی از آن بسخن پرداخته‌اند و صدها کتاب درباره‌ی آن نوشته شده. با اینهمه گفته‌ی ما درباره‌ی آن بیکبار تازه می‌باشد و کسی تاکنون بجدایی میانه‌ی جان و روان پی نبرده و این را که آدمی دارای روان و جان هر دو می‌باشد و از دو سرشت جداگانه پدید آمده ندانسته. کتابهایی که از افلاطون و ارسطو و ابن‌سینا و نصیرالدین توسی و دیگران در این زمینه در دست است

بخوانید خواهید دید که آدمی را دارای یک گوهر دانسته و آن را بتازی «نفس» نامیده‌اند و چون خواسته‌اند «تجرد» یا جز از تن بودن آن را نشان دهند بیک رشته سخنان ناروشنی برخاسته‌اند و گاهی خود خَستُوان شده‌اند که این سخنان درباره‌ی چهارپایان و دیگر جانوران نیز هست و جدایی میانه‌ی آنها با آدمی گزاردن نتوانسته‌اند. لیکن ما با دلیلهای بسیار ساده و روشن نشان داده‌ایم که آدمی جان و روان هر دو را دارد و جدایی میانه‌ی او با جانوران بسیار بسیار است.

آن گفتار ساده‌ای که ما بعنوان جان و روان نگاشته‌ایم از یکسو گوهر آدمی را نشان می‌دهد ، و از یکسو پاسخ روشنی بفلسفه‌ی مادی داده بی‌پایگی آن را روشن می‌گرداند ، و از یکسو انگیزه‌ی نیکخویی و بدخویی را بازمی‌نماید ، و یک کلمه بگوییم یک راه نوینی را برای شناختن آدمی و دانستن معنی زندگانی می‌گشاید ، کنون شما آن را نیک بخوانید و نیک بیندیشید و چون فلسفه خوانده‌اید این را روشن گردانید که آیا کسی تاکنون آن را گفته است یا نه؟.. اگر گفته است که بوده و کجا گفته؟.. اگر نگفته آیا شما ایرادی بآن می‌دارید یا نه؟.. اگر می‌دارید آن را بنویسید و ما بی‌هیچ رنجشی در پیمان بچاپ خواهیم رسانید و خود می‌خواهیم بدانیم آیا آن را یک چیز تازه‌ای توانید شمرد یا نه؟..

بسخن خود بازگردیم. این یک نمونه‌ایست که چگونه اینان به هر چیزی نافهمیده و نااندیشیده ایراد می‌گیرند. **پیمان پنج سال است پراکنده می‌شود و در این چند سال چندان پیش رفته است که اگر کسی بخواهد خواست او را بداند باید چند هفته[1] بآن پردازد و چیزهایی که نوشته شده بخواند. اینان همینکه یک صفحه از یک شماره را می‌خوانند زبان بخرده‌گیری باز می‌کنند. بلکه بسیاری آن را هم نخوانده بخرده‌گیری برمی‌خیزند و بدی آن را نمی‌دانند. دوباره می‌گویم اینان آن را نادانسته می‌کنند و تنها این می‌خواهند که بهیچ سخنی گردن نگزارند و رشته‌ی سرخودی را از دست نهلند.**

۱ـ این در سال ۱۳۱۸ گفته شده. پس از آن گفتارها و کتابهای دیگری بآنها افزوده گردید چنانکه برای دانستن خواست پیمان که سپس «پاکدینی» نام گرفت ، بجای «چند هفته» بجاست «چند ماه» گفته شود. ـ و

چهارم : اینان راستیها را پایمال می‌کنند و رنجها را هدر می‌گردانند. زیرا بسیاری از ایشان بدرد خودنمایی نیز گرفتارند و اینست سخنی را که می‌شنوند چنانکه گفتیم آن را نمی‌پذیرند و از در خرده‌گیری می‌آیند و تا زمانی بیگانگی می‌نمایند ، ولی پس از دیری آن را گرفته و برنگ دیگری انداخته و بنام خود در اینجا و آنجا بزبان می‌آورند و یا برشته‌ی نوشتن می‌کشند. بدینسان **هیچ سخنی نیک یا بد و سودمند یا بی‌سود ، از دستبرد اینان ایمن نتواند بود و همینکه یک گفته‌ای بیرون می‌آید پس از زمانی چند رنگ بخود گرفته و گوهر خود را از دست می‌دهد.** ببینید اندازه‌ی گرفتاری چیست؟!.. از همه چیز چشم پوشیده‌اند و تنها باین خرسندند که خودسرانه جنبشهایی می‌کنند و در این نشست و آن نشست گردن می‌کشند و با سخنانی خود را می‌نمایند. بدینسان همه چیز را پایمال می‌کنند و همیشه هم از حال توده گله می‌دارند و پایان سخنشان آنست که «ما نمی‌شویم» و بیخردانه **می‌پندارند جهان همواره چنین بوده است و چنین باید بود و لذت زندگانی جز خودسری و خودنمایی نبوده است.**

در این چند ساله که پیمان را می‌نگاریم یکی از رنجهای ما همین بوده که نگزاریم با گفته‌های ما همان رفتار را کنند و بارها در این باره گفتار نوشته‌ایم ، و با اینهمه بسیاری چندان آزمندند که جلوگیری نتوانسته‌ایم.[1] **بارها می‌بینیم یکی سخنی را که نوشته‌ایم با چیزهایی از خود درآمیخته و برنگ دیگری انداخته و گفتاری نوشته و در جایی بچاپ رسانیده ، و دیگری همان را با رنگ دیگری در بالای منبر سروده. ما همه بر آن می‌کوشیم که اندیشه‌های پراکنده را از میان برداریم و اینهمه پافشاری می‌نماییم آنان می‌کوشند گفته‌های خود ما را بچند گونه میان مردم پراکنده گردانند.**

۱ـ بویژه پس از کشته شدن کسروی که نویسندگانِ دزدی یا دزدانِ نویسنده‌ای میدان را بروی خود باز دیده دمادم به هر گوشه و تکه‌ای از نوشته‌های او ـ در زمینه‌های اجتماعی ، زبان ، تاریخ ـ دست تاراج یازیده‌اند. و ما باید اینها را در جای خود یکایک بمردم بشناسانیم. ـ و


محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)

در ده سال پیش هنگامی که ما از پیراستن زبان فارسی و درست گردانیدن آن سخن می‌راندیم کمتر کسی بما یاری می‌نمود. دیگران یا از در ایستادگی و کارشکنی می‌آمدند و یا چون خودشان پیشگام نشده بودند بیگانگی نشان می‌دادند و سپس که کوشش بنتیجه رسیده و اکنون گامهایی در آن راه برداشته می‌شود بیشتر کسان برآنند که هرچه می‌کنند خود کنند و هر یکی بیش از همه بخودنمایی می‌کوشد ، و در نتیجه‌ی همینست که راههایی را که ما می‌نماییم همه می‌خواهند برنگ دیگری اندازند و چنان کنند که گفته نشود از پیمان برداشته شده.[1]

ببینید کار به چه سختی است. زبانی ناتوان و درمانده که باید هرچه زود درستش گردانید ، ولی هر دستوری که می‌دهیم پس از دیری می‌بینیم رنگهای گوناگون بخود گرفته و با رویه‌های[2] نادرستی بکار می‌رود و بجای آنکه سودمند افتد زیان از آن برمی‌خیزد.[3] کدام کس است بچنین نامردیهایی

۱ـ یک نمونه‌ی چنین میوه‌چینانی بنیادگزاران فرهنگستان در زمان رضاشاه بودند. کسانی که در آغاز کارِ پیمان در برابر شیوه‌ی نویسش او به کارشکنی و آزار برخاسته بودند همینکه پیمان در این راه به فیروزیهایی دست یافت و خوانندگانی شیوه‌ی او را پسندیده آغاز به پیروی از آن کردند ، اینان سخنان نیشدار خود را بیکباره فراموش و لبشان را پاک کرده پیراستن زبان را «اساساً بسیار خوب و بجا» نامیدند ولی همی‌خواستند آن کوششها را برنگ دیگری اندازند. کسانی را که می‌خواهند بدانند کسروی در این باره چه بنیادهای استوار و دانشورانه‌ای گزارد به خواندن کتاب «نوشته‌های کسروی در زمینه‌ی زبان فارسی» و یا کتاب «زبان پاک» می‌خوانیم. از سنجش آن با کارهای فرهنگستان ، بدخواهی و نادانیهای فرهنگستان دانسته خواهد شد. هم از آنجا راهزنانی که سرمایه‌ی کارشان بنیادهای «زبان پاک» بوده ولی یک بار هم نامی از آن نبرده‌اند شناخته خواهند گردید. یک شماری از اینان نیز آنهایند که بیماری زبان را تنها واژه‌های بیگانه دانسته ، واژه‌هایی از «فارسی سره» برگزیده و آن را سرمایه‌ی نوشتارهای خود می‌گردانند. زیان ایشان تنها این نیست که راهی که می‌روند بیراهیست بلکه این کارشان از یکسو از نیروی پیراستن زبان می‌کاهد و از سوی دیگر مردم را که از این چیزها آگاه نیستند و گمان می‌کنند جنبش پیراستن زبان همان کارهای ایشانست بیکبار از این خواست و آرزو بیزار می‌گرداند. ـ و

۲ـ رویه (همچون مویه) = صورت ـ و

۳ـ برای دانستن آنکه چرا و چگونه از کار اینان و نیز «فرهنگستان» زیان برمی‌خیزد باید به جستار دامنه‌دار عیبهای زبان فارسی و راههای رسا و توانا گردانیدن آن که از کتاب «نوشته‌های کسروی در زمینه‌ی زبان فارسی» بدست می‌آید پرداخت. ـ و

تاب آورد و نومیدانه از میدان درنرود؟!.. آخر ای درماندگان چه می‌خواهید و درپی چه هستید؟!.. آخر با همه چیز هم بازی می‌کنند؟!.. آخر همه چیز را دستاویز خودفروشی می‌گیرند؟!.. **یک کس در یک راهی یا باید پیش افتد و رنج برد و بدیگران راه نماید و یا چون کسی پیش افتاد و رنج کشید مردانه بهمراهی برخیزد و یاری دریغ نگوید.** این رفتاری که شما پیش گرفته‌اید چیزیست که ما نمی‌دانیم چه نامی بآن دهیم و با چه زبانی بنکوهش پردازیم. آخر چه شده که پیروی از دانش بشما برمی‌خورد و آن را کمی خود می‌پندارید ولی چنین ننگین‌کاری را کمی خویش نمی‌شمارید؟!.. بیش از این دنبال نمی‌کنم و بیش از این نمی‌نویسم.

آنان را این بس که زشتی این کار را نمی‌دانند و زیان آن را درنمی‌یابند ، و با چنین درماندگی خود را بینیاز از راه و راهنما می‌شناسند. کودکانی را می‌مانند که نه معنی زندگی را می‌فهمند و نه از راه پیشرفت آن آگاهند و جز درپی بازیگوشی نیستند.

باین چهار گرفتاری که از آنان شمردم بس می‌کنم و دوباره می‌گویم اینان باین راه به ناخواه افتاده‌اند و جای نکوهش نیست. چنانکه گفتیم این گرفتاریها نتیجه‌ی نبودن راه و انگیزه‌های دیگر است و کنون بجای نکوهش می‌باید کوشید و آنان را براه آورد. بویژه جوانان را که با همه‌ی این گناهان بیگناهند و می‌باید بخودشان وانگزاشت و چگونگی را بآنان فهمانید.

می‌باید فهمانید که **سرخودی و جدااندیشی برای یک توده با مرگ برابر است بلکه مرگ خود همان است. مرگِ یک چیزی جز همان نیست که ذره‌هایش از کشش افتد و هر یکی جدا از دیگری ایستد. یک توده هنگامی زنده است که یکان یکانش همه در یک راه باشند و بتوانند نیروهای خود را رویهم ریخته نیروی بزرگی پدید آورند. اگر نه چنانست آن مرده است و نام توده را نشاید.**

می‌باید فهمانید که آن مایه‌ی دانشی که اندوخته‌اید شما را بجایی نرساند و آن به

تنهایی جز از این نتیجه ندهد که شما را افزار دست دیگران گرداند چنانکه تاکنون بوده‌اید و نخواهید توانست انکار نمود.

می‌باید فهمانید که گرویدن براستی و پشتیبانی از آن نه تنها کمی یک کس نیست ، و دلیل درستی روان و نیرومندی خرد او نیز هست. همیشه مردان بزرگ این خوی را داشته‌اند و این ناآگاهی شما است که پیروی از راستی را کمی خود می‌شمارید.

می‌باید فهمانید که سخنی را که یکی می‌گوید آن را گرفتن و برنگهای دیگر انداختن و سرمایه‌ی خودنمایی ساختن از زشت‌ترین کردارهاست و این ناآگاهی دیگری از شماست که زشتی آن و زیان بزرگی را که دربر دارد نمی‌دانید.

شما چشم باز کرده و هیاهویی را برپا دیده‌اید و خود نیز بآن آمیخته‌اید و از صدها راستی که برای رستگاری در این جهان پرشور و غوغا دربایدپاک ناآگاهید. اگر کسی از شما بپرسد زندگی چیست و راه پیشرفت آن کدام است درمانید و بیش از آن نتوانید که بگفته‌های پریشان این فیلسوف و آن پرفسور دست یازید. اینهمه از بدخویی مردم گله می‌نمایید اگر یکی بپرسد خویهای نیک کدام است و راز نیکخویی و بدخویی چیست پاسخ نتوانید. اگر یکی بپرسد نیک و بد را از چه راه توان شناخت و چه پایه‌ای برای آن توان گزاشت ندانید در پاسخ چه گویید. اگر یکی بپرسد جداییِ آدمی و جانوران دیگر چیست سخنی نتوانید. همه چیز بکنار یکی از شما بپرسد و بگوید اینکه شما بسخن هیچ کس گردن نمی‌گزارید ، دیگران نیز هر یکی همین رفتار را می‌نماید و با چنین حالی کار یک توده بکجا انجامد هیچ پاسخی نتوانید و ناگزیر شده یاوه‌بافیهای این و آن را بمیان کشید که آدمی همیشه چنین بوده است و هیچگاه نیکی نپذیرد. اینکه در اینجا و آنجا می‌نشینید و گله از بدیهای توده می‌نمایید و گردن می‌کشید اگر یکی بپرسد بسیار خوب راه چاره چیست آخرین پاسخ‌تان آن باشد که «ما نمی‌شویم» و این پستی و بیرگی را بخود پسندیده زشتی آن را درنیابید.

ببینید چه اندازه بدورید که ما سالهاست می‌کوشیم و بی‌آنکه مزدی از شما خواهیم و فزونی جوییم معنی زندگی را بازمی‌نماییم و راه پیشرفت و رستگاری را نشان می‌دهیم و بچاره‌ی پراکندگیها می‌کوشیم و با خویهای بد نبرد می‌کنیم و شما بجای خشنودی بدتان می‌آید و بجای همراهی و پشتیبانی از در دشمنی می‌آیید. چه آلودگی بالاتر از این که ما نیکی می‌کنیم و شما بدی می‌نمایید. همه چیز بکنار ـ این گامهایی که ما در راه پیراستن زبان برداشته‌ایم آیا شما امید می‌داشتید؟!.. آیا امید می‌داشتید که یکی فارسی ناب نویسد و نوشته‌های او را هر خواننده‌ای بفهمد؟!.. آیا امید می‌داشتید که کسی زبان پریشان فارسی را بپیراید و پایه‌هایی از روی دانش (از روی زبانشناسی) برای آن گزارد؟!.. هنوز فراموش نشده اینکه صدها کسان با پیراستن زبان دشمنی می‌نمودند و می‌گفتند «نشود» و هنوز نوشته‌های آنان از میان نرفته است.

آیا گمان می‌کردید که یک کسی در شرق برخیزد و بر اروپاییان ایراد گیرد و خود آنان سخنانش را بپذیرند و براست دارند؟!.. آیا گمان می‌بردید که یکی در ایران از دین و از زندگانی و از روان سخن راند و غربیان بنوشته‌های او ارج گزارند؟!..[1] ببینید چه اندازه بدورید که بجای خرسندی و پشتیبانی از در بیگانگی درمی‌آیید و از این سخنان بیش از آن بهره نمی‌خواهید که تکه‌هایی را بردارید و برنگ دیگر انداخته سرمایه‌ی خودنمایی سازید.[2] نمی‌دانم آیا اندازه‌ی آلودگی خودتان را درمی‌یابید یا نه؟!.. نمی‌دانم از اندازه‌ی بیچارگی خود آگاهید یا نه؟!.. (بمانند آن کسانی که آلوده‌ی رشک پلیدند و باین اندازه بس نکرده بدشمنی و کارشکنی نیز برمی‌خیزند و من نمی‌خواهم در اینجا از آنها سخنی رانم).

چون راه را از دست داده‌اید کدام کاریست که بکنید و ناستوده نباشد. از چند سالست چاپ کردن کتابهای کهن رواج یافته. چون چند کسی از شرقشناسان آن را کرده‌اند صدها کسان پیروی از ایشان

۱ـ اشاره‌ایست به ترجمه‌ی بخشهایی از کتاب آیین به زبانهای اروپایی (نک. پیمان سال یکم شماره‌ی دوازدهم صفحه‌ی ۳۴ و نیز کتاب پرسش و پاسخ ، صفحه‌ی ۲). باید دانست که بخش یکم این کتاب به عربی با نام «الطریقه» ترجمه شده و در مصر بچاپ رسیده و بر مصریان و اعراب نیز تأثیر خود را گزاشته. ـ و

۲ـ یکی از اینها سالها پس از کشته شدن نویسنده ، بیباکانه مثالی را از کتاب آیین بی‌آنکه بخواهد «برنگ دیگری» اندازد در گفتار خود آورده است. چنانکه گفتیم اینها یک و دو تن نبوده‌اند و باید بهنگام خود پرده از روی کارهاشان برداشت. ـ و

می‌نمایند و هر یکی یک یا دو کتابی را بدست آورده با یک آب و تابی بچاپ می‌رسانند. دلم می‌خواهد یکی بپرسد آیا سود اینها چیست؟!. دلم می‌خواهد فرصت داشتمی و چند کتابی را از آنها برگرفتمی و زشتیهای آن را بازنمودمی تا دانسته شدی که اینان تا چه اندازه از شناسایی نیک و بد بی‌بهره‌اند.[۱]

اینان آن نمی‌دانند که قرنهای گذشته برای شرق زمان آلودگی و گرفتاری بوده و مردانی که در آن زمانها برخاسته‌اند و سخنانی که سروده‌اند شایسته‌ی همان زمانها بوده. اگر در آن زمانها یک مرد برجسته‌ای برخاستی ناگزیر مردم را تکان دادی. این نمی‌دانند که از کتابهای آنها جز زیان برنخیزد. این نمی‌دانند که غربیان اگر آنها را بچاپ میرسانند و پراکنده می‌نمایند برای اینست که شرقیان را بِهمان حال که بوده‌اند آرزو می‌دارند و تکان و پیشرفت آنان را دوست نمی‌دارند.[۲]

و چون یک زمینه با گفت و شنود روشنتر گردد در پایانِ گفتار گفت و شنودی را که در سال پیش مرا با یکی رو داده در اینجا می‌آورم و این نمونه‌ایست که چگونه اینان معنی هیچ چیز را نمی‌فهمند و گیجوار تکانی بخود می‌دهند و زندگی بسر می‌برند : مردی نزد من آمده با بودن کسانی چنین گفت : من می‌خواهم نویسنده باشم و یک رشته گفتارهایی درباره‌ی نیکخویی و آیین زندگانی (بگفته‌ی خودش اخلاقی و اجتماعی) نوشته‌ام و می‌خواهم شما آنها را بخوانید و اندیشه‌ی خود را درباره‌ی آن بگویید. من سر پیش انداخته نخواستم پاسخی دهم ، و چون دوباره پرسید گفتم : بهتر است این را از دیگری بخواهید. گفت : چرا؟!. گفتم این کار را که می‌خواهی پیش گیری ما زیان‌آور می‌شناسیم و نمی‌خواهیم شما را در آن کار یاوری کنیم. با شگفت پرسید : چه سان مگر کشور

۱ـ گرفتاری توده‌ای را دریابید که چنین کسانی «بزرگان» ، «ادبا» و «پژوهشگران» او می‌باشند! ـ و

۲ـ بعنوان نمونه‌ای از نخستین کوششهای پلیدانه‌ی ایشان اوقاف گیب (E.J.W. Gibb Memorial Trust) را می‌توان نام برد : یکی در انگلستان وصیت کرده که داراییش را در راه چاپ کتابهای کهن شرقی بکار گیرند. آیا ما نباید از خود بپرسیم این چه علتی داشته؟! آتش این مهر و شور بکتابهای دوره‌ی زبونی شرقیان چگونه در دل یک انگلیسی زبانه‌زن گردیده؟! چرا نخواسته شرقیان با آن پول دانشگاه و آزمایشگاه بسازند؟! چرا داراییش را در راه ساخت بیمارستان و یتیم‌خانه بکار نینداخته؟! ـ و

نویسنده نمی‌خواهد؟!. گفتم شما نخست بگویید : نویسندگی چیست و برای چیست؟!.. این از کجاست که باید کسانی بدیگران آموزگار و پندآموز باشند؟!.. آیا انگیزه‌ی آن چیست؟!.. گفت : این دیگر انگیزه نمی‌خواهد امروز در همه جا نویسندگان هستند همچون ویکتور هوگو و آناتول فرانس و ویلز و دیگران. گفتم **این پاسخ عامیانه است ، این شیوه‌ی عامیان است که یک چیز را که بسیار دیده‌اند و خو گرفته‌اند انگیزه‌ی آن را نیندیشند و اگر کسی پرسش کرد در شگفت شوند.**

اگر از یک عامی بپرسید : شب و روز از کجا پدید می‌آید؟!. در شگفت شود و پاسخ دهد : «شب و روز دیگر از کجا نمی‌خواهد. شب و روز همیشه بوده است و پی هم آید و رود». شما نیز چنان پاسخ می‌دهید. من خودم پاسخ پرسش را می‌دهم و انگیزه‌ی آموزگاری و پندآموزی را روشن می‌گردانم :

آدمیان ناگزیرند که جهان را بشناسند و معنی زندگی را دریابند و اینها چیزهاییست که مردمان سر خود نتوانند شناخت و اگر بسر خود باشند بکشاکش برخیزند و هر گروهی بجهان معنی دیگر دهند. از آنسوی برای زندگی یک راه بخردانه می‌خواهد که در این باره نیز مردم بسر خود بجایی نرسند و از هم پراکنده و دور باشند. همچنین آدمی را خویهای نیک و بد هر دو هست و باید آنها را نیک از بد جدا گردانید و مردم را بپیروی از خویهای نیک و به پرهیز از خویهای بد واداشت.

این سه زمینه است که باید بمردم یاد داد. ولی اینها هر سه بهم پیوسته است و یک توده تا نخست معنی درست زندگی را نشناسد آیینی برای زندگانی نخواهد داشت و خویهای نیک و بد را از هم بازنخواهد شناخت. شما ببینید همین اکنون چند اندیشه درباره‌ی جهان درمیانست : یکی اندیشه‌ی خراباتیان که جهان را یک دستگاه بیهوده‌ای می‌شمارند و برآنند که باید زندگی را با مستی و ناآگاهی بسر داد. دیگری اندیشه‌ی صوفیان که می‌گویند خدا را با دیده می‌بینیم و برآنند که باید از خوشیها چشم پوشیده بسختی‌کِشی خود را بخدا رسانند. دیگری اندیشه‌ی فیلسوفان است که آدمی

را با چهارپایان و ددان یکسان می‌شمارند و زندگی را جز نبـرد و زورآزمـایی نمـی‌شناسـند. دیگـری اندیشه‌ی کیشها که آفرینش را سراپا از بهر چند کسی می‌شمارند و برآنند که بایـد بخشـنودی آنـان کوشید و بمیانجیگری آنان باید طلب بهشت نمود. پیداست که اینها باهم ناسازگار است و هر یکـی از آنها آیین دیگری برای زندگی می‌خواهد و خویهای دیگری را نیک یا بد می‌شناسد. شما اگر جهان را با دیده‌ی صوفیان بینید نباید ارجی ببازرگانی و کشاورزی و آبادی کشـور و ماننـد اینهـا گزاریـد و از خویها نیز گوشه‌گیری و خاموشی و سستی و مانند اینها را پسندید. ولی اگر آن را با دیده‌ی فیلسوفان ببینید باید درپی زورآزمایی و ناتوان‌کُشی و پول‌اندوزی باشید و از خویها نیز آز و دغلکاری و کوشـش و مانند اینها را برگزینید ، همچنین با دیگر اندیشه‌ها که هر یکی خواست دیگری می‌دارد.

اکنون همگی این اندیشه‌ها در ایران پراکنـده اسـت و شـما کـه مـی‌خواهیـد بمـردم گفتگـو از نیکخویی و آیین زندگی نمایید و گفتار نویسید نخست باید دید جهان را با چه دیده می‌بینید و کدام یکی از این اندیشه‌ها را برمی‌گزینید و پـس از آن از آیـین زنـدگانی و خویهـای نیـک و بـد بسـخن برخیزید. اینکه امروز بلهوسانی خامه بدست می‌گیرند و چیزهای بی‌سر و بُنی را کـه از اندیشـه‌شـان گذشته برشـته‌ی نوشـتن مـی‌کشـند و آب صـد دره را بهـم مـی‌آمیزنـد جـز گمراهـی نیسـت. **آن نویسنده‌ای که امروز ستایش از صوفیان یا خراباتیان می‌نماید و فردا گفتار درباره‌ی کوشش می‌نویسد نوشته درباره‌ی نافهمی خود بدست مردم می‌دهد.**

یک آموزگار یا یک راهنما باید دانش باندازه دارد و آنگاه یکـی از راههـایی را کـه هسـت دنبـال نماید و یا خود راهی بروی مردم باز کند و آن را آشکاره گوید تا مردم بدانند چـه مـی‌خواهـد و چـه می‌آموزد. اینست آنچه در پیرامون پندآموزی باید گفت اینست انگیزه‌ی آنکه کسانی بمردم راهنمایی کنند. کنون بگو آیا تو اینها را می‌پذیری یا نه؟!.. اگر نمی‌پذیری بگـو خـودت چـه انگیـزه‌ی دیگـری می‌شناسی؟!.. اگر کسی ایراد کرد و گفت پندآموزی برای چیست چه پاسخ باو دهی؟!.. و اگر آن را که

ما گفتیم می‌پذیری باید خَستُوان باشی که این گفتارها که نوشته‌ای بیهوده است.

اینها را که می‌گفتم گوش می‌داد و چون بپایان رسید بی‌آنکه پاسخی دهد برخاست و پیداست که تا آنگاه چنین سخنانی را نشنیده و هیچگاه نیندیشیده بود که نویسندگی چیست و برای چیست.

بخش هفتم

نیک و بد (۱)	۶۰۱۰۰۲	۲۲۰
مردم چرا نیک نمی‌شوند؟!..	۶۰۱۰۰۲	۲۲۰
مردم چگونه نیک شوند؟!..	۶۰۱۰۰۳	۲۲۱
خودفروشیست یا نیکخواهی؟!..	۶۰۱۰۱۲	۲۲۷
چه باید کرد؟..	۶۰۱۰۱۹	۲۳۲
نیک و بد را چگونه توان شناخت؟..	۶۰۱۰۲۳	۲۳۷
ما این زمینه را بپایان آورده‌ایم	۶۰۱۰۲۸	۲۴۱
ما چه میخواهیم و درپی چه هستیم؟..	۶۰۱۰۲۹	۲۴۲
باید جلو بیهوده‌گویان را گرفت	۶۰۱۰۳۴	۲۴۶



نیک و بد (۱)

مردم چرا نیک نمی‌شوند؟!..

تا چند سال پیش مردی نزد من آمدی و چون کارش پندآموزیست (واعظی) بارها از مـردم گلـه کردی و چنین گفتی : «اینهمه رنج می‌کشم و آنچه گفتنی است می‌گویم ولی هیچ نتیجه‌ای نیست ، و من نمی‌دانم مردم چرا نیک نمی‌شوند؟!..».

من باو پاسخ نگفتمی. ولی در اینجا می‌خواهم سخن او را دنبال کنم : راستی را مردم چـرا نیـک نمی‌شوند؟!.. امروز هر که را بینیم از بدی بیزاری می‌نماید و همینکه بگفتگو می‌پردازد سر هر سخنی گله از آلودگی مردم می‌کند و این بآسانی توان پذیرفت کـه انبـوه مـردم نیکنهـاد و آرزومنـد نیکـی می‌باشند ، و از آنسوی هزاران کسان از راه پندآموزی ، و گفتارنویسی ، و کتاب‌نویسـی ، و آموزگـاری به نیک گردانیدن مردم می‌کوشند. با اینهمه مردم نیک نمی‌شوند و شما با هر کسی از آنـان کـه بـه نیکی مردم می‌کوشند گفتگو کنید گله از بیهودگی تلاش خود می‌نمایند ، و این چیستانی شـده کـه چرا کوششها بیهوده می‌گردد و چرا مردم نیک نمی‌شوند؟!.. در جهان هیچ کاری بی‌انگیزه نتواند بود ، و آیا انگیزه‌ی این کار چیست؟!.. آیا بهتر نیست که در این باره بجستجو پردازیم و ایـن راز را بدسـت آوریم؟.. بیگمان بهتر است و ما اینک آن را دنبال می‌کنیم :

باید گفت دو چیز جلو نیکی مردم را گرفته : یکی اینکه نیک و بد جدا از هم نیست و راه نیکـی روشن نمی‌باشد. دوم آنکـه **کسانی که آرزوی نیکی می‌نماینـد و در ایـن بـاره بکوشـشهایی برخاسته‌اند راستی‌را خواهان نیکی نمی‌باشند و بیشترشان آنچه می‌گوینـد دروغ اسـت و خود را و دیگران را می‌فریبند.** این دو چیز جلو نیکی مردم را گرفته اسـت و بـرای آنکـه سـخن روشن گردد از هر یکی از آنها جداگانه بگفتگو می‌پردازیم :

مردم چگونه نیک شوند؟!..

گفتیم نیکیها از بدیها جدا نیست و راه نیکی روشن نمی‌باشد. بیگمان بسیاری این را نخواهند پذیرفت و بایراد خواهند برخاست و ما اینک آن را روشن می‌گردانیم : چنین گیرید صد تن یا هزار تن از مردم جدا شده و باهم پیمان نهاده‌اند که نیک گردند و از بدیها دوری جویند ولی می‌خواهند نیکیها را از بدیها بازشناسند و در جستجوی کسانیند که اینها را بایشان یاد دهند ، آیا کسانی که به پندآموزی و راهنمایی مردم برخاسته‌اند توانند یکزبان نیکیها و بدیها را برای ایشان بشمارند؟.. ما نیک می‌دانیم که نتوانند ، و نیز نیک می‌دانیم که نیک و بد را بنیادی درمیان نیست و هر دسته چیزهای دیگری را نیک یا بد می‌شمارند و هر دسته‌ای دشمنی با گفته‌های دیگران می‌نمایند.

آن صد تن یا هزار تن نزد هر کسی روند و نیکیها را پرسند پاسخ دیگری شنوند. آن یکی گوید : نماز خوانید و روزه گیرید و زکات دهید و بزیارت روید و فلان دعا را ازبر کنید و بفلان مجتهد تقلید نمایید. این یکی گوید : ورزش کنید و روزانه تن با آب سرد شویید و له میزرابل[1] بخوانید و پا از سینما نکشید و پیِس[=نمایشنامه] نویسید و به رُمان پردازید. سومی گوید : به تهذیب نفس کوشید و مثنوی بخوانید و بفلان ذکر پردازید و سر بفلان قطب سپارید. چهارمی گوید : در فلان محفل عضو باشید و فلان لوح را ازبر کنید و پول برای ولیّ امر فرستید. پنجمی گوید : زیرک باشید و پول اندوزید و پروای هیچ چیز و هیچ کس نکنید و جز دربند خوشی خویش نباشید و زندگانی را نبرد دانسته جز آرزوی چیرگی نکنید.

بدینسان هر کس نیکی را چیزهای دیگری وانماید و اگر نزد این یکی سخن آن یکی را بازگویند برآشوبد. مثلاً آن کسی که می‌گوید : «نماز خوانید و روزه گیرید ...» اگر پرسند آیا گاهی هم به ورزش پردازیم؟.. برآشوبد و دورشان راند و همچنان آن دیگران. با این حال چگونه مردم نیک شوند و آیا سخن کدام دسته را پذیرند؟!..

---

[1] ـ له میزرابل نوشته‌ی هوگو سپس با نام «بینوایان» شناخته گردیده. ـ و

کسانی خواهند گفت : همه‌ی نیکیها که این حال را ندارد. کسی که آرزومند نیکیست به راست گفتن و درست کار کردن و دست بینوایان گرفتن و با مردم مهربانی نمودن و اینگونه چیزها پردازد. درباره‌ی اینها که کسی را سخنی نیست. می‌گوییم : راست است اینها نیکیست. ولی نیکی تنها اینها نیست و زندگی تنها با اینها پیش نمی‌رود و بسیار کارهای دیگر هست که باید نیک یا بد بودن آنها روشن گردد. اینکه می‌گویید : درباره‌ی اینها کس را سخن نیست نه درست است. چنانکه گفتم امروز هزاران کسان آنها را نیک نمی‌دانند. زیرا چون زندگی را نبرد می‌شمارند بر اینند که باید بکوشند و از دیگران جلوتر افتند و راستی و درستی و نیکی بمردم و اینگونه چیزها را جز نشان ناتوانی نمی‌شمارند و چنانکه بارها گفته‌ایم همان کسانی که با گفتن یا بنوشتن بمردم پند می‌آموزند و آنان را براستی و درستی و نیکوکاری وامی‌دارند اگر دلهاشان بشکافید خودشان باین چیزها ارزشی نمی‌پندارند و آنها را جز مایه‌ی پس ماندن نمی‌شمارند و همینکه باهم بگفتگویی پردازند راز خود را بیرون ریزند و آشکاره چنین گویند : «باید زیرک بود و سرِ خود نگه داشت راستی و درستی کدامست؟!..» از سالهاست این سخنان در ایران رواج یافته و چون کسی بپاسخ برنخاسته در دلها جای گزیده و **امروز این بدآموزیها نیرومندتر از هر پندی می‌باشد** و دسته‌ی انبوهی از درون دل باینها گراییده‌اند و اینها را راستی می‌پندارند.

اگر می‌خواهید بدانید چگونه بنیاد نیک و بد برافتاده در نشستها گوش بگفته‌های مردم دهید و تماشا کنید که چگونه هر کسی به نیک و بد به دلخواه خود معنی می‌دهد و هر گروهی از بدیهای دیگران می‌نالند.

یکی از آشنایانم داستانی سروده که می‌باید در اینجا یاد کنم. می‌گوید سالها از شهر خود بیرون آمده و از خویشان دور می‌بودم گفتم سفری کنم و یک هفته با ایشان باشم و بازگردم. باتومبیل نشسته رفتم. خویشان شادی نمودند و بمهمانیها خواندند. یک شب در خانه‌ی یکی بودیم. سرشب چون کسان دیگر هم بودند سخنان پراکنده می‌رفت. ولی چون شام خورده شد و جز من و میزبان و

برادرانش نماندیم دیدم سخن همه از رُمان خواندن و رُمان نوشتن و شعر سرودن و اینگونه چیزها می‌رود. میزبان کتابخانه‌ی بزرگی آراسته و از کتابهای آن بیرون می‌آوَرَد و بمن نشان می‌دهد و اندیشه‌ی مرا درباره‌ی ادبیات و رمان می‌پرسد و آن را یک چیز بسیار سودمند و سرمایه‌ی نیکی می‌شمارد و از کسانی که در این رشته نیستند بد می‌گوید و گله می‌نماید. فرداشب در خانه‌ی دیگری بودیم. دیدم در اینجا همه سخن از نماز و روزه و زکات و این چیزها می‌رود و از دیگران گله‌های سختی می‌نمایند و بر بیدینی ایشان افسوس می‌خورند. شب سوم بخانه‌ی دیگری رفتیم. در اینجا سخن از محفل و لوح می‌رفت و نیکوکاریهای خود را می‌شماردند و بسیار می‌کوشیدند که مرا نیز در آن نیکیها همگام خود گردانند. شب چهارم را در مهمانخانه ماندم و با یک تن که تازه از اروپا برمی‌گشت همنشین شدم. این هم سخن از اروپا می‌راند و نیکیهای آنجا را می‌شمرد و افسوس می‌خورد که به ایران بازگشته و درمیان گفتگو می‌گفت : «باید مردم را تربیت کرد». گفتم : «چگونه تربیت کنیم؟!.» گفت : «آن طوری که دیگران می‌کنند». گفتم : «دیگران چطور می‌کنند؟!.. همان را برای من روشن گردان». از این سخن برآشفت و من چون نمی‌خواستم بکشاکش پردازم دنبال نکردم. شب دیگر به دیه نزدیکی که خانه‌ی یکی از خویشان در آنجاست رفتم و از زندگی ساده و پذیراییهای گرم روستایی خشنود گردیدم ، و چون شام خوردیم و کسان بیگانه‌ای که بودند رفتند و بسخنان خودمانی پرداختیم خویشاوندم چنین گفت : «در این چند سال کار ما خوب بوده و اینست پولی پس‌انداز کرده‌ام و می‌خواهم امسال را بزیارت روم» ، و از من خواستار شد که برای او جواز سفر آماده کنم. گفتم شما فرزندان بسیاری دارید. بهتر است آن پول را زمین بخرید و برای آنان بازگزارید. گفت : چه می‌فرمایید. آنان خدا دارند. من باید در اندیشه‌ی خود باشم. ما روسیاهیم و هزارها گناه کرده‌ایم و من می‌باید بروم و گناهان خود را بیامرزانم.

بدینسان هر شبی با اندیشه‌های دیگری روبرو می‌شدم و پس از سالیان دراز که بشهر خود بازگشته بودم بجای شادمانی از دیدار خویشان بدینسان اندوهناک می‌گردیدیم و درمیان خاندان خود

نمی‌دانستم چه باید کنم. در یکجا می‌دیدم همه نماز خوانند و من اگر نخوانم از ارجم خواهند کاست و در جای دیگری می‌دیدم اگر نماز خوانم نافهم و نادانم خواهند شمرد. ناگزیر می‌شدم در هر خانه برنگ دیگری درآیم ، و چون می‌اندیشیدم می‌دیدم **همه‌ی اینان در جستجوی نیکی‌اند و خود در راه آن جستجوست که بدینسان پراکنده شده‌اند** ، و اینبود جایی برای نکوهش و گله‌مندی نمی‌دیدم ، و در اینجا بود که بیاد گفته‌های پیمان و کوششهای شما می‌افتادم و ارج آنها را درمی‌یافتم.

اینست اندازه‌ی پراکندگی اندیشه‌ها. راستی اینست که **از شرق از هزار سال باز جز بدآموزان و فریبکاران برنخاسته و اینان هر کدام مردم را براه دیگری کشیده‌اند و صد پراکندگی بمیان ایشان انداخته‌اند** ، و سپس چون ما به اروپا نزدیک شده‌ایم یک رشته اندیشه‌های نوینی با هیاهوی بسیار از اروپاییان در شرق رواج گرفته ، و اینها اندیشه‌های کهن را سست گردانیده ولی از میان نبرده و خود پراکندگیهای دیگری بمیان آورده و بدینسان بیکبار سررشته گم گردیده.

کنون ما می‌پرسیم : در یک توده راه نیکی چیست؟... آیا اینست که هر کسی هرچه را نیک دانست بکار بندد و یا برای نیک و بد بنیادی هست؟.. اگر می‌گویید راه اینست که هر کسی خود نیک و بد را بشناسد این همانست که امروز هست و جای هیچ گله نمی‌باشد. امروز مردم هر کسی آنچه را که نیک می‌داند می‌کند و دیگر گفتن اینکه «مردم چرا نیک نمی‌شوند» برای چیست؟!.. اگر می‌گویید راه این نیست و برای نیک و بد بنیادی باید که همه از آن پیروی نمایند می‌گویم آن بنیاد کجاست؟! اگر چنان بنیادی هست پس این پراکندگیها از کجاست؟!..

این راست است که بیشتر مردم بکارهایی که برمی‌خیزند به انگیزش هوس است و یا خواستشان خودنمایی می‌باشد. چیزی که هست **اینان تا بآن کارها رویه‌ی نیکی ندهند و عنوانی ننهند بآن برنمی‌خیزند**. مثلاً جوانی که رمان می‌نویسد او را باین کار هوس برانگیخته و خواستش جز این نیست که نامش بر زبانها افتد. لیکن در همان حال می‌بینی بآن نام ادبیات می‌گزارد و آن را یک کار

سودمندی می‌نماید و باین دستاویز است که بآن برمی‌خیزد ، و چه‌بسا خود او نیز فریب خورده و از درون همین باور را می‌دارد.

در اینجا داستانی هست و می‌باید بنگاریم : در دو سال پیش مردی کتابی در فلسفه ترجمه کرده و بچاپ رسانیده بود و روزی مرا دید و آن کتاب را نمود و چنین گفت : «امروز این کتابها ارج ندارد. مردم رمان را گزارده اینها را نمی‌خوانند. گفتم صد سال پیش کسی در ایران نام رمان ندانستی و اگر کسی افسانه‌ای نوشتی کمتر خوانده شدی ، و اینکه امروز رمان خواندن رواج گرفته از آنجاست که آن را از ادبیات می‌شمارند و چنین می‌گویند می‌توان بدستیاری رمان توده را بنیکی آورد و باین عنوانست که مردم بآن رو آورده‌اند. گفت اینها بهانه است. یک چیز باید خود نیک باشد و با گفتن مردم نیست. گفتم این سخنتان بسیار درست است. یک چیز باید خود نیک باشد و با گفتن مردم نیست. ولی می‌پرسم : آیا نشان نیکی یا بدی یک چیز چیست و مردم از چه راه بدانند که این نیک و آن بد است؟.. باید این را روشن گردانید ، وگرنه رمان‌خوانان توانند همین سخن را بشما بازگردانند. توانند از شما بپرسند این کتاب را بهر چه نوشته‌ای و عمر خود را هدر گردانیده‌ای؟... اگر گویی این فلسفه است و دانش است توانند گفت اینها بهانه است و یک چیز باید خود نیک باشد و با نام فلسفه و دانش نهادن نیست.

به هر حال این یک پرسشیست که مردم نیک و بد را چگونه شناسند؟.. شما هر پاسخی می‌دارید بگویید. بجای پرداختن به دور و تسلسل و پندارهای بیهوده‌ی یونان باین پردازید! بجای گفتگو از آغاز آفرینش بچاره‌ی رهایی و خود و توده‌ی خود افتید. یک کس که بلغزشگاهی افتاده او را باید که زیر پای خود پاید نه آنکه چشم به آسمان دوزد و ستاره‌شماری کند. **در توی لجنزار ستاره‌شماری جز نشان نادانی نتواند بود.**

گفت : فلسفه از سه‌هزار سال باز رواج دارد و هزاران دانشمندان بزرگ بآن پرداخته‌اند. شما این را با رمان که دیروز پیدا شده بیک ترازو می‌گزارید؟!.. گفتم : تازگی و کهنگی نشان نیکی یا بدی یک چیز

نتواند بود. سپس نیز رمان هم از زمانهای باستان بوده و به ایران تازه رسیده. به هر حال من رمان و فلسفه را بیک ترازو نگزاردم. از شما می‌پرسم که از چه راه نیکی این و بدی آن شناخته شود؟! اینکه شما به کهنگی فلسفه دست می‌یازید و آن را نشان نیکی می‌نمایید دیگران می‌توانند سخن را وارونه گردانند و بشما چنین گویند : «فلسفه‌ی کهنه‌ی پوسیده را با رمان که از پدید آورده‌های تمدن نوین اروپاست بیک ترازو می‌گزاری؟!..». **در جایی که پایه برای نیک و بد نیست چه دوری دارد که کسی یک حالی را نشان نیکی یک چیز گیرد و دیگری همان حال را نشان بدیش شمارد و همین اکنون این کار رواج می‌دارد.** اینست من می‌پرسم : آیا نیک و بد با دلخواه مردم است یا باید پایه‌ای برای آنها نهاد؟.. اگر می‌گویید بدلخواه مردم است پس چه جای گله از رمان‌خوانان می‌باشد ، و اگر می‌گویید پایه‌ای برای آنها می‌باید ، بگویید آن پایه چیست؟!.. در اینجا بود که درماند و خاموشی گزید.

هزاران کسان خود را پیشوا می‌شمارند و ترازوی نیک و بد را در دست خود می‌انگارند و این از سخت‌ترین سخنانست که بشنوند «نیک و بد شناخته از هم نیست». اینان هر یکی که این را شنوند نخست برآشوبند و بسخنان تندی پردازند ولی همینکه اندکی گفتگو شود آشوبشان فرونشیند و درمانند. روزی با کسی این سخن می‌گفتم ناگهان برآشفت و چنین گفت : «نیک و بد دانسته نیست؟!..» گفتم : «آری دانسته نیست». گفت : «سخن بسیار شگفتی می‌شنوم. با اینهمه علما و با اینهمه کتابها تازه نیک و بد دانسته نیست؟!..» گفتم : «من نیز از همان در شگفتم» گفت : «آخر چطور دانسته نیست؟!..» گفتم : «شما از من می‌پرسید؟! من باید از شما بپرسم که چگونه دانسته است؟!. من باید بشما بگویم اگر دانسته است آن را بازنمایید. بگویم اگر دانسته است پس اینهمه پراکندگی اندیشه ها از کجاست؟!.. آری هر کس در دل خود چیزهایی را نیک و چیزهایی را بد می‌شناسد ولی آیا این بس است؟!..» گفت : «آقا مردم دروغ میگویند و خواهان نیکی نیستند» گفتم : آن سخن دیگریست و گفتگوی ما در این است که اگر یک دسته براستی خواهان نیکی باشند چون نیک و بد شناخته نیست درمانند. شما اگر پاسخی باین می‌دارید بگویید وگرنه خَستُوان باشید که

بگفته‌ی خودتان با بودن آنهمه علماء و آنهمه کتابها نیک و بد شناخته نیست. گفت : اگر رشته بدست من باشد می‌دانم که نیک و بد را چگونه روشن گردانم و مردم را چگونه بنیکی آورم. گفتم : چنین انگارید که رشته در دست شماست و مردم آمده‌اند و از شما دستور زندگی می‌خواهند و نیک و بد را می‌پرسند آن پاسخی که بآنان خواهی داد در اینجا بگو تا بدانیم که نیک و بد از هم شناخته است و شما آنها را می‌شناسید. در اینجا بود که از پاسخ درماند و آشوبش فرونشست و باندیشه فرورفت.

خودفروشیست یا نیکخواهی؟..

کنون بر سر جلوگیر دوم می‌آییم : گفتیم بیشتر مردم در آرزوی نیکی نیستند و آنچه می‌گویند دروغ می‌گویند. شما اگر بخواهید می‌توانید این را بآسانی بیازمایید. امروز بیشتر مردم چون چند تن فراهم نشستند درزمان بگله و بدگویی پردازند. آن یکی اگر رختی به درزی داده و بدلخواهش دوخته نشده همان را دستاویز کند و بناله برخیزد. این یکی اگر از پزشکی سختگیری دیده همان را عنوان گیرد و بدگویی کند. سومی از دوستان خویش بگله پردازد. بدینسان هر یکی سرگذشتی بمیان آورد و کم‌کم سخن گرم شود و این خاموش نشده آن بگفتار برخیزد و سخن از دهان یکدیگر ربایند و داستانهای بسیار بازگویند. آن یکی گوید : «بجان آقا نمی‌دانید چه خبر است و مردم چه بداخلاقند». این یکی گامی فراتر نهاده گوید : «راستی را می‌خواهید جامعه فاسد است». آن یکی سری چرخانیده گوید : «آری راست گفتی : جامعه فاسد است ، جامعه!» بدینسان سخن را بر سر توده آورند و هر یکی بدلخواه بدیهای دیگری را شمارند.

کنون شما اگر می‌خواهید بدانید که اینها همه سخن است و اینان راستی‌را درپی نیکی نیستند رو بایشان آورده چنین گویید : «این گله‌ها بجاست. لیکن بیایید درپی چاره باشیم و یک رشته نیکیهایی را برگزیده و همگیِ آنها را خود بکار بندیم و بکسان و بستگان خود نیز یاد دهیم و سپس بکوشیم و دیگران را بکار بستن آنها برانگیزیم ...» یا بگویید : «کسی هست و بچاره‌ی این آلودگیها می‌کوشد

بیایید ما نیز با او همدست باشیم و یاوری کنیم ...» ، چنین پیشنهادی بکنید تا ببینید چه پاسخهای ریشخندآمیز شنوید. یکی گوید : «ای بابا مگر این مردم می‌شوند؟!..». دیگری گوید : «شما چه گزاره‌ای و چه می‌جویی؟! این مردم کجا و اصلاح کجا؟!» اگر پافشاری نمایید برآشوبند و چنین گویند : «ما خواستیم یک درددلی کنیم و نخواستیم که شما چنین آزارمان دهید». بدینسان هر کدام پاسخ بیهوده‌ی دیگری دهد و هرگز گردن بنیکی نگزارند و باز بسر بیهوده‌گوییهای خود روند.

آن کسی که بمردم پند می‌آموزد و همیشه گله می‌کند که نیک نمی‌شوند شما باو بگویید : «راست است که باید مردم را براه آورد ولی این گفته‌های شما نارساست و دیگری این سخنان را بسیار رساتر و پایه‌دارتر از شما می‌گوید بهتر است با او همراهی نمایید که هم رنج شما کمتر و هم نتیجه‌ی کار بیشتر و بهتر باشد» ببینید بشما چه گوید و چه نکوهشها سزا شمارد.

اگر راستی را بخواهید این کسانی که گله از بدی مردم می‌کنند و خود را راهبر و پیشرو توده نشان می‌دهند خود آلوده‌تر از دیگران می‌باشند و اینان بچند دسته‌اند :

یک دسته این جوانان درسخوانده و همردگان ایشانند و اینان بهیچ راه دربند نیک و بد توده نیستند و آن کسانی که دلهاشان بمردم سوزد نمی‌باشند. با دلی پرآز و مغزی پرباد سر برافراشته‌اند و درپی خوشیهای خود می‌باشند و این گله‌ها از بدی توده همان خوی پست خودخواهی و برتری‌فروشیست که باین رنگ آن را بکار می‌برند. **این در سرشت آدمی نهاده که خود را از دیگران برتر گیرد و بر ایشان عیب جوید و دلتنگی و دل‌آزردگی از رفتار آنان کند**. اینان آن خوی پست را در این رُویه بکار می‌برند. وگرنه هرگز کسی نیستند که نیک و بد فهمند و در آرزوی نیکیها باشند. بدبختان از درسی که خوانده‌اند بیش از این نتیجه نگرفته‌اند که خویهای ناستوده‌ی جانوریشان بتکان آید و بدینسان نیرو گیرد.

بارها گفته‌ام **کسانی که در آرزوی رستگاری توده‌اند اگر شنوند یکی بالا افراشته و در آن راه کوششهایی می‌کند خشنود گردند و بسراغ او روند و اگر دیدند براستی و پاکدلی پیش**

آمده و شایستگی از خود نشان می‌دهد از دل و جان بیاری او برخیزند و مردانگــی دریــغ نگویند. ولی اینان ـ این بدبختان ـ همینکه می‌شنوند کسی بکوششهایی برخاسته هنــوز نادانســته و نافهمیده زبان‌درازی کنند و ریشخند و بیفرهنگی دریغ نگویند ، و هرچه آن کس شایســتگی بیشــتر نشان دهد اینان نادانی و دشمنی بیشتر گردانند.

یک دسته‌ی دیگر آنانند که خواهان نیکی می‌باشند ولی در همان هنگام می‌خواهند از پندارهای پراکنده و بیهوده‌ای که در مغز انباشته‌اند و کارهایی که یاد گرفته‌انــد هــیچ نکاهنــد و اگــر بیکــی از ایشان گفته شود باید از فلان رفتار یا باور درگذری برآشوبند و دلتنگی نمایند و ایــن نمــی‌داننــد کــه همان پندارها و کارهاست که مایه‌ی گرفتاری توده شده است. این نمی‌دانند که چنانکــه آنــان بــروی پندارها و کارهای خود پافشاری می‌نمایند و آن را هنری از خود می‌شمارند دیگران نیز همین رفتار را می‌نمایند و با این حال نیکی هرگز شدنی نیست.

یک دسته‌ی دیگری در آرزوی نیکی مردم می‌باشند ولی در همان هنگام از هوسهای خود نیز چشم نمی‌پوشند. مثلاً دوست می‌دارند مردم نیک باشند ولی با این شرط که آن نیکــی بــا دست اینان انجام گیرد و اگر دیگری بآن برخاست سخت برنجند و بدشمنی و بدگویی برخیزند. اینان راستی‌را درپی خودنمایند و این را دستاویزی یا افزاری برای کار خود می‌شمارند.

یک دسته‌ی دیگری می‌خواهند توده نیک باشد ولی از راهی که سود ایشان نیــز درمیــان باشــد. مثلاً زکات دهند و خمس دهند و یا رمانی که خود او نوشته بخوانند و اگر در نیکیهایی سودی نیست از آنها رو گردانند.

یک دسته‌ی دیگری آشکاره از این راه نان می‌خورند و سود می‌برنــد و پیداســت کــه اینــان جــز دربند گرمی بازار خود نباشند و نیکی را جز در پیشرفت پیشه‌ی خود نشناسند.

بدینسان هر دسته‌ای آلودگی دیگری می‌دارند و اینست **کوششهای آنان در نیکی توده کارگر**

نیست ، بلکه خود یکی از گرفتاریهای توده می‌باشد و چنانکه گفتیم یکی از دو چیز که جلو نیکی مردم را گرفته همینست. چه اینان با کوششهای ناپاکدلانه‌ی خود مردم را به راههای آلودگی می‌کشند و آنان از هم می‌پراکنند و همیشه میانه‌ی ایشان و رستگاری می‌ایستند و امروز در این کوششهایی که ما در راه رستگاری توده می‌نماییم اینان را میانه‌ی خود و توده می‌یابیم.

ما همیشه می‌گوییم : ما را در این راه هیچ دلخواهی نیست و درپی هیچ مزدی برای خود نمی‌باشیم. ما باین کوششها از بهر رستگاری جهان برخاسته‌ایم و به هر سخنی که می‌گوییم دلیلها یاد می‌کنیم. شما اگر گفته‌های ما را براست می‌دارید همراهی با ما نمایید و اگر براست نمی‌دارید آنچه باندیشه‌تان می‌رسد با دلیل بنویسید ـ بنویسید تا ما بدانیم و مردم بدانند. ولی آنان نه همراهی با ما می‌نمایند و نه چیزی می‌نویسند ، و یک دسته از اینان بِهمان بس می‌کنند که بنشینند و بد گویند و ریشخند نمایند ، و **یک دسته‌ی دیگری سخنان ما را می‌گیرند و با پندارهایی از خود بهم می‌آمیزند و دستاویز خودنمایی می‌کنند**. اینست رفتاری که از ایشان دیده می‌شود. آیا این نشان آلودگی آنان نیست؟!.. **آیا این نمی‌نماید که آرزوی نیکی توده که آنان از خود می‌نمایند دروغ است و هر یکی بیش از همه دربند هوس می‌باشند؟!..**

بارها این مثل را آورده‌ایم که اگر کسی بشنود فلان پل در فلان راه افتاده و راه آمد و رفت مردم بسته شده و بر آن باشد که افزار و کارگرانی همراه بردارد و بآنجا رفته پل را بسازد و نیکوکارانه مردم را آسوده گرداند ، ولی در آن میان که بسیج افزار و پول می‌کند بشنود نیکوکار دیگری پیش افتاده و بساختن پل شکسته دست اندر کار شده آیا این چه باید کند و چه رفتاری از او سزاست؟.. آیا نه اینست که اگر راستی‌را دربند آسایش مردم بوده و خودنمایی او را بآن اندیشه برنینگیخته بوده باید از شنیدن اینکه دیگری بساختن پل برخاسته خشنود گردد و خود نیز اگر می‌خواهد از کار نیک بازنماند باید بآنجا رود و پول و افزار که آماده گردانیده بدست آن نیکوکار دیگر سپارد که پل را هرچه بهتر و استوارتر سازد و اگر این نکرد و چنان خواست که خود یک کاری کند باید او نیز راهها را

هموار گرداند و یا بکاری از اینگونه برخیزد. ولی **اگر او از شنیدن اینکه دیگری بساختن پل پیشی جسته برنجد و زبان به بدگفتن باز کند و یا به همانجا شتابد و پل دیگری در پهلوی پل آن مرد پدید آورد آیا این نشان ناپاکدرونی و پستنهادی وی نخواهد بود؟!.**

این کسان هر یکی می‌خواهد خود بسخنانی برخیزد و از کاری که دیگری می‌کند می‌رنجد و ببدگویی و کارشکنی می‌کوشد ، و دیگر چه دلیلی روشنتر از این که آنان درپی هوسبازیند و **چنانکه کودکان از بازی لذت برند این کودکان پنجاه‌ساله و شصت‌ساله نیز از هوسبازی و خودنمایی لذت می‌برند و زیان این کار خود را نمی‌دانند.**

برخی از اینان چون هر کدام اندک کوششی بکار برده‌اند ـ مثلاً کتاب نوشته و یا گفتارهایی باین روزنامه و آن مهنامه فرستاده و یا سخنانی بالای این منبر و آن منبر سروده‌اند ـ و از آن کار خود نتیجه ندیده‌اند بجای آنکه بدانند آن کوششها بسیار نارسا بوده و **نیکی یک توده باین آسانی که آنان می‌پندارند نیست و کسی که بچنین کاری برمی‌خیزد باید سودی برای خود نخواهد و به رنج و زیان تاب آورد و سالها بکوشد ـ اینها را فراموش ساخته و گناه را بگردن توده انداخته چنین می‌گویند : «این مردم نشوند»** و امروز این دستاویزی در دست نادانانی شده و بی‌آنکه زیانش را دریابند همه جا آن را بر زبان می‌رانند و از چنین کار بسیار زشتی بخود می‌بالند.

کسانی چندان بی‌باکند که نزد ما می‌آیند و با خشم و دلتنگی سخن آغاز می‌کنند و بما خُرده می‌گیرند که چرا باین کوششها برخاسته‌ایم و چنین می‌گویند : «این مردم نشوندا». روزی بیکی گفتم همین رفتار نشان آلودگی شماست و این سخن از دل پاکی نمی‌تراود. با خشم گفت : «چرا؟!..» گفتم : بیماری که به بستر افتاده و حال بدی پیدا کرده اگر پزشکی امید به بهبودش دارد بر سر او رود و نوید و دلداری دهد و درمانهایی گوید ، و آنکه نومید است او را بخود گزارد و پی کار خویش گیرد ، و آیا بدنهادی نخواهد بود اگر پزشکی که از بیمار نومید است بر سر او رود و پیاپی گوید : «تو بهبود نخواهی یافت» و «تو خواهی مُرد» و با پزشکی که امید به بهبود می‌دارد و بدرمان

او می‌کوشد بدشمنی برخیزد و از خشم و پرخاش بازنایستد؟!.. آیا چنین کاری جز از رشک و ناپاکدرونی تواند بود؟!.. آخر تو را چه واداشته که راه دوری پیمایی و برای گفتن چنین سخنی نزد من آیی؟!.. آخر تو را با توده چه کار است؟!.. چرا از خود نمی‌گویی؟!.. آیا خودت می‌شوی یا نه؟!..

دیگری نزد من می‌آید و می‌نشیند و دوستی می‌نماید و روی بمن می‌آورد و چنین مـی‌گویـد : «اینها که شما می‌نویسید چیزهای تازه‌ای نیست. همه‌ی اینها در کتابها هست. چنین نیست؟...» این را می‌گوید و چشم به رخ من می‌دوزد و رندانه می‌خواهد از خود من گواهی گیرد. مـی‌گـویم : تـو را باین سخن چه واداشته؟! آیا چه نتیجه از این چشم مـی‌داری؟!.. **این سخنان چه تازه و چه کهنـه اگر راست است باید بپذیری و بیاری و همراهی برخیزی و اگر نیست آنچـه پاسـخ تـوانی بگویی**. آخر پنجاه سال بیشتر می‌داری ، تا کی این ناپاکی؟!.. تا کـی ایـن آلـودگی؟!.. از ایـن گونـه داستانها فراوانست و با گفتن بجایی نرسد.

چه باید کرد؟..

خواهید گفت : پس چه باید کرد؟. می‌گوییم : باید چاره کرد ، بایـد هـر دو جلـوگیر را از میـان برداشت. **یک راه هر چند دور باشد با رفتن است که بپایان رسد**. ایـن گرفتـاری بسـیار بـزرگ است و زیانهای بسیار بزرگی را درپی مـی‌دارد. **در یک توده که نیـک و بـد شـناخته نبـود راه پیشرفت بروی او بسته باشد و هرگز نباید امید برستگاری آن توده بست**. مـا اگـر بخـواهیم زیانهای این گرفتاری را بشماریم باید ده صفحه بیشتر را پر گردانیم و اینست بـآن نپرداختـه و تنهـا بچند زیانی که بسیار روشنست بس می‌کنیم :

۱ـ در یک توده که نیک و بد را بنیادی نبود هر کس از اندیشـه‌ی نارسـای خـود نیـک و بـدی بیرون آورد و چشم دارد که همگی آنها را پذیرند و چون بیند نمی‌پذیرند دلتنگ گردد و زبان بگلـه و بدگویی گشاید بلکه از دشمنی و آزار هم بازنایستد. درست مانند آنکـه در بیابـانی راه نباشـد و یـک

دسته راهروان که بآنجا افتاده‌اند هر یکی رو بسوی دیگری گرداند و آن را راه پندارد و چون بیند دیگران نمی‌پذیرند و پیروی نمی‌کنند برآشوبد و پا بزمین کوفته بد گوید ، و دیگران نیز هر کدام همین کار را کنند.

اکنون در توده‌ی ما همین هست و شما به هر کس از نیکان و نیکخواهان برخورید بر دیگران خشمناک است و از آنان دل پردرد می‌دارد و نومیدیها می‌نماید و بدگوییها می‌کند. این حال نیکان و نیکخواهانست چه رسد بدیگران.[1]

۲ـ در یک توده که نیک و بد شناخته نبود دغلکاران در راه سود خود به نادرستیهای بسیار بدی برخیزند و سپس با رویه‌کاریهایی[2] پرده بکار خود کشند. **اکنون همین نیز هست و ما صد تن را بنام توانیم شمرد که به نادرستیهای بدی درباره‌ی کشور برخاسته‌اند و سپس برخی خود را بدینداری زده و با ریش گزاردن و نماز خواندن و زیارت رفتن مردم را فریفته‌اند ، و برخی دانشمندی از خود نموده و با کتاب نوشتن و شعر سرودن خاک بچشم مردم پاشیده‌اند.** تاریخ مشروطه نیک نشان می‌دهد که در آن روز جنبش و غیرتمندی در حالی که دسته‌های انبوهی از توده‌ی گمنام جانفشانیهایی در راه کشور می‌نموده‌اند گروهی از شناختگان نه تنها جانفشانی ننموده و بهیچ زیانی در راه کشور گردن نگزارده‌اند به دغلکاریهایی نیز برخاسته‌اند و رنجهای دیگران را هدر گردانیده‌اند و مایه‌ی آن رسواییها شده‌اند و با اینهمه از راه دینداری یا دانش‌پژوهی درآمده و آن زشتیهای خود را از یادها بیرون ساخته‌اند ، و چون نیک و بد شناخته نیست و توده‌ی مردم از بیچارگی و درماندگی این نمی‌دانند که **جانفشانی در راه کشور از نیکیهای بسیار بزرگ ، و نادرستی با کشور از بدیهای بسیار ننگین است ، و کسانی که از آن نیکی رو گردانیده و از**

۱ـ یک علت اصلیِ نامهربانی مردم با همدیگر همینست. اگر ترازوی نیک و بد در دست مردمان یکسان یا نزدیک بهم سنجد آیا جایی برای اینهمه دشمنی و کینه‌توزی بازمی‌ماند؟!. ـ و

۲ـ رویه‌کاری = ظاهرسازی ـ و

این بدی بازنایستاده‌اند چندان تباهکار و روسیاه باشند که با هیچ کاری گناه آنان آمرزیده نشود ، و کتاب نوشتن و شعر سرودن و نماز خواندن و اینگونه چیزها در برابر آنهـا بسـیار کوچک و بی‌ارج باشد.[1]

۳ـ در توده‌ای که نیک و بد روشن نبود از نیکان ارجشناسی نتوانند و جدایی میان آنان بـا بـدان نگزارند و در نتیجه نیکان بسوزند و از میان روند و پس از آن کمتر نیکانی از میان آنان برخیزند.

این نیز اکنون هست و ما صد مثال برای این توانیم یاد کـرد. کسـانی کـه در جنـبش مشـروطه جانفشانیها کرده‌اند و ثقةالاسلام و ضیاءالعلما و دیگران که در راه این توده بر سر دار رفته‌اند اگـر مـا ننوشته بودیمی نامهاشان نیز از میان رفتی ، و ما چون بنوشتن داستان آنـان برخاسـتیم بـدگوییها و زباندرازیها می‌شنیدیم و بسیاری آشکاره ناخرسندی می‌نمودند و چنانکه در جای دیگری نوشـته‌ایـم پیشنهاد می‌کردند که بجای داستان آنان گفته‌های سـقراط و دیگـران را آوریـم. ایـن بـود انـدازه‌ی بی‌پروایی و ناآگاهی مردم از جانفشانیها و نیکیهای آنان.[2]

۱ـ پس از سال ۵۷ بسیار بودند کسانی که به سختیها و تنگدستی تاب آوردند ولی بآنان که دستشان بخون بیگناهـان آغشـته بود نزدیک نگردیدند. آیا مردم بایشان با چه دیده‌ای نگریستند؟! آیا ارج ایشان دانسته گردید؟! باید گفت مردم ایشان را اگرچه خوار نداشتند ولی گرامی هم نگرفتند. از آنسوی دیدیم آنانی که با بدنامترین و ناپـاکترین کسـان همکـاری کردنـد گرچـه در دیدگانی خوار گردیدند و از ارجشان کاسته شد ولی این همگانی نبود و همه‌ی مردم از ایشان بیزاری ننمودنـد ، بلکـه پـس از چند سالی چنان گناه بزرگی را از یاد بردند.
آن دسته ها که قلم ، سخن ، دانش و هنر را در راه نیرو گرفتن سیاهکاران بلکه خونخـواران بکـار بردنـد یـا بـا دشـمنان ایـن سرزمین همدستی کردند ، دو نمونه‌اند که نشان می‌دهد درمیان ایرانیان نیک از بد جدا نیست ، چه اگر جدا بود از یکسو مردم داوری روشن و سختگیرانه‌ای درباره‌ی اینان می‌کردند ، و از سوی دیگر اینها نیـز از تـرس خـواری و بـدنامی ، دلیـری چنـان رفتارهایی را نمی‌داشتند. اگر این رشته دنبال گردد از اینگونه بیراهیها کم یافت نشود. ـ و
۲ـ جنگ با عراق ، آزمایشی بود که نشان داد ایرانیان تا چه اندازه از راستیها بدورند. با آنکه هر غیرتمند و خردمنـدی بآسـانی می‌توانست دریابد که اگر دلیرمردان جانفشان ایرانی نبودند دشمن بر جان و خاک و ناموس و دارایـی مـا چیـره مـی‌گردیـد ، فراموش نکرده‌ایم بیدردانی را که به رزمندگانمان ناسپاسی دریغ نمی‌گفتند. فراموش نگردیده آن سخنان پوچ و بیمغزی کـه از دلهای سرد ایشان برمی‌خاست و توگویی رزمندگان ما سربازان کشور بیگانه بودند که نه به کشته شدنشان افسوسی می‌خوردند و نه از جانبازیهای آنها دلشاد و سرفراز می‌گردیدند. فراموش نگردیده فلسفه‌بافیهای آنها را که همچون بلندگوهای بیگانگان بـه از جان گذشتگی و ایستادگی سربازان ایرانی ده‌ها عنوان نابجا می‌گزاردند و صدها خرده گرفته بجـای سـتایش و سپاسـگزاری نمک بزخم خانواده‌هاشان می‌پاشیدند. ـ و



ثقةالاسلام



ضیاءالعلما

۴ـ در یک توده که نیک و بد شناخته نبود از داوری تاریخی که خود زمینه‌ی بسیار ارجداری می‌باشد بی‌بهره گردند. این نیز کنون هست و **ما می‌بینیم کسانی را که نادرستیها و پستیهای بسیار بدی را در ایران انجام داده‌اند در کتابهایی که می‌نویسند بنیکی یاد می‌کنند**. مردی که مغول را بر سر بغداد برده و خون صدهزاران بیگناهان را بگردن گرفته به بزرگیش یاد می‌کنند و کتابها بنام او می‌نویسند.[1] چنگیز و هلاکو که آن سیاهکاریها را در ایران کرده‌اند در کمتر جایی خواهید یافت که نامهاشان به بدی آورده شده. تیمور خونخوار را در همه جا بستایش یاد کرده‌اند و پیش از آنکه ما بنویسیم کسی او را به بدی نمی‌شناخت.[2] یاوه‌باف پستی را که در زمان مغول بوده و

۱ـ بلکه دانشگاهی را بنامش می‌کنند و برایش هفتصدمین سال زاییده شدن و «هفتصدوپنجاهمین سالگرد زندگی» می‌گیرند. (بماند که هیچ یک از این دو با سال زاییده شدن و مرگ او نمی‌سازد). بدتر آنکه برای پاک گردانیدن گناه تاریخی او چنین می‌نویسند : «او که در زمان هلاکوخان به وزارت رسید انتقام ایرانیان را از دستگاه خلافت و جور عباسیان گرفت و با کمک هلاکو توانست خلافت عباسیان را در بغداد پایان بخشد..!».
نمونه‌های دیگر هنوز می‌توان شمرد. برای مثال راهزنان و گردنکشان ایلها که با کشور و مردم این سرزمین ناراستی و جنایتها کرده‌اند اکنون درمیان دسته‌هایی «قهرمان ملی» گردیده‌اند. نامهاشان را با بزرگی یاد می‌کنند و با گردنی افراشته پیکره‌هاشان را قاب کرده در خانه‌هاشان می‌گزارند. ـ و

۲ـ یک نمونه : درباره‌ی تیمور کتابی در آخرهای حکومت محمدرضاشاه چاپ شد. انبوهی از درسخواندگان و دانشگاه‌دیده‌ها که آن را خوانده بودند چون هیچ از خونخواری و نامردیهای تیمور نمی‌دانستند از تأثیر آن کتاب ، تیمور را مرد بزرگی شمرده داستانها از بزرگیش یاد می‌کردند. این بود نتیجه‌ی نوشته شدن آن کتاب و مانندهای آن.
از سوی دیگر ، ناآگاهی مردم از تاریخ کشور خود و بی‌پروایی بدشمنانشان ، جدا نبودن نیک و بد در نزد ایشان و بی‌بهرگی از داوری تاریخ را در نامهای چنگیز ، تیمور ، هلاکو و ... که ایرانیان بروی فرزندانشان می‌گزارند می‌توان دید. ـ و

هیچ دلسوزی از خود بحال مردم نشان نداده و از پستنهادی زبان بستایش مغول باز کرده مایه‌ی سرفرازی ایران می‌شمارند. ولی از آنسوی شمس‌الدین طُغرایی و تیمورمَلِک و جلال‌الدین خوارزمشاه را بیکبار فراموش می‌کنند و از نادرشاه با آنهمه نیکیها کمتر نامی می‌برند. از اینگونه چندانست که اگر بشماریم سخن بدرازی انجامد.

هر یکی از اینها یک داستان جداییست و ما چون نمی‌خواهیم بآنها درآییم فهرست‌وار یاد کرده درمی‌گذریم. ولی این را یادآوری می‌کنیم که باین نادانیها و درماندگیها تنها عامیان گرفتار نیستند و کسان برجسته و شناخته بیشتر گرفتارند. ما بارها این را نوشته‌ایم که مردم عامی باری دریافتهای ساده‌ی خدادادی را از دست نداده‌اند ولی اینان ـ این درسخواندگان ـ آن دریافتهای ساده را از دست داده‌اند و بدانستنیهای سودمندی هم نرسیده‌اند. این ایرادهای چهارگانه که در اینجا یاد می‌کنیم بیش از همه خطای اینان می‌باشد ، و این خود دلیل دیگر است که از این چیزها که اینان یاد می‌گیرند سودی بدست نیاید.[1] دلیل دیگر است که **هر توده‌ای را بیش از همه راه می‌باید وگرنه از کوششها جز زیان بدست نیاید**.

از سخن خود بازنمانیم : گفتیم باید بهمه‌ی اینها چاره کرد ، هم راه نیک و بد را روشن گردانید و هم مردم را براستی خواهان نیکی ساخت. کسانی این را دشوار می‌شمارند ولی ما دشوارش نمی‌دانیم. آری یک توده که هزار سالست همیشه گرفتار بدآموزان بوده و پیشامدهای جهان گزندهای بسیار باو رسانیده ، و صد درد و گرفتاریش بهم آمیخته پیراستن آن آسان نیست. لیکن ما همیشه گفته‌ایم **با یاری خدا و همدستی و پاکدلی چه کاری که نتوان کرد؟!**.. ما گفتیم دو چیز جلوگیر نیکی مردم می‌باشد و اینک از هر یکی از آنها جداگانه سخن می‌رانیم و به برداشتن آنها می‌کوشیم ولی چنانکه گفته‌ایم در این باره **همیشه باید از خود آغاز کنیم و سپس بدیگران پردازیم** و چون این راه را پیش گیریم بیگمان با یاری خدا فیروز خواهیم بود.

۱ـ این پرسش بجاییست که چرا برنامه‌ی کنونی آموزش و پرورش در کشور ما بچنین نتیجه‌ی تلخی می‌انجامد و راه چاره چیست. پاسخ اینها را در کتاب *فرهنگ چیست؟* بخوانید. ـ و

نیک و بد را چگونه توان شناخت؟..

چنانکه گفته‌ایم در این باره باید بنیادی نهاد و ترازویی بدست داد. روشنتر گویم : نباید گفت : فلان چیزها نیک و فلان چیزها بد است. زیرا این کاریست که همه می‌کنند و ما گفتیم که نتیجه‌ی درستی ندارد ، بلکه باید بازنمود که یک کار از چه رو نیک یا بد باشد[1] و بنیادی پدید آورد که همه‌ی بخردان آن را بپذیرند ، و هرآینه از این راه است که می‌توان به نتیجه‌ای رسید و میدان باندیشه‌های پراکنده نداد. ما نیز از این راه پیش خواهیم آمد. چیزی که هست این کار ما را بیک زمینه‌ی دیگری خواهد کشانید.

زیرا این بسته بآنست که بدانیم از جهان چه می‌خواهیم و در این راه زندگی که می‌پیماییم درپی چه هستیم و معنی جهان و زندگی را چنانکه می‌باید بدانیم ، و تا اینها را ندانیم گفتگو از نیک و بد نخواهیم توانست. **این پراکنده‌اندیشی درباره‌ی نیک و بد بیش از همه نتیجه‌ی شناخته نبودن معنی جهان و زندگی می‌باشد.**

ببینید مادّیان چون جهان را جز ماده و نمایشهای آن نمی‌پندارند و در پشت سر اینجهان بهیچ چیزی باور نمی‌دارند و جدایی میانه‌ی آدمی و چهارپایان و ددان نمی‌شناسند و زندگی را جز نبرد نمی‌دانند اینست برآنند که هر کسی تنها دربند خود باشد و تا تواند بر دیگران چیرگی نماید ، و دروغگویی و دغلکاری و ستمگری و فریبکاری و ستیزه‌رویی و چاپلوسی و اینگونه چیزها را که مایه‌ی بهره‌مندی تواند بود بد نمی‌شمارند ، و دلسوزی بر ناتوانان و دستگیری از درماندگان و پابستگی براستی و درستی و نیکوکاری را که دیگران نیک می‌خوانند اینان آنها را مایه‌ی پس ماندن و نشان

۱ـ این همان روش دانش است. برای مثال جستار مثلث قائم‌الزاویه را در ریاضیات بدیده گیریم. اگر در این جستار فرمول آن را به شاگردان یاد ندهند ، باید یک جدول بسیار بزرگی فراهم آورند که ردیفهای آن اندازه‌ی یک ضلع و ستونهای آن اندازه‌ی ضلع دیگر زاویه‌ی قائم را نشان دهد. و جای برخورد ردیف و ستون نیز اندازه‌ی وتر باشد. تازه باز هم این برای ضلعهایی بکار می‌آید که اندازه‌ی آنها عدد درست (نه اعشاری) باشد. ـ و

درماندگی و ناتوانی شمرده ریشخند می‌نمایند. از آن اندیشه است که باین نتیجه می‌رسند.

یک خراباتی جهان را دستگاه بیهوده‌ای می‌شناسد که از آغاز و انجام آن کسی را آگاهی نیست و چنین می‌داند زندگی دام اندوهیست که آدمی بآن افتاده و چاره را جز این نمی‌شمارد که با باده‌نوشی خود را سرگرم دارد و کمتر هوشیار باشد و اندوه زندگی را کمتر دریابد ، و اینست باده‌نوشی و مستی و بیهوشی را نه تنها بد نمی‌شمارد بلکه نیک می‌داند و چنین می‌خواهد که همه بآن گرایند و خرد و اندیشه و دانش و دربند گذشته و آینده بودن و اینگونه چیزها همه را بد می‌پندارد.

یک مسیحی دربند افسانه‌های توریت و انجیل است و بگمان او آدمی و حوایی بوده و آنان در باغ عدن بوده‌اند و در آنجا می‌بایسته از میوه‌ی یک درختی نخورند ولی بانگیزش شیطان خورده‌اند و اینست گناهکار شده‌اند و فرزندان ایشان همه گناهکار می‌زایند و خدا عیسا را که فرزند وی بوده به اینجهان فرستاده تا کفاره‌ی آن گناهان باشد و اینست همه‌ی مردمان باید عیسا را بشناسند و بفرزند خدا بودن وی بگروند و همیشه دل نزد او دارند و پیروی از خویهای او کنند و نیکی جز از اینها نیست.

یک شیعی دربند احادیث و کتابهای خود می‌باشد و بگمان او خدا جهان را بپاس پیغمبر اسلام و خاندان او آفریده و رشته‌ی کارها را بدست آنان سپارده و رستگاری جز در دوستاری آنان و جز بمیانجیگری آنان نیست و اینست نیکی را جز پرداختن بآنان و رفتن بزیارت بارگاههای ایشان و اینگونه کارها نمی‌داند ، و برآنست که هر گناهی که کند با میانجیگری آنان آمرزیده خواهد شد و نیک و بد را جز از خشنودی و آزردگی آنان نمی‌شمارد.

یک صوفی پیرو گفته‌های پلوتینوس و دیگران می‌باشد و بگمان او آدمی را با خدا پیوستگی درمیانست و این آلایشهای مادّیست که در میانه می‌ایستد و اینست هر کس چون از لذتهای مادی دوری گزیند و بپرورش روان پردازد آلودگی او کمتر و نزدیکیش بخدا بیشتر گردد بلکه تواند بخدا پیوندد ، و اینست نیکی را جز خزیدن به یک گوشه و پرداختن بخویشتن و سختی دادن بخود و دشمنی نمودن با جهان و اینگونه چیزها نمی‌داند ، و بیکار نشستن و زن نگرفتن و نان از دست مردم

خوردن و دریوزه‌گردی را هم بد نمی‌شناسد.

اگر یکایک شماریم سخن دراز گردد. کوتاهش آنکه هر گروهی جهان و زندگی را بمعنی دیگری می‌شناسند و درباره‌ی آفرینش و آفریدگار اندیشه‌ی دیگری می‌دارند ، و خود در ترازوی آن اندیشه است که نیک و بد را می‌سنجند.

کسانی خواهند گفت : صوفیگری و باور داشتن بفرزند خدایی مسیح و اینگونه اندیشه‌ها کهنه شده و امروز کسی باینها نمی‌پردازد تا اثری در شناختن نیک و بد دارد. می‌گوییم : نه چنانست. اینها با همه‌ی کهنگی از کار نیفتاده است و چون در دلها جا گرفته هرآینه در گفتار و کردار کارگر باشد ، و همین امروز ملیونها کسان پیرو آن اندیشه‌ها می‌باشند ، و همینکه سخن از نیک و بد بمیان آمد آن اندیشه‌های کهن را بمیان کشند.

بارها گفته‌ایم : جنبش نوین اروپا و اندیشه‌های نوینی که از راست و کج پیدا شده پندارهای کهن را سست گردانیده ولی از میان نبرده ، و **دارندگان آن پندارها اگرهم در کردار و رفتار پابسته‌ی آنها نباشند بهنگام اندیشه و گفتگو ناگزیر پابسته باشند و پیروی نمایند**. مثلاً یک صوفی اگرهم دستورهای صوفیگری را بکار نبندد و همیشه درپی خوشیها و هوسهای خود باشد باز در گفتگو از نیک و بد بنکوهش از جهان پرداخته ، و نیکی را دامن درچیدن از آن و بگوشه‌ای خزیدن و سختی کشیدن خواهد شمرد. مگر یکی از صوفیگری بیرون آید و بیکبار از آن بیزاری جوید ، و در آن هنگام نیز بمادیگری و بدآموزیهای آن گراییده و نیک و بد را در ترازوی مادیگری خواهد سنجید.

کسانی هم خواهند گفت : اینها نیست. مردم درپی هوسهای خود هستند و هر کسی هر چیز را که با هوس و خواهش خود سازگار یافت نیک نامد و هر چیز را که ناسازگار دید بد خواند. می‌گوییم : همه‌ی مردم چنین نیستند و ما می‌بینیم که درمیان توده‌ی انبوه هوس کمتر کارگر است و بسیاری از آنان راستی را خواهان نیکی می‌باشند و در جستجوی آن هستند ولی راه بسوی آن پیدا نمی‌کنند و از بیراهی هر دسته بسوی دیگری می‌افتند. آری یک گروهی چنانند که شما می‌گویید و جز دربند

هوسهای خود نیستند. چیزی که هست اینان ـ این هوسمندان ـ نیز همان پندارهای پراکنده را دستاویز هوسهای خود می‌سازند و بدینسان پرده بروی هوسبازی خود می‌کشند. چنانکه گفتیم جوانی که رمان می‌نویسد بیگمان جز خودنمایی و هوسبازی او را باین کار وانداشته. لیکن می‌بینید همو نام ادبیات بروی رمان می‌گزارد و سخنانی را که در پیرامون ادبیات نوشته و آن را ستوده‌اند دستاویز کار خود می‌گرداند. همچنین مردی که بپول‌اندوزی می‌کوشد بیگمان او را آز واداشته. ولی می‌بینید بدآموزیهای مادیگری را بهانه می‌آورد و زندگی را نبرد نامیده بخود سزا می‌شمارد که دربند هیچ چیز و هیچ کس نبوده به اندوختن دارایی کوشد.

به هر حال ما چون بخواهیم برای نیک و بد بنیادی گزاریم و ترازویی بدست دهیم باید نخست معنی جهان و راه زندگی را روشن گردانیم و معنی آدمیگری و جدایی‌ای را که میانه‌ی آدمی و جانورانست بازنماییم. شما اگر ده تن سفر کنید و در راه خود ناگهان بیک باغی رسید و بخواهید چند روزی در آن بیاسایید ، اگر خواهید بدانید در آن باغ چه کاری از شما نیک و چه کاری بد است چنین چیزی پس از آنست که بدانید آن باغ را که ساخته و بهر چه ساخته و آیا خرسندی داده که کسانی بباغ درآیند و یا نداده ، و آیا برای درآمدن بآنجا و میوه چیدن مزدی خواسته یا نخواسته ، نیز بدانید که شما بهر چه بآنجا رفته‌اید و آیا می‌خواهید نشیمن گیرید و بمانید یا چند روزی آسوده بیرون روید ـ تا اینها دانسته نشود گفتگو از نیک و بد در آنجا بیهوده خواهد بود.

در زندگی نیز همینست و ما می‌باید نخست بدانیم زندگی چیست و ما از آن چه می‌خواهیم و آیا جهان دستگاه بیهوده‌ایست و یا خواستی از آن درمیانست ، و آیا چه جدایی‌ای میانه‌ی آدمیان و جانوران می‌باشد ، و آیا درپی این زندگی ، زندگیِ دیگری هست و یا نیست. می‌باید نخست باینها پردازیم و تا آنجا که راه باز است پیش رویم و از روی اینهاست که می‌توان برای نیک و بد بنیادی گزاشت.

ما این زمینه را بپایان آوردهایم

این خود سخن روشنیست و نیاز بدلیل نمیدارد ، و ما خشنودیم که این زمینه را بپایان رسانیدهایم. در سالهای گذشتهی پیمان از جهان و زندگانی و آدمیگری سخن رانده و معنی هر یکی را تا آنجا که میبایست روشن گردانیدهایم.

ما گفتهایم : اینجهان دستگاه بیهودهای نیست و بیگمان آن را آفریدگار دانا و توانایی پدید آورده.

گفتهایم : خواست آفریدگار آسایش و خرسندی جهانیانست و چنین خواسته که جهان گام بگام پیش رود و زندگی زمان بزمان بسامانتر و پرشکوهتر گردد و این نه راست است که خدا اینجهان را خوار میدارد.

گفتهایم : آدمیان برگزیدهی آفریدگانند و خدا جهان را بدست آنان سپارده و خرد را راهنمای آنان گردانیده.

گفتهایم : آدمی را نیاز به نبرد و کشاکش نیست و این نه راست است که زندگی نبردگاه میباشد. آدمی باید بجای نبرد با همدستی زید و هر یکی از آنان دربند آسایش و خرسندی دیگران باشد.

گفتهایم : مرگ آدمی پایان هستی او نیست و روان نه از تن است که با مرگ آن نابود گردد.

گفتهایم : آبادی آنجهان بسته بآبادی اینجهانست و کارهای بیهودهای که در اینجهان سودی نمیدارد در آنجهان نیز سود نخواهد داشت و جز مایهی پشیمانی نخواهد بود.

گفتهایم : کسی را در کارهای خدا دستی نتواند بود و افسانهی میانجیگری نه راست میباشد و اینست پرداختن بمردگان و چشم پشتیبانی از آنها داشتن جز خداناشناسی و نادانی نیست.

گفتهایم : همهی آنچه صوفیان و باطنیان و خراباتیان و فیلسوفان گفتهاند و یا در کیشهای پراکنده اندیشیدهاند بیپا و بیهوده است و همه را باید از میان برداشت.

ما چه می‌خواهیم و درپی چه هستیم؟..

ما اینها را روشن گردانیده و بدینسان معنی جهان و زندگی را تا آنجا که می‌توانسته‌ایم بازنموده‌ایم. کنون ببینیم ما خود چه می‌خواهیم و درپی چه هستیم. زیرا این هم دانستنی است و **یک توده که برای خود در زندگانی خواستی یا آرمانی ندارد از پیشرفت بی‌بهره گردد ، و خود باید گفت پیشرفت برای او معنایی ندارد. آخر تو کجا را آهنگ کرده‌ای تا بسوی آن پیش روی؟!.. یک توده‌ی بی‌آرمان هرگز بپای دیگران نرسد**. ببینید جدایی از کجا تا بکجاست : شما چند تن از خانه بیرون آمده‌اید و آهنگ یک جای دوری می‌دارید که یک کار ارجمندی را انجام دهید ، چون یک خواهشی را دنبال می‌کنید در خیابان نایستید و یکسر بآنجا شتابید و از گام زدن نفرسایید و با همراهان گویان و شنوان و دلشادان راه پیمایید. ولی اگر از خانه بیرون آمده‌اید و آهنگ هیچ جا را نمی‌دارید ، ناچار ندانید کجا روید و در راه درمانید و خیابان را هم درازا و هم پهنایش را پیمایید و راهی را که رفته‌اید نافهمیده بازگردید و همراهانتان یکی باین کوچه پیچد و یکی بآن دکان دررود و بدینسان پراکنده شوید و بهیچ نتیجه‌ای نرسید. اینست جدایی میانه‌ی آن توده‌ای که در زندگی خواستی را دنبال می‌کند و با توده‌ای که نمی‌داند چه می‌خواهد و درپی چیست.

خواهید گفت : خواست ما در زندگی چه باشد؟.. می‌گوییم : ما باید چند خواست [را] در یک جا دنبال کنیم :

نخست : به پیشرفت جهان کوشیم که خود پیش رویم و دیگران را هم پیش بریم. زیرا چنانکه گفتیم این خواست آفریدگار است و همیشه چنین بوده است و خواهد بود.

دوم : توده‌ی خود را نیرومند و انبوه گردانیم تا در میدان نبردی که میان توده‌های جهان باز شده ، لگدمال و نابود نشویم.

سوم : در کردار و رفتار خود دربند آسایش همگان باشیم و خوشی و آسودگی خود را در خوشی و آسودگی همگان شناسیم.

چهارم : هر یکی خود را ستوده و آراسته گردانیم و به نیکخویی و پاکدرونی کوشیم و بدینسان بر ارج خود بیفزاییم.

اینها خواستهاییست که باید همگی داریم و در شناختن نیک و بد نیز اینها را بدیده گیریم که هر آنچه با اینها می‌سازد و مایه‌ی پیشرفت اینها می‌باشد نیک ، و هر آنچه با اینها نمی‌سازد بد شناسیم.

اینست ما **نخستین نیک «راستی‌پرستی» و «نیکی‌دوستی» ، و نخستین بد «گردنکشی» و «پافشاری بر کجی و نادانی» و «رشک» و «خودخواهی» را می‌شماریم. زیرا چنانکه گفتیم بزرگترین و گرانمایه‌ترین خواست ، پیشرفت جهان می‌باشد و آن جز در سایه‌ی راستی‌پرستی و نیکی‌دوستی آدمیان نتواند بود.** همیشه راه پیشرفت اینست که یکی برخیزد و با گمراهیها و آلودگیها به نبرد پردازد و دیگران مردانه به یاری او کوشند و براستیها و نیکیها پیشرفت دهند. مردان بزرگ و بنام همیشه از میان اینان برخاسته و هر نیکی در جهان با دست اینان انجام گرفته.

دومین نیک «نبرد کردن با اندیشه‌های پراکنده و پندارهای بیهوده» و دومین بد «پافشاری بروی آن اندیشه‌ها و پندارها» را می‌شماریم.

زیرا چنانکه گفتیم **یک خواست گرانمایه‌ی دیگر نیرومندی و آزادی توده می‌باشد و گام نخست در راه آن خواست ، یکی شدن اندیشه‌هاست. یک مردمی را با اندیشه‌های پراکنده توده نتوان نامید و اگرچه شماره‌شان بصدملیونها و دوصدملیونها رسد از آزادی و وارستگی بهره نتوانند یافت.**

سومین نیکی «در کردار و رفتار سود توده را بدیده گرفتن» و سومین بد «تنها خود را خواستن و دربند خوشیهای خود بودن» است. زیرا چنانکه گفتیم یک خواست بزرگ دیگر دربند آسایش همگان بودنست و آن جز در نتیجه‌ی از خود گذشتن و سود توده را بسود

خود برگزیدن نیست. کنون باین سه چیز بس می‌کنیم. اینها چیزهاییست که بیشتر مردم نمی‌دانند و نامش را هم نشنیده‌اند. ولی **اینها دیباچه‌ی نیکیهاست و تا اینها نباشد دیگر کارها همه بیهوده است** ، و ما نیز تا اینها را نیک روشن نگردانیم و کوششهایی در راه رواجش نکنیم بگفتگو از نیک و بد دیگری نخواهیم پرداخت.

امروز می‌بینیم کسانی دینداری می‌نمایند و خشنودی خدا را می‌جویند. بآنان باید گفت : خشنودی خدا در اینهاست و شما اگر باینها برنخیزید خدا را بر خود خشمناک گردانیده‌اید و با هیچ کار دیگری خشنودی او را بدست نخواهید آورد. یک مردمی که سر از راستیها درپیچند و گردن بدلیل نگزارند ، یک مردمی که به یازده کیش باشند و هر کیش پندارهای بسیار بیهوده‌ی دیگری را دنبال کنند ، یک مردمی که در اینجهان پرشور و غوغا زندگی خود را فراموش کرده جز بیاد پیشامدهای هزار سال و دوهزار سال پیش دیگران نباشند ، یک مردمی که خدای زنده‌ی جاویدان را کنار نهاده جز بمردگان و درگذشتگان نپردازند ـ چنان کسانی نزد خدا روسیاهند و خدا هرگز بر آنان نخواهد بخشود. اینان خدا را صمدخان[1] پنداشته‌اند که می‌خواهند نزد او میانجی برند و یا با نیایش و زبانداری او را از خود خشنود گردانند! ای گمراهان خدا را به نیایش و ستایش شما چه نیاز است؟!.. **خدا از شما راستی‌پرستی و نیکی‌دوستی و کوشیدن بآبادی جهان و آسایش جهانیان می‌خواهد. خدا از شما غیرت و سرفرازی می‌خواهد. یکدلی و یکدستی می‌خواهد. اینهاست که مایه‌ی خرسندی خدا تواند بود[2]. اینهاست که مایه‌ی آسایش اینجهان و آنجهان تواند بود.**

۱ـ حاج‌صمدخان (شجاع‌الدوله) از سرکردگان محمدعلی‌میرزا که بدستور او سپاه بر سر تبریز برد و با آزادیخواهان آنجا جنگهای خونینِ بسیاری کرد ولی کاری از پیش نبرده بشکست. با آنکه تبریزیان پس از فیروزی بر دولتیان و بیرون رفتن محمدعلی‌میرزا از کشور با او مهربانیها کردند و «گذشته را هرگز برویش نکشیدند» ولی آن «درنده‌ی خونخوار» دل از کینه‌ی تبریزیان تهی نساخت. سپس که روسیان در تبریز چیره شدند به پشتگرمی ایشان بدنهادانه و سنگدلانه دست بخون مشروطه‌خواهان آغشته ساخت و بدینسان نام ناپاکی از خود بیادگار گزارد. ـ و

۲ـ تواند بود (bud) ، سبک شده‌ی تواند بودن است. ـ و


حاج‌صمدخان (شجاع‌الدوله)

می‌بینیم کسانی میهن‌دوستی و مردانگی می‌نمایند و خواهان پیشرفت می‌باشند بآنان باید گفت : پیشرفت و سرفرازی در اینهاست و اگر شما باینها برنخیزید هرگز روی پیشرفت نخواهید دید. باید گفت : **درخت آرزو بار ندارد و در جهان هیچ چیزی جز از راه کوشش بدست نیاید**. راه پیشرفت یک توده جز آن نیست که یک زندگانی ستوده و آبرومندی را بدیده گیرند و یکدل و یکدست برای رسیدن بآن کوشند وگرنه پیشرفت چگونه تواند بود؟!.. دوباره می‌گویم : شما کجا را می‌خواهید تا بسوی آن پیش روید؟!.. شما اگر راستی خواهان پیشرفتید و آرزوی یک زندگی آبرومندی می‌دارید ما آن زندگی را شناخته و راهش را پیدا کرده‌ایم و شما نیز با ما همگام باشید.

می‌بینیم کسانی دانش‌دوستی می‌نمایند و نام «علوم اجتماعی» و مانند آن را همیشه بر زبان میدارند. بآنان باید گفت پایه‌ی دانشها اینهاست و بی‌اینها از هیچ دانشی سود نتوان برداشت. باید گفت : **بهترین دانشها آنست که معنی جهان و زندگی را بازنماید و راه رستگاری و فیروزی را نشان دهد**. برای یک توده پیش از همه آبرو و سرفرازی درباید و گرانمایه‌ترین دانشها آنست که راه این دربایست[1] گرانمایه را باز نماید. شما اگر براستی خواهان دانشها می‌باشید با ما همراه و همگام شوید.

۱ـ دربایست = آنچه به آن نیاز هست ، مایحتاج ـ و

باید جلو بیهوده‌گویان را گرفت

بر سر جلوگیر دوم می‌آییم : کسانی که گفتگو از نیک و بد مـی‌نماینـد و آرزوی نیکـی از خـود نشان می‌دهند و ما گفتیم راستی‌را خواهان نیکی نیستند و آنـان را جلـوگیر دیگـری از نیکـی تـوده شمردیم می‌باید اینان را هم بحال خودشان نگزاشت. بسیاری از اینان بدی کار خـود را نمـی‌داننـد و اینست با پیشانی باز بآن می‌پردازند. می‌باید آنان را بیاگاهانیـد و بـدی کارشـان را برخشـان کشـید. کسانی که در اینجا و آنجا می‌نشینند و زبان بگله و بدگویی از مردم باز می‌کننـد و خشـم و دلتنگـی می‌نمایند باید جلو گفتارشان را گرفت و چنین گفـت : «**نیکی تنها با گفتن نیست و باید درپـی کردار بودن** ، این کار شما که تنها بگفتگو کردن از نیک و بد و دلتنگی نمودن از بدیهای توده بـس می‌کنید نه تنها بیهوده است و هیچ سودی را درپی نمی‌دارد زیانهایی نیز از آن پدید می‌آید. این خود **دور از آزادگیست که کسانی همه از درد نالند و درپی درمان نباشند**. چنین کاری جز نمونه‌ی پستنهادی نتواند بود. گذشته از ایـن **همیشه درد را گفتن آن را آسان گرداند و در اندیشه‌ها از بزرگیش کاهد و کم‌کم به بیرگی و زبونی کشـد. یـک درد را بایـد درمـان کـردن و اگـر نشدنیست باید زمان چاره را بیوسیدن**[1] ».

باید گفت : «نیکی پیش از همه راه می‌خواهد و اینک راهی برایش باز شده و یک دسته پاکدلانه به پیشرفت آن می‌کوشند. شما نیز اگر براستی خواهان نیکی هستید با آنـان همراهـی کنیـد وگرنـه بیگمان دروغ می‌گویید و این نیکخواهی که می‌نمایید و خشم و دلتنگی که از خود نشـان مـی‌دهیـد جز از راه خودفروشی نیست».

اگر گویند : «نشود» باید گفت : «این بدی دیگری از شماست. **این سخن را بدخواهان بـاین کشور آورده و بزبانها انداخته‌اند تا بهانه در دست بیدردان باشد** و بدینسان سر هر سـخنی آن

۱ـ بیوسیدن (biusidan ، همچون نیوشیدن) = منتظر بودن ـ و

را پیش آورند. آخر چرا نشود؟!.. چه انگیزه‌ای هست که نشود؟!.. شما کی آزمودید و دیدید که نشد؟!.. تاکنون کدام کسانی پاکدلانه بنیکی مردم کوشیده‌اند و نتیجه برنداشته‌اند؟!.. شما بخود پردازید و هوس نادانی را کنار **گزارده بنیکی کوشید و هیچگاه اندوهِ شدن و نشدن دیگران را نخورید.** پس از همه‌ی اینها ، اگر نشدنیست و شما را بنیکی توده امیدی نیست پس این گله‌ها و دلتنگیها برای چیست؟!.. در یک کاری که کسی را امیدی نیست چرا آن را رها نکند و پی کارهای خود نرود؟!.. آیا همین نمی‌رساند که شما راستی‌را آرزومند نیکی توده نمی‌باشید و آن گفتنها و نالیدنها جز از راه خودفروشی و از روی بیماردلی نیست؟!..

می‌باید بدینسان یادآوری کرد که اگر کسان باغیرت و نیکنهاد باشند بخود آیند و دست از آن نادانی کشند و اگر نباشند و بخود نیایند باری مردم آنان را بشناسند.

این جوانان که همیشه خود را برتر می‌گیرند و دلتنگی و دل‌آزردگی از توده می‌نمایند آنان هم بدی کار خود را نمی‌دانند. باید بآنان گفت : «این خودخواهی است که شما را باین رفتار برانگیخته وگرنه **کدام نیکی در شما هست که در دیگران نیست؟!..** شما خود کدام راه نیکی را می‌پیمایید و آن نیکها و بدها که می‌شناسید چیست؟!..»

می‌باید گفت : **آن درسها که شما خوانده‌اید و آن آگاهیها که فراگرفته‌اید سودمند است و ارجدار می‌باشد ، ولی نه چیزیست که راه زندگی را برایتان روشن گرداند و از نیک و بد و سود و زیان آگاهتان کند. برای شناختن راه زندگی و دانستن نیک و بد دانش دیگری می‌باید که شما فرانگرفته‌اید و از آن آگاه نیستید.** ببینید شما این نمی‌دانید که **برای نیک و بد پایه‌ای باید و این نه درست است که هر کسی بهوس یا بگمان چیزهایی را نیک و چیزهایی را بد شمارد** و آن را دستاویز گرفته بدیگران برتری فروشد. این نمی‌دانید که نیکی یک توده جز با نیکی یکایک باشندگان آن نیست و **کسی که آرزومند نیکی توده است پیش از همه باید بخود پردازد.** این نمی‌دانید که از یک جوان ناآزموده پندآموزی و راهنمایی نه سزاست و **جوان**

باید درپی یاد گرفتن باشد نه درپی یاد دادن. آن درسها که شما خوانده‌اید اینها را بشما یاد نداده. هرچه هست شما اگر راستی را خواهان فیروزی توده‌ی خود می‌باشید ما راه آن را بازنموده‌ایم و شما نیز با ما همگام باشید وگرنه از این برتریفروشیها و سرکشیهای بیجا هیچ سودی برنخیزد.

کسانی که پند آموختن و کوشیدن بنیکی مردم را پیشه‌ی خود ساخته‌اند و با گفتن یا نوشتن نان می‌خورند و پول می‌اندوزند و یا به نام‌آوری می‌کوشند و یا دربند سروری می‌باشند می‌باید با آنان سخت ایستادگی نمود و آشکاره چنین گفت : «**نان خوردن و یا درپی نام‌آوری و سروری بودن چیز دیگری است و نیکی مردم خواستن و خشنودی خدا را جستن چیز دیگر ، و این دو هیچگاه باهم نسازد. زیرا کسی که نان می‌خورد و یا درپی نام و شکوه می‌باشد باید همیشه دربند دلجویی از مردم باشد تا بیشتر بر سرش گرد آیند و بیشتر بهره‌اش دهند و از هر گفتار یا کرداری که مایه‌ی رمیدن و رنجیدن مردم باشد سخت بپرهیزد و هیچگاه دربند راستیها نباشد. در جایی که پندآموز یا راهنما همیشه باید دربند راستیها باشد و از پندهای سودمند اگرچه مایه‌ی رنجش و رمش مردم باشد بازنایستد.**

چیزیست بسیار روشن : ماست‌فروش پزشک نخواهد بود. این هرگز نشود که ماست‌فروش دربند تندرستی خریداران خود باشد و یکی را چون دید بیمارست و خوردن ماست باو زیان خواهد داشت از فروختن به وی خودداری کند و از سود خود چشم پوشد».

باید آشکاره گفت : شما چرا پی کار دیگری نمی‌روید؟!. چرا زمین نمی‌کارید؟!.. چرا اتومبیل نمی‌رانید؟!.. چرا بداد و ستد در بازار برنمی‌خیزید؟!.. اگر براستی خواهان نیکی مردم می‌باشید نخست پیشه‌ی دیگری گیرید تا ناگزیر نباشید از فریفتن مردم و گمراه کردن آنان نان خورید.

ما روشن گردانیدیم که داستان نیک و بد باین آسانی نیست که هر کس بآن برخیزد و راه آن نه اینست که هر کس هرچه را نیک دانست بکار بندد و بد دانست پرهیز کند و هر کس بدلخواه خویش نیک و بدی را دنبال کند. ما روشن گردانیدیم که نیک و بد را بنیادی باید و آن نیز پس از آنست که

معنی جهان و زندگی دانسته گردد. کنون شما بگویید چه راهی در زندگی دنبال می‌کنید و کدام بنیادی را برای نیک و بد می‌شناسید. تنها اینها را ندانید چه پندی بمردم توانید دادن؟!.. آیا چه برتری شما را بر دیگرانست که می‌خواهید بآنان پند آموزید؟!.. آیا نه آنست که هرچه آنان نمی‌دانند شما نیز نمی‌دانید؟!..

از شگفتیهاست که اینان می‌خواهند با یک رشته سخنان بیهوده و کم‌ارجی که از اینجا و آنجا فراگرفته‌اند هم سروری بمردم کنند ، و هم پول از آنان گیرند ، و هم در اینجا و آنجا نشسته گله و بدگویی از آنان کنند و بدینسان خودنمایی و برتریفروشی نمایند.

اینان با این کار خود نه تنها سودی بمردم نمی‌رسانند زیانهای بسیاری می‌زنند. زیرا از یکسو مردم را فریب داده گمراه می‌گردانند و همیشه درمیان آنان و رستگاری ایستاده جلوگیری می‌نمایند ، از یکسو نیز با سخنان سست و بی‌ارجی که سرمایه‌ی کار خود می‌دارند و با دورو‌ییها و چاپلوسیها که همواره در برابر پولداران از خود نشان می‌دهند آبروی پندآموزی را برده و آن را از ارج می‌اندازند.

سخن کوتاه می‌کنم : می‌باید از همه‌ی اینها جلو گیریم و از میانشان برداریم و این کاری است که باید همگی در راه آن بکوشیم. برداشتن جلوگیر یکم و گزاردن بنیادی برای نیک و بد بیش از همه بگردن ماست و ما باین کار پرداخته‌ایم و بیاری خدا بپایان خواهیم آورد. ولی در برداشتن جلوگیر دوم باید همگی دست بهم دهیم و این بگردن همه‌ی غیرتمندان است که بکندن ریشه‌ی این نادانیها بکوشند.

دوباره می‌گویم : بیشتر آنان زشتی کار خود را نمی‌دانند و از زیانی که بتوده می‌رسانند آگاه نیستند و با همه‌ی بدی و زیانکاری خود را نیک می‌دانند ، و بلکه نیکی را جز آنچه خود می‌دارند نمی‌شناسند. اینست باید گفتشان و از چگونگی آگاهشان گردانید و این کار سختی نیست. زیرا امروز در بیشتر نشستها این کسان هستند و همیشه ناله و گله از توده کارشان است ، و این است بآسانی می‌توان جلو سخنشان را گرفت و آنچه باید گفتن گفت ، و بیگمان بسیاری از آنان بدی کار خود را دریابند و از رفتار زشت دست بردارند و آنانکه ایستادگی نمایند و گردن نگزارند باید پستشان شمرد و

از ارجشان کاست. مردانی که با نادانیها و بیماریهای خود بتوده زیان رسانند و با گفتن نیز دست برندارند دارای هیچ ارجی نیستند و در چنین هنگامهاست که باید پروای هیچ چیز و هیچ کس را نکرد و در راه فیروزی توده از هر چیزی چشم پوشید. چنین گرفتاریها در یک توده اگر از راهش چاره نشود گران سرآید و اینست باید در راه برداشتن آنها همه چیز را کوچک گرفت. بسیاری از اینان از بس سالها با این گله‌ها و ناله‌ها و خودفروشیها بسر داده‌اند آتش غیرت در دلهاشان خاموش گردیده و این نمونه‌ی بیدردی ایشانست که تنها بگفتن درد بس می‌کنند و چون پیشنهاد چاره می‌شود می‌رنجند و به زباندرازی می‌پردازند. بلکه از بسِ پستی و بیدردی که از این حالِ گرفتاری لذت می‌برند و با کسانی که بچاره کوشند دشمنی می‌نمایند. چنین کسانی بسیار پستند و درخور هر گونه سختگیری و ناپاسداری می‌باشند.



در اینجا گفتار را بپایان می‌رسانیم. در این زمینه بسخنان دیگری نیاز هست ولی هنگامی بآنها خواهیم پرداخت که این گفتار سود خود را بخشد و بدینسان جا برای سخن دیگری باز شود. از بس سالها این گرفتاری درمیان بوده امروز انبوه مردم چنین می‌دانند که نیکی یک کس تنها در آنست که از بدیها گله و ناله نماید و بآن بس نماید. بچنین کسانی ما چه سخنی توانیم گفت و چه نیکیها توانیم یاد داد؟!. ولی چون این نادانی تکانی خورد و مردم درپی خود نیکیها باشند خواهیم توانست سخنان بسیاری رانیم.

بخش هشتم

نیک و بد (۲)	۶۰۳۱۳۰	۲۵۱
۱ـ پایه‌هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید	۶۰۳۱۳۰	۲۵۱
۲ـ شناختن نیک و بد کار آسانی نیست.	۶۰۳۱۴۰	۲۶۰
۳ـ نتیجه‌هایی که از این سخنان بدست می‌آید :	۶۰۳۱۴۶	۲۶۴
نامه‌ی سر باز ـ یکی از پایه‌های زندگانی	۶۰۳۱۵۳	۲۶۹
نومیدیهای بیجا	۶۰۳۱۵۶	۲۷۳
قدری هم از اخلاق نویسید	۶۰۵۲۷۶	۲۷۴
آن کسی که می‌گوید : «قدری هم از اخلاق بنویسید»	۶۰۵۳۰۱	۲۷۶
گفته‌های پا در هوا (یا یکی از دردها) ـ۱ـ	۶۰۶۳۳۷	۲۷۷
گفته‌های پا در هوا ـ۲ـ	۶۰۷۴۰۱	۲۸۳
خودنمایی و جداسری (و دیگر بیماریها)	۶۱۰۵۷۷	۲۸۹



نیک و بد (۲)

۱ـ پایه‌هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید

درباره‌ی نیک و بد ، کار تنها جدا کردن نیکها از بدها و شناسانیدن آنها و گزاردن پایه(قاعده)هایی نیست. یک کار بزرگ دیگر اینست که نگزاریم آنها را سست گردانند و از نیرو اندازند. باشد که خوانندگان خواست ما را از این سخن نخواهند دریافت. اینست با مثالی آن را روشن می‌گردانیم :

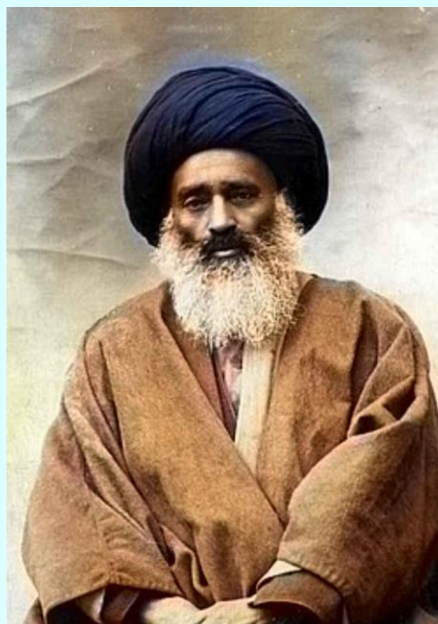
چنین انگارید پدری به پسر خود پند داده چنین می‌گوید : «همیشه دربند تندرستی باش و بیش از اندازه نخور و هر خوراکی که زیان‌آور است دست از آن نگه‌دار» ، هرآینه این پند در دل او جای گیرد و باندازه‌ی فهم و خرد آن جوان درو کارگر افتد. ولی این در جاییست که سخنان ناسازگار دیگری بگوش او نخورد و این دستور نیکی را از نیرو نیندازد و سست نگرداند. مثلاً اگر یکی از دوستانش با وی چنین گوید : «زندگی برای خوردن و خوابیدن و لذت بردن است. آدمی اگر بخواهد دربند تندرستی باشد باید از خوشیها چشم پوشد. هر کس دیر یا زود خواهد مُرد. دیگر چشم‌پوشی از خوشیها چراست؟!..» این بدآموزی نیز کار خود را کند و هرآینه دستور پدری را از نیرو اندازد و جوان بیچاره را گیج و دودل گردانَد.

اینست معنی آنچه می‌گوییم : پایه‌هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید. این سخن درخور چون و چرا نیست و هر کسی با اندکی اندیشه آن را خواهد پذیرفت. ما نمی‌دانیم در روانشناسی اروپاییان هوشدار این بوده‌اند و چیزی درباره‌اش نوشته‌اند یا نه. هرچه هست ما آن را بیچون و چرا می‌شناسیم و گواهیهای بسیار از تاریخ و از زندگانی امروزی ایرانیان در این باره در دست می‌داریم و اینک یکی از آنها را می‌آوریم :

در ایران چون جنبش مشروطه آغازید چنانکه می‌دانیم نخست دانشمندان و درسخواندگان پیش

افتادند و سپس نوبت بدیگران رسید. آن روز سخنها این بود : «باید ارج میهن خود را دانست ، و در راه نگهداری آن جان و دارایی دریغ نگفت ، و در راه پیشرفت آن از خوشیها و سودها چشم پوشید ...» ، اینها را می‌نوشتند و می‌گفتند و داستانها از میهن‌دوستی اروپاییان و از جانفشانیهای ایشان بگواهی می‌آوردند. این سخنان با شور شگفتی گفته و شنیده می‌شد و بیگمان بود که در دلها جای برای خود باز می‌کند ، و خود چنین پنداشته می‌شد که در دلهای دانشمندان و درسخواندگان که معنی کشور و میهن را بهتر می‌دانند و از تاریخ بیشتر آگاهند بیشتر کارگر می‌افتد تا در دلهای دیگران. **این چیزی بود که هر کسی می‌پنداشت ولی پیشامدها وارونه‌ی آن را نشان داد.** زیرا دیری نگذشت که میانه‌ی محمدعلی‌میرزا با مجلس شورا کشاکش پیدا شد و آزادیخواهان را زمانِ گفتار گذشته و روزگار کردار رسید ، و در این روزگار و درمیان کوششها و تلاشها بود که دانسته شد درسهای میهن‌دوستی و جانفشانی و مردانگی که داده شده بدلهای درس‌ناخواندگان یا کمدانشان کارگرتر افتاده تا بدلهای دانشمندان و پیشرفتگان. زیرا دیده شد بیشتر اینان از جانفشانی بازایستادند ، و با همه‌ی لافهای بسیاری که در دو سال گذشته زده بودند جز سستی و بیکارگی از خود نشان ندادند ، و اینست هیچ کار ارجداری از آنان نمودار نگردید ، و بسیاری از ایشان گذشته از سستی و بیکارگی ، پستی و بدنهادی نیز از خود نشان دادند زیرا در نهان به محمدعلی‌میرزا بلکه به بیگانگان گراییدند. این خود داستان شگفتی شد که هر زمان آشوبی برمیخاست و زمان کوشش و جانبازی می‌رسید اینان ـ این دسته‌ی پیشرفتگان ـ خود را کنار می‌کشیدند و میدان را برای جانبازیها و مردانگیهای دسته‌ی کمدانشان باز می‌گزاردند ، ولی همینکه آن روزگار سپری می‌شد و زمان خودنمایی و سودجویی و بهره‌مندی پیش می‌آمد دوباره همانان خود را بمیدان رسانیده رشته‌ی کارها را بدست می‌گرفتند.

اگر یک دسته‌ی اندکی را ــ از دو سید و حاجی‌میرزاابراهیم‌آقا ، و میرزاجهانگیرخان و آقاسیدجمال و قاضی ارداقی و مانند اینها ـ کنار گزاریم دیگران نه تنها خشنودی‌بخش نبودند برخی مایه‌ی رسوایی نیز شدند.



بهبهانی



طباطبائی

مردم در آن روز نادرستیهای اینان را درنمی‌یافتند. ولی ما که تاریخ مشروطه را گـرد آورده‌ایـم و در پیرامون آن نیک اندیشیده‌ایم همه را می‌شناسیم. یکی از چیزهایی که مرا بنوشتن تاریخ مشروطه برانگیخت این بود که پیشامدهای سالهای اخیر ایـران را نیـک دانـم و مـردان را نیـک شناسـم و در گفتگو از آلودگیها و گرفتاریهای توده گواه و دلیل از همان پیشامدها بیاورم. اکنون در اینجا هم نیـک توانم داوری کنم و این را روشن گردانم که درسخواندگان ـ یا بگفته‌ی خودشان فضلاء و ادباء ـ بـرای چه از آزمایش بدانسان بد درآمدند و انگیزه و مایه‌ی این کار را هم نشان دهم.

چه این کار بیگمان انگیزه‌ای داشته ، وگرنه **بهر چه یک دسته همه بد درآیند. آری اگر تنها کسان چندی بیکاره و بد درآمده بودندی گفتیمی نیک و بد ، و بکاره و بیکاره در هر گروهی باشد. ولی سخن اینست که رویهمرفته اینان بی‌ارج درآمـده‌انـد ، و از آنسـوی دسـته‌ی درس‌ناخوانده و کمدانش رویهمرفته نیک بوده‌اند ، و از میانشان صد مرد بنامی پیدا شـده. این جدایی میانه‌ی دو دسته و انگیزه‌ی آنست که بایستی جست و ما آن را بدست آورده‌ایم.**

در آن روزها که آغاز جنبش می‌بود و پیاپی سخن از مـیهن‌دوسـتی و جانفشـانی در راه تـوده و غیرت و مردانگی می‌رفت و همگی آنها را می‌شنیدند اینان ـ این دسته‌ی ادباء و فضلاء ـ نیـز آنهـا را

می‌شنیدند و در دلهای خود جای می‌دادند ، و بیگمان آنها را براست داشته می‌پذیرفتند ، و خود را برای کوششهایی در راه کشور و میهن آماده می‌گردانیدند ، چیزی که هست دلهای ایشان همچون دیگران تهی نبوده و از پیش از آن سخنانی در آنها جا می‌داشته ـ سخنانی که با این درسها و دستورها ناسازگار می‌بوده ، و پیداست که آنها اینها را ، و اینها آنها را از نیرو می‌انداخته و سست می‌گردانیده.



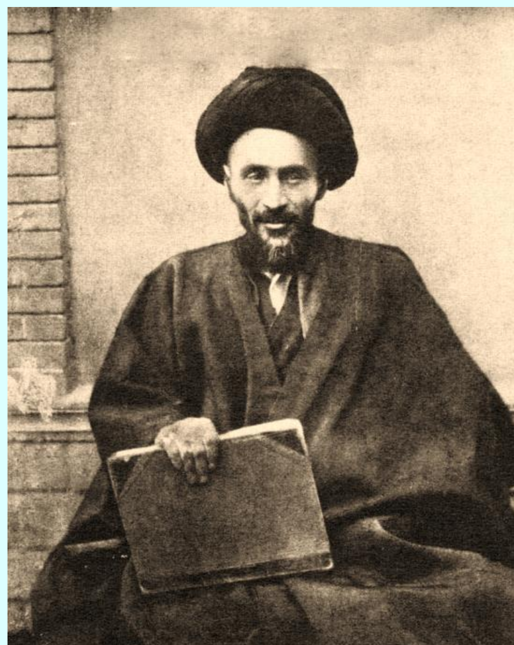
حاجی‌میرزا ابراهیم‌آقا



میرزاجهانگیرخان

خواهند پرسید : آن سخنان چه بوده؟.. می‌گویم : از اینگونه بوده : «دستی که بدندان نتوان برد ببوس» ، «عزت و ذلت جز بتقدیر آسمانی نیست» و «دنیا چند روزه است و نیک یا بد می‌گذرد» و «گذشته گذشته و آینده نیامده و زندگیِ آدمی همین یک دم بیش نیست که باید قدر آن دانست و اندیشه‌ی گذشته و آینده را از دل بیرون کرد» و «اگر بعبرت نگری نور و ظلمت و عدل و ظلم و موسا و فرعون همگی یکیست». پیداست که ما نخواهیم توانست همه‌ی آنها را بشماریم و اینها را بعنوان مثل یاد کردیم.

کسانی که از پانزده و شانزده سالگی که آغاز چیزفهمی است با اینها آشنا شده و بارها آنها را در کتابها خوانده و از زبانها شنیده و با خوشگمانی و دلبستگی بسیار به دل سپرده بودند **شگفت نیست که شور میهن‌دوستی و جانفشانی و مردانگی در سرهای آنان نیرو نگیرد و بسیار سست باشد** و آنان هنگام آزمایش بدانسان ناستوده درآیند و مایه‌ی سرافکندگی شوند؟!.



آقا سیدجمال واعظ اسپهانی



قاضی ارداقی

می‌دانم کسانی این را بآسانی نخواهند پذیرفت و چون سخنیست که تازه می‌شنوند بچون و چـرا خواهند برخاست. ولی بدانند که جای هیچ چون چرا نیست و چاره جز پذیرفتن نمـی‌باشـد. در ایـن نزدیکیها روزی این را با کسانی می‌گفتم ، یکی نااندیشیده و نافهمیده بخرده‌گیری برخاست و چنـین گفت : «اینها که می‌شمارید افکار فلسفی است چـه ربـط باحساسـات دارد؟!. و آنگـاه چـرا اینهـا بـا میهن‌دوستی و جانفشانی نمی‌سازد؟!..»

گفتم نیک کردی که ایراد گرفتی و این مرا خواهد برانگیخت که پاسخ گـویم و زمینـه را هرچـه روشنتر گردانم : آنکه می‌گویی اینها اندیشه‌های فلسفی است تو نامش را هرچه می‌خواهی بگـزار ، از اثرش نخواهد کاست. این سخن شما بیاد من می‌آورد آن را کـه در روزهـای جـوانی شـبی در تبریـز بخانه‌ی یکی از خویشان رفتم و چون نشستم و اندکی گذشت شب‌چره آوردند. من دست نگه داشـته و گفتم تازه شام خورده‌ام و از خوراک روی خوراک می‌پرهیزم. گفت : این شب‌چره است چـه ربطـی بخوراک روی خوراک دارد؟!.

چه خوش نام فلسفه بر زبانها افتاده و یک کلمه‌ی فریب‌آمیزی شده! با دست خود ریشه‌ی خـود را می‌کَنید و با یک نام خشک فلسفه دلهای خود را خوش می‌گردانید!

شما اگر چند روزی کتاب حسین کُرد بخوانید آن افسانه در شما کارگر باشد. اگر دو سه شب بسینما روید رفتار و کردار بازیگران بی‌اثر نماند. این چگونه تواند بود که کسانی بیست سال و سی سال با بدآموزیهای صوفیان و خراباتیان و دیگران بسر برند و اینها را در دلهای آنها اثر نباشد؟!. اینکه می‌گویید به احساسات چه ربطی دارد؟!.. گویا فراموش می‌کنید که سرچشمه‌ی همگی یک جاست.

نیز می‌گویید : «چرا اینها با میهن‌دوستی و جانفشانی نمی‌سازد؟» باید بگویم : معنی «نساختن» را نمی‌دانید ، وگرنه باین پرسش برنمی‌خاستید. کسی که باور کرده کوششها همه بیهوده است و خواری و ارجمندی یک توده‌ای جز با «قضا و قدر» نیست از چنین بدباوری چه چشم کوشش و جانفشانی توان داشت؟!. کسی که بر اینست که هیچگاه نباید پروای گذشته و آینده کرد و باید زندگی را همان یک دم دانست و تنها دربند خوشی آن بود از چنین کوتاه‌بینی چه چشم توان داشت که بامید پیشرفت آینده‌ی توده ، زندگی را بخود تلخ گرداند و از خوشیهای خویش درگذرد؟!.. کسی که ستمگر و دادگر و روشن و تاریک ، موسا و فرعون همه را بیک دیده می‌بیند و جدایی میانه‌ی آنها نمی‌گزارد و این را یک اندیشه‌ی بلندی می‌شمارد ، چه شدنیست که بر ستمگری و خودکامگی خشم گیرد و در راه جلوگیری از آنها جانبازی دریغ نگوید؟!.. اینست معنی «نساختن» آن بدآموزیها با شور آزادیخواهی و میهن‌دوستی و جانفشانی.

هر کاری که آدمی می‌کند و هر جنبشی که ازو دیده می‌شود سرچشمه‌ی آن اندیشه‌های اوست. شما از خانه‌ی خود بیرون آمده بدیدن فلان دوست میروید. آیا شما را بآن تکان جز اندیشه چه واداشته است؟.. شما این بدآموزیها را کوچک میگیرید ولی نیست و برای خود یک تاریخچه‌ی بسیار درازی می‌دارد.

دیگری گفت : پس چگونه آنان با آواز آزادیخواهی تکان خوردند و در آن جنبش پا درمیان داشتند. گفتم بهتر است زمینه [را] روشنتر از این گردانم تا پاسخ این پرسش نیز دانسته شود. **باید دانست که آدمی که سخنی یاد می‌گیرد و در دل جا می‌دهد این جلوگیر آن نخواهد بود که سخن دیگری را هم یاد گیرد و در دل جا دهد. آمدیم که این دو سخن باهم سازش**

نداشتند در این حال اگر خرد و اندیشه نیرومند است آن دو را باهم سنجد و داوری کنــد و هر کدام را که راست دید نگه دارد و باور خویش گرداند و آن یکی را کنار گزارد. ولی اگــر اندیشه و خرد ناتوانست و راست از کج جدا نمی‌تواند کرد ، ناگریز هر دو را نگــه دارد و در دل جای برای هر دو باز کند. چیزی که هست آن این را سست گردانــد و ایــن آن را ، و آن کس همیشه دودل و گیجسر باشد.

ما برای این گواه بسیاری توانیم آورد. امروز هزاران کسان می‌باشند کـه نخســت دینــدار بــوده و درس خوانده‌اند و چیزهای بسیاری یاد گرفته‌اند ، و سپس نیز به روزنامه‌ها و کتابهای نوین روآورده و صد سخنی از بدآموزیهای مادیگری و بیدینی خوانده و در دلهای خود جا داده‌اند ، و چون از نــاتوانی اندیشه و خرد داوری میان آنها نتوانسته‌اند اینست هر دو دسته را در دل نگه داشته‌اند و نتیجــه ایــن شده که بی‌آنکه خود بفهمند و بخواهند هر ساعت رنگ دیگری از خود بیرون دهند و ما بارها دیده‌ایم که کسانی که یک ساعت پیش هستی خدا را انکار می‌کردند این زمان درباره‌ی نیارَستنیها[1] (کــه مــا آنها را نمی‌پذیریم) از در کشاکش درآمده‌اند. دوباره می‌گویم : هــزاران کســان از اینگونــه‌انــد و شــما می‌توانید در گفتار و کردار آنان باریک‌اندیشی کنید و این حال را آشکار دریابید.

آنان نیز همین حال را داشته‌اند و درس جانفشانی و میهن‌دوستی و مردانگی را که فراگرفته‌انــد در دلهاشان جا داده‌اند و بشور و تکانی برخاسته‌اند ، ولی چون با درسهای ناسازگار دیگری در یک جا بــوده اینست شور و تکان سست بوده و آن نیرو پیدا نکرده که تا جانفشانی و سختیکشی‌شان پــیش بــرد. تــا هنگامی که میدان تهی بوده و بیم جان و دارایی نمی‌رفته همراهی با دیگران می‌کرده‌اند. ولی سپس که در میدان هماورد زورمندی همچون محمدعلی‌میرزا پیدا شده و بیم جان و دارایی رونموده در این هنگام بوده که آن شور و تکانِ سست از کار افتاده و ناپدید گردیده و خواه و ناخواه درسهای دیگــر (همچــون :

۱ـ نیارستنی = معجزه (کسروی سپس «نتوانستنی» را در این معنی بکار برده) ـ و

«دستی که بدندان نتوان برد ببوس» و یا همچون «دنیا چند روزه است و نیک یا بد می‌گذرد») بیاد افتاده است و بدانسان که می‌دانیم این کسان را از میدان میهن‌دوستی و جانفشانی بیرون برده است.

این داوری بهتر شدی اگر ما توانستیمی نامهای آن کسان را نیز ببریم و رفتار هر یکی را در جنبش آزادیخواهی برشته‌ی نوشتن بکشیم ، و ما چون نمی‌خواهیم پرده‌دری کنیم و نام کسی را نمی‌بریم اینست زمینه یک رنگ تاریکی بخود می‌گیرد. ولی آنانکه تاریخ مشروطه را خوانده‌اند و یا بخوانند این گفته‌ها بر آنان تاریکی نخواهد داشت.[1] پیشامد آزادیخواهی در ایران رازهایش بسیار است و چند چیز دست بهم داده تا آن را ناانجام گزارده ولی هرچه هست یکی از انگیزه‌های ناانجام ماندن آن همین را باید گرفت.

در اینجا مثلی بسیار بجاست : چنین انگارید شما از کوهستانی می‌گذرید و ناگزیر از گذشتن می‌باشید و در آن هنگام که راه می‌پیمایید نگاه کرده ناگهان در پیش رو در چند گامی گرگی یا درنده‌ی بیمگین دیگری را خفته می‌بینید و از ترس بر سر جای خود می‌ایستید. کنون بگویید چه کار کنید؟!. نه اینست که اگر راه تنها آن یکیست ناگزیر شده و ترس را کنار گزارده و پیش رفته و با گرگ نبرد کنید ، ولی اگر راه تنها یکی نیست خود را به رنج نینداخته آهسته براه دیگر برمی‌گردید؟!..

این مثل از هر باره راست است. آن کسان راه میهن‌دوستی و کوشش و جانفشانی را گرفته می‌رفتند ، و این کار از آنان از روی فریبکاری یا از روی ناچاری سر نمی‌زد. خود بدلخواه جنبشی کرده و گامهایی برمیداشتند. ولی ناگهان در پیش رو جنگ و خونریزی و گزند و زیان را دیدند و از ترس بر سر جای خود ایستادند و چون راهشان تنها آن یکی نمی‌بود و راههای دیگری نیز می‌شناختند اینبود آهسته آن راه را رها کردند و خود را بگزند نینداختند. ولی ستارخان و یفرمخان و دیگران جز راه مردانگی و جانفشانی را نمی‌شناختند و هرگز بدآموزیهای خراباتیگری و صوفیگری و مانند اینها بگوششان نخورده بود ، از اینرو ترس را کنار نهادند و مردانه پیش رفتند و از گزند و زیان نترسیدند.

---

[1] ـ این جستار در کتاب «در پیرامون ادبیات» (نشر الکترونیکی ، ص ۹۲ تا ۹۴ از ۱۰۰) اندکی فراختر شرح داده شده. ـ و



ستارخان



یِفرمخان

خواستمان گفتگو از تاریخ مشروطه نیست. این را برای گواهی یاد کردیم. گفتگو از نیک و بد می‌داریم. چنانکه گفتیم برای اینکه مردم نیک و بد را بکار بندند و نتیجه‌ی درست بدست آید باید بنیاد استواری برای آنها نهاد و از سخنان پراکنده جلو گرفت تا چیزهای نسازنده بمیان نیاید و مردم را دودل نگرداند.

روشنتر گویم : باید برای زندگانی راهِ شناخته و کرانه‌داری درمیان باشد ، و هر کس نتواند آنچه پنداشت بر زبان راند و بهوس سخن از نیک و بد گوید. **بسیار چیزهاست که خوش نماید و سراپا زیان باشد ، و بسیار چیزهاست که سازگار نماید و خود ناسازگار باشد.** آنکه یک روز نشسته و دهان باز کرده و چنین گفته : «زندگی همین یک دم است و باید آن را بخوشی گذرانید و دربند گذشته و آینده نبود» ، این را یک اندیشه‌ی گرانبها پنداشته و از زیانهای بسیار بیمناک آن آگاه نبوده. آنکه روزی بسخن درآمده و بهوس چنین سروده «دستی که بدندان نتوان برد ببوس» ، آن را یک پند سودمندی شمرده و این ندانسته که ریشه‌ی مردانگی و آزادگی را برمی‌اندازد. آنکه پایه‌ی پندار را هرچه بالاتر برده و تا آنجا رسیده که نیک و بد و تاریک و روشن و موسا و فرعون را یکی شمارَد ، این را یک پیشرفت بزرگی در راه عرفان شناخته و این ندانسته که از خرد بسیار دور است و با پیشرفت زندگانی هیچ نخواهد ساخت.

۲ـ شناختن نیک و بد کار آسانی نیست

این داستان «نساختن» یکی از آزمایشگاهها ، یا بهتر گویم : یکی از لغزشگاهها مـی‌باشـد ، و در اینجاست که دروغگویان و هوسبازان شناخته گردند و پرده از روی کارشان برافتد. در اینجاسـت کـه معنی درست راهنما شناخته شود و هر کسی آن را دریابد. ما چون می‌گوییم : «نساختن» ، آخشـیج هم یا وارونه‌ی یکدیگر بودن دو چیز را نمی‌خواهیم تنها آخشیج یا وارونه‌ی هم بودن نیست که بایـد «نساختن» نامید. خود «دو چیز بودن» نیز نساختن اسـت ، و **چـون شـما مـردم را بکارهـای بیهوده‌ای**[1] **برانگیزید و سرگرمشان دارید این خود با پیشرفت زندگانی نخواهـد سـاخت و مایه‌ی پس ماندن توده خواهد بود**. زیرا بخشی از هوش و کوشش مردم بآن بیهوده‌کاریهـا رفتـه و جز کمی در راه پیشرفت زندگی بکار نخواهد رفت.

این یک قانون همگانیست ، یک چیز را بچند بخش کنی از نیروی آن کاهد. شـما هنگـامی کـه کتاب بدست گرفته‌اید و می‌خوانید اگر بگفتگوی پیرامونیان نیز گوش داریـد هوشـتان بـه دو بخـش گردیده و از نیرو کاهد و نتیجه این باشد که نه کتاب را نیک فهمید و نه آن گفتگو را نیک فراگیریـد. اینست می‌گوییم : «دو چیز بودن» خود نساختن است. می‌گوییم : **باید در زندگانی آرمانی بدیده گرفت و بسوی آن پیش رفت و هرچه که با آن پیوستگی نمی‌دارد و در رسیدن بـآن مـا را یاری نمی‌تواند بیهوده‌اش شناخت و بیکبار دوری گزید و هوش و کوشش مـردم را از نیـرو نینداخت**. هم از اینروست که در گفتگو از دین می‌گوییم : باید دین با زندگانی یکی باشد و زنـدگی جز از راه دین پیش نرود ، تا دو تایی درمیان نباشد و هوش و کوشش مردم به دو بخش نگردد.

در زمینه‌ی «نساختن» نکته‌های باریکتر از ایـن هسـت ، و مـا چـون تـاکنون سـخنی از آنـان

۱ـ اصل : بکارهایی بیهوده‌ای ـ و

نرانده‌ایم و نامی بروی آنها نگزارده‌ایم اینست بهتر می‌دانیم با مثلهایی آنها را روشن گردانیم و راستی اینست که اینگونه نکته‌ها را درمیان داستان و مثل بهتر توان دریافت.

یکی از هواخواهان پیمان که خود جوان دانشمندیست (آقای امام) می‌گوید در بوشهر در انجمنی یکی سخن از زندگانی یک شاعری می‌راند و ستایشها مـی‌سـرود و چنـین مـی‌گفـت : «ایـن شـاعر میهن‌پرست بوده» و دلیل می‌آورد که شعرها درباره‌ی شهر خود و در ستایش آب و هوای آنجا گفتـه است. می‌گوید : من تاب نیاورده بایراد برخاستم و من هم سخنی رانده معنی درست شعر و اینکـه در کجا بجا و در کجا بیجا باشد بازنمودم.[1]

گفتم : همین می‌سزیده که کرده‌اید. باید از سخنان پـوچ و بیپـا جلـو گرفـت. گفتـه‌ی آن مـرد زشتیش بیش از آنست که در بیرون دیده می‌شود. اینگونه گفته‌ها ریشه‌ی میهن‌دوستی را براندازد. نه میهن یک شهر است و نه ستایش زبانی میهن‌دوستی تواند بود. دوست داشتن هر کسی شهر خـود را چندین ارجدار نمی‌باشد و چیزیست که نیکـان و بـدان همـه آن را دارنـد. اگـر راسـتی را بخواهنـد سرزمین یا کشور یا شهر هیچ یک را میهن نتوان شمردن ، و باید گفت چون یک توده سـود و زیـان خود را یکی ساخته‌اند و در آسایش و آزادی یکدیگر کوشش و جانفشانی دریغ نمی‌گویند و همه باهم چون یک خاندان زیست می‌کنند ، **این بستگی و همدستی است که گرانمایه و ارجدار اسـت و معنی درست میهن این می‌باشد**. اینکه کشور را مـیهن مـی‌نامنـد بـرای آنسـت کـه تـوده در آن می‌زیند و آنجا را خانه‌ی خود گرفته‌اند و برای آسایش خود بآبادی آن می‌کوشـند. وگرنـه دلبسـتگی بکوه و زمین چندین ارجدار نتواند بود.

این معنی میهن است و چنانکه می‌بینیم معنی گرانمایه و ارجداریست. بسیاری این را ندانسـته‌انـد و آن را خوار می‌دارند و بارها میگویند : «اینهمه دلبستگی بمیهن برای چیست؟!.. ما میخواهیم آسوده زییم در اینجا نباشد در آنجا باشد» ، و پیداست که این سخن بسیار پوچ است و معنی میهن جز این می‌باشد.

۱ـ آن سخنان را چون بیرون از زمینه‌ی گفتار است در اینجا نیاورده‌ایم.

اما دوستداری میهن (یا بگفته‌ی مردم پرستش آن) بیگمان با زبان نتواند بود. دوستداری میهن دربند پیشرفت و فیروزی توده بودن و در راه این آرزو ، کوشش دریغ نگفتن و اینگونه کارهاست که هم بـزرگ و ارجدار می‌باشد و هم نتیجه‌های گرانمایه از آن برخیزد. از ستایش زبانی و سخن‌پردازی هیچ سودی نتواند بود. مردمی که میهن‌دوستی را سخن‌پردازی شناسند همین نمونه‌ی بیخردی و نادانی ایشانست ، و آنگـاه همین ریشه‌ی میهن‌دوستی را از میان ایشان براندازد. در جایی که با چند سخن میهن‌دوست تـوان بـودن دیگر چه جای آنکه کسی بکوشش و تلاشی برخیزد؟!. در اینجاسـت کـه مـی‌گـوییم معنـی نسـاختن را نمی‌دانند. نادانک برای آنکه از یک شاعری ستایش کند آب بریشه‌ی غیرت و آزادگی می‌بندد.

مانند این داستانست آنکه یکی از آنانکه دینی بنیاد نهاده و کتابی و آیینی بدسـت گروهـی داده چنین می‌گویند که گفتاری نوشته و در آن چنین گفته : «هر کس این گفتار را بخواند مزد صد شهید پیدا کند» ، و بی‌آنکه خود دریابد با همین سخن تیشه بریشه‌ی دین و آیـین خـود زده اسـت. زیـرا **«شهید» که در کتابهای دینی یاد شده کسی را گویند که در راه خشنودی خدا کشته گردد** و اینست آن را گرامی دارند و جایگاه بلندی پیش خدا برایش شناسند. ما نیز این را براست می‌داریم و اینگونه کسانی را ارجمند می‌شماریم. زیرا شهید هم کارش بزرگ باشد و هم نتیجـه‌ی بزرگـی از آن بدست آید. چنین انگارید بشهری دشمنان رو آورده‌اند و ترس زنان و بچگان را فراگرفتـه ، در چنـین هنگامی اگر یک دسته مردان از جان گذرند و غیرتمندانه بجلو شتابند و جنگ کنند و کسانی از آنان بخاک افتند و کشته شوند و دیگران دشمن بیدادگر را برگردانیده فیروزمند بشهر بازگردند ، این کـار آنان از هر باره بزرگ و ارجمند باشد. زیرا از یکسو از جان که گرانمایه‌ترین و شیرین‌تـرین چیـز هـر کسیست گذشته باشند ، و از یکسو در سایه‌ی مردانگیِ ایشان هزاران خاندانها از گزند رهند و شب را آسوده خوابند ، و هزاران مردان زنده مانده و از نابودی رها گردند. باید آنان را ـ چه کشته‌شدگان و چه فیروز بازگشتگانشان را ـ گرانمایه شمرد. اینست معنی شهید و اینست راز آنکه برایش جایگاه بلنـدی باور می‌دارند. اکنون اگر یک بنیادگزار دین برخیزد و چنین گوید : «هر کسی این گفتار را خوانَد مزد

صد شهید پیدا کند» ، و بدینسان مردان بیکاره‌ای را تنها بپاداش اینکه در کنج اتاقی نشسته و یک نوشته‌ای را خوانده‌اند صد بار بالاتر از کشتگان راه خدا گرداند نتیجه آن باشد که شهیدی یا کشتگی در راه خدا بسیار بی‌ارج گردد و دیگر کسی بجانفشانی در راه مردانگی و آزاده‌مردی برنخیزد. گذشته از آن در حالی که می‌توان در خانه نشست و یک نوشته‌ای را خواند و بی‌هیچ رنج و آسیبی صد بار شهید گردید دیگر چه نیاز بآنکه کس بجلو دشمن شتابد و رنجها کشد و جان بازد و تازه یک بار شهید گردد. می‌بینید چگونه با یک سخن هوسمندانه ریشه‌ی همه چیز را برانداخته است؟!..

شما اگر کارگاهی دارید و در آن کارگرانی با مزد بکار گمارید لیکن یک آگهی هم میان ایشان بدینسان پراکنده کنید : «هر کسی که بیاید و در پیش روی من ایستد و چند کلمه ستایش از من بسراید مزد صد کارگر باو خواهم پرداخت». آیا در آن کارخانه دیگر کسی کار کند؟! آیا نه اینست که هر یکی از کارگران بجای آنکه یک روز رنج کشند و مزد یک کارگر از شما بگیرند از روی آن آگهی در پیش رویتان ایستاده و چند کلمه ستایش سروده و مزد صد کارگر گیرند؟!.. آیا نه اینست که شما با یک آگهی بنیاد کارخانه را برانداخته‌اید؟!..

نپندارید تنها با یک کیش دشمنی می‌نمایم. از این لغزشها در همه‌ی کیشها هست و بیهوده نیست که همه‌ی آنها از کار افتاده. بیهوده نیست که شرقیان بدینسان بیکاره شده‌اند.

در سال گرانی ما با چشم دیدیم که بسیاری از توانگران بخویشان و همسایگان گرسنه‌ی خود دستگیری نکردند ، و آنان چون از گرسنگی مُردند بخاکشان نسپردند. ولی همینکه یکی دو ماه گذشت و راه عراق که بسته بود باز گردید کاروانها بسته و بآهنگ زیارت روانه گردیدند.[1] این چگونه توانستی بود؟!.. آیا آن کسان خداناشناس و بدکردار بودند؟. ما بسیاری را می‌شناختیم که چنین نبودند. آیا آنان نشنیده بودند که باید دست همسایگان و خویشان را گرفت؟!. نیک می‌دانیم که شنیده بودند. پس بهر

۱ـ خواست سال ۱۲۹۶خ. است. داستان گرسنگی آن سال را گشاده‌تر در کتاب «زندگانی من» و هم در «تاریخ هجده ساله‌ی آذربایجان» توانید خواند. ـ و

چه بود که آن رفتار را کردند؟!.. اگر بخواهیم سرچشمه و انگیـزه‌ی ایـن رفتـار آنـان را بازنمـاییم بایـد بگـوییم **آنان دستور دستگیری از ناتوانان را شنیده بودند و می‌دانســتند ، ولــی ایــن را هــم شنیده بودند که هر کسی که بزیارت برود بهشت برو واجب گردد و همه‌ی گناهانش آمرزیده شود. اگر دستگیری از همسایه را یک بار شنیده بودند این را صد بار شنیده بودند. اینســت در دلهاشان جا بیشتر باز کرده بوده و پیداست که با چنین نویدی که شــنیده و بــاور کــرده بودند دیگر نیازی بهیچ کار دیگری نمی‌داشتند ، و از هیچ گناهی نمی‌ترسیدند. در جایی کــه با یک زیارت همه‌ی گناهان آمرزیده شود و بهشت واجب گردد بکارِ دیگری چه نیاز ماند؟.**



گفته شده این پیکره‌ی یک دسته از مردمست که در خشکسالی سالهای ۱۲۹۶خ. و پس از آن از گرسنگی مرده‌اند

۳ـ نتیجه‌هایی که از این سخنان بدست می‌آید :

اینها مثل است و از همه‌ی آنها ما دو نتیجه را می‌خواهیم ، و آن اینکه گفتیم : «پایه‌هـایی کـه برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید» ، و هم گفتیم : «شـناختن نیـک و بـد کـار آسانی نیست»؟!.

ولی در این میان چند نتیجه‌ی دیگری نیز بدست می‌آید که هر یکی بتنهایی زمینه‌ی ارجداریست.

نخستین نتیجه اینکه نباید مردم را در گفتگو از نیک و بد آزاد گزاشت. زیرا اگر آزاد گزارده شوند هر سخنی که یکی گوید دیگری وارونه‌ی آن را گوید و از اثر اندازد. چنانکه ما نمونه‌ی این را نشان دادیم و زیانهای بزرگی را که از آزادی شعرا و کتاب‌نویسان زمان مغول پدید آمده بازنمودیم.

هوس آدمی پایان ندارد و بارها دیده می‌شود که یک کسی سخنی را که امروز سروده و بگمان خود قاعده‌ای برای نیک و بد گزارده فردا بهوس وارونه‌ی آن را گوید و خود سخن خود را از اثر اندازد. ما صدها مثل برای این توانیم آورد. همان کتابها که گفتیم ، بهترین مثلها را در این زمینه دربر می‌دارند. شما هر یکی از آنها را بگیرید وارونه‌گوییهای فراوان در آن توانید یافت. مثلاً در کتابی که یکی بنام «اخلاق» نوشته و پیاپی پندها سروده ناگهان می‌بینی آن گفته‌ها را فراموش ساخته و شاعرانه چنین می‌نویسد : «صباغ ازل در خمخانه‌ی خلقت ، قماش طینت هر کسی را با رنگ ثابت دیگری رنگ کرده. الشقی شقی فی بطن امه و السعید فی بطن امه».[1] این را می‌نویسد و نمی‌گوید اگر چنین است و آدمی نیکی‌پذیر نیست پس آن پندها که من نوشته‌ام برای چیست؟!..

شما اگر روزنامه‌ها و مهنامه‌های ایران را از بیست و چند سال پیش بسنجید خواهید دید بیشتر آنها همواره دو رشته‌ی آخشیج هم را دنبال کرده‌اند. بدینسان که از یکسو گفتارها درباره‌ی راستی و درستی و میهن‌دوستی و نیکوکاری نوشته‌اند و بگمان خود کوششهایی در راه نیکی توده بکار برده‌اند ، و از یکسو پیاپی بدآموزیهای مادیگری اروپا را که زندگی را جز نبرد نمی‌شناسد و به هر کسی راه می‌دهد که دربند هیچ چیزی نبوده و پروای هیچ کس نکند از روزنامه‌های اروپایی ترجمه کرده درمیان ایرانیان پراکنده گردانیده و بگمان خود دانشهایی را رواج داده‌اند ، و از این راه مردم را فرسنگها از نیکی و راستی و درستی دور ساخته‌اند. کار بآنجا رسیده که بنویسند فلان پرفسور گفته شرم یک بیماریست و باید بچاره کوشید و آن را از خود دور کرد. کسانی که بمردم پند می‌دهند و

۱ـ معنی آنکه : بدبخت در شکم مادر بدبخت است و خوشبخت خوشبخت. ـ و

چشم نیکی از آنها می‌دارند شرم را که سرچشمه‌ی صد نیکیست درد نامیده مردم را به دور گردانیدن آن وامی‌دارند. اینست نمونه‌ای از بیراهی آنان.

بدتر اینست که ما هر لغزشی که از آنان می‌گیریم می‌خوانند و پاسخی نمی‌توانند و ناگزیر شده می‌پذیرند. ولی هیچی بروی خود نیاورده گمان می‌کنند لغزششان همان بوده و بس ، و اینست راه خود را دنبال میکنند ، و می‌بینی این بار خطاهای دیگری پدید می‌آورند. این خود بیچارگیست. نمی‌دانم از این کار خود چه لذتی می‌برند که دست نمی‌توانند برداشت؟!. آخر در این چند سال که این راه را پیموده‌اید جز زیان بکشور و توده‌ی خود چه نتیجه برده‌اید؟!.

اینان نمی‌دانند که لغزش بزرگ ایشان همان جداسریست. همان کار توده را بازیچه‌ی هوس گرفتن است و تا از آن دست برنداشته‌اند هر روز بخطای دیگری دچار خواهند بود. بارها گفته‌ایم **اگر شناختن نیک و بد و دانستن راه زندگانی باین آسانیست که هر کسی بتواند ، در آن حال چه نیاز بگفتن شماست؟!..** آیا نه اینست که همه‌ی مردم خودشان شناسند و توانند؟!.. اگر باین آسانی نیست و برای دانستن و شناختن آن سرمایه دربایست است در این حال باید دید آن سرمایه چیست و چه کسی آن را دارد.

من نمی‌گویم شما نمی‌توانید نیک و بد را شناسید. چنین می‌انگارم که می‌توانید و باز چنین می‌انگارم که سخنی گفته‌اید و یک رشته نیکیها و بدیها را نشان داده‌اید. ولی **در حالی که میدان باز است و دیگری نیز تواند باندیشه و دلخواه خود سخن دیگر گوید و وارونه‌ی گفته‌ی شما را آورد و گفته‌ی شما را از اثر بیندازد آیا از این کار جز دودلی و درماندگی مردم چه نتیجه تواند بود؟!.**

دومین نتیجه که از آن سخنان بدست می‌آید اینست که کتابهایی که از قرنهای گذشته بویژه از زمان مغول و پس از آن بازمانده و همچنین کیشهای گوناگون و راههای پراکنده‌ای که یادگار همان زمانهاست یک زیان بزرگی را دربر می‌دارد. زیرا بدآموزیهای آنها با اثری که در دلها دارد و جایگیر

تواند بود هر آموزش دیگری را از اثر اندازد و سست گرداند و چنانکه نشان دادیم این یک چیز ناگزیریست و **تا اینها درمیانست امیدی به نیکی توده‌ی ایران نتوان بست**.

با آیین طبیعت نبرد نتوان کرد. بدانسان که شما نتوانید از یکسو هرچه می‌خواهید بخورید و از یکسو تندرست باشید و این در دست شما نیست هم بدانسان نتوانید چند رشته بدآموزیها را در دل جا دهید و با این حال دارای اندیشه و فهم درست باشید و خون گرم دارید ، و این نیز در دست شما نیست. شما باینها نام فلسفه یا ادبیات یا هر نام دیگری می‌خواهید بگزارید از اثرش نخواهد کاست.

از اینجا خواهید دانست که **آنهمه دلبستگی که شرقشناسان اروپا با این کتابها و بدآموزیها می‌نمایند و کوششها در راه زنده نگه داشتن و رواج دادن آنها می‌کنند بهر چیست و این بدخواهان زیرک شرق چه نتیجه را می‌خواهند**. نیز خواهید دانست که آنهمه ایستادگیِ ما در برابر اینها و تلاشهایی که بکار می‌بریم و همیشه یادآوری می‌کنیم از چه روست و چه چیزی ما را باین برانگیخته است.

درخور شگفت است که کسانی می‌روند و سالها رنج می‌برند و درس می‌خوانند و دانش می‌آموزند و اینها را که از دربایست‌ترین دانشهاست نمی‌دانند ، و بدانسان فریب بدخواهان را خورده تیشه بریشه‌ی خود می‌زنند. در اینجاست که باید فهمید آدمی چه ناتوانست و چه بیچاره است. باید فهمید که از رستگاری چه اندازه دور است.

در سال دوم پیمان که ما گفتارها درباره‌ی اینها نوشتیم بسیاری رنجیدگی نمودند و چون دستهای دیگری درمیان بود یک دسته با ما دشمنی نمودند و از نادانیها بازنایستادند. ولی ما یک چیزی که می‌دانستیم بد است و زیانهای بسیار می‌دارد نمی‌توانستیم چشم از آن پوشیم. اینست پروای آن نادانیها نکردیم و نخواهیم کرد.

شگفت‌تر آنکه کسانی در اینجا و آنجا نشسته و گردن کشیده و فیلسوفانه بسخن پرداخته چنین

می‌گویند : «اولین اشتباه پیمان همین بود که با ادبیات مخالفت کرد و مردم را با خود دشمن گردانید». چه زشت است که آدمی نادان باشد و خود را بدانایی زند. یکی نمی‌گوید تو اگر نوشته‌های پیمان را خوانده‌ای آنچه ایراد بآن نوشته‌ها می‌داری بگو ، و اگر نخوانده‌ای پس چه جای گفتگو از آنست؟!. چه جای آنست که دشمنی مردم را به رخ ما بکشی؟!.



گیب (Elias John Wilkinson Gibb)

یک دسته تا چه اندازه ساده‌درون باشند که نیندیشند و از خود نپرسند که اروپاییان که دشمنان بدخواهی بهر ما می‌باشند برای چه به رواج یک رشته کتابهای کهن ما می‌کوشند؟!. برای چه آنهمه پولها در این راه می‌ریزند؟!. **اگر اینها بزیان ما نیست چه سود دیگری[1] بآنان دارد؟!. ببینید چنین چیزی تواند بود که یک توانگری در ایران بمیرد و هنگام مرگ چنین سپارد که فلان اندازه از دارایی مرا جدا کنید و در راه چاپ کردن کتابهای کهن کشور چین یا تبت بکار برید؟!. آخر این توانگر را با کتابهای یک کشور بسیار دوری چه آشنایی هست و چه سودی را از چاپ کردن و رواج دادن آنها برای خود چشم می‌دارد؟!. یک چنین کاری بسادگی تواند بود؟!.**[2]

چنانکه گفتیم اینها هر یکی به تنهایی زمینه‌ی ارجداریست و ما در آینده باز از هر یکی سخنانی خواهیم راند. ما چشم می‌داریم که خوانندگان اینها را نیک خوانند و نیک اندیشند و با پاکدلی و

۱ـ اصل : چه سودی دیگری ... ـ و

۲ـ اشاره است به «اوقاف گیب» (E.J.W. Gibb Memorial Trust) که گیب نامی از شرقشناسان انگلیس پیش از مرگ وصیت کرده بود که بخشی (یا همه‌ی) ارثش را بکار چاپ کتابهای عربی و ترکی اندازند. ادوارد براون ، پرفسورِ نامی در زمانی که ریاست آن اوقاف را داشت کتابهای کهن فارسی را نیز به آن فهرست افزود و کتابهای بازمانده از زمان مغول را پیاپی چاپ کرده به ایرانیان ارمغان کردند. برای شرح بیشتر نگاه کنید به کتاب «در پیرامون ادبیات». ـ و

غیرتمندی خود بما یاری کنند. دردهای ایران اینها و مانند اینهاست. ایرانیان در فهم و اندیشه بر بسیاری از دیگران برتری دارند و برای پیشرفت شایاتر می‌باشند و آنچه دست و پای ایشان را بسته همین گرفتاریها و مانند اینهاست.

ما در جای دیگر گفته‌ایم در بسیاری از ایرانیان دو نیروی روانی که فهم و داوری خرد باشد از کار افتاده.[1] این سخن را ناسنجیده نگفته‌ایم و بسیار درست است ، و انگیزه‌ی آن همین کتابها و بدآموزیهاست. زیرا **بدانسان که اگر کسی خوراکهای ناسازگار هم خورد معده آنها را هضم کردن نتواند و از کار افتد هم بدانسان اگر کسی اندیشه‌های گوناگون ناسازگار را در دل جا داد ناگزیر فهم و خرد از جدا کردن آنها از یکدیگر و شناختن راست از کج فروماند و کم‌کم از کار افتد**. این چیزیست که ما بیگمان می‌دانیم و همیشه دنبال خواهیم کرد.

نامه‌ی سر باز[2]

یکی از پایه‌های زندگانی

در این ماه دو نامه یکی از آذربایجان و دیگری از خراسان رسیده که با آنکه هر یکی از جای دیگری بوده ، هر دوی آنها در یک زمینه پرسشهایی کرده‌اند و من به هر دو یک پاسخ نوشتم ، و چون پیداست که اینگونه پرسشها در دلهای بسیاری هست اینست بی‌آنکه نامه‌ها را بیاورم پاسخی را که داده‌ام می‌نویسم و در پیرامون هر تکه‌ای سخنانی برای روشنی آن می‌فزایم. پرسشها را خود خوانندگان خواهند دانست ، و این ورزش اندیشه‌ای برای ایشان خواهد بود که از پاسخها پی به پرسشها برند. اینک پاسخی که داده شده تکه تکه آورده می‌شود :

هر توده‌ای باید خودش نیک گردد و شایای زندگی باشد ، و این بگردن بخردان و

۱ـ شماره‌ی چهارم سال پنجم[پیمان] دیده شود.

۲ـ نامه‌ی سرگشاده ، تأکیدها در این گفتار در اصل آن بوده است. ـ و

غیرتمندان توده است که بکوشند و آن را بنیکی آورند.

باید دانست زندگانی را قاعده‌های استواری هست و پیشرفت و پسرفت توده‌ها همه از روی آن قاعده‌ها باشد. اینکه در ایران شاعرانْ جهان را نکوهش کرده‌اند و آن را «دون‌پرور» و «بی‌وفا» و «بدخوی» خوانده‌اند اینها گفته‌های بیمغزی است که می‌باید بدور انداخت و فراموش کرد. جهان از روی یک آیینی می‌گردد و آن را با کسی مهر و دوستی و یا کینه و دشمنی نتواند بود.

دانشها که امروز هست (از فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و پزشکی و روانشناسی و مانند اینها) هر کدام از آنها یک رشته از کارهای طبیعت و یا گیتی را گرفته و زمینه‌ی جستجوها و گفتگوهای خود گردانیده ، و چون شما بآنها پردازید خواهید دید هر یکی در زمینه‌ی خود بیک رشته قاعده‌های استواری دست یافته ، و خود از دست یافتن بآن قاعده‌ها بوده که دانش پیدا شده.

زندگانی آدمیان ، و رفتار توده‌ها با یکدیگر ، و پیشرفت و پسرفت آنها نیز قاعده‌های استواری دارد و خوشبخت آن مردمیست که این قاعده‌ها را بشناسد و همیشه در پیش چشم دارد و از روی آنها زندگی کند و چنین توده‌ای هرآینه فیروزمند خواهد بود. یکی از آن قاعده‌ها اینست که می‌گوییم : «هر توده‌ای باید خودش نیک گردد و شایای زندگی باشد».

چون همیشه می‌پرسند توده چگونه نیک شود و همیشه آرزوی زور می‌کنند و کار را بگردن دیگری می‌اندازند اینست می‌گوییم : «این بگردن بخردان و غیرتمندان است که بکوشند و توده را بنیکی آورند».

ما در شماره‌ی گذشته راه پیشرفت راستیها را نیک بازنموده‌ایم.[1] برای پیشرفت آنها بزور یا نیروی دیگری نیاز نیست.

رهایی شما بسته به نیکی شماست. بسته بآنست که براه آیید و از این آلودگیها و پراکندگیها پاک شوید ، و اگر نشوید بجایی نرسید و پیشامدهای جهان هرچه باشد جز بزیانتان بسر نیاید.

۱ـ نام گفتار «راستیها چگونه پیش رود؟!..» بوده. ـ و

بسیاری از مردم چشم به پیشامدهای جهان دوخته‌اند ، و شما هر گله‌ای که از آلودگی خویها و از پراکندگی اندیشه‌ها بکنید پاسخ داده گویند : «انشاءالله خوب می‌شود ، صبر کن فلان کار بشود». این از بدترین نادانیهاست. گذشت زمان هیچگاه نیکی نیاورد و درخت آرزو بار ندارد. چنانکه در زندگانی خودی اگر کسی نکوشد و درپی نان و آب و رخت نباشد گرسنه و لخت ماند و از گذشت زمان دری بروی او باز نشود ، در زندگانی توده‌ای نیز تا مردمی خودشان نکوشند و نیرومند نباشند هیچگاه از امید و آرزو چیزی بدستشان نیاید و از گذشت زمان گشایش برای آنان رخ ندهد و چون ناتوان و زبون باشند پیشامدها همه بزیان ایشان بسر آید.

آری گاهی توده‌ای با پیشامدهای نیکی روبرو گردد و فرصت خوبی او را پیش آید ، ولی اگر یک توده آراسته و آماده نباشد از آن فرصت و پیشامد بهره‌مندی نتواند. همچنین گاهی برای یک توده سختیهایی پیش آید و میدان بَرو تنگ گردد ، ولی اگر توده‌ی آراسته و آماده‌ای باشد آنها را از خود بازگرداند.

این نادانیست که کسانی این آلودگیها را به رو نمی‌آورند و می‌نشینند و سخن از پیشامدهای جهان می‌رانند و خود را بهره‌مند از سود و زیان آنها وامی‌نمایند.

بسیاری این را شیوه‌ی خود ساخته‌اند که همینکه بجایی رسیدند سخن از اروپا و امریکا پیش آورند و با پیشانی باز از جنگ و دیگر رخدادها گفتگو کنند و چنین وانمایند که بهره‌ای از آن پیشامدها برای خود چشم می‌دارند ، و این آلودگیها و گرفتاریهای خود را که همه می‌دانند و ما چند سالست پیاپی یادآوری می‌کنیم بروی خود نیاورند ، و برخی از آنان چندان پافشارند که اگر یکی خواست بآن سخنان گوش ندهد ازو می‌رنجند. این نادانیست ، نادانی بسیار بدی. این درست مانند آنست که کسی در توی لجنزاری فرورود و در آن آلودگی ایستاده و خود را فراموش کرده چشم بآیندگان و روندگان دوزد و از هر یکی سخن دیگری راند و اگر دو تن از ایشان گلاویز شده‌اند تماشاگر آنان باشد و از فیروزی یکی بر دیگری شادمانی یا دلتنگی نماید. آری مانند آنست و این کسان درخور هر گونه نکوهش و سرزنش می‌باشند. گرفتاری برای یک توده ننگ نیست. ولی این

ننگ است که آن گرفتاری را بروی خود نیاورند و در اندیشه‌ی چاره نباشند.

شما نیک باشید و از پیشامدها نترسید. یک توده غیرتمند و آراسته لگدمال پیشامدها نگردد و از میان نرود.

چون همیشه می‌گویند : گرفتم که ما نیک شدیم چه نتیجه خواهد بود و از پیشامدهای بد چگونه ایمن توانیم گردید؟.. اینست گفته‌ایم شما نیک باشید و از پیشامدها نترسید ، و این یک سخن شاعرانه نمی‌باشد و از روی یک قاعده‌ی بس استواریست. یک توده که نیک باشند و آلودگیها را از خود دور کنند و در راه کشور جانفشانی دریغ نگویند و بخردانه بکوشند خدا پشتیبان آنان باشد و هرآینه فیروز و رستگار گردند.

دشمن شما بر فراز آسمان نیست ، به روی زمین هم نیست ، در دلهای خودتان و درمیان خودتانست. دشمن شما ـ دشمن ریشه‌براندازی که باید از آن در هراس باشید ـ این اندیشه‌های پراکنده ، این خویهای ناستوده ، این بدآموزیهای فراوان ، این پتیاره‌ی خودخواهی و رشک می‌باشد ـ اینهاست که شما را بدینسان گرفتار ساخته و اگر بچاره نکوشید نابودتان گرداند.

چیزیست بسیار آشکار : توده‌ی پراکنده خودشان دشمن خودشان باشند. زیرا میان خود بچند دسته گردند و هر دسته‌ای بزیان دیگران کوشند و نیروهایی را که بایستی در راه نگهداری توده بکار اندازند در راه نابودی آن بکار برند. اینست بارها می‌گوییم : یک توده را پراکندگی مرگ است و مرگ خود جز پراکندگی نیست. بارها می‌گوییم : زیانکارترین دشمنان کشور آنانند که پراکندگی بمیان توده انداخته و از این راه شکوه و دارایی اندوخته‌اند ، و برای سود خودشانست که با کوششهایی که ما در راه برداشتن پراکندگی بکار می‌بریم دشمنی می‌نمایند. درباره‌ی خویها ناستوده و بدآموزیهای فراوان و رشک و خودخواهی نیز آنچه گفتنی است گفته‌ایم و این بسیار راست است که مایه‌ی گرفتاری شرقیان بیش از همه اینهاست. این بسیار راست است که دشمن ریشه‌برانداز ما اینهاست.

نومیدیهای بیجا

ما چون همیشه می‌گوییم : «هر کسی نخست باید بخود پردازد» ، برخی چون این را می‌شـنوند نومیدی نموده بپاسخ برخاسته چنین می‌گویند : «تنها با نیک بودن من کارها درست نشود باید توده را نیک گردانید!» می‌گوییم : تنها تو یک تن نیستی و ما هم تنها تو را نمی‌گوییم. این سخن را بـرای همه میگوییم و هزاران کسان آن را می‌شنوند ، و آنانکه پاکدل و بخردند بیگمان بکار می‌بندنـد و مـا چون این کوششها را رها نکنیم دیری نگذرد که ببینیم هزاران مردان نیک و ستوده دارای یک اندیشه و یک باور در کشور می‌داریم و همانان خواهند توانست که دیگران را هم راه برند. جهان تـا بـوده راه نیکی این بوده. ما نمی‌دانیم شما از کدام راه دیگری میخواهید توده را بنیکی آورید و چگونه آورید؟!

ببینید سی و اند سالست در ایران جنبش آزادی پیدا شـده و در ایـن چنـدگاه همیشـه هـزاران کسان خود را از توده کنار می‌گیرند و همیشه می‌گویند باید توده را نیک گردانید ، و شما بگویید کـه چه کاری توانسته‌اند و کدام گامی را بسوی پیش برداشته‌اند؟!.. جز آنکه روزبروز خود تباهتر گردیده و توده را نیز تباهتر گردانیده‌اند.

در جایی که هر کس خود را از توده جدا می‌گیرد دیگر که می‌ماند که توده نامیده شـود؟!.. ایـن کار اینان مانند آنست که ده تن خواهند همراه شده بسفر رونـد و هـر یکـی از آنـان خـود را پیشـوا شمرده و از دیگران جدا گرفته در پیش خود چنین گوید : «من که پیشوای آنانم ، اگر من یـک تـن پول همراه برندارم چه خواهد بود؟!..». هر یکی بهمین اندیشه باشند و پول برندارند و نتیجه آن باشد که در راه همه تهیدست شوند و ناگزیر گردیده شرمسار و سرافکنده از نیمه‌راه بازگردند.



کسانی این نومیدی را از راه دیگر پیش آورده چنین می‌گویند : «من می‌خواهم نیک شوم ولـی از من چه برآید و چه کار توانم کرد؟!..» می‌گویم : «از تو کارهای بسیار برآید و نیکی تو بسـیار سـودمند

تواند بود. تو همینکه خدای راستین را بشناسی ، و از هر گونه بت‌پرستی پرهیز کنی ، راستی و درستی را شیوه‌ی خود سازی ، و با کیشهای پراکنده دشمنی نمایی ، و با یاوه‌بافیها و بدآموزیها نبرد کنی ، و بتوده و پیشرفت آن دلبستگی نمایی ، و در این کوششهایی که ما می‌کنیم همراهی نشان دهی ـ اینها همه کارهای ارجدار و سودمندیست و خود از این راه است که یک توده برستگاری خواهد رسید.

کوتاه‌سخن آنکه نباید از هیچ راه نومید گردید و از کوشش و پیشرفت بازایستاد. در جهان هیچ توده‌ای نیست که نیک نتواند بود ، و هیچ کوششی نیست که از راهش باشد و بنتیجه نرسد.

قدری هم از اخلاق نویسید

یکی از خوانندگان با سادگی بسیار می‌نویسد : « گفتگو از دین و از فلسفه و از شعر بس است. قدری هم از اخلاق بنویسید». ما نیز می‌خواهیم به همان سادگی پاسخ نویسیم.

می‌گوییم : این کوششها که ما می‌کنیم بیش از همه برای نیکی خویهاست ، و در همان راهست که باین کشاکشها برخاسته‌ایم و برای آنکه شما نیک آگاه گردید مثلی یاد می‌کنیم.

یکی از خویهای ستوده مردانگی یا غیرت ، یا بزبان امروزی میهن‌دوستی است. هر کس باید در اندیشه‌ی نگهداری خاندان خود و کشور خود بوده و در رفتار و کردار خود همیشه دلبستگی بآن نماید و در کارهایی که بسود توده و کشور کرده می‌شود بدلخواه همدستی کند. این یکی از گُهریترین[1] خویهای آدمیانست و در این سالهای آخر صدها گفتار در پیرامون این نوشته شده. ولی آیا مردم چه تأثری از خود در برابر آن گفتارها می‌نمایند؟!.. اگر شما نمی‌دانید ما نیک می‌دانیم که یک دسته ـ یک دسته‌ی کمی ـ همه‌ی آنها را می‌پذیرند و همیشه بنام میهن و کشور در جنب و جوشند ، ولی دسته‌های دیگری هر کدام بهانه‌ی دیگری پیش می‌کشند و هر یکی پاسخ دیگری می‌دهند. شما چنین انگارید که ده تن را از آشنایان خود گرد آورده‌اید و بایشان پیشنهاد می‌کنید که بیایید فلان

۱ـ گهری = اصیل ـ و

کوشش را بسود کشور و توده‌ی خود بگردن گیریم و کاری انجام دهیم. بیگمان دو سه تنی با شما همداستان خواهند بود. ولی دیگران یک یا دو تنی زبان باز کرده چنین خواهند گفت : «ای بابا ... مگر بیکارید؟!.. مگر دیوانه شده‌اید؟!.. امروز چه کسی باین حرفها قیمت می‌دهد؟!. شما مگر فلسفه‌ی داروین نخوانده‌اید؟!. ما باید هر یکی در فکر خود باشیم و از دیگران عقب نیفتیم ...» آشکاره بشما این پاسخ را خواهند گفت و در دلهای خود شما را یک مرد ساده‌درونی خواهند پنداشت. یک دو تن دیگری پاسخ شما را با شعرهای خیام داده چنین خواهند گفت : «آقا جان! زندگانی در گذر است. هیچ کس نمی‌داند فردا چه خواهد بود. انسان عاقل آنست که دم غنیمت شناسد و فکر آینده نکند. عجالتاً ما که آسوده‌ایم ...» یکی دیگر سر برآورده خواهد گفت : «من تاکنون ندانستم این میهن‌پرستی چیست ...» چهارمی خواهد گفت : «فرمایش مولای ما اینست : لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم[1].» پنجمی خواهد گفت : «انسان باید به تهذیب نفس کوشد بزرگان این را جهاد اکبر نامیده‌اند. شما این چیزها را که در آفاق می‌خواهید ما در اَنفُس[2] می‌جوییم ...» دیگری پاسخ خواهد داد : «این حرفها بیهوده است. این مردم تاکنون نشده‌اند و از این پس هم نخواهند شد». آن یکی خواهد گفت : «من این چیزها سرم نمی‌شود. من مذهب دارم. من باید در فکر آخرت خود باشم و بزیارت بروم ...» هشتمی زمینه را برگردانیده چنین خواهد سرود : «این چیز مهمی نیست. اول باید ریشه‌ی الکل را برانداخت. من بتازگی کتابی در مفاسد الکل نوشته‌ام خیلی خواندنیست». پس از همه یکی سر برآورده خواهد گفت : «انصافاً موضوع مهم است و باید تبادل افکار کرد. من بتازگی یک قصیده در مدح وطن ساخته‌ام اگر اجازه بدهید آن را بخوانم ...» ، این خواهد بود نتیجه‌ی پیشنهاد شما.

۱ـ معنی : دوستاری میهن سرفرازی ندارد ، این دوستاری جهانست که دارد. سخنی است از پیشوایان بهائی که برای کنار گرفتن خود از وظایف میهنی پیش کشیده‌اند. ـ و

۲ـ آفاق : جهان بیرونی (ظاهری) و انفس : جهان درونی (باطنی). جمله‌ی بالا از سخنان صوفیان بوده که از راه برتری‌فروشی به دیگران بکار برده‌اند. ـ و

این چیزیست که می‌بینیم و می‌دانیم و جای انکار نیست. نه تنها میهن‌دوستی ، شما هر خوی ستوده‌ی دیگری را گیرید و در راه آن بکوشش پردازید نتیجه جز همین نخواهد بود ، و اینست تا نخست چاره‌ای باندیشه‌های پراکنده نیندیشیم و ریشه‌ی اینها را نکَنیم هر گفتگوی دیگری هدر خواهد بود.

چنانکه گفتیم این یک پاسخ ساده‌ایست و ما در جای خود پاسخهای دیگر داده و روشن گردانیده‌ایم که در یک توده تا راه زندگانی دانسته نشود گفتگو از نیک و بد با آنان بیهوده است. گذشته از آنکه ما در همین کشاکش که با فلسفه و کیشهای گوناگون و شعر و صوفیگری و مانند آنها می‌کنیم با یک رشته خویهای پستی نیز که رشک و خودخواهی و خودنمایی و پافشاری بر نادانی و مانند اینها باشد در نبردیم. کسانی که در برابر ما ایستادگی می‌نمایند با این خویهای پست ، آلوده‌اند و همینها یکی از انگیزه‌های ایستادگی آنان می‌باشد.

آن کسی که می‌گوید : «قدری هم از اخلاق بنویسید»

اخلاق یا خویهای نیک و بد تنها آن نیست که در کتاب اخلاق ناصری یا احیاءالعلوم شمرده‌اند ، و ما هم این نخواهیم کرد که همچو ایشان خویها را یکایک بشماریم و نیک و بدش را بشناسیم. ما باید آلودگیهایی را که در توده است گرفته و روشن گردانیده و بچاره کوشیم و این خود آلودگی بسیار بدیست که دسته‌ی بزرگی با هر کوشش دشمنی می‌نمایند.

می‌باید بچاره‌ی این کوشید. خواهید گفت : از چه راه؟!. می‌گوییم : از این راه که آن کسان را پست شمارید و پستیشان را برخشان کشید ، و چون در جایی می‌نشینند و سینه بجلو می‌آورند و از توده نکوهش می‌کنند خاموش ننشسته بپاسخ برخیزند. بگویید چرا از خود سخن نمی‌رانی؟!.. آخر تو چه چیز توده‌ای؟!. تا کنون چه کار سودمندی را انجام داده‌ای؟!.. در راه توده از کدام سودی چشم پوشیده و بکدام زیان گردن گزارده‌ای؟!..

...

نتیجه‌ی این سخنان آن خواهد شد که یک دسته بخـود آینـد و دیگـران کـه پافشـاری نماینـد شناخته گردند و این خود نتیجه‌ی سودمندیست. زیـرا **از گرفتاریها در ایران درهم بودن نیکان و بدان می‌باشد** و ما از نخست این نتیجه را خواستار بوده‌ایم که آنان از یکدیگر جدا گردند.

در هشت سال پیش چون در نشستی گفتگو بمیان می‌آمد می‌دیدیم همـه از آلـودگی تـوده گلـه می‌کنند و هر یکی آرزوی نیکی از خود می‌نمایند. در آن روز شناختن راستگو از دروغگـو نشـدنی بـود. ولی اکنون که پای آزمایش بمیان آمده و کوششهایی در راه نیکی توده می‌شود بآسانی شناخته خواهـد شد چه کسانی براستی خواهان نیکی بودند و چه کسانی دروغ می‌گفتند و این خود نتیجه‌های نیکـی را درپی خواهد داشت. **نیکان که جدا گردند و پاکدلانه دست بهم دهند بآسانی چاره بدان توانند.**

گفته‌های پا در هوا

(یا یکی از دردها)

ـ۱ـ

با آنکه ما گفتار از بیرون نپذیریم و همیشه می‌خواهیم جز بسخنانی که خـود عنـوان کـرده‌ایـم پرداخته نشود باز گاهی کسانی از آوردن و فرستادن گفتار خودداری نمی‌کنند و مـا بـا اینکـه بچـاپ نمی‌رسانیم از دیدن و خواندن آنها بچیزهایی برمی‌خوریم و بکوتاهی اندیشه‌ها و درماندگی فهمها پـی می‌بریم ، و بتازگی دو گفتاری آورده شده که من از خواندن آنها بیاد چیزهـایی افتـاده‌ام و اینـک در اینجا بگفتگو می‌پردازم.

یکی از گرفتاریهای امروز یک رشته کلمه‌های تاریک و جمله‌های پا در هوای بیمغزیست که رواج یافته و دسته‌ی انبوهی از مردم سرمایه‌شان جز آنها نیست و چون خوانندگان خواست مـرا نخواهنـد دانست اینست آن را روشن می‌گردانم :

ببینید : کلمه‌های تربیت ، تمدن ، اخلاق ، ادبیات ، دین ، جامعه ، سعادت بشر ، نبوت ، امامت ، عشق ، ذوق و بسیار مانند اینها کلمه‌هاییست که بر زبانها می‌گردد و بزرگ و کوچک و دانا و کانا آنها

را در گفتگو بکار می‌برند. ولی آیا می‌توان گفت که معنیهای آنها را می‌فهمند؟!. چنانکه بارها گفته‌ایم اگر بیازمایید خواهید دید بیشترشان معنیهای اینها را ندانسته‌اند و نمی‌دانند ، و چون شما بپرسید آن هنگامست که باندیشه پرداخته خواهند خواست معنی درست آنها را دریابند و بشما پاسخ گویند و هر یکی بچیزهای دیگری خواهند چسبید.

از دو گفتاری که برای چاپ کردن آوردند یکی این عنوان را داشت : «باید دختران را موافق احتیاجات زمان تربیت کرد». از آورنده پرسیدم از این چه نتیجه میخواهی؟!.. خواست مرا درنیافت. زیرا پرسشی بود که نخستین بار می‌شنید. گفتم این سخن را که می‌گویی و دستور درباره‌ی تربیت دختران می‌دهی یا باید کسانی زیر دست تو باشند و گوش بگفته‌ی تو دارند و تو این دستور را بآنان دهی و یا تو کس پرمایه و بنامی باشی و دانش و آگاهی شایانی از خود نشان داده باشی و مردم بگفته‌های تو ارج گزارند و این را بپذیرند. وگرنه این سخن هدر خواهد شد و نتیجه‌ای از آن بدست نخواهد آمد. گرفتم که ما بچاپ رسانیدیم کسی آن را نخواهد خواند و اگرهم خواند ارج نخواهد گزاشت. اگر از کار خود نتیجه می‌خواهی از این گفتار هیچ نتیجه‌ای نخواهد برخاست و اگر دربند نتیجه نیستی و بهوس یا برای خودنمایی چیزی نوشته‌ای جای بسیار افسوسست که بچنین کاری برخاسته‌ای. خواست پاسخ دهد ، گفتم سخنم بپایان نرسیده. تو گذشته از آنکه بیک کار بلهوسانه برخاسته‌ای خود این جمله که عنوان گفتار و فشاره‌ی آن می‌باشد بی‌مغز و پا درهواست و معنایی از آن بدست نمی‌آید.

می‌گویی : «باید دختران را موافق احتیاجات زمان تربیت کرد» من می‌پرسم : «احتیاجات زمان» چیست؟!. می‌بایست از این سخن رانی که نرانده‌ای. گفت : «مگر مردم نمی‌دانند احتیاجات زمان چیست؟» گفتم : اگر می‌دانند پس چه نیاز بگفتن تو هست؟. این درست بدان ماند که یکی بگوید : «خوراکهای زیان‌آور نخورید» ، این گوید و بهمین بس کند ، و اگر گویند چرا خوراکهای زیان‌آور را نشمردی بگوید مگر خود مردم نمی‌دانند خوراکهای زیان‌آور چیست.

کدام کسی این نمی‌داند که باید دختران را چنانکه بایسته‌ی زمانست بار آورد؟!. این نه چیزیست

که نیاز بیاد دادن باشد. آنچه مردم نمی‌دانند و باید یادشان داد آنست کـه «بایسـتـه‌ی زمـان» (یـا بگفته‌ی تو احتیاجات زمان) چیست؟!

از این هم می‌گذریم. بگو ببینم از تربیت چه معنایی می‌خواهی؟ گفت : مگر معنی تربیت روشـن نیست؟!. گفتم نمی‌دانم روشنست یا روشن نیست به هر حال می‌خواهم شما معنایی را که خواسته‌اید بگویید. چند بار خواست معنایی گوید درماند و ناگزیر بخاموشی گراییده لب فروبست.

گفتار دیگر در ستایش دانش ، و عنوان آن «بدانش بود نیک فرجام تو» بود. گفتم دانش بسیار است و تو کدام یکی را ستایش میکنی؟!. آن کدام دانش است که مایه‌ی نیـک‌فرجـامی شـود؟... آیـا دانشـهای طبیعی؟!. یا ریاضی؟.. یا فقه و اصول؟.. یا فلسفه؟.. یا زبانشناسی؟.. کدام یکی از اینهاست که فرجام آدمـی را نیک گرداند؟!. و آنگاه خواست تو از «نیکی فرجام» چیست؟!. آیـا آدمـی تـوانگر شـود؟!.. یـا تندرسـت باشد؟!. یا ارجمند و گرامی گردد؟!.. آخر چه معنایی می‌خواهی؟!.. گذشته از اینها شما این سخن را از کجا می‌گویی و دلیلت چیست؟!.. آیا آزموده‌ای؟!. یا از روی دلیل بدست آورده‌ای؟!. کدام یکی از اینهاست؟!.

پاسخی که داد بی‌مغزتر از گفتارش بود. پس از آنکه بسخنانم گـوش داد چنـین گفـت : «پـس مقاله هم ننویسیم؟!.»

اینان کاری که می‌کنند خود نمی‌دانند برای چیسـت و چـه نتیجـه از آن بایـد خواسـت. آنچـه می‌بینند دیگران می‌کنند اینان هم می‌کنند بی‌آنکه معنایش را فهمند و دربند نتیجه‌ای باشند. چهل سال پیش زنجیر زدن رواج می‌داشت و یک جوان چون برمـی‌خاسـتی بهـوس زنجیرزنـی افتـادی[1] و امروز هم نویسندگی و اینگونه کارها رواج می‌دارد و باینهاست که هوس مـی‌نماینـد ، و آنگـاه چـون خامه بدست می‌گیرند جز بگفته‌های پا در هوایی که از اینجا و آنجا فراگرفته‌اند دسترس نمی‌دارنـد و هم آنها را بهم بافته کتاب یا گفتار پدید می‌آورند و اینست ما چون می‌پرسیم این کار را چرا کرده‌اید درمی‌مانند ، باز می‌پرسیم این سخن چه معنی می‌دهد درمی‌مانند.

۱ـ این گفتار در سال ۱۳۱۹ در زمان رضاشاه نوشته شده که زنجیرزنی و قمه‌زنی و شبیه‌سازی و اینگونه نمایشها ممنوع بـوده و جوانان به کارهای دیگر رو می‌آوردند. ـ و

سخن از گفته‌های پا در هواست. اینگونه جمله‌ها را کـه معنـی روشـنی از آنهـا بدسـت نیایـد و نادانسته‌ای دانسته نگردد «پا در هوا» می‌نامیم ، و شما اگر نیک جویید صدها از این جمله‌های گنگ را در گفته‌ها و نوشته‌ها خواهید یافت ، و اگر راسـتی را خـواهیم بیشـتر نویسـندگان و گوینـدگان و کتاب‌نویسان و پندآموزان سرمایه‌شان جز از اینها نیست.

فلان کس سخن می‌راند : «میهن‌پرست باشید ، بتهذیب اخلاق خود بکوشید ، ترقی و تعالی یک ملت در سایه‌ی اخلاق عالیه است ، فرزندان خود را با میهن‌پرستی پرورش دهید ، دلهای آنها را پر از محبت میهن گردانید ، در شاهراه تعالی قدم زنید ...» اینگونه جملـه‌هاسـت کـه از دهـان او برآیـد ، جمله‌هایی که هزار بار بگوشها رسیده است.

این بتازگی رخ داده که یکی از اینان بدبیرستانی رفته و در آنجا بآموزگـاران پنـد داده و چنـین گفته : «شاگردان خود را میهن‌پرست و دلیر تربیت کنید» یکی گفته : «راهش را بگوییـد!» گفتـه : «راهش را مگر نمی‌دانید؟!.. ببینید دیگران چه کار می‌کنند شما هم یاد گیرید».

اینها را که می‌نویسم برگ‌پاره‌ای در پیش رویم است. صـفحه‌ی نخسـت شـماره‌ی نخسـت یـک روزنامه‌ی «فکاهی» است. برداشته می‌بینم نویسنده از راه و خواست روزنامـه سـخن رانـده و چنـین می‌گوید : «ما با جهالت مبارزه می‌کنیم». همین جمله را بشکافیم : «جهالت» بمعنـی نادانیسـت و نادانی صدگونه بیشتر می‌باشد. آنهمه دانشها و دانستنیها که هست هر کدام را که ندانند نادانی است. ببینیم روزنامه‌نویس کدام یکی را می‌خواهد؟!. با کدام یکیست که نبرد می‌کند؟!. پیداسـت کـه هـیچ نیندیشیده و ندانسته ، و شما اگر با وی روبرو شوید و بپرسید ، باید زمانی بیندیشد تا توانـد پاسـخی دهد ، و چه‌بسا که هیچ نتواند.

ما چنین می‌گیریم که خواستش «ندانستن معنی زنـدگانی و آگـاه نبـودن از چگـونگی زمـان و جهان» بوده. زیرا جهالت یا نادانی بیشتر در این معنی بکار رود. در اینجا هم می‌پرسیم : از چه راه بـا چنین نادانی نبرد کردن می‌خواستید؟!.. با کدام دانش و کدام سرمایه بچنین کـاری برخاسـته‌ایـد؟!..

یک روزنامه‌ی فکاهی کجا و چنین سخنی کجا؟!.

بیگمان هیچ نیندیشیده ، و جمله‌ایست که از زبانها شنیده و بی‌آنکه معنایش را بفهمد و بداند بیاد سپرده و در اینجا بکار برده.

باز اینان روزنامه‌نویسند و چنین کاری از ایشان بس دور نیست. کسانی که دعوی برانگیختگی کرده‌اند و بنیاد دین نهاده‌اند ، ما گفته‌های آنان را از اینگونه می‌یابیم : «باید مانند نهنگ بخروشند و تلافی سالهای جنگ نمایند و بآهنگ مستانه و ترانه‌ی عاشقانه آن اقلیم را باهتزاز و حرکت آرند ...» یکی نگفته چه کار کنند؟!.. آهنگ مستانه چیست؟!.. ترانه‌ی عاشقانه چگونه می‌باشد؟!.. کسی که می‌خواسته جهانیان را براه آورد اینها بوده سرمایه‌ی او!



ما زیان اینگونه گفته‌ها را بازخواهیم نمود. نخست باید دانست این نه عیبی در زبان بلکه عیبی در مغزهاست. روشنتر گویم : نه زبانست که بیمار شده و پر از جمله‌های تاریک و گنگ گردیده ، مغزهاست که بیکاره شده و چنین جمله‌های بیمغز و پا در هوایی از آنها می‌تراود. بارها گفته‌ایم در بسیاری از مردم دو نیرو (از نیروهای روانی) که فهم و داوری باشد از کار افتاده.

خدا بآدمی نیروهای بسیاری داده. شما چون سخنی را می‌شنوید چند نیرو پی هم کار می‌کند : می‌شنوید ، فرامی‌گیرید ، معنایش را می‌فهمید ، در نیکی و بدیش داوری می‌کنید ، بیاد سپرده از شمار دانسته‌ها و باور کرده‌های خود می‌گردانید ـ پنج نیرو پی هم کار می‌کند تا نتیجه بدست می‌آید.

سخن ما از نیروهای سوم و چهارم می‌باشد. یک کسی با مغز درست یک چیزی که می‌شنود تا نیک نجوید و نفهمد و در نیک و بدش داوری نکند آن را بیاد نسپارد و از دانسته‌ها و باورهای خود نشمارد. ولی در بسیاری از مردم نیروی سوم بیکاره شده و اینست چیزهایی را که می‌شنوند و فرامی‌گیرند درپی فهمیدن معنی درست آن نمی‌باشند و همیشه بیک معنی تاریکی از آن بس می‌کنند و چه‌بسا هر کسی از پندارهای خود معنای دیگری بآن می‌دهد ، و خود پیداست که چیزی را که نفهمند در نیکی و بدیش داوری هم نخواهند توانست.

دلیل ما باین سخن همان جمله‌ها و کلمه‌هاست. هر یکی از آنها را فراگرفته‌اند و بزبان می‌رانند و در پیرامونش گفتگوها می‌کنند ، همینکه می‌پرسیم معنایش چیست درمی‌مانند. صفحه‌های پیمان بهترین گواه این گفته‌ی ما تواند بود. در این چند سال ما بیشتر کشاکشمان بر سر کلمه‌ها و جمله‌هایی بوده که می‌گویند و معنایش را نمی‌دانند. هیاهوی *تمدن* فراموش نشده. شما چون روزنامه‌ای را می‌گرفتید در هر ستونی این کلمه را می‌یافتید. با کسی سخن می‌راندید آن را پیاپی می‌شنیدید : «ما تازه پا بدایره‌ی تمدن گزارده‌ایم» ، «باید چهار اسبه بسوی تمدن شتافت» ، «گلهای تمدن دمیدن گرفته» ـ کتابها می‌نوشتند ، و گفتارها می‌راندند ، و چون پیمان را آغاز کردیم ما را «ضد تمدن» نامیدند ، ولی چون پرسیدیم : «تمدن چیست؟!.» در اینجا بود که درماندند و بیکبار خاموش شدند و کلمه نیز از رواج افتاد. پس از آن هیاهوی ادبیات برخاست و آن نیز بدینسان خاموش گردید.

تنها اینها نیست : شما می‌توانید از زبان صد کلمه پیدا کنید که بکار می‌برند ولی معنای روشنی از آن نمی‌فهمند. «فرهنگ» که اینهمه بکار می‌رود بپرسید معنایش چیست؟!.. «آزرم» را بپرسید. «ستیزه» را بپرسید. پیشوند «فرا» که در کلمه‌های فراگرفت ، فرارسید ، فراهم ، و فرارود و مانند اینها می‌آید ، پیشوند «در» که در کلمه‌های درآمد ، دررفت ، درگرفت ، درچید ، دررسید ، دریافت و مانند اینها بکار می‌رود بپرسید به چه معنی است؟!.

نیک می‌دانیم این سخنان بر بسیاری گران خواهد افتاد. کسانی که خود را دانشمند و نویسنده می‌شمارند و بگمان خود سررشته‌ی اندیشه‌ها را در دست می‌دارند ما می‌گوییم نیروی فهمشان از کار افتاده. پیداست که تا چه اندازه خواهند رنجید. لیکن چه باید کرد؟!. آیا می‌توان از ترس رنجش این و آن از گفتن راستیها بازایستاد؟!. **اینان اگر بکار خود پرداختندی ما توانستیمی نادیده‌شان گیریم و پرده از روی عیبهاشان برنداریم. ولی در جایی که با این عیبها بکار توده می‌پردازند ما ناگزیریم عیبهاشان بازنماییم.**

ما زیان این جمله‌های پا درهوا و نتیجه‌های بدی را که از رواج اینگونه گفته‌ها رو نموده روشن خواهیم گردانید و آنگاه دانسته خواهد شد که اینان چه زیانهایی را بتوده‌ی خود می‌رسانند ، و چون نادانسته این بدی را می‌کنند باید بنویسیم و پرده از روی کار برداریم که باشد که بسیاری از آنان چگونگی را بدانند و خود را کنار کشند.

کسانی که بشعرهای زمان مغول و پس از آن نام «ادبیات» می‌گزارند ، و آنگاه می‌نویسند : «ادبیات روح کشور است» اینان یا باید بدخواه توده و کشور خود باشند و بدین سخن بی‌پا و گزافه مردم را بفریبند و یا باید نیروی فهمشان از کار افتاده باشد ، وگرنه کسی با فهم درست و دل پاک چگونه بدین سخن برخیزد؟!. آخر آن شعرها با آلودگیهای بسیار و زشتیهای فراوان چگونه روان توده یا کشور باشد؟!. آیا چه سودی (جز زیان) از آنها بتوده و کشور رسیده که تا این اندازه ارجمندشان شمارند و بجای روانش گیرند؟!. **آیا جز آنست که آنان نیروی فهم را از دست داده‌اند و سخنی که می‌شنوند بی‌آنکه در پیرامونش بیندیشند و نیک بفهمند آن را به دل سپارده و در اینجا و آنجا بکار می‌برند ، ولی چون کسی بپرسد از پاسخ درمی‌مانند؟!..**

گفته‌های پا در هوا

-۲-

در شماره‌ی پیش معنی «گفته‌های پا در هوا» را بازنموده و رواج آن را در نوشته‌ها و گفته‌ها نشان دادیم. در اینجا می‌باید از سه چیز سخن رانیم : یکی زیان آن گفته‌ها. دوم انگیزه‌ی پیدایش و رواج آنها. سوم راه چاره و جلوگیری از آنها.

زیان آنها را باید گفت «ندانستن و از راستیها بدور بودن» است. آن کسان با این سخنان خود را دانا می‌شمرند ولی چون نیک نگریم تهیدست و بیمایه‌اند. کسی که کلمه‌ی «تمدن» را فراگرفته و همیشه بزبان می‌راند ولی معنای درست آن را نمی‌داند از این چه سودی تواند داشت جز آنکه فریب

خورد و هر خوی ناستوده و هر کار بیهوده را بنام تمدن بپذیرد؟!.

تنها «تربیت» را بگیرید : خُرد و بزرگ آن را یاد گرفته‌اند و بزبان می‌دارند ولی معنای درستی از آن در دست نیست. شما ببینید چه سودی از آن بدست می‌آید جز آنکه هر کسی چیرگی یا برتری‌فروشی خود را «تربیت» می‌نامد یا بهوسهای بیهوده‌ی خود عنوان «تربیت» می‌دهد : فلان کارخانه‌دار بکارگران دشنامها می‌دهد و برگشته بهمراهش چنین می‌گوید : «باید اینها را تربیت کرد» بَهمان زن در اتومبیل بلیت برای بچه‌ی ۱۴ ساله‌ی خود نمی‌خرد و به بلیت‌فروش و راننده هم چند دشنام می‌شمارد و آنگاه چنین می‌گوید : «صحبت ده‌شاهی نیست باید شما را تربیت کرد».

فلان دختر بخواهر کوچکتر خود توسری می‌زند و چنین می‌گوید : «باید ترا با کتک تربیت کنم». فلان جوان بلهوس رمان پستی می‌نویسد و چاپ می‌کند و در همه جا نشسته می‌گوید : «باید جامعه را تربیت کرد».

مردی کتابی برای خنده نوشته و داستانهای نکوهیده‌ای در آن گنجانیده و در دیباچه‌اش منّت می‌گزارد که برای «تهذیب و تربیت جامعه» آن را نوشته. کتاب سراپا زیان را که جز برای سود خود نپرداخته افزار تربیت می‌شمارد. شاعری از قم شعرهایی نزد ما فرستاده : «گرگ را گفتند به گله‌بانیت فرستیم گریستن آغازید. گفتند چرا می‌گریی؟ گفت می‌ترسم دروغ باشد». می‌نویسیم این مثل را همه شنیده‌اند و شما از شعر کردن و بچاپ رسانیدنش چه نتیجه چشم می‌دارید؟!. در پاسخ می‌نویسد : «یکی از طرق تربیت جامعه نظم این قبیل امثال است ...» بشعرهایی که جز نتیجه‌ی خارش مغزش نیست عنوان «تربیت» می‌دهد.

این بتازگی رو داده که مرد سنگدلی زن نوسال خود را که تازه گرفته بسیار زده و تن و رویش را خسته و کوفته گردانیده. چون می‌پرسند با پیشانی باز می‌گوید : «این بچه است من گرفته‌ام و باید تربیتش کنم و با اخلاق خود بار آورم».

ما اگر تنها زیان این را بشماریم باید چند صفحه را پر کنیم. یک توده اگر نام تربیت نشنیده

باشند صد بار بهتر از اینست که بشنوند ولی معنایش را ندانند و هر کسی نادانیها و خودفروشیهای خود را بنام آن بکار برد.

این جمله امروز بزبانها افتاده : «برای بشر دین لازم است». ولی چون معنی دین دانسته نیست هر کسی کیش بیپای خود را دین می‌شمارد و این جمله را بسر آن می‌آورد و بدینسان بجای سود زیان از آن برمی‌خیزد.

اینها دانستن نیست و خود نادانستن است. کسانی که سرمایه‌شان اینهاست هیچگاه بجایی نرسند و همیشه در نادانی و سرگردانی مانند و همیشه گوش بآواز دیگران باشند. داستان اینان داستان کورانیست که نامهای چیزها را شنوند ولی خود آنها را نشناسند و هر کسی آنچه گفت ناگزیر شده بپذیرند.

این درد بزرگتر از آنست که با یک گفتار اندازه‌ی زیان آن باز کرده شود و ما باید گفتارها درباره‌اش نویسیم. دوباره می‌گویم : این نه عیبی در زبان بلکه عیبی در مغزهاست. این نیروی فهم است که از کار افتاده و زمینه برای رواج اینگونه گفته‌ها پدید آورده.

اما انگیزه‌ی آن ، می‌باید گفت چند چیز بوده : نخست هیچگاه مردم را باندیشیدن و فهمیدن برنینگیخته‌اند و بلکه همیشه بجلوگیری از آن کوشیده‌اند. **آن آموزاکها که از قرنها در شرق رواج داشته (از کیشها و فلسفه و صوفیگری و مانند اینها که بارها شمرده‌ایم) باین عنوان نیست که بیندیش ، و بفهم ، و با خرد داوری کن ، و آنچه براست داشتی تنها آن را به دل سپار ، بلکه همگی باین عنوانست که نافهمیده بپذیر ، از فلان پیروی کن ، به بَهمان فرمانبری نما.** چنانکه بارها گفته‌ایم بنیاد بسیاری از آن کیشها و آموزاکها بنکوهش از خرد و کاستن از ارج آنست و آشکاره با خرد دشمنی می‌نمایند[1] و هم خود آنها چیزهایی را یاد می‌دهند که خرد نپذیرد و شنونده ناگزیر است که نااندیشیده و نافهمیده در دل جا دهد.

۱ـ کتاب «راه رستگاری» دیده شود.

از این گذشته آن آموزاکها با یکدیگر ناسازگار است. فلسفه‌ی یونان ، و باور اسلامی ، و صوفیگری ، و خراباتیگری ، و باطنیگری که قرنها در شرق رواج داشته است همه باهم ناسازگار می‌باشد. **کسی که دو سه تا از اینها را در دل می‌انبارد**[1] **پیداست که هیچ یکی را نفهمیده وگرنه باهم چگونه پذیرفتی؟!**

در این زمینه‌ها هیچگاه فهمیدن درمیان نبوده و نیروی فهم بکار نمی‌رفته و اینست کم‌کم از کار افتاده. این گفته‌ی داروین راست است که «آنچه بکارش نبرند بیکاره گردد».

دوم جمله‌های تاریک و پا در هوا را بیش از همه شاعران رواج داده‌اند و در این باره زیان آنها کمتر از زیان کیشها و بدآموزیهای گوناگون نبوده. یک شاعر که با نداشتن سرمایه و تنها بدستاویز آنکه می‌تواند شعر بسازد سزنده‌ی خود می‌شمرده که به هر زمینه‌ای درآید و از هر دری سخن گوید ، ناچار بوده که بجمله‌های تاریکی بسنده کند : «ز دانش بود نیک فرجام تو». «درپی کسب هنر باش ..» و «خوی نیکو کن ...» و «میامیز با بی‌هنر ...»

همه‌ی پندها و راهنماییهای آنان از اینگونه است ، و اینها چون رواج یافته و در دلها جا گرفته دیگران نیز خو گرفته و پیروی نموده‌اند. این شگفت که خود شاعران پیش از دیگران زیان این سخنان را برده‌اند. زیرا چون ستایش هنر را شنیده و معنی آن را نمی‌دانسته‌اند قافیه‌بافی و بیهوده‌سرایی را هنر پنداشته‌اند و یک عمر در راه آن هدر کرده‌اند و بیشتر ایشان چون از مردم رو ندیده‌اند بگله و بدگویی برخاسته‌اند و صد نکوهش از جهان و آسمان و چرخ سروده‌اند ، و همین بخش یکی از ننگین‌کاریهای شاعران ایران بوده.

در روزنامه‌ی تربیت که پیش از زمان مشروطه چاپ می‌شده می‌خوانم : مشهدی‌محمد نامی در باکو صابون‌پز بوده و چون به ایران آمده و با شاعران درآمیخته فریب گفته‌های آنان را خورده و از کار خود دست برداشته و بشاعری پرداخته و زمانی در تهران چکامه باین در و آن در می‌برده. سپس به

---

[1] ـ انباریدن گونه‌ی دوم انباشتن می‌باشد. ـ و

اسپهان رفته و در آنجا بیکبار دچار گرسنگی شده و اینست چکامه‌ای در گله از روزگار خود ساخته و بروزنامه‌ی تربیت فرستاده : «من صابون‌پز بودم. چون هنر سخنوری می‌داشتم از آن دست برداشتم تا هنر خود را بکار برم و ندانستم مردم خریدار هنر نیستند. در نتیجه‌ی هنر بدینسان خوار شدم ...» روزنامه چکامه‌ی او را چاپ کرده و به اسپهانیان می‌سپارد که او را گرسنه نگزارند و دستگیری نمایند.

ما تاکنون از شاعران سخن بسیار رانده‌ایم ولی از زیانی که شعرهای آنها بفهم و خرد مردم زده گفتگو نکرده‌ایم. ببینید : اینان ستایشگر بوده‌اند و پادشاهان و بزرگان زمان خود را می‌ستوده‌اند. بدی ستایشگری بماند. از آن در جای دیگر سخن خواهیم راند. در اینجا از چگونگی آن جستجو می‌کنیم. یک کسی را چگونه ستایند؟! نه آنست که اگر بالایش بلند است آن را گویند ، اگر چشمهایش شهلاست آن را گویند ، اگر دلیریها ازو دیده شده آن را بازنمایند؟.. ولی شاعران کاری باینها نداشته‌اند و خودشان یک راه دیگری پدید آورده‌اند ، بدینسان که بنشینند و بی‌آنکه دربند حال و چگونگی ستوده‌شده باشند از پندار خود «مضمونهایی» پدید آورند ، کسی را که هیچ بجنگی نرفته و شهر نگشاده شهرگشا گردانند ، و از صدمه‌ی گرز او هفت آسمان را بلرزه درآورند ، و شیر آسمان را از هیبت او زهره‌چاک گردانند. کسی که در زمین نشسته در ستایش از او سخن از عقرب و قوس و دبران آسمان رانند و عرش و کرسی را بهم زنند. این بوده شیوه‌ی ستایشگری آنان. همه در هوای پندار چرخیده و براستیها نزدیک نمی‌آمده‌اند.

می‌دانم کسانی اینها را خوانده و خواهند گفت : «شعر اینطور می‌شود دیگر». می‌گویم چرا باید اینطور شود؟! ما اگر به قمارباز ایراد گرفته بگوییم : این چیست که شب می‌روی و پس از نیمه‌شب فرسوده و بی‌خواب و تهیدست بازمی‌گردی او نیز خواهد گفت : «قماربازی اینطوری می‌شود دیگر». **همین بیراهیها زیانش کم نیست. اگر دیگران ندانسته‌اند ما نیک دانسته‌ایم. اینها برای شرق بسیار گران بسر آمده.**

شما آن را ببینید که این شیوه از شاعران بدیگران نیز رسیده و ما چون یک کتاب تاریخی را باز

می‌کنیم و می‌خواهیم داستان یک جنگی را بخوانیم می‌بینیم تاریخنویس جنگیان را بروی زمین گزارده و خود با بال پندار بآسمان پریده و همه سخن از آنجا می‌راند و از سراپای سخنان او یک معنایی بدست نمی‌آید و دانسته نمی‌شود که شکست خورده و که فیروز درآمده.

شگفت‌تر آنکه این شیوه تا زمان ما پیش آمده و من درباره‌ی یادداشتهایی که درباره‌ی جنگهای مشروطه نوشته شده نیز آن را می‌بینم : «از هر طرف حمله آوردند ، تنور رزم گرم گردید ، آفتاب حرب تابیدن گرفت ، آسیاب جنگ گردش فزود ، گرگ اجل دور میدان را بگشت و دندان بنمود .. زمین رزمگاه از خون قتیلان رنگ طبرخون گرفت ، ناله‌ی مجروحین و ویله‌ی مطروحین[1] به فلک هفتم رسید ، حمحمه‌ی اسبان و همهمه‌ی دلیران دلهای شجاعان را از جا کند ...» آقا جنگهای پشت دیواری تبریز را می‌ستاید. آیا توان فهمید که چه شده و کدام سو فیروز درآمده و کدام سو شکست خورده؟!.

اینهاست انگیزه‌ی از کار افتادن فهمها و مایه‌ی رواج گفته‌های پا در هوا. شگفتی اینجاست که کسانی که از هر چیزی جز یک معنی دوری در دل نمی‌دارند و خود در یک میدان تاریکی افتاده‌اند در همان میدان جوش و جنبشی می‌نمایند و در پیرامون آن معنیهای دور اندیشه بکار می‌برند و سخنها می‌رانند و چَخِشها[2] می‌نمایند. همچون کورانی که از قشنگی و بدی روی کسی گفتگو کنند و یا لنگانی که در دویدن گروبندی نمایند. ما فراموش نکرده‌ایم سخنانی را که در پیرامون تمدن می‌رفت : ما تازه پا بدایره‌ی تمدن گزارده‌ایم. تمدن به قزوین نیز سرایت کرده. تمدن فرانسه بهتر از همه‌ی تمدنهاست. تمدن زحمت زندگانی را زیاد می‌گرداند ... نیز فراموش نکرده‌ایم که هنگامی که پرسیدیم تمدن چیست همه درماندند.

درباره‌ی ادبیات کتابها می‌نویسند و گفتارها می‌پردازند : در زمان مغول ادبیات ایران ترقی کرد. ادبیات روح مملکت است. میزان ترقیات یک ملت ادبیات آنها است ... کنون شما بپرسید ادبیات چیست؟ خواهید دید معنایش را نمی‌دانند و می‌باید بیندیشند تا پاسخ دهند.

۱ـ اصل : مطروخین ـ و

۲ـ چخیدن (همچون جهیدن) = مجادله کردن ؛ چخش = مجادله. ـ و

اما راه چاره ، همین است که ما پیش گرفته‌ایم. زیرا از یکسو کیشهای پراکنده و بدآموزیهای گوناگون را که سرچشمه‌ی بیکارگی فهمهاست از میان می‌بریم و گفته‌های پا در هوای شاعران را نابود می‌سازیم ، و از یکسو عنوانهایی که هست ـ از تربیت و دین و اخلاق و تمدن و بسیار مانند اینها ـ همه را روشن میگردانیم و از هر باره بفهمها و اندیشه‌ها تکان می‌دهیم. درمیان دیگر کارها این را هم بانجام خواهیم رسانید.

ولی **خوانندگان هم باید کاری کنند ، و آن اینکه جمله‌های پا در هوایی را که فراگرفته‌اند و در دل میدارند همچون پولهای ناسره دور گردانند و از آنها چشم پوشند و از این پس شیوه‌ی خود سازند که تا چیزی را نیک نفهمند بدل نسپارند و از شمار دانسته‌های خود نگیرند. یک کلمه بگویم : راه را از سر گرفته برآن باشند که دوباره بیاد گرفتن و فهمیدن کوشند.**

در اینجا گفتار را بپایان می‌رسانیم ولی باز باین زمینه خواهیم پرداخت. این جُستار[=مبحث] با زبان نیز پیوستگی می‌دارد و یکی از انگیزه‌های بیماری و نادرستی زبان فارسی همین می‌باشد و ما در گفتارهای دیگر این را هم روشن خواهیم گردانید.

خودنمایی و جداسری

(و دیگر بیماریها)

در شماره‌ی نهم گفتیم گفتگو از کیشها ما را از کار بازداشت. گفتگو از کیشها و بیک راه آوردن اندیشه‌ها یکی از کارهای بسیار ما بوده ، و ما باید بکارهای دیگری هم کوشیم. باید به بیماریهای توده نیز پرداخته و بدرمان اندیشیم.

می‌خواستیم پرداختن باینها را بسال دیگر واگزاریم. ولی زمان بس تنگ است ، و ما را می‌باید هرچه زودتر باین آلودگیها چاره کنیم و فرصت را از دست ندهیم. کسی چه داند آینده چیست؟!.

می‌شنوم کسانی نوشته‌های مرا می‌خوانند و چنین می‌گویند : «مردم قدر اینها را پس از پنجاه

سال خواهند دانست» این سخن بسیار نابجاست و گوینده‌اش بسیار ناآگاهست. ما کجا و پنجاه سال کجا؟! یک توده‌ی آلوده و بیماری باید هرچه زودتر ، بدرمان دردها کوشند و خود را شایای زندگی گردانند. چه شده که نتیجه‌ی آنها در زمان خودمان پدیدار نگردد؟!. **شما چرا نمی‌خواهید بخود تکانی دهید و این اندیشه‌های پراکنده را از خود دور گردانید ، و باین بدخوییها و بیماریها چاره کنید؟!. چرا نمی‌خواهید با ما همدست و هم‌آواز گردید؟!. چرا بخودتان دلتان نمی‌سوزد؟!. چرا پروای آینده‌ی فرزندانتان نمی‌کنید؟!.**

دوباره می‌گویم : می‌باید هرچه زودتر برهایی خود کوشیم. می‌باید تا فرصت از دست نرفته[1] باین گرفتاریها و بیماریها چاره کنیم ـ می‌باید کار امروز بفردا نیفکنیم.

«خودخواهی» و «جداسری» و «گردنکشی» و «خودنمایی» نامهای بیماریهاییست که در توده ریشه دوانیده و بهم آمیخته ، و خود یکی از انگیزه‌های بیچارگی شرقیان همینهاست ، و ما اینک بسخن راندن از آنها می‌پردازیم ، ولی می‌باید گفت گفتگو از اینها ، و بازنمودن معنیهای آنها ، و نشان دادن کسانی که باین دردها گرفتارند ، و روشن گردانیدن زیانها و گزندهای آنها نه چیزیست که در یک یا دو گفتاری انجام گیرد ، و ما را می‌باید که گفتارهای بسیار در این باره نویسیم و هر زمان از گوشه‌ی دیگری

۱ـ کسی بیقین نمی‌تواند بگوید که خواست نویسنده از «فرصت» در این گفتار که در ژانویه‌ی ۱۹۴۱ نوشته شده چه بوده ـ هنگامی که اروپاییان بر سر هم آتش و آهن می‌بارانیدند و از کشتن کودکان و زنان نیز دریغ نمی‌کردند. ولی گمانهایی توان برد : نخست ، نویسنده که از دیرباز پیش از پرداختن به ماهنامه‌ی پیمان (۱۹۳۳) بیمگین بودن حال اروپا و در راه بودن یک جنگ دیگر را دریافته بود ، این می‌دانست که در چنین حالِ گرفتاری ، اروپاییان نمی‌توانند همچون گذشته به سیاست زیردست گردانیدن آسیاییان بپردازند و این را فرصتی نه تنها برای ایرانیان بلکه برای همه‌ی شرقیان می‌دانسته.

دوم ، پس از سده‌ها زیردستیِ غربیان را کشیدن ، قد برافراشتن دو توده‌ی بزرگ چین و هندوستان در برابر دشمنانشان ، ایرانیان و توده‌های زیردست آسیا را بتکان می‌آورد. بدینسان امید یا بهتر گوییم : چراغ زندگی ، که در دلهای شرقیان از رهگذر سیاست برتری‌جویانه‌ی غربیان تیره گردیده بود بار دیگر فروغی تازه می‌یافت.

سوم ، پادشاهی رضاشاه را نیز باید فرصتی دیگر شمرد. زیرا در دوره‌ی او گرچه ارتجاع بیکبار دست بسته نگردید ولی پر و بال شکسته می‌بود و ایران فرصت یافت که گامهایی به پیش بردارد.

قضا را آتش جنگ در کمتر از یک سال دامن ایران را نیز گرفت و سیاست آسیایی دو همسایه در این سرزمین بهم رسید و به اشغال ایران انجامید. رضاشاه ناچار بکناره‌گیری گردید و آگاهان می‌دانند که ایران از رهگذر پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ و پس از آن چه آسیبهای بزرگی بویژه از سوی ارتجاع یافت و چگونه راه سرشکستگی و گردن نهادن به سیاستهای بیگانگان را پیمود. (پیشگفتار کتاب «انکیزیسیون در ایران» پنجره‌ی کوچکی باین جستار باز کرده) ـ و

درآییم تا بتوانیم زمینه را نیک روشن سازیم ، و این با یاری خدای بزرگ و همراهی خوانندگان خواهد بود که از این نوشتنها نتیجه برداریم ، و باین بیماریها در میانه‌ی توده تکانی دهیم و از ریشه براندازیم.

نخست از «جداسری» سخن می‌رانیم : جداسری چیست؟!. جداسری اینست که کسانی همینکه درس خوانده‌اند ، و دانشها یا آگاهیهایی از سودمند و بی‌سود فراگرفته‌اند ، خود را بی‌نیاز از آن می‌شمارند که بیک راهی درآیند و پیروی از یک راهنمایی نمایند ، و چنین کاری را کمی خود می‌پندارند. ما این را «جداسری» می‌نامیم و از بیماریها می‌شماریم.

این بیماری پس از مشروطه رواج بسیار گرفته. پیش از آن باین فزونی نبوده.

در آغاز مشروطه چون گفتگو از زندگانی و توده و کشور بمیان آمد ، و روزنامه‌ها برپا گردید و نویسندگی رواج گرفت ، و کسانی از این راه نام و آوازه یافتند ، و از آنسوی یک راهی که درخور پیروی باشد درمیان نبود ، و کیشها که می‌بود و توده‌ی انبوهی پیروی از آنها می‌نمودند بسیار پوچ و بسیار خوار بود ، و جز مایه‌ی ریشخند نمی‌توانستی بود ـ از رویهمرفته‌ی اینها آن پیدا شد که هر کسی همینکه آگاهیهایی از این کتاب و آن کتاب بیندوخت و اندک مایه‌ای داشت ، باید خود سخنانی دارد ، و اندیشه‌هایی بیرون ریزد ، و گردن بهیچ راهی نگزارد ، و چنین کاری را شاینده‌ی عامیان شناسد.

این دردیست که انبوه ایشان گرفتارند ، ولی بسیاری در این اندازه هم نایستاده و برآن می‌شوند که کتاب پردازند و گفتار نویسند و در اینجا و آنجا نشسته سخن رانند و بمردم برتری فروشند و اندیشه‌های خود را بزبان آورند که این هم بیماری «خودنمایی» است.

نیز اگر سخنی از کسی شنیدند ، اگرچه راست و سودمند بود ، نپذیرند که این هم بیماری «گردنکشی» است.

اگر کسی بکوششی در راه نیکی توده برخاست و یک کار سودمندی را انجام داد با او دشمنی نمایند و از شنیدن نامش رو ترش کنند که این هم بیماری پلید «رشک» است.

برخی از آنان در این اندازه‌ها هم نایستاده ، و یک کار نیکی را که از کسی می‌بینند ، و

یا یک سخنی را که می‌شنوند با آن دشمنی می‌نمایند و کارشکنی دریغ نمی‌گویند ، و پس از دیری به مانندهسازی برخاسته ، همان کار و همان سخن را برنگ دیگری بنام خود آغاز می‌کنند که این هم «دزدی و پستنهادی» است.

اینست بیماریها که بهم آمیخته ، و چنانکه در گفتار دیگری بازخواهیم نمود ریشه‌ی همه‌ی اینها «خودخواهی» است. کنون چگونگی این بیماریها و زیانهای آن را بازنماییم :

چنانکه گفتیم باین درد ، درسخواندگان گرفتارند ، اینان از درس خواندن این را نتیجه می‌گیرند که در زندگانی جداسر باشند : خود بیندیشند ، و خود بدلخواه معنایی بزندگانی دهند ، و خود نیکی و بدی درست کنند. یک کلمه بگویم : آنچه آرزو و دلخواه خودشانست راه زندگی گیرند. جدایی‌ای که میانه‌ی خودشان با عامیان درس‌ناخوانده می‌پندارند همینست.

هر کسی آن اندازه سرمایه‌ای را که اندوخته ، و آن آگاهیهای پراکنده‌ای را که از زبانها گرفته ، و یا از این کتاب و از آن روزنامه آموخته بس می‌شمارد ، که نه تنها می‌خواهد خود با آنها زید ، می‌خواهد بدیگران نیز راه نماید و پند آموزد و برتری فروشد.

بدترین نافهمی اینان آنست که اگر راهی را می‌بینند ، و یا کسی را در کوشش می‌یابند ، پیروی از آن راه ، و یا همدستی با آن کس را ننگ خود می‌شمارند و آشکاره گردن می‌پیچند ، و راه بهره‌مندی از یک راهنما را این می‌دانند که سخنان او را بگیرند و برنگ دیگری اندازند و برای خود سرمایه‌ی خودفروشی سازند.

این بسیار نادانیست ، بسیار گمراهیست. کم بدی هست که باین زشتی و پرزیانی تواند بود. در جهان مردمی بیچاره‌تر و بنابودی نزدیکتر از اینان نتوان یافت.

اگر گروهی از کودکان دسته‌ای بندند ، و چنان خواهند که خود با همان فهمها و

سَهِشهای[1] کودکانه زندگی کنند ، سرگذشت آنان بدتر از تودهای نخواهد بود که درسخواندگانش گرفتار چنین نادانیهایی باشند!

بسیاری از اینان دانشهای سودمندی ، از ریاضیات ، و طبیعیات ، و تاریخ ، و حقوق ، و پزشکی خوانده‌اند ، و با اینها بتوده‌ی خود نیکی توانند کرد و ما نیز ارج اینها را می‌دانیم ، چیزی که هست راه زندگی جز از اینهاست ، و با اینها از آن بی‌نیاز نتوان بود.

شما ببینید : **اینان زیان جداسری را نمی‌دانند ، و همین دلیل ناآگاهی ایشان می‌باشد. نمی‌دانند که یک مردم هنگامی «توده» شمرده شوند که پیوستگیهایی درمیان ایشان باشد ، و از دربایست‌ترین آن پیوستگیها یکی بودن راه زندگانی و آرمان آنست.**

اینان می‌گویند : «اندیشه آزاد است» و از این آن معنی را می‌خواهند که هر کس بدلخواه از روی سهشهای خود هرچه اندیشید بیندیشد و گوش بدلیل ندهد و گردن براستیها نگزارد ، و نمی‌دانند که آزادی اندیشه باین معنی که فهمیده‌ی ایشانست مایه‌ی نابودی توده است. همین ناآگاهی نه چیز خُردیست.

ببینید : امروز شرق آواره و پا در هواست. زیرا چیزهایی از خود و چیزهایی نیز از اروپا گرفته و اینها را باهم آمیخته. اینان می‌پندارند زندگی چنین باید بود ، و هیچ نمی‌دانند که **پشت سر این آوارگی یک راه بسیار روشن و بخردانه‌ای هست که باید آن را گرفت و زندگی برستگاری کرد.**

پیش از پیمان اینان چنین می‌پنداشتند که بلندترین اندیشه‌ها و بهترین راهها آنست که اروپاییان می‌دارند ، و اینبود ما چون بنوشتن پیمان پرداختیم و به اروپا و گمراهیهای آن خرده گرفتیم سخت بیازردند و بهیاهو و گله برخاستند و چنین دانستند که ما دشمنی با تمدن می‌نماییم.

همینکه استواری سخنان ما را دیدند و از پاسخ درماندند ، این زمان یک پله به پایین آمده و

---

[1] ـ سهیدن (همچون جهیدن) = برانگیخته شدن احساسات ، سهش (همچون جهش) = احساس(ات) ـ و

چنین گفتند : «در جهان فلسفه‌های گوناگونی هست یکی هم این باشد».

سپس که ما ایستادگی نمودیم و این را روشن گردانیدیم که در جهان راستیهایی هست که همه باید بشناسند ، و هرچه جز از آنها باشد گمراهیست و با دلیل نشان دادیم که گفته‌های ما راست است ، و بارها پیشنهاد کردیم که شما را اگر ایرادی هست بگویید ــ درباره‌ی اروپاییگری اینها را گفتیم ، در کشاکش ادبیات اینها را گفتیم ، در گفتگو از رمان و فلسفه اینها را گفتیم. این زمان چون درماندند چنین گفتند : «یک تن چگونه همه را پیرو اندیشه‌ی خود می‌گرداند؟!..» ببینید : تا چه اندازه از راستیها بدور بودند؟!..

با آنهمه ایرادها که شنیده‌اند و بهیچ یک پاسخ نتوانسته‌اند باز نمی‌توانند باور کنند که یک خردی هست ، و یک راستیهایی هست ، و یک آیین زندگی هست ، و می‌باید پیروی از خرد نمایند ، و راستیها را بپذیرند ، و از روی آیین زیست کنند.

می‌گویند : یک تن چگونه می‌خواهد همه را پیرو اندیشه‌ی خود گرداند؟!.. همین نشان ناآگاهی ایشان می‌باشد. **ما نمی‌خواهیم شما را پیرو اندیشه‌ی خود گردانیم ، بلکه می‌خواهیم پیرو راستیها گردانیم ، پیرو خرد گردانیم ، شما از خرد خود پیروی نمایید.**

من باینان یادآوری می‌کنم آنچه را که درباره‌ی جان و روان گفته‌ایم :

آدمی از روی سرشت تن و جان با چارپایان و ددان یکسان است. او همچون آنان خواهد بدلخواه و سهش زیست کند و دربند سود و زیان نباشد. هرگاه که سرشت روانی ناتوان و خرد سست بود ، همچون آنها جز درپی دلخواه و سهش نباشد.

بهترین مثل بچگانند. اینان چند تن که باهم باشند همه از روی سهش رفتار کنند و گرد اندیشه نگردند و درپی سود و زیان نباشند. هرچه پیدا کردند بخورند و پروای تندرستی ننمایند. یکی همینکه خشم گرفت دیگران را زند و دربند هیچی نباشد. در توی خاک و گل ببازی پردازند و باک چرکینی رخت خود ندارند.

یکی خود کاری را کند (مثلاً از درخت میوه چیند) ولی اگر دیگری آن را کرد به پرخاش پردازد. در هیچ کاری اندیشه بکار نبرند و دربند نتیجه نباشند.

آدمی چه بزرگ و چه خُرد ، اگر روانش نیرومند و خردش درست است هر کارش از روی اندیشه باشد ، و همواره پروای سود و زیان کند ، و به هیچ کاریِ‌بی‌نتیجه درنیاید ، و به سهشها و هوسهای خود چیره درآید. ولی اگر روانش ناتوان و خردش از کار افتاده است در کارهایش اندیشه بکار نبرد و درپی نتیجه نباشد و سهش و هوس بَرو چیره گردد.

کنون ببینیم شما از کدام یکی از این دو می‌باشید. آن ناآگاهیها که شمردم و آن ایرادها که گرفتم بماند. به چند پرسش از شما بس می‌کنم :

نخست : اگر راه آنست که هر کس خود بیندیشد ، و آنچه خواست بکند ، و گردن براستی نگزارد ، و بگفته‌ی شما «اندیشه آزاد است» ، پس اینکه گفتار می‌نویسید و کتاب می‌پردازید و بمردم پند می‌دهید ، و سخن از نیک و بد می‌رانید برای چیست؟... برای چیست که باینها می‌پردازید؟..

چگونه است که شما سخنان استوار و پایه‌داری را با دلیلهای روشن می‌شنوید ولی نمی‌پذیرید ، و با اینهمه چشم می‌دارید که دیگران بسخنان سست و بی‌پایه‌ی شما گوش دهند و آنها را بپذیرند؟!.. اگر کارهای شما از روی خرد و اندیشه است پاسخ این را بگویید.

دوم : اگر شناختن نیک و بد ، و سود و زیان ، باین آسانیست که هر کس تواند ، و هیچ شرطی یا پایه‌ای برای آن دربایست نیست ، در این حال چه نیاز بگفتن شماست؟!.. چرا هر کس خود نداند و نشناسد؟!.. اگر چنین آسان نیست و شرطی و پایه‌ای دربایست است پس چگونه شما دربند آن نمی‌باشید و هر یکی‌تان آزادانه بگفتارنویسی و کتاب‌پردازی می‌شتابید؟! بگویید پاسخ این را چه می‌دهید؟!..

سوم : اگر راه اینست که هرکس هرچه دلش خواست و خود نیک دانست بکند ، و هیچ پایه‌ای برای نیک و بد درمیان نیست ، پس این گله‌ی شما از توده بــرای چیســت؟!.. بــرای چیست که همینکه در جایی نشستید گله از بدی توده می‌کنید و بناله می‌پردازیــد؟!.. آن کسان که شما ببدی می‌شمارید همان می‌کنند که شما می‌کنید. آنان نیــز هرچــه دلشــان خواست نیک می‌نامند و بکار می‌زنند.

این رفتار کودکانست که هرچه دلشان خواست بکنند و پروا ننمایند ، و چون در نتیجه‌ی رفتار خود بگیر افتادند آن زمانست که بگریه و فریاد پردازند. شما نیز همان رفتار را می‌کنید.

می‌دانم این نوشته‌ها در آنان نخواهد هَنایید.[1] نه چنان سرگرم خودنماییهــا و هوســبازیهایند کــه بآسانی دست توانند برداشت. ما در این چند سال زیانهای رمان را نوشتیم و با آنکه پاسخی نداشــتند باز دست نکشیدند ، زیانهای یاوه‌گویی را نوشتیم باز رها نکردند. آنهمه سخن از معنی زندگانی راندیم هنایش دیده نشد. بسیاری از آنان بهره‌ای که از نوشته‌های پیمان می‌برند اینست که بدزدی سخنانی را بگیرند و دستاویز دیگری برای خودنمایی گردانند.[2]

اینان خردهاشان بیکاره گردیده و رفتارشــان از روی فهــم و اندیشــه نیســت ، و هیچگــاه دربنــد نتیجه‌ای از کارهای خود نیستند. اگر می‌بینید ســخنی از «مــیهن‌دوســتی» وماننــد اینهــا میراننــد چیزهاییست شنیده‌اند و برای خودنمایی میگویند و معنایش را نمی‌دانند و دلهاشان از آن ناآگاهست.

ما را امیدی باینان نیست و روی این سخن بآنان نمی‌باشــد. **امید ما بیک دسته مردان پاکدل و غیرتمندیست که دلسوزانه خواهان نیکی توده‌اند و همیشه روی ســخن مــا بــا ایشــان می‌باشد.** اینها را می‌نویسیم تا دردها دانسته شود و از راهش چاره گردد.

۱ـ هَناییدن = تأثیر کردن ، هنایش = تأثیر ـ و

۲ـ خوانندگانی خود برخی از اینان را می‌شناسند ، چنانکه ما نیز می‌شناسیم. درست است که گروهی از آنان مــرده‌انــد و ســزا نیست از مردگان بد گفتن. ولی این تا جاییست که بخشی از تاریخ یک توده‌ای نگردیده. هنگامی که جزوی از تــاریخ گردیــد ، دیگر خاموشی سزا نیست. زیرا این آزموده شده که چشم‌پوشی از بدان ، بــه گســتاخی دیگــران مــی‌انجامــد. اینســت بایــد بــه هنگامش پرده از کارهای آنان برداشت و رسوایشان گردانید. ـ و

بخش نهم

سال هفتم پیمان	۷۰۱۰۰۱	۲۹۷
چه می‌باید کرد؟..	۷۰۲۰۷۴	۲۹۹
۱ـ یک مردمی باید خود نیک باشند تا بتوانند پیش روند	۷۰۲۰۷۵	۳۰۰
۲ـ سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز اوست	۷۰۳۱۴۶	۳۱۸



سال هفتم پیمان

... ما سخنانی را با زبان ساده و آسان و با دلیلهای روشن می‌نویسیم و می‌بینیم بسیاری از مـردم آنها را می‌خوانند و یا می‌شنوند و پاسخی یا ایرادی در برابر آنها نمی‌توانند و با این حال نمی‌پذیرند و همچنان در گمراهی کهن خود ایستادگی می‌نمایند. اینها یک دسته‌اند. دسته‌هـای دیگـری در ایـن اندازه نایستاده ببدگویی و دشمنی نیز برمی‌خیزند.

این چیست و چرا چنین می‌شود؟! سخنانی با دلیلهای روشن چرا کسانی آنهـا را نمـی‌پذیرنـد؟! پیداست این را انگیزه‌ای هست. در جهان هیچ چیزی بی‌انگیزه نتواند بود.

دسته‌ی نخست گرفتار سستی خرد میباشند. این از سستی خرد است که راستیها را می‌شنوند و نمی‌توانند پذیرفت. دسته‌های دیگر گذشته از سستی خرد بخویهای بدی از گردنکشی و خودخـواهی و جداسری و مانند این گرفتار می‌باشند.

این کوششهایی که ما تاکنون کرده و به بازنمودن راستیها پرداخته‌ایم برای کسانی بـوده کـه بـا خرد درست و خویهای پاک با پیمان روبرو می‌شوند. این کسان را همان خواندن گفتارهـای پیمـان و اندیشیدن آنها بس میباشد. برای دیگران می‌باید بیک رشته کوششهای دیگری پردازیم.

...

کسانی می‌گویند پیمان گاهی گفتارهایی در زمینه‌ی دانشها بنویسد. می‌گویم : **بهترین دانشها آنست که بآدمیان معنی جهان را بازنماید و راه زندگانی را بیاموزد** و پیمان این دانش را دنبال می‌کند. **یک مردمی تا راه زندگی را نشناسند از دانشها سودی نتوانند برد و همه‌ی جربزه‌ها و نیروهای آنان بیهوده گردد.**

بهتر است مثلی یاد کنم : یک آدمی که می‌خواهد بیک جای دوری رود ، اگر پیاده باشد روزانـه

دست‌کم سی کیلومتر ، و اگر بر اسب نشیند شصت کیلومتر ، اگر با اتومبیل باشد ششصد کیلومتر بیشتر راه تواند پیمود ، ولی اینها در حالیست که راهی در جلو باز باشد. اگر کسی در بیابانی گم شده و راهی در جلو نمی‌دارد جز سرگردانی کاری نتواند کرد ، و اگر بکوشد از بامداد تا شام خود را فرسوده گرداند و بجایی نرسد. بدتر از این هنگامیست که در لجنزاری گرفتار شود که هرچه بیشتر کوشد بیشتر فرورود و بیشتر آلوده گردد.

در زندگانی نیز همینست. مردمی که چند تیره شده‌اند و هر تیره‌ای بسوی دیگری می‌گرایند و یا در لجنزار گمراهیها فرورفته‌اند و آلوده و گرفتار می‌باشند همه‌ی جربزه‌ها و نیروهای آنان بیهوده گردد و نه تنها از دانش ، از هیچ چیز دیگری بهره نتوانند یافت. **برای یک توده گرانمایه‌ترین چیز یک راه زندگانیست که همه در آن گرد آیند.**

از ارج دانشها نمی‌کاهیم و از آنها بی‌نیازی نمی‌کنیم. ولی ارج کوششهای خود را هم باید شناسیم. امروز گرانمایه‌ترین کار در جهان اینست که ما میکنیم. میگوییم : «ما» و خواستم همه‌ی آن نیکمردانیست که در پیشرفت پیمان و در نبردی که با گمراهیها و پراکندگیها می‌شود همدستی می‌نمایند.

دیگری هم می‌گوید : «چرا پیمان از پارسایی سخن نمی‌راند؟» می‌گوییم : **بهترین پارسایی همینست که همگی از هوسها چشم پوشیم ، و از خودخواهی و خودنمایی درگذریم ، و از پندارهای بیپایی که بنام کیش یا به هر نام دیگری درمیانست و مایه‌ی پراکندگی می‌باشد دوری گزینیم ، و همگی راستی‌پژوهی کنیم و پاکدلی نشان دهیم و برادرانه بیک راه درآییم ، که از یکسو نام خدای آفریدگار را بلند گردانیم ، و از یکسو آینده‌ی خود و فرزندان خود را از بیم ایمن کنیم.**

اگر کسانی براستی درپی پاکی و پارسایی می‌باشند اینست ، اگر در آرزوی خودنمایی و رویه‌کاری هستند خود دانند. از این ایرادها پیداست که این کسان اندازه‌ی گرفتاری توده‌ی خود را درنمی‌یابند و از اندازه‌ی زشتی آن آگاه نمی‌باشند وگرنه بچنین آرزوهایی برنخاستندی. در یک

توده‌ای که اینهمه پراکندگی هست و خویها تا باین اندازه آلوده است گفتگو از دانشها و یا از پارسایی بسیار بیجاست.

...

یک چیز شگفتی که ما می‌بینیم اینست که کسانی چون گفتاری را در پیمان بزیان باورهای خود می‌بینند برمی‌آشوبند و بگله و هیاهو برمی‌خیزند ، و سپس چون زمانی می‌گذرد آن را فراموش می‌کنند که تو گویی هیچ سخنی گفته نشده. همین نشان دیگری از گمراهی ایشان می‌باشد.

...

چه می‌باید کرد؟..

چنانکه نوشته‌ایم ما امسال در پیمان ، بیش از همه ، از خودخواهی و گردنکشی و جداسری و خودنمایی و مانند اینها سخن خواهیم راند. این خیمها رواج بسیار پیدا کرده و گروه انبوهی بی‌آنکه خود بدانند دچار آنها می‌باشند. از آنسوی زیان اینها بسیار فزونتر از آنست که پنداشته می‌شود. اینها را با خیمهای ناستوده‌ی دیگر بیک رشته نتوان کشید.

اینها خیمهای زشتیست که ما شمرده و زیان آنها را بازخواهیم نمود. چیزی که هست تنها شمردن بدخیمیها (یا نیک‌خیمیها) سودی نتواند داشت. بدخیمان نیز آنها را می‌شمارند و همچون دیگران بگله و ناله می‌پردازند.

ما می‌باید ، گذشته از آنکه اینها را بشماریم و معنی هر یکی را با زیانش روشن گردانیم ، نیک نشان دهیم که چه کسانی بآنها دچارند و نشان و دلیل آنها چه می‌باشد ، وآنگاه سرچشمه و انگیزه‌ی آنها را بازنموده بچاره کوشیم. اینست می‌باید بیک میدان بزرگتری درآییم و بیک رشته جستارهای ارجدار دیگری هم پردازیم.

یکی از لغزشها که بیشتر کسان دچارند اینست که خیمها را یک چیز جداگانه می‌پندارند ، و

اینست جداگانه از آنها گفتگو می‌دارند ، و جداگانه امید چاره می‌بندند. اینان می‌پندارنـد از راه پنـد و اندرز ، و تنها با نکوهش و ستایش ، بخیمهای نیک رواج داده و از خیمهای بد جلو توان گرفـت. ولـی اینها همه خامست و ما در گفتارها نشان خواهیم داد که نیکیِ خیمها با نیرومندی روان و خرد ، و بـا پی بردن براستیها ، و شناختن معنی جهان و زندگی بهم بسته می‌باشد.

ببینید : دروغ از خیمهای ناستوده است. کنون شما بدروغگویانی بدی آن را آگاهی دهید و پندها و اندرزها سرایید ، آیا از آن بازخواهند گشت؟.. بیگمان از صد تن یکی بازنخواهد گشت. چـرا؟.. زیـرا که روانهاشان ناتوان می‌باشد و تا روانهای ایشان نیرومند نگردد تنها بـا آگـاهی از بـدی دروغ ، از آن پرهیز نخواهند جست. ما همه‌ی اینها را روشن خواهیم گردانید.



۱ــ یک مردمی باید خود نیک باشند تا بتوانند پیش روند

باید دانست گرفتاری توده‌های شرقی و پس ماندن آنها که همیشه زمینه‌ی گفتگوهای ماست ، از دیرباز ، دانسته بوده و در این قرنِ بازپسین راههایی برای رهایی از آن اندیشیده شـده و کوششـهایی بکار رفته. لیکن از هیچ یکی از آنها نتیجه بدست نیامده.

مثلاً سیدجمال‌الدین اسدآبادی و شاگردان او که تنها نگاهشـان بجهـان اسـلام بـوده ، انگیـزه‌ی گرفتاری را پراکنـدگی و چنـدتیرگی مسـلمانان دانسـته ، و چـاره را یگـانگی آنـان (اتحـاد اسـلام) می‌پنداشتند و در این راه کوششهای فراوان بکار می‌بردند.

پس از سیدجمال‌الدین (یا در همان زمان او) یک اندیشه‌ی دیگری پیدا شد ، و آن اینکه کسانی از ایرانیان و دیگران چون به اروپا رفته پیشرفت کشورهای قانونی آنجا را می‌دیدنـد ، آن پیشـرفت را همه از بودن قانون دانسته ، و پس ماندن ایران و دیگر کشورهای آسیا را از نبودن آن می‌شمردند ، و اینبود کسانی از آنان ، از حاجی‌میرزاحسین‌خان سپهسالار و میرزاملکم‌خان و میرزاعلی‌خان امین‌الدوله و دیگران می‌کوشیدند که در ایران نیز قانون باشد ، و سـرانجام شـادروانان بهبهـانی و طباطبـایی آن

اندیشه را با کوشش بیشتری دنبال کردند و پافشاری نموده جنبش مشروطه را پدید آوردند.



سیدجمال‌الدین اسدآبادی



میرزامَلکَم‌خان

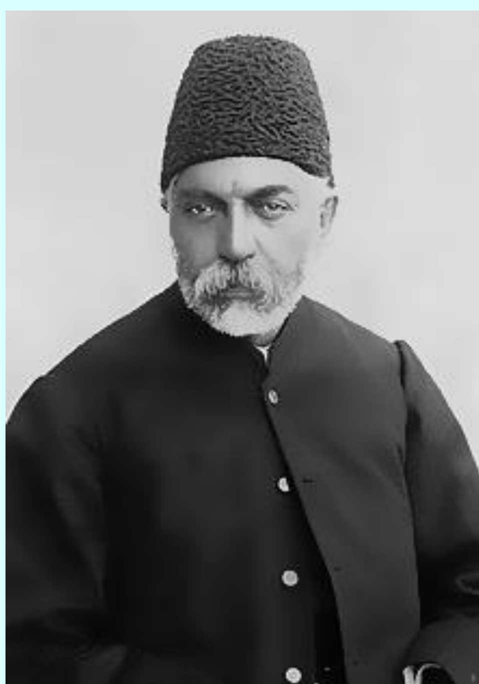
باز در همان زمان کسان بسیاری چاره را «سواد» دانسته همیشه چنین می‌گفتند : «باید مدرسه باز کرد و مردم را باسواد گردانید. مردم اگر باسواد باشند حدود و حقوق خود را می‌شناسند و همه‌ی این گرفتاریها رفع می‌شود».

ما می‌گوییم : این کارها هر کدام بنوبت خود سودمند بوده و هر یکی برای زندگانی یک توده دربایست می‌باشد. یگانگی همه‌ی مسلمانان اگر بودی یک نتیجه‌ی بزرگی را دربر داشتی. قانون برای هر توده‌ای از دربایستهاست و زندگانی بی‌آن جز چیرگی و ستمگری نتواند بود. سواد یا خواندن و نوشتن برای هر کسی بایاست و سود آن را همگی می‌دانیم. آن کوششهایی که در این راهها رفته می‌باید ارجش را دانست و نامهای کوشندگان را بنیکی یاد کرد.

چیزی که هست اینها هیچ یکی چاره‌ی درست گرفتاریها نبوده و خود نبایستی بود. «یک توده باید خود نیک باشند تا بتوانند پیش روند» یک توده تا خود آنان ــ یا بهتر گویم : یکان یکان ایشان ــ نیک نباشند از چیزهای دیگری نتیجه پدیدار نخواهد بود.

یک توده‌ی آلوده ، با اندیشه‌های پراکنده و گمراه ، و خردهای ناتوان ، و خیمهای ناستوده ، از

یگانگی [=اتحاد] بهره‌یاب نتوانند گردید ، و **اگر کسانی کوشیدند و چنان چیزی را درمیانشان پدید آوردند چون بنیاد استواری ندارد با یک نیرنگی که بدخواهان یا بیگانگان بکار برند و یا در سایه‌ی یک پیشامد بی‌ارجی از میان تواند رفت.** چنین مردمی قانون را بازیچه‌ی سودجوییها و کینه‌ورزیهای خود و یک چیز بی‌ارجی گردانند. از سواد بجای سود زیان بردارند و از خواندن و نوشتن بیش از این نتیجه نگیرند که دریافتها و نیروهای خدادادی را از دست دهند و بآموزاکهای[1] ارجداری هم راه نیابند.



میرزاعلی‌خان امین‌الدوله

سرگذشت سی و چهل ساله‌ی ایران خود گواه این گفته‌ها می‌باشد. با اینحال ما دلیلهایی نیز یاد می‌کنیم :

چنین گیرید که شما می‌خواهید یک دسته سپاه را کارآمد و نیک گردانید و با دست آنان بیک نتیجه‌ی بزرگی رسید. برای این باید یکایک سپاهیان را آراسته و نیک گردانید. بدینسان که بیکایک آنها شیوه‌ی جنگ آموزید ، آیین سپاهیگری یاد دهید ، ترس از دلهای آنان دور گردانید ، معنی فرمانبرداری یک سپاهی و سود آن ، و زشتی خودسری و زیان آن را نیک فهمانید. از چنین سپاهیانست که می‌توان یک سپاه نیکی پدید آورد و با دستیاری آنان بیک نتیجه‌ی بزرگی رسید.

آری برای فیروزی یک سپاه ، افزارهای جنگی نیک ، و فرمانده کاردان دلسوز ، نقشه‌ی جنگی درست هم دربایست می‌باشد. سپس هم پیش آمد فرصت ، و نیکی زمین ، و سازگاری هوا ، و دیگر اینگونه چیزها بی‌اثر نتواند بود.

لیکن همه‌ی اینها ، پس از نیکی و آراستگی خود سپاهیانست. یک دسته سپاهیان ناورزیده و

۱ـ آموز + اک = آنچه آموزند ، تعلیم ـ و

خام و خودسر و ترسنده ، همه‌ی این چیزها را بی‌نتیجه گردانند : **همان افزارهای نیک و کارآمد را در میدان جنگ گزارده بهره‌ی دشمن سازند ، و یا بجای بکار بردن در کارزار و چیرگی بدشمن در کشاکشهای میان خود بکار برند. همان فرمانده دلسوز و کاردان را تنها گزارده از میدان گریزند و یا با دُژرفتاریهای[1] خود او را از جان سیر گردانند. همان نقشه‌ی جنگی را با نافرمانیهای خود تباه سازند و یا از نادانی بسود دشمن بکارش بندند. از فرصت و سازش هوا و زمین بهره‌مندی نتوانسته همه را بیهوده گردانند.**

اینها چیزهاییست که بارها آزموده شده و تاریخ پر از گواهیها برای این گفتار می‌باشد. **یک توده‌ی آلوده و گرفتار نیز همین حال را دارد و همه‌ی کوششهایی را که در راه پیشرفت آن کرده شود بی‌نتیجه گزارَد و کوشندگان را از پا اندازد و یا پشیمان گردانَد.** بر این سخن نیز گواهیهای بسیار در تاریخ هست و ما اینک به دو گواهی از تاریخ خود ایران بس می‌کنیم :

۱) **داستان نادرشاه** را همه کس می‌داند. این مرد با کوششهای خود ایران را از چنگ سه دشمن بیگانه ـ روس و عثمانی و افغان ـ رهانید و بآشوبها و خودسریهایی که در گوشه‌های کشور برخاسته بود پایان داد. سپس نیز لشکر به هندوستان و خوارزم و بخارا برده هر سه را بگشاد. یک جمله گوییم : از همان ایران شکست‌یافته و از میان‌رفته یک دولت نیرومند کشورگشایی پدید آورد. از آنسوی برای آسایش آینده با عثمانی و دیگر همسایگان بگفتگوهایی پرداخت ، و کینه‌ی سنی و شیعی را که از دویست سال پیش مایه‌ی دشمنی ایران و همسایگانش شده بود ، از یک راه بخردانه به برداشتن کوشید. بدینسان که از یکسو در ایران بجلوگیری از بدرفتاریهای نابخردانه‌ای که درباره‌ی سه خلیفه رواج یافته بود کوشیده سختگیری نمود ، و از یکسو با عثمانیان گفتگو کرد که کیش شیعی را از شمار چهار کیش دیگر شناخته با پیروان این کیش هم رفتار همدینی نمایند.

۱ـ دُژ پیشوندیست بمعنی «بدی توأم با خشونت» ـ و

اینها کارهای بسیار سودمند و ارجداری می‌بود. خواستمان ستایش از نادر نیست و نمی‌خواهیم او را بیش از آنچه بوده بازنماییم. می‌خواهیم ارج کارها و کوششهای او را یادآوری کنیم. این مرد تا می‌توانست و از دست او برمی‌آمد به پیشرفت کار ایران و نیرومندی کشور می‌کوشید و با همه‌ی نام پادشاهی کمتر بآسایش و خوشی می‌پرداخت ، و کارهایش در تاریخ کمتر مانند داشته.

کنون شما ببینید که ایرانیان از آن جانفشانیها و کوششهای او ، و از نتیجه‌های بزرگی که در سایه‌ی تلاش بیست‌ساله بدست آمده بود چه سودی بردند ، و چه پاداشی باو دادند؟... همین زمینه است که می‌خواهیم روشن گردد و گواه سخن ما باشد.

اگر نیک جستجو کنید و با خرد و فهم بداوری پردازید آلودگیهای توده همه‌ی آن رنجها را هدر گردانید و نتیجه‌ها را از میان برد ، و پیشامدهای سالهای آخر نادر و آن ستمگریهای نابجا و ناسزای او بیش از همه میوه‌ی همان آلودگیها می‌بود.

نخست ، بدی خیمها : در آن روز خیمها بسیار پست گردیده و دسته‌ی انبوهی از سرجنبانان ، بجای آنکه خشنودی نمایند و با نادر همدستی دریغ نگویند باو رشک می‌بردند و از بدگویی و زباندرازی بازنمی‌ایستادند بلکه کارشکنی هم می‌کردند. درباریان سلطان‌حسین که در پیشامد چیرگی افغانان آن ناتوانی و درماندگی را از خود نشان داده بودند ، کنون با نادر همسری و همچشمی می‌نمودند و بنام و آوازه‌ی او رشک برده در پشت سر دلهای خود را با بدگوییها و نکوهشها خنک می‌گردانیدند. چون نادر از یک خاندان گمنامی برخاسته بود ، این را که خود مایه‌ی سرفرازی او بود عنوان عیبجویی می‌گرفتند و از اینکه پدرش شاه نبود بشاهیش خرده می‌گرفتند. **کسی که مایه‌ی رهاییشان شده بود با این بهانه‌ها بآزار او می‌کوشیدند.**

شیخ‌محمدعلی حزین که در آن زمان می‌زیسته و بگفته‌ی خودش در چنان هنگام آشوب و گرفتاری ، با ویلگردی و رفتن از این شهر بآن شهر و سرودن شعر و بافتن چیستان و مانند اینها که همه بیهوده و یاوه می‌بوده روز می‌گزارده و کمترین سودی بکشور و مردم از وی نمی‌رسیده چنین

کسی با نادر همچشمی می‌نموده و ما چون کتابش را مــی‌خـوانیم ناخشــنودی او را از کارهــای نــادر آشکاره می‌بینیم. می‌دانیم کسانی به حزین هوادار خواهند درآمد ، می‌گوییم :



نادرشاه افشار

حزین نباشد دیگران. اینگونه کســان همیشــه در ایــران هســتند کــه هنرشــان جــز مفتگــویی و مفتخواری نیست و با آنکه جز زیــان ســودی بتــوده و کشــور نتواننــد رســانید خــود را دارای ارجــی

می‌شمارند و با کوشندگان همسری و همچشمی می‌نمایند و چون خود کاری نمی‌توانند چنین می‌خواهند که هیچ کس دیگر هم بکاری برنخیزد. آیا همین مایه‌ی گرفتاری یک توده نتواند بود؟!..

دوم ، پندارپرستیها و نادانیها : بر سر یک گفتگوی پوچی (در آغاز اسلام خلیفه که بایستی بود؟..) دویست سال بیشتر خونها ریخته شده و شهرها ویران گردیده ، و ملیونها زنان و دختران از خاندانهای خود جدا گردیده و در بازارهای صوفیا و بلغراد[بلگراد] بفروش رسیده بودند و در همان زمان که نادر برخاسته و با عثمانیان می‌جنگید چند صدهزار تن از آن زنان و دختران در بردگی می‌زیستند و یکی از درخواستهای آن شاه غیرتمند بازگردانیدن آنان می‌بود - از چنین گفتگوی شوم و پوچی دست برداشتن نتوانسته و بر سر همان با نادر دشمنی می‌نمودند. **تیره‌درونی نگرید : از آنهمه گزندها چشم پوشیده و پیشرفت کشور و آسایش مردم و مانند اینها را خوار شمارده تنها این می‌خواستند که آزاد باشند و بنام علی و عمر کشاکش کنند و بدزبانیها نمایند.**

سوم ، سستی خردها و دانسته نبودن معنی زندگانی : خاندان صفوی بیکاره گردیده و آن زمان که پادشاهان توانایی همچون شاه‌اسماعیل و شاه‌تهماسب و شاه‌عباس از آن برمی‌خاستند گذشته ، و این زمان جز مردان بیکاره‌ای همچون شاه‌سلیمان و شاه‌سلطان‌حسین و تهماسب و مانند اینها برنمی‌خاستند ، و این نتیجه‌ی بیکارگی و ناتوانی آن خاندان می‌بود که یک دسته افغانان تا پایتخت پیش آمده و آن داستانها رو داده بود. رفتار شاه‌سلطان‌حسین و پسرش تهماسب و پیرامونیان ایشان چندان زشت است که هر کس از شنیدن آن دلگیر گردد. چه زشتی بیشتر از این که هنگامی که اسپهان در فشار افتاده و راه چاره بروی آن بسته شده بود و تهماسب را که ولیعهد گردانیده بودند برای گرد آوردن سپاه به بیرون فرستادند. جوان بیدرد سپاهی گرد آورد و در قزوین آسوده نشست و بخوشگذرانی پرداخت و بلکه گرفتاری مادر و خواهران خود را فراموش کرده بجشن عروسی پرداخت. بگفته‌ی یکی از تاریخنگاران آن روزی که اسپهان بدست افغانان افتاد و پیداست که چه اندوه و غمی درمیان می‌بود شب آن در قزوین جشن عروسی بود و آواز شادمانی از هر سو برمی‌خاست.

چنین خاندانی ، باز دسته‌های انبوهی دلبستگی بایشان می‌نمودند و بهواخواهی از ایشان با نادر دشمنی می‌نمودند و از کارشکنی بازنمی‌ایستادند و نادانی را بجایی رسانیدند که بهنگامی که نادر از توپال عثمان‌پاشا شکست خورده و بایران بازگشته بود که دوباره سپاه آراید و بجنگ شتابد ، در چنین هنگامی که می‌بایست مردم از هیچ گونه دستگیری باو بازنایستند و جان و داراک[1] دریغ نگویند یک محمدخان بلوچی که همراه افغانان به ایران آمده و خود یکی از دشمنان آشکار کشور ایران می‌بود ، سود جسته و بنام آنکه پادشاهی را برای تهماسب می‌خواهد بیرق نافرمانی افراشت و دسته‌هایی از ایرانیان بسر او گرد آمدند و در کُهکیلویه و شوشتر و دزفول و آن پیرامونها کوس دشمنی نادر را کوفتند ، و در نتیجه‌ی این بود که نادر که پس از شکستن عثمانیان گرد بغداد را گرفته بود از آن دست برداشت و برای جنگ با اینان به ایران شتافت ، و پس از یک رشته خونریزیها بود که آشوب را فرونشاند.

در سالهای آخر زندگانی نادر ، که داستان افغان و آن خونریزیها و آن زبونی و بیدردی که از دربار صفوی دیده شده بود کهن گردیده ، و همچنین جانفشانیهای نادر و آن فیروزیهای شگفت که در جنگ با افغانان و عثمانیان رو داده بود ، تازگی خود از دست داده و کم‌کم از یادها میرفت ، کسان بسیاری بدشمنی با نادر برخاسته و چنین می‌گفتند : «حالا که مملکت تصفیه شد پس چرا آن را بدست صاحبانش نمی‌سپارد؟!..» ببینید نادانی و بیخردی را ! اینان پادشاهی را چه می‌پنداشتند؟!..

تو گویی باغی بوده ازآنِ کسی و یکی آن را با زور گرفته بوده و آزاده‌مردی آن را پس گردانیده و باوست که گفته می‌شود : «باغ که از دست زورمند درآورده شد پس چرا بدارنده‌اش نمی‌سپاری؟!..» یا تو گویی کودکی بوده گرگی آن را از آغوش مادرش ربوده و مرد دلیری آن را پس گرفته و باوست که گفته می‌شود : «کودک را که از دهان گرگ درآوردی پس چرا بمادرش نمی‌دهی؟!..»

از نادانی این نمی‌دانستند که کشور برای زیست مردم و آسایش آنانست و پادشاهی برای نگهداری کشور و ایمنی دادن بمردم می‌باشد ، و پادشاه کسی تواند بود که بچنین کاری برخیزد ، و

۱ـ دار + اک = آنچه دارند. ـ مال ، ثروت ـ و

خاندان کهن صفوی چنین شایندگی نمی‌دارند و این بسیار نادانیست که کسانی آسایش کشور و مردم را فراموش ساخته دربند این و آن باشند. بسیار پستی است که توده‌ی بزرگی را فدای فرمانروایی و هوسبازی این و آن گردانند.

از نادر چشم می‌داشتند که پس از آنکه بیست سال رنج برده و کشور را زنده گردانیده بود ، آن را بدست شاهزادگان کارندان صفوی بسپارد و خود را بکناری کشد. یکی نمی‌پرسید : چرا؟!. چرا می‌باید او این کار را کند؟!. آنگاه چه سودی از این کار بشما خواهد رسید؟!.

یک چنین مالیخولیای پستی در سرها پیدا شده و بهمین دستاویز در برابر نادر ایستاده و از دشمنی و کارشکنی خودداری نمی‌نمودند ، و در هنگامی که نادر با عثمانیان بریده و به بسیج یک لشگرکشی بزرگی برمی‌خاست اینان بیکار نایستاده و در هر کجا همینکه یک بچه‌صفوی را پیدا می‌کردند تو گویی یک رهاننده‌ای پیدا کرده‌اند بسر او گرد می‌آمدند و بشور و خروش می‌پرداختند ، و همان را دستاویز گرفته بیرق نافرمانی بلند می‌ساختند ، و چه‌بسا درویشان ویلگردی خود را سام‌میرزا یا صفی‌میرزا نامیده و از خاندان صفوی شمرده و در یک شهر میان مردم نمودار می‌شدند ، و از این شور و دیوانگی که میان ایرانیان پیدا شده بود به نان و نوایی می‌رسیدند. کار بجایی رسید که عثمانیان از این نادانی مردم بسود جستن برخاستند و یک «شاهزاده‌ی صفوی» بدست آورده یا ساخته در برابر نادر بلند گردانیدند.

۲) **داستان جنبش مشروطه** : خوانندگان پیمان با این داستان آشنایند. دیگران هم توانند «تاریخ مشروطه» را بخوانند. این داستان که در زمان ما رخ داد ، اگر نیک سنجیده و اندیشیده شود ، گواه روشن دیگری بگفته‌های ماست.

در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) که در ایران جنبش مشروطه‌خواهی رخ داد ، یک شور و سَهِشی در مردم پدیدار شد که کمتر مانند دارد. در سراسر کشور ، انبوه مردم ، از بازاریان و بازرگانان و ملایان و دیه‌داران و دیه‌نشینان و دیگران بتکان آمده همگی بآرزوی نیک بودن و نیکی کردن و کوشیدن افتادند.

اگرچه در برخی جاها این تکان کم‌ژرفا می‌بود ، و دسته‌ی بزرگی از مردم نمی‌دانستند چه کار کنند. با اینهمه رویهم‌رفته تکان بسیار بزرگی بود و در توده یک خواهش و آرزوی نیرومندی برای همدستی کردن در راه کشور و کوشیدن پیدا شده بود. جز از درباریان که دسته‌ی کمی می‌بودند دیگران همه از گرفتن مشروطه شادمانی می‌نمودند و برای کوشش در راه کشور و توده آمادگی نشان میدادند. ملایان و سیدان ، تفنگ بدوش انداخته و دامن بکمر زده ، با دیگران به رده ایستاده مشق سربازی میکردند.

این جوش و جنب ایرانیان و همدستی آنان بسیاری از نویسندگان اروپایی را بشگفت انداخته بود که ستایشهای پیاپی می‌نوشتند و پاره‌ای از ایشان از آینده‌ی درخشان آسیا گفتگو بمیان می‌آوردند.

این در سال نخست مشروطه بود. لیکن در سال دوم و سومِ آن دسته‌های بزرگی از مشروطه‌خواهی بازگشتند و این بار بجای هواداری بدشمنی برخاستند و کم‌کم کار را بخونریزی رسانیدند. در تبریز که فروزانترین کانون شورش می‌بود ، مردم دَوَچی که پیشگامان مشروطه‌خواهی آنان شده بودند ، این بار هم پرکینه‌ترین دشمنان آزادی آنان شدند. آن شور آزادیخواهی و همدستی این زمان جا بکشاکش و پراکندگی داده و اروپاییان بجای آن ستایشها بنکوهش و بدبینی پرداختند ، روزنامه‌ی تیمس انگلیس آسیاییان را «مردمان ناشایا» خواند.

چرا چنین شد؟.. چرا آن دسته‌ها از مشروطه بازگشتند؟.. باشد که دیگران پاسخ این را آماده ندارند. ولی ما آن را آماده می‌داریم. می‌باید گفت : برای آنکه آلودگیهای کهن درمیان توده می‌بود که خواه و ناخواه کار خود را می‌کرد و نتیجه‌ی تلخ خود را می‌داد.

نخست **کیشها با مشروطه و قانون و کوشش در راه کشور و مانند اینها که خواست آزادیخواهان بود نمی‌ساخت و خود نشدنی بود که میانه‌ی این دو ، کشاکش و برخورد پدید نیاید ، یک کیش که پیروان آن ، می‌بایست همه به پیشامدهای هزاروسیصد سال پیش عربستان پردازند و زمان خود را فراموش کنند و جهان را پدید آمده بپاس چند تن درگذشته شناخته همه بستایش و پرستش آنها کوشند ، و از اینسوی چنین پندارند که ناپیدایی هست**

و خواهد آمد و جهان را به نیکی خواهد آورد ، و تا وی نیاید جهان نیک نخواهد بود ــ چنین کیشی با کوشش و جانفشانی در راه کشور و توده چگونه توانستی ساخت؟!..

در آغاز کار چون از یکسو جوش و سَهِش مردم بسیار نیرومند می‌بود و از یکسو بیشتر کسان معنی مشروطه را نمی‌دانستند و آن را بیش از همه ، «رواج شریعت» می‌شماردند ، اینبود بیچون و چرا همراهی می‌نمودند. ولی سپس که از یکسو جوش و سهش از تندی افتاد و از یکسو معنی مشروطه بهتر دانسته شد خواه و ناخواه جدایی میانه‌ی آن با کیش پدید آمد و دسته‌ی بزرگی از آن رو گردانیده و یا دو دل ایستادند.

دوم انبوهی از ملایان در ایران و عراق سالها بمردم پیشوایی کرده و از این راه نان خورده و شکوه اندوخته بودند ، و کنون که این دستگاه را بزیان کار خود می‌دیدند یا می‌بایست از آن سودهای خود چشم بپوشند و آزادانه بمردم پیوندند و یا از راه دشمنی آیند و بدخواهی نمایند. بیشتری از آنان این دوم را برگزیدند و بدشمنی برخاستند ، و چون چنانکه گفتیم داستان ناسازگاری کیش با مشروطه هم درمیان می‌بود بآسانی توانستند عامیان را هم برآغالَنْد[1] و آشوب بزرگی برپا گردانند.

سوم ناتوانی روانها و سستی خویها که بسیاری از آزادیخواهان بویژه درسخواندگان ، از سود خود چشم‌پوشی نمی‌توانستند کرد ، و در کوششهایی که می‌نمودند دلسوزی نشان نمی‌دادند و پیشرفت کار را سست می‌گردانیدند ، و یا با یکدیگر به رشک و کینه پرداخته و دسته‌بندیها می‌نمودند ، و یا بسود دشمنان کوشیده با کشور دورویی نشان می‌دادند. آن پاکدلی و جانفشانی که از توده‌ی انبوه دیده می‌شد از برجستگان و پیش‌افتادگان دیده نمی‌شد.

اینها گرفتاریهاییست که در توده می‌بوده و ناگزیر نتیجه‌ی خود را بیرون خواستی داد و آن شور و سهشی را که برخاسته بود از کار خواستی انداخت. یک درختی که بیمار و آسیب‌یافته است و

۱ـ نویسنده بعدها برآغالیدن را فعل لازم گرفته همیشه برآغالانیدن را متعدی و به معنی تحریک کردن (به سرپیچی و آشوب) بکار برده. ـ و

اگرهم برگ و شکوفه بسیار آورد میوه‌های درست و فراوانی نتواند داد.

این آلودگیها که یاد کردیم هر یکی درخور گفتگوی درازیست ولی ما چون از کیشها و ناسازگاری آنها با زندگی ، و همچنین از ملایان و زیانکاری آنان ، در جاهای دیگری سخن رانده‌ایم ، و سستی خویها و ناتوانی روانها را در همین رشته گفتارهای خود خواهیم زندید[1] و روشن گردانید و آنگاه در اینجا خواست ما گفتگو از این زمینه‌ها نیست و برای مَثَل این را یاد میکنیم ، بهمین کوتاهی بس کرده درمی‌گذریم.

می‌دانم کسانی خواهند گفت : در پیشامدهای مشروطه ناخشنودی همسایگان کشور و کارشکنیهای آنان نیز درمیان می‌بود و یکی از انگیزه‌های بزرگِ بی‌نتیجه گردیدن جنبش آزادیخواهی این کارشکنی را باید شمرد. می‌گویم : راست است و ما نیز آن را می‌دانیم. چیزی که هست ما می‌بینیم همان همسایگان نیز از آلودگیهایی که درمیان خود توده بوده سود جسته و بدستیاری همان کار خود را از پیش برده‌اند. مثلاً [2] دولت آن روزی روس از مشروطه‌ی ایران ناخرسند می‌بود و بیگمان از گام نخست بهم زدن آن را می‌خواست. ولی هیچگاه این را بزبان نیاورد و هیچ کس را از کارکنان خود برای این کار برنینگیخت. بلکه از پستنهادی برخی درباریان و از تیره‌درونی برخی ملایان و از نافهمی و نادانی یک دسته از مردم سود جسته و اینان را که برای پشت پا زدن به پیشرفت و فیروزی توده‌ی خود و دشمنی کردن با جنبش آزادیخواهی آماده می‌بودند ، با دست کارکنان خود بتلاش واداشت ، و چون در سایه‌ی بدخواهیهای اینان رشته از هم گسیخت و جنگ و خونریزی در آذربایجان پیش آمد همان را دستاویز گرفته لشکر بشهرهای شمالی آورد.

این تنها ایران و همسایگانش نبود. هر توده‌ای همینکه نادان و آلوده باشند ، و دوست از دشمن و سود از زیان بازنشناسند ، افزار دست دیگران گردند ، و این خود گواه دیگری بآن گفته‌های ماست.

اینها برای مثل است. برای آنست که گفته‌های خود را نیک روشن گردانیم. این زمینه‌ها که ما

۱ـ زندیدن (همچون خندیدن) = شرح دادن ـ و

۲ـ اصل : مثل ـ و

دنبال می‌کنیم همیشه از تاریخ دلیلهای خوبی برای آنها توان آورد. اینهـا آزمایشهاییسـت کـه بـرای گذشتگان پیش آمده و ما با سرگذشت آنان گفته‌های خود را روشن می‌گردانیم. وگرنه این راهِ مـا بـا آنچه نادرشاه و آزادیخواهان داشته‌اند بسیار جداست.

کوتاه‌سخن آنکه **یک توده باید خود نیک باشند تا تواننـد از کوشـشـهای پیشـروان و از پیشامدهای جهان بهره یابند و بلند گردند ، و این نیکی جـز بـا نیـک گردیـدن یکایـک باشندگان**[1] **نتواند بود**. توده یک چیز جدایی نیست ، همان باشندگان باهمند و توده نامیده می‌شوند.

اینان باید نیک گردند و باهم بستگی دارند و همگی یک راه را بپیماینـد و یـک خواسـت را پـی کنند تا یک توده‌ی شاینده‌ای پدید آورند. اینست ما همیشه گفته‌ایم **هر کسی باید نخست بخـود پردازد و خود را پاک و نیک گرداند** سپس هم به نیک گردانیدن دیگران کوشد و بآنان در این راه یاری کند ، اینست راهی که ما را تواند برستگاری و فیروزی رسانید.

می‌دانم این سخت است و بآسانی پیش نخواهد رفت. زیرا بسیاری از مردم ، بلکه بیشتری از آنان کسانیند که در خود کمی سراغ نمی‌دارند و این بآنان گران می‌افتد کـه مـی‌گـوییم خـود را درسـت گردانید. یک دسته‌ی دیگری از این اندازه هم می‌گذرند و هر یکی از آنان خود را دارای سرمایه‌هـایی می‌شناسند که بدیگران راه نمایند ، و این از سخت‌ترین کارهاست که ما آنان را از ایـن پنـدار بیـرون آوریم و کمیها و آلودگیهاشان را بگردنشان گـزاریم. اینـان از همـه‌ی سـرفرازیها و آراسـتگیها چشـم پوشیده و تنها این را برگزیده‌اند که بنشینند و برتری فروشند و گردن کشند و بخود بالند ، و سر هـر سخنی از توده و از بدی آن گله کنند و چنین وانمایند که این توده شاینده‌ی کسانی همچـون آنـان نیست. این یک لذت بزرگی برای ایشانست. یک زمینه‌ایست کـه چنـد گونـه هـوس از خودنمـایی و برتریفروشی و جداسری در آن گرد آمده و از آنسوی گاهی سودهایی نیز بدست آید.

این سختی را می‌دانم. **چیزی که هست راه همین یکیست و بس**. ما اگر می‌خـواهیم یـک

۱ـ باشنده = (فردِ) حاضر ، مقیم ـ و

توده‌ی نیکی داریم و از پیشرفت و سرفرازی بهره یابیم راه آن همینست که می‌گوییم. جهان یا سپهر [=طبیعت] هیچگاه بدلخواه مردم نگردد. این مردمند که باید پیروی از آیین جهان کنند. مردمی کـه می‌خواهند با هوس و دلخواه زیند و زندگی را تنها برای خودفروشی و جداسری می‌خواهند سرنوشت آنان جز خواری و زبونی نتواند بود.

در نهاد آدمی خیمهای ناستوده فراوانند ، و یکی از آنها اینست که بکمی در خود گردن نگزارد و دیگری آنکه همیشه بدیگران برتری فروشد و خرده‌ها گیرد. اینها هر دو از ریشـه‌ی خودخواهیست که از ناپاکترین خیمهاست و چون روان و خرد ناتوان باشد نیرو گیرد و شاخه‌ها افرازد.

امروز اگر شما گفتار و کردار مردم را بیندیشید نشان این دو خیم را بسیار خواهید یافت. انبـوهی از مردم هر کار بدی که بکنند بگردن شیطان اندازند. دو تن باهم گلاویز شوند و تا بر سر خشمند به کله‌ی یکدیگر کوبند ، و همینکه خشمهاشان فرونشست ، بجای آنکه بدانند کار بدی کرده‌اند و برآن باشند که پس از آن بجلوگیری از خشم کوشند ، خود را بیکبار پاک گردانیده شیطان را گناهکار شناسند.

بسیاری از زنها شیوه‌ی ایشانست که هر چند روز یک بار ، به بهانه‌ی رخت و کـلاه و کفـش ، بـا شوهر خود هیاهو برپا گردانند و سپس فرونشسته چنین گویند : «فلان زن جادو کرده بود. این دعـوا را او انداخت».

بسیاری از مردان ، چون زیانی ببینند بجای اینکه انگیزه‌ی آن را که پیش از همه کاردانی خـود ایشان بوده بدست آورند و باری پندی گیرند و برای آینده آگاه باشند ، بچه‌ای را که تازه زاییده شـده یا عروسی را که تازه آمده «بدقدم» نامیده پیشامد را از رهگذر او شمارند.

داستان گله از چرخ و زمانه و روزگار و باور داشتن به چشم‌زخم و «بدقدم و خوش‌قدم» و «آمد و نیامد» و مانند اینها بیش از همه نتیجه‌ی این خیم است.

کسی که یک کار بدی می‌کند از دشوارترین کارهاست که شما آن را بگردنش گزارید و بارها رخ دهد که در برابر یک بدکاری کوچکی چندان ایستادگی نشان دهد و بهانه‌ها آورد که مردم را

بخود خنداند و چند برابر نتیجه‌ی آن گناه خوار و بی‌ارج گردد.

همین رفتار را درباره‌ی ناآگاهیهای خود نیز نمایند و یک سخنی را که بغلط بزبان آوردند تا توانند از آن بازنگردند و برای پرده‌پوشی بیک نادانی چند نادانی دیگر از خود نشان دهند.

برای مَثَل می‌نویسم : در نوزده سال پیش که به تهران آمده بودم روزی در نشستی گفتگو از تاریخ می‌رفت ، و یکی چنین گفت : «در مجله‌ای دیدم فلان نویسنده نام پدر شاه‌عباس را «سلطان محمد خدابنده» نوشته. تصور کرده سلطان محمد الجایتو برادر غازان شاه مقصود است ...» ، این را با لحن ایراد و ریشخند می‌گفت. من پاسخ دادم :

پدر شاه‌عباس را نیز خدابنده می‌خوانده‌اند و راستی را نام همان الجایتو را (با لقب خدابنده) باین گزارده بوده‌اند. گفت : از کجا می‌گویید؟!.. گفتم : در کتابهای تاریخ هست. گفت : ابداً نیست. من خاموش گردیدم. دارنده‌ی خانه گفت : من عالم‌آرای عباسی را دارم بیاوریم و نگاه کنیم. آوردند و دیده شد در آنجا نوشته شده. ولی خرده‌گیر نپذیرفته چنین گفت : «این نسخه معتبر نیست من یک نسخه‌ی خطی دارم تنها نوشته‌ی آن را قبول می‌کنم». برای یک چیز کوچکی خود را در پیش باشندگان بی‌ارج گردانید. اگر کسی دربند گرد آوردن باشد از اینگونه داستانها فراوان تواند یافت.

بیک پیشه‌وری یا کارگری که کاری بسپاریم و بغلط انجام دهد بسیار دشوار است که آن را بگردنش گزاریم. در اینجا نیز بارها دیده شده که استاد غلطکار با بهانه‌های پیاپی خود را رسوا می‌گرداند و یک لغزش کوچکی را بگردن نمی‌گیرد. یکی از آشنایان می‌گوید : پارچه‌ای خریده و بیک درزی دادم که رختی دوزد و چون آن را بپایان رسانید و داد ، دیدم بسیار تنگ دوخته و چون ایراد گرفتم پافشاری نمود که «حالا مُد اینست که رخت را تنگ و چسبان می‌پوشند». دیگری می‌گوید مُهری دادم یکی کَنَد ، چون بد کنده بود[1] و ایراد گرفتم با یک بی‌پروایی چنین پاسخ داد : «حالا حسن خط طالب ندارد!».

۱ـ در گذشته نوشته یا نگاره‌ی مُهر را چه فلزی و چه چوبی ، با کنده‌کاری پدید می‌آوردند. ـ و

با چنین خیمی که در نهادهاست و انبوه مردم گرفتار آن می‌باشند کسانی چون آگاهیهـایی را از اینجا و آنجا گرد می‌آورند همین ، انگیزه‌ی نیرومندی آن خیم می‌گردد ، و هر یکـی از آنـان خـود را دانا و نیک و آراسته پنداشته «از توده بیرون» می‌شمارند ، و هر زمان که گفتگویی از نیکی یـا بـدی بمیان می‌آید بیکبار خود را کنار می‌گیرند.

چنانکه بارها گله کرده‌ایم ، در این چند سال که ما پیمان را آغـاز کـرده و بکوششـهایی دربـاره‌ی خویهای توده می‌پردازیم ، یک رنج ما همینست که دسته‌ی انبوهی ، هر یکی از آنان ، جز در اندیشه‌ی توده نیست و همیشه خود را درمیان توده و آن کوششها نهاده از آن راه بسخن می‌پردازنـد. مـثلاً یکـی می‌گوید : «این مردم نمی‌شود زحمت بیجا می‌کشید». دیگری مـی‌گویـد : «مـردم مادّینـد نصـیحت نمی‌پذیرند». باز دیگری می‌گوید : «این مردم را باید با زور اصلاح کرد». رویهم‌رفتـه هـر سـخنی کـه می‌گویند از توده اسـت و **از خودشان هیچ سخنی بمیـان نمـی‌آورنـد**. کسـانی بـا صـد آلـودگی می‌نشینند و خود را فراموش می‌کنند و از توده بد می‌گویند. اینست ما بارها پاسخ داده گفته‌ایم : «شما را با توده چه کار است. از خودتان سخن گویید. خودتان بگویید که نیک خواهید شد یا نه؟!..»

آنچه بدشواری کار می‌افزاید آنست که ما سرچشمه‌ی بدیها آن باورها و پندارها و آگاهیهای بیپا و پراکنده را می‌شماریم که در مغزها آکنده شده و می‌گوییم پیش از همه باید اینها را از مغزهـا بیـرون گردانید و پیداست که چنین درخواستی چگونه گران افتد بویژه با ناتوانی و سستی خردها. یـک تـن می‌نشیند و از اینجا و آنجا سخن می‌راند و نیکنهادی از خود می‌نماید. ولی همینکه بیک باور بیپایی از باورهای او می‌رسد در آنجاست که می‌بینی همه چیز را فراموش کرده و تنها بنگهداری آن می‌کوشد.

کوتاه‌سخن : با همه‌ی گرفتاریها در مردم ، پرداختن هر کس بخود که خواست ماست کار بسـیار دشوار می‌باشد. این یک چشمداشتی از ایشان است که با چند گونه هوس ناسازگار می‌باشد. داسـتان ما داستان کسانی است که در یک رودی که با تندی بسیار روانست نه بسوی ریزشِ رود شـنا کننـد. پیداست که بتلاش سختی نیاز خواهند داشت.

این دشواریها را می‌دانیم. چیزی که هست چاره جـز یکـی نیسـت. **مـا اگــر نیکــی تــوده را می‌خواهیم راه همین است و باید آن را پیش گیریم**. یک بیماری را که مـی‌خـواهیم بهـی یابـد ناگزیریم دارویی را که برای آن درد است باو بخورانیم ، و اگر بنام اینکه خورانیدن ایـن دارو یـا بکـار بستن این درمان ، دشوار است خودداری نماییم نتیجه جز نابودی بیمار نخواهد بود.

چنانکه گفته‌ایم جهان از روی یک آیین استواری می‌گردد و این آیـین از بهـر ایـن مـردم و آن مردم دیگر نگردد. هر توده‌ای که می‌خواهند پیش روند و بهره از پیشرفت و سربلندی یابند باید از راه آن بکار آغاز کنند.

از آنسوی این دشواری که نمودار است تنها در آغاز کار است و پس از آن از میان خواهد رفت.

آن گردنکشی در برابر راهنمایی که از انبوه مردم دیده می‌شود خود نتیجه‌ی نادانیست. مـی‌بایـد بآن نیز چاره اندیشید. آنان زیان کار خود را نمی‌دانند و چون دانند بیشترشان پشیمان گردیـده بـراه آیند. **همان کسان با آن سرکشی و بی‌پروایی همینکه یک آسیبی ببینند آن زمانسـت کـه همه چیز را فراموش کرده همچون کودکان ناله و زاری آغازند.**

در این باره صد داستان توان یاد کرد و من تنها یکی را می‌آورم : مردی از بازرگانان تـا دو سـال پیش نزد من آمدی و رفتی و همیشه در برابر این کوششها بی‌پروایی از خود نمودی. آن رفتار من که همیشه سخن از گرفتاریهای توده می‌گویم و تلاشهایی بکار می‌برم بـاو شـگفت مـی‌نمـود و چـون از آنانست که درس خوانده و آگاهیهایی اندوخته گاهی بزبان آمده چنـین مـی‌گفـت : «دنیـا همیشـه اینطور بوده دیگر بشر بهتر از این نتواند بود» ، با این جمله‌ها بی‌پروایی خود را نشان می‌داد.

در میانه چند ماهی نیامد ، و سپس چون آمد و نشست شتابزده بسخن پرداخت : «احوالی از مـا نمی‌پرسید و گویا هیچ نمی‌دانید چه بلایی بر سر من آمده». گفتم چه بلایی بر سرتان آمده؟.. دوباره بسخن آمده و بیک داستان درازی پرداخت و دانسته شد دچـار بیمـاری شـده و پزشـکان هـر یکـی دردش را چیز دیگری گفته‌اند و هر یکی بچاره و درمان دیگری پرداخته‌انـد ، و نتیجـه آن شـده کـه

دوهزار تومان پولش رفته و سرانجام دانسته شده که درد یک چیز دیگری بوده است ، و آن رنجها و پول‌ریختنها همه بیهوده بوده است.

اینها را با یک سوز دل می‌گفت و پیاپی می‌نالید و در پایان چنین گفت : «چنین چیزی نمی‌شود. باید باینها چاره کرد!» گفتم : نافهمی و بیچارگی همین را گویند که کسانی بیک چیزی تا خود گرفتار نگردند بدی آن را درنیابند و پروای چاره نکنند. تیره‌درونی همین را گویند که چون گفتگو از توده و گرفتاریهای آنست و از سرنوشت بیمناک آن سخن می‌رود بیدردانه خونسردی نمایند ولی همینکه خود گرفتار شدند و آسیبی دیدند بدینسان داستان‌سرایی نمایند و بی‌تابی از خود نشان دهند. ای نادان ، تو را با آن گوسفند نافهم که تا کارد بگلوی خودش نرسد درد آن را درنیابد چه جداییست؟!.

تو از آزمندی پزشکان می‌نالی و می‌گویی : «باید باینها چاره کرد». گرفتم که گفته‌های تو راست است ، من می‌پرسم : مگر تنها آنانند که چنین بَدند؟!.. تو یک روزی خود را به نشست پزشکان رسان و از پس پرده گوشی ده تا ببینی آنان نیز چگونه از آزمندی و دغلکاری بازاریان و بازرگانان می‌نالند و چگونه داستانها می‌سرایند.

از اینها گذشته ، مگر چاره کردن ببدیهای یک توده یک کار ساده و آسانیست که هر کس که خواست بآن تواند کوشید؟!.. می‌گویی : «باید چاره کرد» ، بگو ببینم از چه راه؟!.. اگر زندگی اینست که هر کس هر آنچه را که آموخته و با هوس و دلخواه خود سازگار یافته بکار بندد و پروای هیچ راهی و راهنمایی ننماید ، چه شده که پزشکان چنین نکنند؟!.. چه شده که آنان این شیوه‌ی زندگی را بکار نبندند؟!.. پزشکان یا دیگران بمانند ، شما را با این شیوه‌ی زندگانی ، نکوهش و ایراد بدزدان و راهزنان نیز نرسد. آنان در آن راه خود همین دستاویز را می‌دارند که شما می‌دارید.

اینها سخنانیست که تاکنون گفته نشده و چون گفته شود ناگزیر کارگر افتد. نمی‌گویم : همه اینها را پذیرند ، می‌گویم : پاکدلان و بخردان پذیرند و پیش افتند و دیگران ناچار مانده پیروی نمایند.

کسانی خواهند گفت : من چه کمی می‌دارم تا بچاره‌ی آن پردازم؟ می‌گویم ما نتوانیم گفت در چه

کسی چه کمیها هست. ما کمیها را خواهیم شمرد و شما خود خواهید دانست کدام یکی را می‌دارید.

کمی تنها بدخیمی نیست. اینکه شما معنی جهان و زندگی را نمی‌دانید و آیین زندگی را نمی‌شناسید ، اینکه چهار تن دارای یک اندیشه نیستید ، اینکه جدایی میانه‌ی هوس و کارهای بخردانه نمی‌گزارید ـ هر یکی خود کمی شماست و ما همه‌ی اینها را روشن خواهیم گردانید.

۲ـ سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز اوست

گفتیم : یک توده باید خود نیک باشند تا پیش روند و از پریشانی و گرفتاری رها گردند ، و نیکی یک توده جز با نیکی یکایک مردم آن نباشد. کنون ببینیم یکایک مردم چگونه نیک شوند و راه آن چیست؟..

برای این باید نخست بدیها را شناخت. بدیها چیست؟.. باید دانست بدیهای آدمیان در سه رشته است :

۱ـ ندانستن معنی جهان و زندگی و نشناختن راستیها.

۲ـ ناتوانی روانها و خردها.

۳ـ بدی خویها.

بدیها اینهاست ، و کسانی که می‌خواهند نیک باشند باید از همه‌ی اینها دور گردند. گام نخست نیکی پیراستگی از بدیهاست.

ما از یکایک اینها سخن خواهیم راند. نخست می‌باید دانست اینها هر سه بهم بسته است و هر سه از یک سرچشمه باشد. در چاره نیز باید به هر سه در یکجا کوشید.

چگونه اینها بهم بسته است و هر سه از یک سرچشمه باشد؟.. وآنگاه چگونه توان باینها چاره کرد و راهش چیست؟..

برای این ، باید بیاد آورد سخنانی را که درباره‌ی گوهر آدمی و دو نهادی آن نوشته‌ایم و من اینک کوتاه‌شده‌ی آن را در اینجا می‌آورم :

۱ـ آدمی دارای دو نهاد است : نهاد تن و جان ، و نهاد روان. این دو نهاد اگرچه یکی گردیده و بهم پیوسته ولی از هم جداست و هر یکی از آنها خیمها و دریافتهای دیگری می‌دارد.

از نهاد تن و جان ، آدمی همجنس دیگر جانداران است ، و چنانکه فیلسوفان گفته‌اند ، سرچشمه‌ی همه‌ی کارهایش «خودخواهی» یا (حب‌الذات) می‌باشد. هر کسی تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد. از این نهاد ، آدمی دارای خیمهای ناستوده از رشک ، خشم ، ستمگری ، هوس ، خودخواهی ، برتری‌فروشی و مانند اینهاست.

ولی از نهاد روان ، والاترین آفریدگانست و سرچشمه‌ی همه‌ی کارهایش غمخواری با مردم ، و جانفشانی ، و نیکخواهی ، و آبادی‌دوستی و راستی‌پژوهی می‌باشد (که آخشیج خودخواهی یا حب‌الذات است) : از این نهاد ، آدمی دارای خرد ، فهم ، اندیشه ، شرم ، و مانند اینهاست.

۲ـ این دو نهاد که آخشیج یکدیگر است همیشه باهم در کشاکش است ، و همچون دو کفه‌ی ترازو ، همینکه یکی بالا رفت آن دیگری پایین خواهد افتاد.

۳ـ نهاد تن و جان چیره‌تر است ، و از اینرو هر آدمی اگر بحال خود ماند ، و او را آموزگاری یا فرهیختاری[مربی] نباشد این نهاد چیرگی نماید ، و خیمهای ناستوده‌ی آز و خشم و کینه و رشک و خودخواهی و مانند اینها نیرو گیرد.

اینست برخی از گفته‌های ما درباره‌ی گوهر آدمی. از اینها پیداست که آدمی چون روانش نیرومند باشد خرد و فهم و اندیشه‌اش نیز نیرومند خواهد بود ، و خیمهای ستوده‌ی غمخواری و نیکخواهی و مانند اینها که ازآنِ نهاد روانیست چیرگی نموده ، و خیمهای ناستوده‌ی خودخواهی و آز و رشک و مانند اینها که ازآنِ نهاد جانیست ناتوان خواهد گردید.

اینها همه نتیجه‌ی نیرومندی روانست. اما نیرومندی روان ، آن نیز ، بیش از همه نتیجه‌ی دانستن معنی درست جهان و زندگانی و پی بردن بگوهر آدمیگری و آشنا گردیدن با راستیهاست.

این یک جستار بسیار ارجداری است که یک توده یا یک گروهی از مردم چگونه نیک گردند یا

بد شوند؟.. کمتر کسانی این را دانند و انبوه مردم از آن ناآگاهند.

در همین زمان ما ، با همه‌ی پیشرفت دانشها و فزونی آگاهیها ، چون بیازمایید ، در این زمینه لغزشها و ناآگاهیهای فراوان در اندیشه‌ها یابید. در همان زمینه‌ی خیمها ، بیشتر کسان از سرچشمه و انگیزه‌ی آنها ناآگاهند و بهم‌بستگی‌ای را که میانه‌ی آنها با نیرومندی روانها و دانسته بودن راستیهاست نمی‌شناسند.

بارها می‌بینیم فلان نویسنده گفتاری نوشته و مثلاً دروغگویی را بسیار نکوهیده : «دروغگو دشمن خداست ، دروغگو در دو جهان روسیاه است ...» میگوییم : «چه سودی از این تواند بود؟!.. مگر دروغگویان بدی دروغ را نمی‌دانند؟!..» میگوید : «پس چه بنویسیم؟!.. جز نکوهش چه کار میتوان کرد؟!..».

نیز بارها می‌بینیم کسانی بگفتارهایی که ما در زمینه‌ی شناخته شدن معنی جهان و زندگانی ، و برای نبرد با پندارهای بیهوده و گمراهیهای گوناگون می‌نویسیم ، ایراد گرفته می‌گویند : «اینها بس است اندکی هم از اخلاق بنویسید». اینها نمونه‌ی خامیها و ناآگاهیها است.

از آنسوی دسته‌ی انبوهی بدیها را از نهاد آدمی می‌شناسند و آن را چاره‌پذیر نمی‌دانند. می‌گویند : چیزی که در نهاد کسیست چگونه دیگر گردد؟!.. و باین گفته‌ی خود دلیل می‌آورند نیکی‌ناپذیری جانوران را.

ما باینها پاسخ داده می‌گوییم : آدمی نیکی و بدی هر دو را در نهاد خود می‌دارد. چیزی که هست گاهی آن نیرومند شود و نیکیها نمودار گردد و گاهی این چیرگی کند و بدیها رخ نماید. داستان آدمی با دو نهاد جان و روان داستان شهریست که در آن دو تن بفرمانروایی کوشند ـ یکی نیکوکار که هر زمان دست یابد بآبادی شهر و آسایش مردم کوشد و دیگری بدکردار که هرگاه چیره شود بآزار مردم و ویرانی شهر پردازد.

سرچشمه‌ی کارهای آدمی مغز اوست و در مغز نیز بیش از همه دانسته‌ها و آموخته‌ها کارگر باشد. چنین انگارید یک تن یا یک دسته در بیابان می‌زیند و کسی بآنان چیزی نمی‌آموزد و درباره‌ی جهان و زندگانی آگاهیهای سودمندی بآنان نمی‌رسد. در چنین کسانی روانها و خردها ناتوان

و نهاد تن و جان بسیار زورمند باشد و خویهای ناستوده از آز و رشک و ستم و خودخواهی توانا باشد. با اینهمه از برخی خیمهای نیک و از دریافتهای ساده‌ی خدادادی بیکبار بی‌بهره نباشند.

بدتر از اینان کسانی باشند که بجای راهنمایان و آموزگاران ، دچار یک دسته فریبندگان و بدآموزان گردند. در اینان ناتوانی روانها و خردها بیشتر باشد و از خیمهای نیک و دریافتهای خدادادی بهره بسیار کم دارند.

بدتر از اینان کسانی باشند که دچار چند دسته فریبندگان گردند و گرفتار چند گونه بدآموزیها و گمراهیها باشند و در نتیجه‌ی اینها ناتوانی روانها و خردها بیش از اندازه شده و بسیاری از نیروهای مغزیشان ، از فهم و دریافت و اندیشه ، از کار افتد.

امروز این سستی خردها و کوتاهی اندیشه‌ها و پستی خیمها که ما از برخی کسان می‌بینیم ، اگر جستجو کنیم انگیزه‌ی همه ، آن دانسته‌ها و آموخته‌هاست که در مغزهای ایشانست. مثلاً در این هنگام که جهانیان توده توده گردیده و با همدیگر بر سر زندگی نبرد می‌کنند[1] ، ما اگر کسانی را پیدا کنیم که بی‌پروایی از خود می‌نمایند ، و چون سخن از نگهداری کشور و میهن‌دوستی بمیان می‌آید رو می‌گردانند از حال آنان در شگفت خواهیم بود. اینان چرا دربند زندگانی نیستند؟!.. چرا اندیشه‌ی آینده نمی‌کنند؟!..

اگر جستجو کنیم خواهیم دید از آغاز جوانی با یک رشته بدآموزیهایی دچار بوده و چنین یاد گرفته‌اند : «خدا اینجهان را دشمن می‌دارد هر کسی می‌خواهد خدا را خشنود گرداند باید باینجهان بی‌پروایی کند و همیشه در اندیشه‌ی آنجهان باشد ...». **این بدآموزیها با تنبلی و هوسِ آسایش‌دوستی که در نهادشان بوده سازگار افتاده ، و در دلهاشان جایگیر گردیده و همین روانها و خردهای ایشان را هرچه سست‌تر و ناتوانتر گردانیده.** نتیجه‌ی آن بدآموزیهاست که بدینسان نمودار می‌گردد.

۱ـ این گفتار در سال ۱۳۲۰ در گرماگرم جنگ جهانی دوم نوشته شده. ـ و

اینان نه آنست که جان خود را دوست نمی‌دارنـد و نگهـداری آن را نمـی‌خواهنـد. چنـان گمـانی درمیان نیست. آنان جان خود را بیشتر دوست می‌دارند و اگر در نتیجه‌ی همـین بـی‌پرواییهـا کشـور را گرفتاری پیش آید و آنان هم بیک گزندی یا زیانی دچار گردند بیشتر از دیگران بیتابی نماینـد. چیـزی که هست در سایه‌ی ناتوانی روانها و خردها این نمی‌توانند که از پیش گزندهایی را که بیم آنهـا مـی‌رود دریابند و بهمدستی دیگران یک راهی برای نگهداری خود بیندیشند. درست مانند کودکانند که تا گزند یا زیانی نزدیک نگردد آن را درنیابند و اگر کسی بآنان بگوید پروا ننمایند. مثلاً اگر درِ یـک بـاغی را بـاز دیدند بدرون آن روند و دست بچیدن گلها یا میوه‌ها زنند و این نیندیشند که باغبان بر سرشـان آیـد و گوشهاشان مالد ، و اگرهم کسی این را یادآوری کند پروا ننمایند. لیکن چون باغبان نمـودار گردیـد آن زمانست که باندیشه‌ی رهایی افتند و اگر گرفتار گردیدند و سزایی دیدند به فریاد و ناله برخیزند.

اینان همان حال را می‌دارند. **چون در سایه‌ی یک رشته بدآموزیها و گمراهیها روانهاشـان ناتوان گردیده درست حال و خوی کودکان را پیدا کرده‌اند و اینست از چیزهایی که با خرد و اندیشه توان دانست بی‌بهره‌اند و همچون کودکان سررشته‌ی کارهاشان در دست سَهِشها (احساسات) می‌باشد.**

ولی اگر بجای آن بدآموزیها معنی درست جهان و زندگی را یاد گرفتندی (مـثلاً دانسـتندی کـه اینجهان و آنجهان هر دو را خدا آفریده و این بسیار بیخردانه است که بگویند خدا اینجهان را دشـمن می‌دارد ، دانستندی که **اینجهان و آنجهان بهم بسته است و کسانی اگر در اینجهـان نیـک و سرفراز نزیند در آنجهان نیک و سرفراز نخواهند بود** ، دانستندی که در جایی کـه تـوده‌هـا بـا همدیگر در نبردند هر توده‌ای باید دست بهم داده در اندیشه‌ی نگهداری خود باشند ...) هیچگاه دچار آن ناتوانی روان و خرد نگردیده و آن خیمهای پست را از خود نشان ندادندی.

می‌دانم کسانی خرده گرفته خواهند گفت : مگر آن کسان این سخنها را نشنیده‌اند. گـرفتیم کـه در آغاز جوانیشان چون در یک حال دیگری می‌بوده‌اند آن بدآموزیها را یاد گرفته و از اینها کـه شـما

می‌گویید ناآگاه بوده‌اند. ولی سپس که اینها را شنیده‌اند و در کتابها یا در روزنامه‌ها خوانده‌اند ـ پس چرا اینها کارگر نیفتاده و نمی‌افتد؟!..

میگویم : نخست چون آنها را در آغاز جوانی و بهنگام سادگی درونها یاد گرفته‌اند جایگیرتر گردیده و گزندی را که بروانها و خردها خواستی رساند رسانیده ، و کنون اینها را با مغزهای فرسوده و ناتوان یاد می‌گیرند و پیداست که بآسانی جایگیر نخواهد گردید. دوم آنها را بنام دین و با یک ارج و شکوه بسیاری آموخته و از آموزندگان پافشاری فزونتری دیده‌اند. ولی اینها را با ارج و شکوهی نمی‌شنوند و از گویندگان پافشاری و ایستادگی نمی‌بینند.[1]

یک مثل دیگر : شما بسیاری از جوانان و دیگران را می‌بینید که با آنکه درس خوانده‌اند و ستایشهای فراوان از درستکاری و پاکدامنی شنیده‌اند و از آنسوی کیفر نادرستی را می‌دانند و از رسوایی و بی‌آبرویی آن آگاهند با اینهمه در اداره‌های دولتی یا در جاهای دیگر چون پولی بدستشان می‌رسد خودداری نتوانسته دست نادرستی بسوی آن دراز می‌کنند و خود را گرفتار می‌گردانند ـ آیا این کار را چرا می‌کنند؟!.. چرا خود را از ارج و آبرو می‌اندازند؟..

چون جستجو کنید خواهید دید هر یکی از ایشان بدآموزیهای مادیگری را از اینجا و آنجا شنیده‌اند. مثلاً «زندگانی نبرد است و هر کس باید بکوشد و پول اندوزد و نیرومند گردد ...» یا «که گفت دزدی بد است؟!..» یا «همیشه ناتوان خوراک توانا است» ـــ و اینها چون با آزمندی و خودخواهی او سازگارتر افتاده از اینرو آنها را گرفته و در مغز خود جا داده و همینهاست که خرد و فهم او را از نیرو انداخته و از درستی و پاکدامنی بی‌بهره‌اش گردانیده.

اگر کسی تاریخ اروپا را در دو[2] قرن بازپسین ، با یک بینشی ، جستجو کند بیگمان یکی از

۱ـ یک علت دیگری هم برای مؤثر بودن آنها و کم‌اثر بودن اینها هست که خود نویسنده در جاهای دیگر از جمله همین گفتار شرح داده و آن سازگاری آن سخنان با دلخواسته‌ها و هوسهاست و اینکه نهاد تن و جان ـ در جایی که روان فرهیختی نبیند ـ چیره‌تر است. ـ و

۲ـ اصل : ده قرن. همانا «دو قرن» بازپسین خواسته شده : دوره‌ای که اروپاییان دلهاشان از گفته‌های فیلسوفان مادی پر می‌گردیده و چنان باورهای زهرآلودی ریشه‌ی نیکخواهی و نیکوکاری را در کار کندن بوده است (نک. کتاب «در پیرامون روان»). اینست «ده قرن» اشتباه چاپی می‌نماید. ـ و

چیزهایی که در زندگانی اروپاییان کارگر افتاده و دیگرگونی در آن پدید آورده ، همین آموزاکهای مادیگریست و مثالهای بسیار برای آن تواند یافت. (چنانکه ما نیز یکی از انگیزه‌های دشواری روزافزون زندگی همین را شمرده‌ایم).

یک مثل دیگر : امروز گروه انبوهی از مردم ایران و از دیگران با کشور و زندگانی بدخواهند و مالیات پرداختن و سپاهی شدن و دیگر یاوریها را درباره‌ی کشور بخود «حرام» می‌شمارند. این بتازگی رخ داده که مردی از تبریز بتهران آمده و در اینجا بخانه‌ی پسر خود نرفته چرا که کارکن دولت است و پولی که می‌گیرد حرام می‌باشد. از آنسوی خود نیز چون کار و پیشه‌ای نمی‌دارد با پول خواستن از این توانگر و آن توانگر زندگی بسر می‌دهد. دریوزه‌گردی می‌کند و پول دولت را نمی‌خورد.

یکی از آشنایانم می‌گوید : در چند سال پیش بازرگانی مالیات بایستی داد. چون نمی‌داد فشار آوردیم. پول را برداشته شبانه بخانه‌ام آمد و چنین گفت : «این پول ، من آن را بخودتان می‌دهم ولی راضی نیستم که بصندوق دولت وارد شود.»

صدها از اینگونه داستان توان شمرد. اینان چرا چنینند؟!.. چرا این نمی‌فهمند که **برای یک توده‌ای بیش از همه «فرمانروایی» دربایست است که بآنان ایمنی دهد و خاندانها را از دزدان و ستمگران نگه دارد و نیرو اندوخته کشور را از دشمنان ایمن گرداند؟!..** این نه چیزیست که کسی با داشتن فهم و خرد آن را نداند.

بیگانگان اگر از دور شنوند باشد که چنین داستانی را باور نکنند و یا این گروه را یکمشت دیوانه‌ی پوچمغز شمارند. ولی ما از نزدیک نیک می‌دانیم که این داستان دروغ نیست. نیز می‌دانیم که آن گروه پوچمغزانی نیستند و درمیانشان مردان نیک و آبرومند فراوان است. چیزی که هست آنان یک رشته بدآموزیهای پوچی را بنام کیش یاد گرفته و در دل جا داده‌اند ، بدینسان که رشته‌ی کارها چه در اینجهان و چه در جهان دیگر ، در دست امامانیست که همه‌کاره‌ی خدا می‌باشند ، و آنان را در اینجهان جانشینانی هست که علماء هستند و هرآینه فرمانروایی سزای ایشانست ، و دولت ستمگرانه

آن را بدست گرفتـه. **اینها را چندان با آب و تاب یاد گرفته و چندان استوار در دلهای خود جا داده‌اند که همه چیز را فراموش کرده‌اند** ـ فراموش کرده‌اند که آن علماء که مـی‌گوینـد خـود را کنار کشیده‌اند و جز گرفتن پول کاری با مردم و زندگانی ایشان ندارند و خود را پاسخده هیچ چیـزی نمی‌دانند و در سخت‌ترین روز گرفتاری باندیشه‌ی مردم نخواهند افتاد. وآنگاه آنـان یکمشـت کسـان پراکنده و بی‌سامانیند که اگر کاری هم بخواهند از دستشان برنیاید.

همان کسان اگر گزندی ببینند ، مثلاً ستمگری چند سیلی بـروی یکـی زنـد و یـا دزدی داراک کسی را برد ، بگله و ناله از دولت پردازند و اگر شما خرده گرفتـه بگوییـد : «چـرا چـاره‌ی کـار را از علماتان نمی‌خواهید؟..» یا بگویید شما که با دولت بدخواهی می‌نمایید پس چه جای این گلـه و نالـه است؟!..» بجای آنکه از این سخن بخود آیند و گمراهی خود را دریابند از شما خواهند رنجید و چنان در نادانی فرورفته‌اند که تکانی بخود نخواهند داد.

همین سخنان که ما می‌نویسیم و آنان خواهند خواند بیشترشان بجای بیدار شدن و پند آموختن ببدگویی و زباندرازی خواهند پرداخت. اینست اندازه‌ی گرفتاری ایشان.

یک مثل دیگر : در همین کشاکشهای پیمانی ما کسانی را می‌بینیم که دعوی دین می‌نماینـد و پیمان را بنام آنکه هواداری از دین می‌نماید نیک مـی‌خواننـد و فیروزیهـای آن را در زمینـه‌ی دیـن می‌بینند با اینهمه هر زمان ببهانه‌های کوچکی بدشـمنی برمـی‌خیزنـد و برخـی از آنـان بیشـرمی و بیفرهنگی نیز می‌کنند. این رفتار را چرا می‌نمایند؟.. اینان اگـر براسـتی هـوادار دیننـد بایسـتی ارج فیروزیهای پیمان را بشناسند. این در جهان نخستین بار است که برای دیـن چنـین بنیـاد اسـتواری نهاده گردیده و به هر بخشی از آن دلیلهای برنده آورده و جای کوچکترین ایـرادی بـازگزارده نشـده. اینها چیزهای ساده‌ای نیست. کارهاییست که آنان یکی را نتوانستندی. پس بایستی خـود را در برابـر پیمان کوچک شمارند و به هر حال از بدخواهی و بدزبانی بازایستند. پس چگونه است که بـآن رفتـار زشت برخاسته‌اند؟! این اندازه خیره‌چشمی و بیشرمی در آدمی کمتر پیدا شود.

در اینجا نیز چون می‌جوییم ، می‌بینیم این نیز نتیجه‌ی بدآموزیهای کیشی است. اینان چنین دانسته‌اند که خدا جهان را از بهر چند تنی آفریده و همه چیز برای ایشان است و همه‌ی کارها در دست آنان می‌باشد و چون خود را بآنان بسته‌اند در آن جهانِ پندار ، شرم و فرهنگ و راستی‌پرستی و خرد و فهم و دلیل و همه چیز را فراموش کرده‌اند. بلندی نام خدا ، و رستگاری جهانیان ، و پیشرفت زندگانی و مانند اینها که ما ارج می‌گزاریم در نزد آنان دارای هیچ ارجی نمی‌باشد.

اینها مثل از هنایش بدآموزیهاست. از نیک‌آموزیها نیز مثلهای بسیار توان آورد. فلان مردم در راه نگهداری آزادی خود جانبازیهای شگفت‌آور می‌کنند. مردان چشم از آرزوها و هوسهای خود پوشیده با خشنودی رو بسوی جنگ می‌آورند. مادران فرزندان خود را بسفر مرگ روانه می‌گردانند. چرا چنین می‌کنند؟.. این سهشها در آنان چگونه پدید آمده؟.. اگر جویید خواهید دید **آزاده‌مردانی از میان ایشان برخاسته‌اند و معنی آزادی و ارج آن ، و همچنین زیان زیردستی و زبونی و خواری را بآنها نیک فهمانیده و تکانی بروانها و خردهای ایشان داده‌اند. در نتیجه‌ی آنهاست که این سهشها پدید آمده.**

اگر در تاریخ جستجو کنید جنبشهایی که در توده‌ها گاهی پیدا شده و آنان را بجایگاه بلندی رسانیده هر یکی جز نتیجه‌ی پیدایش مردان بخردی که با راهنماییهای خود تکانی بروانها و خردها داده‌اند نبوده. آن جنبش باستان یونان را گیرید و داستانش را بخوانید. جنبش روم را گیرید و انگیزه‌اش را جستجو کنید. داستان ایران باستان و هنایشی را که پیدایش شت زردشت در آن داشته نیک بجویید.

مردم عرب با آن پراکندگی و خواری ، با آن گمراهی و نادانی ، آیا در سایه‌ی چه بود که بدانسان بتکان آمد و درمیان قبایل رشته‌ی یگانگی پیدا شد و مردان بخرد و دانایی همچون چهار خلیفه و مانندگان ایشان برخاستند؟.. آیا جز در سایه‌ی پیدایش اسلام و آموزاکهای آن بود که چنین نتیجه‌ای بدست آمد؟!

شورشهای انگلیس و فرانسه در قرن هیجدهم و تکانی که در سراسر اروپا پدید آورد و در همه‌ی کشورها فرمانرواییهای خودکامه را از میان برده مشروطه و پارلمان را جانشین آن گردانید ـ آیا جز نتیجه‌ی راهنماییهای مردان دانا و بخردی همچون ولتر و دیگران می‌بوده؟!.



ولتر

سخن کوتاه کنیم : سرچشمه‌ی بدی یا نیکی آدمی دانسته‌ها و پنداشته‌های اوست و از این رهگذر آدمی بیکی از سه حال تواند بود :

۱) بحال خود ماند و براهنمایی یا بدآموزی دچار نگردد. چنانکه گفتیم انبوه مردمان چنینند که در این حال نهاد جانیشان چیره‌تر گردد و هوسها و خیمهای ناستوده سر برافرازد. با اینهمه روانها و خردها نیز از کار نیفتد.

۲) دچار بدآموزیها گردد. در این حال آنچه را که با هوسهای خود سازگار یابد فراگیرد و در مغز جا دهد و بدینسان چیرگی جان و خیمهای آن بیشتر باشد.

۳) دچار راهنمایی گردد و راستیها را فراگیرد و معنی درست جهان و زندگی را بفهمد. در این حال روانها و خردها نیرومند گردد و هوسها را بزیر فرمان گیرد و خیمهای ناستوده را ناتوان گرداند.

این نیز گفتیم که در برخی توده‌ها نه یک بدآموزی ، بدآموزیهای گوناگون پدید آید و اینها وارونه‌ی هم بوده مایه‌ی بیکارگی فهمها و خردها گردد. زیرا یکی از چیزهایی که بیگمان باید شمرد آنست که چنانکه خوراکهای ناسازگارِ هم «معده» را از کار اندازد آموزاکهای ناسازگارِ هم فهم را بیکاره گرداند. شما اگر به پسر خود پندی دهید (مثلاً بگویید : در خوراک پروای سود و زیان آن را بکن و هر چیز را نخور) و مادرش دستوری ناسازگار آن دهد (مثلاً بگوید : جهان برای خوردن است هرچه می‌توانی بخور) آن بچه درمیان این دو دستور گیج شده و نداند کدام را بپذیرد و چه‌بسا

دورویی کند ، و هر کجا یکی از آن دستورها را با هوس خود سازگار دید بکار بندد.

جای افسوس است که توده‌های شرقی با این آخرین و بدترین گرفتاری دچارند. باین معنی که هزار سالست از راستیها بدور افتاده و از آنسوی گرفتار بدآموزیهای گوناگون گردیده‌اند ، و در نتیجه‌ی آنست که نه تنها معنی جهان و زندگی را هیچ نمی‌شناسند و خردها و روانهاشان ناتوان و خیمهاشان بسیار پست است ، فهمهاشان نیز از کار افتاده. چنانکه ما بارها در همین زمینه سخن رانده‌ایم.

اگر کسی در تاریخ جستجو کند خواهد دید چون اسلام برخاسته تا یک قرن یا بیشتر آموزاکهای گرانمایه‌ی آن سادگی و پاکی خود را می‌داشته. ولی سپس آلودگیها یکی پس از دیگری پیدا گردیده : فلسفه‌ی یونان ، باطنیگری ، صوفیگری ، شیعیگری ، خراباتیگری ، پی هم و باهم رخ نموده. اینها هر یکی با اسلام ناسازگار بوده و هر یکی دسته‌ی دیگری را آلوده گردانیده ، و از همینجا بوده که اسلام اثر خود را از دست داده. سپس پس از دو سه قرنی گرفتاری بدتر دیگری پیش آمده ، و آن اینکه کسانی این رشته‌های بدآموزی را بهم آمیخته‌اند. مثلاً یک کسی هم صوفی و هم باطنی و هم خراباتی می‌بوده و از هر کدام چیزهایی را می‌گرفته و درهم می‌گردانیده. از این زمان است که بیکارگی فهمها و آشفتگی مغزها آغاز گردیده.

در این قرنهای تیره ، تیره‌تر از همه زمان چیرگی مغولانست که چون زبونی و زیردستی نیز درمیان بوده سستی روانها و خردها و پستی خیمها را هرچه فزونتر گردانیده. در همان هنگامست که شاعرانی برخاسته و هرچه پیدا کرده‌اند از این رشته و آن رشته ، از راست و کج ، و سودمند و زیانمند برشته‌ی شعر کشیده و آن بدآموزیهای زهرآلود را با یک زبان گیرنده و فریبنده‌تری میان مردم پراکنده‌اند و بآشفتگی مغزها بسیار کوشیده‌اند.

از آنزمان این انگیزه‌ها درمیان بوده و دنباله‌اش بریده نشده و بلکه در قرنهای دیرتر بدآموزیهای دیگری نیز پیدا شده. بدینسان آشفتگی مغزها با آخرین پایگاه تا بزمان ما رسیده و در اینزمان بدآموزیهای نوینی با شکوه و هیاهوی بسیار از اروپا رسیده و بآنها افزوده گردیده و اینها نیز در دلها جا گرفته.

ما چون بارها از اینها گفتگو کرده‌ایم[1] در اینجا فهرست‌وار شمردیم. اینهاست سرچشمه‌ی درماندگی شرقیان. اینهاست آنچه ملیونها مردم شرق را زبون و زیردست آزمندان غرب گردانیده. مردم اینها را نمی‌دانند. شما اگر از عامیان بپرسید : «چرا ما شرقیان پس مانده‌ایم؟..» خیره مانند و پاسخی نتوانند. از درسخواندگان بپرسید هر کدام پریشانگویی دیگری کنند. یکی گوید : «این توده‌ها دِژِنِره[=تباه] شده‌اند». دیگری گوید : «ما از تمدن عقب مانده‌ایم باید تمدن را بگیریم و ما نیز باروپاییان برسیم». سومی گوید : «شرقیان از نخست چنین بوده‌اند.» ولی اینها همه از ناآگاهیست.

گفتیم از صد سال باز که این داستان پس ماندن شرقیان بآشکار افتاده کسانی در جستجوی چاره بوده‌اند. گروهی «باتحاد اسلام» کوشیده‌اند. یک دسته به قانون و مشروطه تلاش کرده‌اند. یک دسته دبستان برپا کردن و باسواد گردانیدن را چاره شمرده‌اند. هم گفتیم که اینها هر یک در جای خود نیک بوده ولی چاره‌ی درد نمی‌بوده. این کوشندگان چون سرچشمه و انگیزه‌ی گرفتاری را نمی‌دانسته‌اند ناگزیر چاره‌اش را هم ندانسته‌اند.

ولی دوباره می‌گوییم : انگیزه‌ی گرفتاری شرقیان اینهاست. بدانسان که گفتیم شما بیازمایید : به پسرتان یکیتان که پدر است دستوری دهد و دیگریتان که مادر است دستوری بوارونه‌ی آن دهد و ببینید که چگونه آن بچه گیج و درمانده گردد ، و چون این را آزمودید برگردید بمیان توده و این آموزاکهای گوناگون و آخشیج یکدیگر را که در کتابها و مغزها آکنده است از دیده گذرانید. آن بدآموزیهای زهرآلود و شعرهای خراباتی را بیاد آورید ، آن آموزاکهای قلندرانه‌ی غیرتکش را از اندیشه گذرانید ، آن باورهای پست کیشها را بیندیشید.

در جهان چه بدآموزی زشت‌تر از این که بمردم بگویی : «موسا و فرعون ، و ستم و دادگری ، راست و کج ، و نیک و بد ، همه یکیست؟..» چه بدآموزی زهرناکتر از این که بگویی «جهان پوچست و هیچست. اندیشه‌ی گذشته نکنید و پروای آینده ننمایید و دمی را که در

---

[1] ـ برای مثال در گفتارهای «ما چه میخواهیم؟.» از رشته گفتارهای پیمان که سپس برویه‌ی کتاب نیز پراکنده شده. ـ و

آنید گرامی شمارید و با خوشی و مستی بسر دهید»؟!. چه بدآموزی بدتر از این که بگـویی : «اگر فلان مرده را دوست دارید یا بدیدن بارگاهش روید همه‌ی گناهانتان آمرزیده شود»؟!..

صدها مانند اینها در کتابها و مغزها آکنده شده ، **هر کس آنچه اندیشیده بیباک و بی‌پـروا ، بزبان آورده و آن بدتر که این نادانیها از راه شعر یا بدستیاری کتابها یا زبان بزبان ، درمیان مردم ، بویژه درمیان درسخواندگان ، رواج بی‌اندازه پیدا کرده و در دلها جـا گرفتـه**. امـروز هزارها کسان توان یافت که نام باطنیگری یـا خرابـاتیگری نشـنیده ولـی اگـر دلهاشـان را بشـکافیم بدآموزیهای این دو دسته بفراوانی در آنها جا گرفته.

اینها زیانش از سه راه است :

۱) اینها دروغ و فریب است و مردمان را از راستیها هرچه دورتر می‌گرداند.

۲) اینها از کسان زبون و پستی تراویده و به شنوندگان زبونی و پستی یاد می‌دهد.

۳) چند رشته‌ی آخشیج همست و مایه‌ی درماندگی فهمها میگردد.[۱]

در نتیجه‌ی اینهاست که شما امروز هر عنوانی را بگیرید و باورهای مردم را درباره‌ی آن بسـنجید خواهید دید گیج‌وار هر زمان سخن دیگری می‌گوینـد و راسـتی آنسـت کـه در هـر زمینـه سـخنان وارونه‌ی هم شنیده و بی‌آنکه داوری در میانه‌ی آنها توانند به دل سپرده‌اند و اینست هر زمان یک باور دیگری از خود بیرون می‌دهند.

در زندگانی توده صد مثل برای آن توان پیدا کرد. مثلاً داستان «چاره‌داری و ناچـاری» (جبـر و اختیار) روشن نبوده و شما چون در کتابها جستجو کنید خواهید دید یک دسته آن را گرفتـه و یـک دسته این را پذیرفته‌اند. بلکه در بسیاری از کتابها نویسنده هر زمان باور دیگری از خود نموده و اینجا

۱ـ این خود زمینه‌ی جدای دیگریست و ما بارها از آن سخن رانده و گفته‌ایم : در نتیجه‌ی همینست که کسانی هـر چیـزی را که می‌شنوند با یک معنای تاریک و ناروشنی در دل جا می‌دهند و اینست چون می‌پرسیم درمی‌مانند. مثلاً نام «تمـدن» را بـا صد هیاهو می‌برند و گفتارها در پیرامون آن می‌نویسند ولی ما چون می‌پرسـیم : «تمـدن چیسـت؟..» در آن هنگامسـت کـه درمی‌مانند. همین رفتار را درباره‌ی «ادبیات» می‌کنند. رویهم‌رفته از هیچ چیز معنی درست آن را نمی‌فهمند.

«جبری» و آنجا «اختیاری» و باز اینجا «جبری» بوده.[1]

در نتیجه‌ی همان مردم نیز گیجند و شما چون در رفتار و کردارشان نگرید خواهید دید درمیان دو باور درمانده‌اند و نمی‌دانند کدام را بپذیرند و بسیاری از آنان در اینجا که کاری بدلخواه خود می‌یابند (مثلاً شما یک سودای آسان و سودمندی را باو پیشنهاد می‌کنید) بیدرنگ اختیاری گردیده و بسخن درآید : «لیسَ للانسان الا ماسعی» ، «مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد» و در جای دیگری چون کاری را بدلخواه خود نمی‌یابد (مثلاً شما یک کار پررنجی باو پیشنهاد می‌کنید) در آن زمان است که «جبریگری» از خود نشان دهد و این بار بجمله‌های دیگری پردازد : «العبد یدبر الله یقدر» ، «روزیِ هر کس مقدر است».

۱ـ ویراینده نیک بیاد دارم که دبیر ادبیات دبیرستانمان چون شعرها و نوشته‌های کتاب را معنی می‌کرد و از آنها گاهی معنی جبر و گاهی اختیار در زندگانی برمی‌آمد ، بی‌آنکه داوری در آن باره کند هر بار آنها را ، تو گویی یک حقیقت گرانمایه‌ای را بازمی‌نماید ، با یک آب و تابی شرح میداد و هیچ نمی‌اندیشید که این دو اندیشه ناسازگار است و ناشدنیست که هر دو راست باشد. ـ و

بخش دهم

در پیرامون نوشته‌های پیمان	۷۰۱۰۰۹	۳۳۲
گرفتاری را فیروزی می‌شمارند	۷۰۲۱۰۳	۳۳۸
باید از گمراهان جدا گردید	۷۰۷۴۳۴	۳۴۶
از گمان پیروی نباید کرد	پرچم روزانه ، شماره‌ی۱۷۲	۳۵۰
دلگذر ۱	۶۰۸۴۶۶	۳۵۳
دلگذر ۲	پرچم روزانه شماره‌ی ۲۱ (گفتار «در پیرامون قانون اساسی»)	۳۵۸
دشمنان نهان	دفتر «بهمن ماه» ۱۳۲۳ ، سات ۵	۳۵۹



در پیرامون نوشته‌های پیمان

«نوشته‌های پیمان را همه توانند فهمید»

یکی می‌گوید : «چیزهایی که شما در پیمان می‌نویسید عوام نمی‌فهمند. مطالبی هم برای استفاده‌ی آنها نویسید».

می‌گویم : اینها که ما می‌نویسیم برای همگیست. ما می‌باید در فهمانیدن راستیها جدایی میانه‌ی این گروه و آن گروه نگزاریم و آنها را بهمگی بفهمانیم.

راست است در توده ، از دیده‌ی فهم و باور ، یک درجه‌بندی هست. باین معنی که روستاییان اندازه‌ی فهم و باورهاشان جداست. از شهریان نیز ، بازاریان و عامیان جدایند و دیگران جدا. همچنین زنان در این باره جدا از مردان می‌باشند. این چیزیست که از باستان زمان بوده و هست ، و چنین پنداشته می‌شود که همیشه باید بود.

بارها دیده می‌شود که یک مرد دانشمندی نوکران و بستگان عامی می‌دارد و یا زنان و دختران خاندان او پندارپرست و نادان می‌باشند و او خود پروایی نمی‌نماید و راهی جز این باندیشه‌اش نمی‌رسد.

یکی از آشنایان می‌گوید : «با خاندانی سفر خواستیمی کرد. هنگامی که آماده بودیم و خواستیم از در بیرون رویم یکی عطسه‌ای زد. زنان از رفتن بازایستادند و من چون با آنان بگفتگو پرداختم مردان بجای آنکه یاوری با من نمایند بجلوگیری کوشیدند. سپس که در نبودن زنان گله آغاز کردم چنین پاسخ دادند : «زنان را باید در عقیده‌ی خودشان آزاد گزارد».

ولی این خود نه ستوده است. ما باید بکوشیم و این درجه‌بندی را از میان برداریم و همگی را از زنان و مردان ، و از روستاییان و شهریان ، و از بازاریان و دیگران ، با راستیها آشنا گردانیم. نمی‌گویم

همه‌ی مردم در فهم یکسان توانند بود ، این نشدنیست. می‌گوییم : ما همگی را با راستیها آشنا گردانیم که هر کسی باندازه‌ی جربزه و فهم خود از آنها بهره یابد.

در دانشها چنین نیست. همه کس ستاره‌شناس یا ریاضیدان یا پزشک نتواند بود و نیازی هم نیست. ولی ما سخن از **شناختن جهان و دانستن آیین زندگانی** و این زمینه‌ها می‌رانیم و اینها جز از دانشهاست. اینها را همه توانند دانست و باید هم دانند.

مردم همگی ، چه روستایی و چه شهری ، و چه زن و چه مرد ، در این زندگانی همبازند و باید همگی آن را بیک گونه فهمند و همگی از یک راه پیش روند ، و همگی یک خواست دارند.

یک مردمی که باهم می‌زیند ، در سود و زیان بهم بسته‌اند و اگر یکی یک نافهمی یا یک بدرفتاری داشت نه تنها خود او ، دیگران نیز زیان بینند. مثلاً زنی که پابسته‌ی عطسه و چهارشنبه و بوم و مانند اینهاست و یا بجادو و فال و دعا باور می‌دارد ، زیانش بدیگران هم خواهد رسید. مردی که پندارپرست است و براستیها پشت پا می‌زند و پی کارهای بیهوده را می‌گیرد مایه‌ی گزند دیگران نیز هست. این بتازگی رخ داده که جوانی خود را کشته. چون رسیدگی کرده‌اند انگیزه‌اش این بوده که مردی بنام کف‌بینی باو گفته که هیچگاه توانگر نخواهد بود ، و جوان ساده خود را کشته. بشومی پندارپرستی یک مرد نادان ، خاندانی چنین آسیب دیده.

خواستم گفتگو از این گرفتاریها نیست. ما در سال چهارم پیمان از اینها گفتگو بسیار کرده‌ایم. آنگاه گرفتاریها تنها این نیست. کیشهای پراکنده و چیزهای دیگر نیز هست. اینها را برای مثل یاد می‌کنم و خواستم آنست که <u>ما اگر می‌خواهیم زندگانی درستی داریم و همیشه پیش رویم باید معنی درست زندگی را بشناسیم و راه راست آن را بدانیم ، و پندارهای بیجا و گمراهیهای گوناگون را که بنام کیش یا هر نام دیگری درمیانست و توده را گرفتار گردانیده دور رانیم ، و در زندگانی یک خواستی یا بهتر گوییم یک آرمانی را بدیده گیریم و درپی آن باشیم ـ وآنگاه همگی همجنسان خود را ، در این شناختن و دانستن ، با خود یکی گردانیم و هیچ کس را جدا نگیریم.</u>

در اینجا دو چیز هست که می‌باید دانست و هیچگاه از دیده دور نگردانید :

یکی آنکه **نیروی توده از رویهم آمدن نیروهای یکایک کسان پدید آید.** صدهزار تن مردان و زنان که باهم می‌زیند ، اگر همگی یک چیز را خواهند و دست بهم داده از یک راه کوشند ، یک نیروی صدهزار تنی پدید آورند و اگر نه دارای هیچ نیرویی نباشند.

دیگری اینکه **یک تن چون معنی زندگانی را نیک داند و خود را از پندارهای بیهوده و از خویهای پست بپیراید نیروی او ده برابر نیروی دیگران باشد.**

این دو باید پایه‌ی زندگانی ما باشد. ما باید از یکسو بکندن بنیاد پراکندگیها و جداییها بکوشیم و از مردم هر اندازه که می‌توانیم بیک راه آوریم ، و از یکسو هم خود را نیک پیراسته و آراسته ، بفزونی نیروومان کوشیم و خود را شاینده‌ی زندگی گردانیم.

امروز با این نبرد و کشاکش که درمیان توده‌ها برخاسته[1] ، داستان ما داستان کسانیست که می‌خواهند از میان یک بیابان بیمناک و دزدگاهی گذرند. پیداست که چنین کسانی باید بکوشند و همراهان خود را هرچه فزونتر گردانند. و بهمگی آنان افزار جنگ و کشتار داده و نیک آماده سازند.

امروز یکی از بیماریها درمیان توده خودفروشیست[2] و بیشتر مردم لذت از این می‌برند که کسانی را پایینتر از خود بینند و بآنها برتری فروشند و زباندرازی نمایند. مثلاً شهریان بنشینند و بکارهای دیه‌نشینان خرده گیرند و هر کجا یک روستایی دیدند باو بخندند. همچنین درسخواندگان گفتگو از عامیان کنند و کوتاهی اندیشه و کمی آگاهی آنان را یاد کنند و بخود بالند. نیز مردان سخن از زنان رانند و بآنان خرده گیرند و برتری فروشند.

کسانی باین اندازه هم بس نکرده و همینکه چند سخنی از اینجا و آنجا یاد گرفتند آن را دستاویز ساخته خود را از دیگران جدا می‌گردانند و باین و آن خرده گرفته بخود می‌بالند. اگر شما در یک نشستی

۱ـ تاریخ این گفتار تیر ماه ۱۳۲۰ می‌باشد. در آن هنگام از آغاز جنگ جهانی دوم نزدیک به دو سال می‌گذشته. ـ و

۲ـ خودفروشی = خودنمایی بیرون از اندازه. ـ و

بنکوهش و بدگویی از توده و یا از این دسته و آن دسته پردازید خواهید دید باشندگان با چهره‌های باز رو بشما آوردند و با لذت گوش دادند. ولی در همان هنگام ، اگر دلسوزی نمایید و بگویید پس بیایید دست بهم داده باین بدیها چاره کنیم ، خواهید دید همگی ناخشنودی نمودند و رو ترش کردند.

اینها همه از آنست که معنی زندگی دانسته نیست ، از آنست که خردها ناتوان می‌باشد و سررشته در دست خودخواهی افتاده. این کسان را باید کودکان چهل‌ساله و پنجاه‌ساله نامید. اینان چشم باز کرده و جهان را دیده و آن را جز خوردن و خوابیدن و بدلخواه و هوس روز گزاردن ندانسته‌اند ، و در زندگی درپی هیچی نمی‌باشند و آینده را نمی‌اندیشند.

ولی ما راهمان بیکبار جداست. ما درپی آرمان بزرگی می‌باشیم و می‌باید بکوشیم و همگی مردم را از معنی درست زندگانی و از راه آن آگاه گردانیم و جدایی میان زنان و مردان و روستاییان و شهریان نگزارده همگی را با خود هم‌اندیشه و همدست گردانیم.

کسانی این را گزافه خواهند شناخت. ولی جز راستی نیست. ما درباره‌ی زنان سخنان بسیار نوشته‌ایم. زنان از ما جدا نیستند و از هر باره همباز زندگانی ما می‌باشند. پس چرا باید آنان را در اندیشه و باور و شناختن معنی زندگانی با خود یکی نگردانیم؟! چرا باید آنان را بفالگیران و دعانویسان و روضه‌خوانان و سینماچیان و رمان‌پردازان واگزاریم؟!

امروز یکی از بیمهایی که در زندگانی ما هست و خود آن را درنمی‌یابیم همین گمراهی اندیشه‌ها و ناتوانی دلهای زنانست که اگر یک روز سختی پیش آید اینان بجای آنکه بما یاری کنند با بیتابیها و فریادهای بیجای خود ما را گرفتار و دست‌بسته خواهند گردانید.

اما روستاییان و عامیان ، اگر می‌خواهیم آنان را با خود گردانیم و از باهمیشان سود بریم ، باید از آن تاریکی بیرونشان آوریم. آنان اگر پس مانده‌اند از اینست که کسی نبوده پیششان آورد ، نه آنکه پس ماندن را از نهاد خود داشته‌اند. ما اگر این داناکها[1] و این راستیها را بآنان بیاموزیم بیگمان خواهند فهمید و بیگمان خواهند پذیرفت. بلکه اگر راستی را بخواهیم آنان برای پذیرفتن راستیها و

---

[1] ـ دان + اک = آنچه دانند. دانستنیها ـ و

دریافتن آنها شایاتر از دیگران می‌باشند و برای آینده امید بیشتر ما بآنان است.

خواهند گفت : «که اینها را بآنان بیاموزد؟!» می‌گویم : ما بیاموزیم. ما دست بهم داده این کار را پیش بریم. بارها گفته‌ایم این راه که هر کسی نخست بخود و سپس بدیگران پردازد و هر کسی سالانه باری سه تن را با این راستیها آشنا گرداند بهترین راه است و بیگمان فیروزی را درپی خواهد داشت.

ما باید این کوشش را با خشنودی و دلخوشی بگردن گیریم. امروز کاری ارجمندتر و وَرجاوندتر[1] از این نیست.

از چیزهای شگفت «امیدمندی بیپا و نومیدی بیجا» است که ما از کسانی می‌بینیم. بدینسان که چون سخن از گرفتاریها بمیان می‌آید و آلودگیها که گریبانگیر توده است گفته می‌شود با بیپرواییِ بسیار می‌گویند : «خوب می‌شود ، دنیا که همیشه بیک حال نیست». سپس که ما ناگزیر گردیده نکوهش می‌کنیم و راه چاره را نشان داده می‌گوییم : «باید همه دست بهم داده بکوشیم» ، این زمان دیرباوری نموده چنین پاسخ می‌دهند : «با اینها نمی‌شود».

این رفتار بیاد من می‌آورد داستان یک تنبل بیدردی را که بیست سال پیش در تبریز شنیده‌ام : این تنبل در خانه نشسته پی کار و پیشه نمی‌رفت و خاندان خود را بی‌برگ و سامان می‌گزاشت. یک روز خویشانش گرد آمده ببازخواست می‌پردازند و او پاسخ داده می‌گوید : «خدا روزی‌رسانست». یکی از خویشان نکوهش نموده می‌گوید : «خدا روزی‌رسانست ولی باید تو هم بکوشی». دیگری از آنان می‌گوید : «من یک تیکه زمین با آب و دیگر افزارها بتو وامی‌گزارم و پول هم یک کمی می‌دهم که بروی و کشت و کار کنی» پاسخ می‌دهد : «از این راه من نان خواهم خورد؟!»

یکی از خویشانش این داستان را یاد میکرد و چنین میگفت : «ما نمی‌دانیم با این احمق چه کنیم؟!»

ما نیز نمی‌دانیم با این درماندگان بیخرد چه کنیم؟! این نافهمی و نادانیشان ، و آن خودخواهی و گردنکشیشان. آنجا چنان امید می‌بندند و اینجا چنین نومیدی می‌نمایند.

۱ـ ورجاوند = مقدس ، ارجمند از دیده‌ی دین و خداشناسی ـ و

باید اینان را هم بخودشان واگزاشت و درپی کار خود بود. در جهان هیچ کوششی نیست که از راهش باشد و بنتیجه نرسد.

خواهند پرسید : به عامیان چه باید گفت و از چه راه با آنان بگفتگو پرداخت؟! می‌گویم : به عامیان باید راستیها را گفت. باید گفت شما را فریب داده‌اند. **این چیزها که بنام دین یا کیش بشما آموخته‌اند خود بیدینی است.** باید گفت : جز خدا هیچ کسی را در گردش جهان و کارهای آن دستی نیست. مردانی که مرده‌اند و رفته‌اند و جز نامی از آنان درمیان نیست پرداختن شما بآنان و پرستشی که می‌کنید برای چیست؟! اگر می‌گویید در کارهای جهان دستی می‌دارند و گشایشی از آنان چشم می‌دارید ، این از یکسو دروغ و از یکسو بت‌پرستی و خداناشناسیست. اگر می‌خواهید در آنجهان میانجیگری کنند معنای این آنست که شما خدا را بپای یک فرمانروای خودکامه‌ی ستمگر می‌گزارید. اگر می‌گویید اینان در راه خدا رنج برده‌اند ، بسیار نیک ، ولی معنای آن این کارها که می‌کنید نیست. وانگاه آنان هرچه کوشیده‌اند و رنج برده‌اند برای مردم آن زمان بوده و شما امروز باید در اندیشه‌ی خود و زمان خود باشید.

باید گفت : از دانستن اینکه در هزاروسیصد سال پیش خلیفه که بایستی بود شما را چه سودی تواند بود؟!. چرا باید بر سر این کشاکش کنید و خونها ریزید؟!.. آیا همین دلیل نیست که شما را فریب داده و بگمراهی انداخته‌اند؟!.

باید گفت : **معنی درست دین آنست که شما هر کسی تنها دربند سود و زیان خود نباشید و در کارها که می‌کنید سود و زیان توده را بدیده گیرید. آنست که بدانید اینجهان را آفریدگاری هست و باید همیشه خشنودی او را جست و از دروغ و دغل و ستم و آز و دیگر بدیها که مایه‌ی ناخشنودی خداست دوری گزید.**

باید گفت **بنیاد دین در یک شاهراه بودن مردمانست** و این کیشهای پراکنده که میان شماست سراپا بیدینی است. ...

یک جلوگیر در کار عامیان ترسیست که در دلهای آنـان جـا دادهانـد ، یـک روسـتایی می‌پندارد که اگر بفلان امامزاده نپردازد و قربانی و نذر برایش نبرد ، و یـا از بـاور خـود دربـاره‌ی آن بازگردد ، آسیب خواهد دید. نه تنها روستاییان بسیاری از شهریان چنین می‌پندارند.

می‌باید این ترس را از دلهای آنان بیرون آورد. می‌باید گفت اینها همه پندار است. یک امامزاده یا هرچه ، هیچ سود و زیانی بکسی نتواند داشت. می‌باید گفت این ترس‌تان خود بیدینی و خداناشناسی است.

یک جلوگیر دیگر امیدیست که اینان به روسفیدی خود در آنجهان می‌بندند. برای خود میانجیانی از پندار ساخته‌اند و به پشتگرمی آنان امیدها بآنجهان مـی‌بندنـد و ایـن زنـدگانی را خـوار می‌گیرند. می‌باید گفت همه نادرست است. اینها که شما درباره‌ی آنجهان اندیشیده‌اید همه بیپاسـت. شما اگر می‌خواهید در آنجهان روسفید و سرفراز باشید باید بکوشید و در اینجهان سرفراز و روسـفید گردید. مردمی که در اینجهان خوارند در آنجهان خوارتر خواهند بود.

گرفتاری را فیروزی می‌شمارند

امروز کسان بسیاری هستند که اگر شما آنان را بخواندن پیمان خوانید بی‌پروایی نماینـد و شـما هر زمینه‌ای را از آن بر ایشان بخوانیـد تـا بپایـان گـوش نـداده چنـین گوینـد : «مگـر مـا اینهـا را نمی‌دانیم؟!..». اینان کسانیند که در خود کمی سراغ نمی‌دارند و آن اندازه آگاهیهایی کـه از اینجـا و آنجا اندوخته‌اند برای سرمایه‌ی زندگانی بس می‌شمارند.

این باوریست که خودشان می‌دارند. ولی چون شما بیازمایید این را نه راست خواهید یافت. اینان جز تهیدستانی نیستند و از هر دانشی که در زندگی بکار آید بی‌بهره‌اند. از هر چیـزی تنهـا نـام آن را می‌دانند. من یک مثل یاد می‌کنم :

یکی از عنوانهایی که همگی از آن سخن رانند و همیشه بر سر زبانهاست «اخلاق» یا «خیمهـا»

می‌باشد. جمله‌هاییست که روزانه پیاپی شنیده شود : «آدم باید خوش‌اخلاق باشد» ، «برو اخلاقت را درست کن» ، «من از آدم بداخلاق بدم می‌آید». همچنین مانند اینها. در شبانه‌روز ملیونها بـار ایـن جمله‌ها بمیان آید.

دو تن جوان که در یک جا می‌زیند و برای یک کاری نزد من می‌آیند و می‌روند. اینـان از یکـدیگر ناخشنودند. این یکی درباره‌ی آن دیگری گوید : «بسیار بداخلاق است. نمی‌دانید مـن از دسـت او چـه میکشم». آن دیگری درباره‌ی این گوید : «بداخلاقیست که تالی ندارد. خدا میداند که من چه میکشم». اینست جمله‌هایی که در هر بار از ایشان شنوم. هر یکی از دست «بداخلاقی» آن دیگری نالانست.

کنون اگر از این دو تن (یا از دیگران) بپرسیم «اخلاق» چیسـت ، آیـا پاسـخ درسـتی خـواهیم شنید؟.. بیگمان نخواهیم شنید. چیزی است که دلیلش همراهش می‌باشد : اینها اگـر معنـی درسـت خیمها را دانستندی و نیکها و بدهای آنها را بازشناختندی این نکردندی که هـر یکـی آن دیگـری را «بداخلاق» خواند.

از آنسوی ما نیک می‌دانیم که چه در زمینه‌ی خیمها و چه در دیگـر بـاره‌هـا ، چنـدان سـخنان پریشان و وارونه‌ی هم رانده شده که همگی را گیج گردانیده ، و هیچ شگفتی نـدارد کـه یـک دسـته معنای درستی از این چیزها در یاد ندارند و جز نامهای آنها و برخی معنیهای ناروشنی را نشناسند.

آنچه در خورد شگفت ـ بلکه در خورد افسوس ـ می‌باشد اینست که کسانی اینگونـه دانسـتنها و این اندازه آگاهیها را بس می‌شمارند و خود را بی‌نیاز از یاد گرفتن راستیها مـی‌پندارنـد و بسـیاری از آنان با همین اندازه سرمایه خود را دانا پنداشته بآرزوی پیشوایی و راهنمایی نیز می‌افتند.

شما اگر در انجمنی با اینان نشینید و بگفتگو پردازید خواهید دید هر زمینه‌ای که بمیان می‌آیـد ، با همان سرمایه‌ی اندک خود و با آگاهیهای پراکنده و نارسایی که از اینجا و آنجـا بدسـت آورده‌انـد ، بسخن می‌خیزند و همچون یک داننده‌ای بگفتگو درمی‌آیند و هیچ یکی درپی آن نمی‌باشد که گوش دهد و یاد گیرد ، بلکه هر یکی میخواهد بگوید و یاد دهد. اینست آنچه در خـورد شـگفت مـی‌باشـد.

اینست آنچه مایه‌ی افسوس است. اینست آنچه ما می‌خواهیم در اینجا روشن گردانیم.

اینگونه دانستنها خود یکی از گرفتاریهاست. ما در توده چند گرفتاری می‌داریم یکی هم این می‌باشد. این کسان از آن دانسته‌های نابسامان و نارسای خود سودی نمی‌توانند بُرد ولی از آنسوی همین دانسته‌ها ایشان را می‌فریبد و از رفتن پی دانستن و آموختن بازمی‌دارد. داستان اینان داستان آن کسانیست که تهیدست باشند ولی خود را توانگر شناسند ، و بهمین پندار درپی کوشش و کار نباشند.

اینان اگر آگاهی نداشتندی بهتر بودی. زیرا در آن حال باری بخود نبالیدندی و با دانایان همسری و همچشمی نشان ندادندی. باری از یاد گرفتن بی‌نیازی ننمودندی و با یاد دهنده دشمنی نکردندی.

اگر هیچ آگاهی نداشتندی این نکردندی که چون از خرد گفتگو می‌شود به پشتگرمی دانسته‌های پراکنده‌ای آن را نپذیرند ، و چون از روان و از سرشت آدمی سخن می‌رود در چنین جستار گرانمایه‌ای بی‌پروایی از خود نشان دهند ، و چون از جهان و معنی زندگانی جستجو بمیان می‌آید سخنان بی‌ارج این و آن را بمیان کشند.

بارها گفته‌ایم بی‌بهره‌ترین مردمان کسانیند که با یاد گرفتن چیزهایی دریافتهای ساده و نیروهای خدادادی را از دست دهند و بدانشهای درستی هم نرسند. از آن بی‌بهرگان اینانند که نه نیروهای خدادادی را نگاه داشته‌اند و نه بدانشهای سودمندی رسیده‌اند. ما اگر بخواهیم یکی از آنان یک زمینه‌ای را بگیرد و از روی فهم و دانش برشته‌ی نوشتن کشد و یک گفتار سودمندی پدید آورد بیگمان نخواهد توانست. زیرا **از آن آگاهیهای پراکنده چنین توانایی بدست نخواهد آمد. لیکن از اینسوی در سایه‌ی همان مایه‌ی اندک بهیچ راستی نمی‌توانند گردن گزاردن. اینست نتیجه‌ای که از آن آگاهیهای خود برمی‌دارند.**

همان عنوان «اخلاق» که مثل آوردیم گواه نیکی در این باره تواند بود. بسیاری از مردم از اینکه نام «اخلاق» را شنیده و آگاهیهایی درباره‌ی آن از اینجا و آنجا اندوخته‌اند جز این نتیجه برنمی‌دارند که هر کسی دیگران را «بداخلاق» خواند : دو بازرگان که همبازند از هر کدام بپرسید آن دیگری را

«بداخلاق» نامیده و رنجیدگی خود را با این نام بآشکار می‌آورد. دو تن زن و شوهر که باهم می‌زینند همیشه هر یکی از «بداخلاقی» آن دیگری گله می‌نماید. همیشه نوکر از «بداخلاقی» آقا و آقا از «بداخلاقی» نوکر دل‌آزرده باشد. یک تن بازاری که دغلکاری می‌کند (مثلاً پارچه‌ی نخی را بجای پارچه‌ی پشمی می‌فروشد) اگر شما ایراد گیرید و تندی نمایید درزمان چنین گوید : «آقا اول اخلاق خود را درست کنید».

اینست حال درسخواندگان ـ اینست سودی که از آگاهیهای خود توانند برداشت. اینست دانشی که درباره‌ی خیمهای آدمی می‌دارند و هر آنچه را که نپسندیدند «بداخلاقی» می‌نامند و هر یکی خود را نمونه‌ی نیکوخیمی می‌پندارند.

در همه چیز چنیند. مثلاً نام خرد (یا عقل) را شنیده و سخنان پراکنده‌ای از اینجا و آنجا درباره‌ی آن یاد گرفته‌اند. لیکن نتیجه‌ای که از این دانسته‌های خود توانند برداشت بیش از این نیست که هر کسی آن دیگری را «بیعقل» داند. جمله‌هاییست که روزانه هزارها بار بزبانها رود : «فلان کس را می‌گویی؟.. او بیعقل است» ، «بَهمان آدم را دیدم عقلش کمست» ، «آدم باید عقل داشته باشد»... کنون اگر بپرسید : «عقل» چیست ، در آنجاست که خواهند درماند و پاسخی نخواهند داشت.

اینهمه نام «تربیت» بر سر زبانهاست. ولی جز این چه سودی برمی‌دارند که هر کسی می‌خواهد آن دیگری را «تربیت» کند : خواهر بزرگ کوچکتر را می‌زند و می‌گوید : «من باید ترا تربیت کنم». فلان جوانک بیمایه در نشستها می‌نشیند و می‌گوید : «باید جامعه را تربیت کرد». شوهر ستمگر سر و روی زن خود را زخمی می‌کند و می‌گوید : «من باید این را تربیت کنم».

در همه‌ی زمینه‌هایی که دانستن آنها برای زندگانی دربایست است اینحال را می‌دارند. چنین کسانی با این بیمایگی خود را از هر باره درست پنداشته و از هر آموزاکی بی‌نیاز می‌شمارند. چنین تهیدستانی با پیمان دشمنی می‌نمایند.

یکی از آشنایان می‌گوید : در نشستی بودیم یکی از اروپادیدگان بآنجا درآمد و چون در دست

من شماره‌ای از پیمان می‌بود همان را عنوان ساخته به بدگویی پرداخت. چون از من می‌پرسید : «چرا آن را می‌خوانید؟» گفتم : «چرا نخوانم؟!.. یک مجله‌ای که هرچه می‌نویسد با دلیل عقلی ثابت می‌کند و هرچه می‌نویسد بسود جامعه است چرا نخوانم؟!.. من اگر این را نخوانم بـه خـود و کشـور خودم خیانت کرده‌ام. اگر نوشته‌های او را نپذیرم با عقل خود دشمنی کـرده‌ام». چـون رشـته را رهـا نمی‌کرد گفتم : «پیمان را می‌گزاریم بکنار ، ما باید چه کنیم و چطور زنـدگانی نمـاییم؟..». گفـت : «این دیگر پرسیدن ندارد. دیگران چطور زندگانی می‌کنند ما نیز می‌کنیم». گفتم : «مـن همـین را می‌پرسم. شما که اروپا را دیده‌اید بگویید آنجا چطور زندگانی می‌کننـد و نـواقص خـود را از چـه راه تکمیل می‌کنند تا بدانیم و ما نیز همانطور کنیم». زیر بار پاسخ نمی‌رفت ، و مـن ایسـتادگی نمـوده گفتم : «آخر زندگانی یک راهی نمی‌خواهد؟! یک دستورهایی نمی‌خواهد؟!..». از این پافشاری ناگزیر گردیده چنین گفت : «می‌دانی آقای فلانی ، ما نمی‌شویم!» ، این بود دانشی که از خود بیرون داد.

اینان نه آن سادگی خدادادی را نگه داشته‌اند که گردن براسـتی تواننـد گزاشـت و نـه از آنچـه اندوخته‌اند بآگاهیهای درستی رسیده‌اند ، و نتیجه آن شده که می‌بینید. این گناه آنها نیست. گناه آن خواناکها[1] است که در دسترس می‌دارند. گناه آن گفته‌های پریشان و گوناگونی است که در روزنامه‌ها و مهنامه‌ها می‌خوانند.

مردمی که خود را «وارث» پندارهای بیهوده‌ی یونان و روم و عرب و هند گردانیده‌اند و از هزارها سال هرچه بدآموزی ـ از خودی و بیگانه ـ پدید آمده در کتابها و دلهای خود نگه داشته‌اند ، و کنـون از یکسو آن گمراهیهای گونـاگون کهـن را ، بجـای درّ و گـوهر گرفتـه نگـه مـی‌دارنـد ، و از یکسـو اندیشه‌های پراکنده‌ی نوینی را از اروپا گرفته بآنها می‌افزایند و دلهای جوانان را پر از این اندیشه‌هـای درهم می‌گردانند ـ چنان مردمی از کار بیخردانه‌ی خود جز این نتیجه‌ای نخواهند برداشت.

آن انبانست که همه چیزی در آن توان انباشت. مغز برای چنین کاری نیست. کسی که

۱ـ خوان + اک = هر آنچه خوانند همچون روزنامه ، ماهنامه ، کتاب ، نامه ـ و

اندیشه‌های ناسازگار را در مغز خود جا می‌دهد آنها از یکسو مغز را فرسایند و آن را از کار اندازند و از یکسو خود یکدیگر را بی‌هَنایِش (اثر) گردانند.

از اینجاست که ما آن کتابها و آن اندیشه‌ها و آن آگاهیها را یک گرفتاری می‌شناسیم و چنانکه بارها گفته‌ایم مایه‌ی پسرفت شرق بیش از همه اینهاست. لیکن دیگران نافهمانه همینها را سرمایه می‌شمارند و از یاد گرفتن آنها خود را دانا شمرده از هر آموختن دیگری بی‌نیازی می‌نمایند.

شگفت‌تر آنکه کسانی بدخواهانه همین را مایه‌ی ایرادی برای پیمان ساخته‌اند و نوشته‌های مهنامه را که می‌خوانند چنین می‌گویند : «اینها که بود دیگر چرا مینویسد؟!..» در اینجاست که ما اندازه‌ی گرفتاری اینان را دریافته می‌بینیم دردشان تنها نادانستن نیست و بیدردی و پستی نیز هست.

مردمی که بصد آلودگی گرفتارند و ما برهانیدن آنان میکوشیم ، همه چیز را رها کرده تنها بآن می‌کوشند که شکست بخود راه ندهند و در چنین کار بزرگی از در همچشمی می‌آیند. داستان آن کسیست که در گِل فرورفته و شما که دست یازیده میخواهید بیرونش آورید می‌بینید بجای همکاری با شما ، تنها می‌خواهد آن کوشش را بی‌ارج نشان دهد و خود را نشکند و در آن گیرودار بسخن پرداخته چنین می‌گوید : خودم هم می‌توانستم بیرون بیایم ، چیزی هم نبود.

می‌گویند «اینها که بود» ، یکی بپرسد : چه چیزها بود؟! بگویید تا بدانیم. مثلاً دین باین معنی که ما می‌گوییم بود؟!.. در کجا بود؟! همینکه یک چیزهایی را بنام دین می‌داشتید دلیل آنست که در برابر گفته‌های ما بایستید و بگویید اینها که بود؟!.. این دین که ما می‌خواهیم با آنچه شما می‌داشتید یکی است؟!.. شما دینی میداشتید بت‌پرستی و پندارپرستی را بهم آمیخته ، دینی با دانشها ناسازگار ، دینی از خرد بسیار دور ـ آیا آن با اینکه ما می‌گوییم یکسانست؟!..

اینان از درماندگی معنی دین داشتن را هم نمی‌دانند. بارها گفته‌ایم : دین برای آنست که آدمیان را از پراکندگی و همچنین از پندارپرستی بازدارد. وآنگاه یک راه روشنی بروی مردم بگشاید و آنان را از دودلی رها گرداند. اینان همان پراکندگی و پندارپرستی را که می‌دارند و خود مایه‌ی دودلی و درماندگیست دین

می‌خوانند و هر گفتگویی که از دین می‌شود خود را بمیان انداخته می‌گویند ما هم می‌داریم.

همچنین معنی «دانستن» را نمیفهمند. **دانستن آنست که کسی در یک زمینه راست از دروغ بازشناسد و با دلیل راست را به دل سپارده دروغها را بیکبار بیرون گرداند.** مثلاً دربارهٔ زمین از باستان‌زمان اندیشه‌هایی درمیان بوده. کسانی آن را هموار می‌شناختند و دیگران گِردش می‌گفتند. ولی هیچ یکی دلیل نمی‌داشتند و حال زمین دانسته نمی‌بود. تا در قرنهای پیشین کسانی برخاستند و با دلیل گردی آن را روشن گردانیدند و بدینسان حال زمین دانسته گردید. اینست معنی دانستن. ولی اینان همینکه سخنان پراکنده‌ای را در پیرامون یک چیزی شنیده و به دل سپارده‌اند (بی‌آنکه راست یا دروغ بودن آنها را بشناسند) خود را دانا می‌شمارند.

در همان زمینه‌ی دین ، اینان از یکسو سخنانی را که دربارهٔ خدا و جهان و آسمان و زمین و دستور زندگانی در کتابهای فارسی و عربی بوده از راست و دروغ ، و سودمند و زیانمند ، یاد گرفته‌اند ، و از یکسو هم گفته‌های تندی را که پیروان مادیگری در اروپا نوشته‌اند و در روزنامه‌ها و مهنامه‌ها ترجمه گردیده خوانده و بِدل سپارده و همچنین دانشهای آنها را بیش یا کم فراگرفته‌اند. بدینسان دو رشته آگاهیهای ناسازگار هم را در دلهای خود جا داده‌اند ، بی‌آنکه درمیان آنها داوری کنند و راست را از دروغ بشناسند.

نتیجه آن شده که درمیان آنها درمانده و گیج گردیده و راه زندگانی را گم کرده‌اند. بیخود و سرگشته گامهایی برمی‌دارند و راستی آنست که این فراگرفته‌های نوین آن اندیشه‌های کهن را سست می‌گرداند و آن اندیشه‌های کهن این فراگرفته‌های نوین را ـ هر یکی آن دیگری را از کار می‌اندازد.

ما در همین زمینه سخنان فراوان رانده‌ایم و تاریخ مشروطه‌ی ایران بهترین گواهی را در این باره دربر می‌دارد. زیرا در ایران چون جنبش مشروطه برخاست دیری نکشید که ناسازگاری آن با کیش و باورهای کیشی روشن گردید و درمیان آن دو کشاکشی سخت برخاست که تا سالها درمیان می‌بود و نتیجه آن شد که جنبش آزادیخواهی باورهای کیشی را سست گردانید و بسیاری از مردم از آنها

بیزاری نمودند و آن دستگاهی که می‌بود بهم خورد. از اینسو این باورها نیز سنگ راه مشروطه گردید و از پیشرفت آن جلو گرفت و بدینسان هر دو از همدیگر آسیب دیدند.

از زمینه‌ی خود دور نیفتیم : سخن اینست که **یک رشته آگاهیهای درهم اینچنانی که هست و خود مایه‌ی گرفتاری است دسته‌ی بزرگی آنها را یک سرمایه می‌پندارند و از فراگرفتن آنها خود را بی‌نیاز از این می‌دانند که پیروی از یک راهی نمایند و یا گوش براستیهایی دهند.** بدتر از همه اینست که کسانی آنها را برخ ما می‌کشند و ما هرچه را که می‌نویسیم می‌گویند : «اینها که بود».

ما می‌گوییم : اینها که ما می‌نویسیم نبوده. آنچه بوده ـ چه در زمینه‌ی دین و چه درباره‌ی زندگانی و چه در دیگر زمینه‌ها ـ جز از اینهاست که ما می‌نویسیم. مثلاً درباره‌ی روان سخنان بسیاری از افلاطون و ارسطو و دیگر فیلسوفان و همچنین از سوی صوفیان ، رانده شده ولی هیچ یکی گفته‌ی ما نیست. در جای دیگری آورده‌ایم که *مجلسی* در یکی از کتابهای خود (گویا السماء و العالم باشد) ، بیست‌ونُه گونه سخن از فیلسوفان و دیگران ، درباره‌ی «روح» فهرست کرده و هیچ کدام از آنها گفته‌ی ما نیست. همچنین است در دیگر زمینه‌ها که گفته‌های ما جز از آنست که می‌بوده.

از این گذشته آنها که می‌بود آخشیجش هم می‌بود و شما داوری میانه‌ی آنها نتوانسته درمی‌ماندید. همان داستان روان را بگیریم : در کتابهای دینی سخن از جاویدانی آن می‌رفت ، و از اینسوی فلسفه‌ی مادّی ، بودن یک روانی را که جز از تن باشد و پس از مرگ جاویدان بماند نمی‌پذیرفت ، و شما هر دو گفته را در مغز خود آکنده و راست از کج نمی‌شناختید ، و چنانکه گفتیم این را دانستن یا فهمیدن یا باور داشتن نتوان نامید.

آنچه بیش از همه مایه‌ی افسوس و دریغ می‌باشد ناپاکدلی و بدخیمی شماست که بجای آنکه در این کوششهای پاکدلانه که ما می‌کنیم بیاوری و همراهی کوشید از در ستیزه و همچشمی می‌آیید ، و این ایرادهای بیهوده را بمیان می‌آورید و ما را ناچار میگردانید که بدینسان بپاسخگویی پردازیم و

این سخنان را نویسیم. با آن گمراهیها و نادانیها چه بودی اگر پاکدل می‌بودید.

باید از گمراهان جدا گردید

چنانکه بارها نوشته‌ایم یک نتیجه که از پیدایش پیمان و از کوششهای چند ساله‌ی ما بدست آمده آنست که نیکان از بدان جدا گردند ، و این خود نتیجه‌ی ارجداری می‌باشد.

زیرا بیگمان در این توده بَدانی هستند. این چیزیست که بگفتگو نیاز ندارد. اگر در این توده بدانی نیستند پس این خواری و زبونی چیست؟! این گرفتاریها از کجاست؟!..

از آنسوی شما هر که را ببینید خود را نیک می‌شمارد و هر آنچه خود دارد نیکی می‌پندارد. هر که را ببینید ناله از بدیهای توده می‌کند. این خود یک چیستانی گردیده که بدان کیستند و بدیها کدام می‌باشد.

می‌بایست یک «محکی» در دست باشد و آزمایش بمیان آید. آن «محک» پیمان می‌باشد و بهترین آزمایش با این مهنامه انجام می‌گیرد. زیرا :

۱ـ پیمان آنچه می‌نویسد همه راستیهاست. در سراسر گفته‌های آن یک چیز بناراست نتوانند یافت. در این چند سال ما پیاپی نوشته‌ایم هر که را ایرادی هست بنویسد تا پاسخ دهیم و شما می‌دانید که جز هیاهو و زباندرازی و بدگویی دیده نشده. یک کسی تاکنون ایرادی با دلیل نتوانسته.

۲ـ پیمان جز رستگاری جهانیان و آبادی جهان را نمی‌خواهد. من که دارنده‌ی این مهنامه‌ام چیزی برای خود نخواسته‌ام و نخواهم خواست. این نیکمردانی که در پیرامون این مهنامه‌اند و بپشتیبانی از آن می‌کوشند جز رنج و اندوه و گرفتاری بدگوییهای این و آن سودی نمی‌برند.

پس یک چنین مهنامه و یک چنین کوششهایی ، چگونه است که کسانی با آن دشمنی می‌نمایند؟!.. آیا جز بدنهادی یا تیره‌دلی انگیزه‌ای تواند داشت؟!..

ما این روشن گردانیدیم که آدمی از نهاد خود «راستی‌دوست» و «نیکی‌خواه» است. این در نهاد

آدمی نهاده شده که چون بیک راستیهایی پی بُرد یا شنید بی‌اختیار آن را پذیرد و در دل جا دهد و بهواداری از آن برخیزد. همچنین در نهاد او نهاده شده که نیکی را دوست دارد و خواهان آن باشد. پس این کسانی که از شنیدن راستیها خشمناک می‌گردند و با این کوششهای نیکخواهانه که ما در راه رستگاری جهان بکار می‌بریم دشمنی می‌نمایند ، آیا جز از آنست که نهادشان تباه گردیده؟!..

هَنایش[1] راستیها در روانها هنایش الکتریسیته است در چیزها. باین معنی که یک هنایشِ ناگزیریست. اینکه در کسانی نمی‌هناید همین دلیل است که روانهاشان تباه گردیده.

این کسانی که گفته‌های ما را نمی‌پذیرند و با کوششهای ما همراهی نمی‌توانند بدو گونه‌اند : یک گونه آنان که از سرشت خود پست و بیمایه بوده‌اند. باین معنی که سرشت روانیشان ناتوانتر بوده ، و چون سالها از راستیها دور زیسته‌اند آن ناتوانی فزونتر شده و بیکبار زبون هوس و آز و رشک و کینه گردیده‌اند. یک گونه‌ی دیگر آنان که در نتیجه‌ی پرداختن بفلسفه یا باصول[2] یا بشعر و ادبیات ، یا در سایه‌ی گرفتاری به پندارهای بیپای کیشها و آلودگی بگمراهیهای آنها ، یا از گراییدن بفلسفه‌ی مادی و مانند آن ، نیروهای روانیشان فرسوده گردیده و دلهاشان تیرگی گرفته.

سخن را روشنتر گردانم : هنگامی که یک راستی گفته می‌شود شنونده اگر تباه‌درون نیست از این سخن یک تابشی در دل او پیدا می‌شود. مثلاً ما می‌گوییم : «یک مردمی که در یک کشورند باید دارای یک آرمان و یک راه باشند» ، و این را با دلیل و مثل روشن میگردانیم ، یک تابشی از این در دل شنونده پدید می‌آید و یک زمینه‌ای در اندیشه‌ی او باز می‌گردد. تو گویی از این سخن برقی در دل او تابیدن می‌گیرد و یک زمینه‌ی روشنی باز می‌کند و یک تکانی درو پدید می‌آورد.

اگر بخواهیم سخن بهتر از این باشد باید بگوییم : «راستیها» یا «حقایق» در خردها ریشه دارد. باین معنی که هر خِردی «به اِجمال» با راستیها آشناست. «باجمال» آشناست و خود خواهان نیک

---

[1] ـ هناییدن (همچون خرامیدن) = تأثیر کردن. هنایش = تأثیر ـ و

[2] ـ «اصول» شاخه‌ای از درسهای ملاییست. ـ و

شناختن و نیک دانستن آن می‌باشد. اینست همینکه یک راستی را می‌شنود تو گویی گم‌کرده‌ی خود را یافته است ، و آن را درزمان می‌گیرد و بآن دلبستگی پیدا می‌کند و یک تکانی در همه‌ی سَهِشـها[1] و دریافتهای او پدید می‌آید.

اینست راز آنکه کسانی از خوانندگان پیمان مـی‌گوینـد : «مـن چـون سـخنانی را در پیمـان می‌خوانم چنین می‌پندارم که اینها را از پیش خوانده بودم و می‌دانستم. با آنکه سخنان ناشنیده‌ایست تو گویی من از سالها با آن آشنا بوده‌ام». چون چیزهایی را می‌خوانند که ریشـه در خردهـا دارد ایـن دریافت در ایشان پدید می‌آید.

این درباره‌ی کسانیست که روانهاشان درست است. امـا دیگـران ایـن سـخن دربـاره‌ی آنـان نـه راستست. آنان چون خردهاشان ناتوان گردیده راستیها را در دلهای آنان تابشی نتواند بود و یک تکانی پدیدار نتواند گردید. ما می‌گوییم : «باید در یک توده یک آرمان و یک راه باشد» و معنای آن را نیک روشن می‌گردانیم ، و فلان مرد گوش دارد و این را می‌شنود و بِدل مـی‌سـپارد ، ولـی در دل او یـک خرد درستی که پیش آید و این راستی را پذیرد و یک زمینه‌ی روشنی در دل برای آن باز کند نیست ، و چون چنین خردی نیست ، بجای آن خوی پلیـد خودخـواهی هسـت ، و آن خـوی از برخـوردن بچنین راستی یک نتیجه‌ی دیگری بیرون می‌دهد که رشک و دشمنی باشد.

این چیزیست که بارها آزموده‌ایم. مثلاً فلان گفتار را درباره‌ی کشور یـا زنـدگانی نوشـته و یـک رشته راستیهایی را روشن می‌گردانیم. می‌بینیم فلان جـوان از راه دور نامـه مـی‌نویسـد و دلبسـتگی می‌نماید ، و بی‌آنکه آشنایی درمیان باشد یا بیک سودی امید رود ، تنها بنام راستی‌پرستی ، بهواداری برمیخیزد. از اینسوی فلان مرد نجف‌رفته که با من آشناست یکه‌کاره می‌آید و با یـک خشـم و کینـه چنین می‌گوید : «چرا اینها را می‌نویسید؟!.. این مردم نمی‌شوند».

بدینسان از یک کار دو نتیجه‌ی آخشیج هم پدید می‌آید. این از کجاست؟!.. آیا نـه آنسـت کـه آن

۱ـ سهیدن (همچون جهیدن) = برانگیخته شدن یا جنبیدن احساسات ، سهش = احساس(ات) ـ و

یکی چون ساده است و خرد و روانش درست می‌باشد از شنیدن راستی و از برخوردن بیک رشته کوششهای پاکدلانه تابشی در دلش پیدا گردیده و او را بهمراهی و یاوری واداشته ، و این یکی چون خرد و روانش بیمار و از کار افتاده است ، ناگزیر میدانداری دل برای خوی پست «خودخواهی» بازمانده و این بانگیزش آن خوی پلید است که بدانسان بسر من می‌آید و بآن پرخاش و زباندرازی می‌پردازد؟!..

ببینید از همان سخنش پیداست : «این مردم نمی‌شوند». بارها پاسخ داده گفته‌ایم : «چرا نمی‌شوند؟!. مگر این مردم جز از مردمان دیگرند؟!. وانگاه که آزمود و دید نمی‌شوند؟!. از این گذشته : ترا با مردم چه کار است؟!.. از خودت گفتگو کن. خودت می‌شوی یا نه؟!.. خودت راستیها را می‌پذیری یا نه؟!.. پس از همه‌ی اینها : گرفتم که سخن تو راست است و این مردم نیک نخواهند شد و من بیک کوشش بیهوده‌ای برخاسته‌ام. این یک ستمیست بخود کرده‌ام. دیگر آن خشم و کینه برای چیست؟!.. برخاستن و یکه‌کاره بر سر من آمدن چه انگیزه‌ای میدارد؟!..»

یک گروهی بهمین عنوان دشمنی سختی با من می‌نمودند : برخاسته بخانه‌ام می‌آمدند ، در خیابان جلوم را میگرفتند ، از آشنایانم پیام می‌فرستادند. فراموش نمی‌کنم شبی درخانه‌ی آشنایی بودم. دو تن بآنجا درآمدند. هر دو از آشنایان و هر دو از تبریزیان می‌بودند. دانسته شد که آمده‌اند تنها برای آنکه با من بپرخاش و دشمنی پردازند. یکی با چهره‌ی برافروخته سخن آغاز کرد : «ایرانیها از اول چیزی نبوده‌اند و هیچوقت هم چیزی نخواهند بود ...» از اینگونه پرخاشها بسیار کرد و سپس گفت : پس آن کتابی که من نوشته‌ام چه بشود؟!. همینطور از میان برود؟!..» در چند سال پیش یک کتاب کوچکی نوشته بوده و از من می‌پرسید : «پس آن چه بشود؟!..» و چون بدینسان رشته‌ی یاوه‌گویی را رها نمی‌کرد گفتم : «کوششیست که بآن برخاسته‌ایم. شما اگر دستتان برمی‌آید بیایید پیش افتید ، و اگر برنمی‌آید خاموشی گزینید و ما را بحال خود گزارید ...» با یک بیشرمی چنین گفت : «مگر من دیوانه شده‌ام پیش افتم؟!..».[۱]

۱ـ چون این داستان را نویسنده در جای دیگری نیز نوشته از آنجا می‌دانیم که این کسی نیست جز اسدالله مَمَقانی و آن کتابی که یاد می‌کند «دین و شئون» بوده است. ممقانی در کابینه‌ی نخست‌وزیری ساعد در ۱۳۲۳ وزیر دادگستری گردید. ـ و

پس از این نوبت آن دیگری رسید که یک رشته پرخاش و یاوه‌گویی هم او کرد ، و اگر جلوگیری میزبان نبودی آن شب را جز باین زباندرازیها نپرداختندی.

آنان چرا این را میکردند؟!.. چه بدی از من دیده بودند؟!. سخنانی که دیگران تشنه‌وار پذیرفته و بجانفشانیهایی در راه آن آماده گردیده بودند چرا باینان بدانسان ناخوش افتاده بود؟!..

اگر بپرسید خودشان پاسخی نخواهند داشت. زیرا خودشان نمی‌دانند. ولی ما نیک می‌دانیم و چنانکه گفتیم اینان روانهاشان تیره گردیده و اینست «رستگاری جهانیان» و «خرسندی و آسایش مردم» و «پیشرفت کشور» و عنوانهای دیگری از اینگونه را تابشی در دلهای آنها نمی‌تواند بود.

می‌باید گفت : «**آن معنایی که ما از این جمله‌ها می‌فهمیم و یک زمینه‌ای در دلهامان از این جمله‌ها باز می‌شود آنان نمی‌فهمند و چنین زمینه‌ای برای آنان باز نمی‌گردد**». میداندار دلهای آنان جز خودخواهی نیست ، و این خودخواهیست که از برخورد با پیمان و کوششهای آن رُویه‌ی رشک بخود می‌گیرد و بدانسان بآمدن و پرخاش کردن وامی‌دارد.

از گمان پیروی نباید کرد

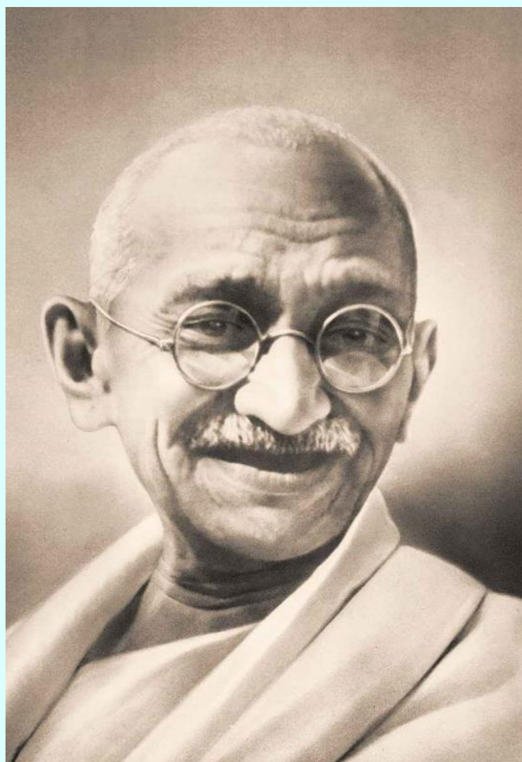
روز آدینه‌ی گذشته آقای محمدکریم فرهنگ که خوانندگان پرچم او را می‌شناسند بدیدن من آمد و چون نشست با یک تأثر بسیاری چنین گفت : «بعضی مردم چه بی‌انصافند می‌گویند گاندهی[1] را خود انگلیسها تحریک کرده‌اند». این را گفت و چنانکه شیوه‌ی کم‌گویی اوست در خاموشی فرورفت. من نیز از تأثر خاموش ایستاده در یک اندیشه‌ی ژرفی فرورفتم و عیبهای ایرانیان یکی پس از دیگری در جلو چشمم نمودار شد.

۱ ـ Mohandas Karamchand Gandhi ، مهاتما گاندی ـ و

نخست انگیزه یا علت آن سخن را بیاد آوردم.

برای چه آن را میگویند؟! یک ایرانی در اینجا نشسته از کجا میداند گاندهی را انگلیسها برانگیخته‌اند؟!.. وآنگاه چه نتیجه از آن می‌خواهد؟!.

علت آن سخن جز «خودنمایی» نیست. گوینده‌ی آن میخواهد بفهماند که زیرکست ، میخواهد بفهماند که از سیاست آگاه می‌باشد. **این شیوه‌ی بسیاری از ایرانیان است که هرچه از پیشامدهای جهان بشنوند نافهمیده و نااندیشیده تفسیر کنند و مخصوصاً از این پنداربافی لذت می‌برند.** آن روزهایی که حزب نازی بروی کار آمد و جهودان را از آلمان بیرون میکرد من روزی در عدلیه بودم دیدم یکی از قاضیها با دیگری چنین میگوید : «تدبیر خوبی کردند باین بهانه یهودیها را بکشورهای دیگر می‌فرستند و آنها اسراری بدست آورده بآلمان خبر می‌فرستند». چون گوینده از آشنایان بود پندش داده گفتم : «این یک گزافه‌گویی عامیانه است. چه شده که تو در ایران پی بمقصود نهایی آلمانها می‌بری و این می‌دانی که یهودیها را فرستاده‌اند تا در کشورهای دیگر جاسوسی بسود آلمان کنند ولی وزراء و سررشته‌داران آن کشورها نمی‌فهمند؟!.. اگر این مطلب بآن آسانیست که شما بمحض شنیدن سِر آن را بفهمید چگونه خواهد شد که دیگران نفهمند؟!..



مهاتما گاندی

از این گذشته ، آلمانها چند هزار نفر را بیرون کرده‌اند و این بسیار بیخردانه است که چند هزار نفر را در اسرار دولتی دخالت دهند. چگونه تواند بود که یک سری درمیان چند هزار تن پوشیده ماند؟!..»

اینگونه خودنماییها در ایران فراوانست. مردمی که عادیترین کارهای زندگانی خود را درنمی‌یابند می‌خواهند چنین وانمایند که برازهای پوشیده‌ی کارهای دیگران پی می‌برند.

یک چیزی که شاید تاکنون بگوششان نرسیده زشتی «پیروی از گمان» می‌باشد. یک مرد باخرد از گمان پیروی ننماید. گمان شاید راست باشد و شاید دروغ درآید. یک کالایی از شما دزدیده‌اند و هیچ دلیلی نیست که دزد را نشان دهد. ولی شما گمان می‌برید همسایه‌تان دزدیده باشد. از آن گمان پیروی نتوانید کرد و نام دزدی بروی همسایه‌تان نمی‌توانید گزاشت. زیرا گمان درخور دلگرمی نیست و شاید دروغ درآید. اگر شما بدستاویز همان گمان همسایه‌تان را دزد خوانید گناه کرده‌اید. پیش خدای آفریدگار گناهکارید ، پیش خرد بدکار و نادانید.

اینها چیزهایی است که بگوش این مردم بدبخت نرسیده و از هزار تن یکی ، از صدهزار تن یکی اینها را نمی‌داند. ببینید چه سبکمغزند که پیروی از گمان را هنر می‌شمارند. بدبخت همینکه داستان هندوستان را شنیده و نام گاندهی بگوشش برخورده آن خوی پست «خودنمایی» آسوده‌اش نمی‌گزارد و درزمان[=بلافاصله] زبان گشاده چنین میگوید : «خود انگلیسها تحریک کرده‌اند» ، و این را یک زیرکی و هوشیاری از خود می‌شمارد. اگر کسی بپرسد : «تو این را از کجا میگویی؟!.. چه دلیل داری؟!.. چه شد که دویست‌وهفتادمیلیون هندو که پیروان آن مَردند با همه‌ی نزدیکی نفهمیدند و تو از این راه دور فهمیدی؟!.. گذشته از اینها ، این جنبش و تکانی که گاندهی پدید آورده چه سودی بانگلیسها دارد که او را برانگیخته باشند؟!..» اگر اینها را بپرسند خواهند دید بدبخت هیچ نفهمیده و نیندیشیده و کوچکترین دلیلی در دست ندارد و تنها از روی گمان بچنین سخن شومی می‌پردازد.

یک مردمی که در زندگانی راه ندارد ، و از حقایق بی‌بهره است و نیک و بد و راست و کج نمی‌شناسد ، و سرمایه‌ی فهمی او یاوه‌بافیهای شاعران و گزافه‌گوییهای صوفیان و خراباتیانست بهتر از این نتواند بود.

تنها درباره‌ی گاندهی نیست. از هر کسی که خوششان نیاید چنین دروغی یا دروغ دیگری توانند بست. زیرا سخن در نزد آنها مایه‌ای ندارد و از نتیجه‌ی آن نیز باکی ننمایند. **یک مرد خردمندی که**

معنی آدمیگری را می‌داند و دربند نیک و بد می‌باشد سخن برای او مایه لازم دارد. باین معنی که تا دلیلی درمیان نباشد و اطمینان پیدا نکند تنها از روی گمان زبان بگفتن نگشاید و چه‌بسا که زیانهایی کشد و گفتن یک سخنی را بخود جایز نشمارد. از سوی دیگر خردمند همیشه پروای نتیجه‌ی سخن را می‌نماید ، باین معنی پیش از زبان گشادن این می‌اندیشد که نتیجه‌ی گفتارش چه خواهد بود. اگر مرد خداشناسیست این می‌داند که هر کاری از نیک و بد کیفر یا پاداشی خواهد داشت و خود را به هر گفتاری آزاد نمی‌شناسد.

اینها همه درباره‌ی دیگرانست. این مردمِ درمانده و بیچاره کجا و آن چیزها کجا؟!.. اینها سخن را جز گردانیدن زبان نمی‌دانند و مایه‌ای برای آن لازم نمی‌شمارند. گمان[=حدس] و پندار[=خیال] در جای خود که از دروغ نیز باک ندارند و نتیجه‌ای برای سخنان خود بنظر نمی‌گیرند. کسانیند که نیروهای روانی را بیکبار از دست داده و سراپا در توی خویهای پست و دریافتهای بی‌ارج جانوری فرورفته‌اند. بیهوده نیست که بدینسان خوار و درمانده می‌باشند.

شما برای آزمایش از آشنایان خود بپرسید آیا شنیده‌اند که پیروی از گمان نباید کرد؟!.. آیا چنین سخنی تاکنون بگوششان رسیده؟!.. این را از که بایستی بشنوند؟!.. از ملایان؟!.. از روزنامه‌نویسان؟!.. از آموزگاران و دبیران و استادان؟!.. از قافیه‌بافان؟!. از رمان‌پردازان؟!. اینها خودشان می‌دانند تا بدیگران هم یاد دهند؟!.

دلگذر[1]

ـ۱ـ

کسانی رفتار دیگری می‌نمایند ، و آن اینکه در کتابها می‌گردند و یک سخنی یا خبری که اندک

۱ـ این تکه خود بخشهایی از دو نوشتار می‌باشد که چون به گفتار پیش (از گمان پیروی نباید کرد) بستگی میدارد در اینجا گرد آورده‌ایم. جای نوشتارها در فهرست آمده. سرسخن را ما گزارده‌ایم. ـ و

مانستگی بگفته‌های ما دارد پیدا می‌کنند و آن را برای ما می‌نویسند ، و می‌خواهند چنین وانمایند که ما آنچه می‌نویسیم از اخبار برمی‌داریم ، و این را یک کوششی در راه کیش خود می‌پندارند. چند کس را می‌شناسیم که این کار را می‌کنند.

این رفتار ایشان بیاد می‌آورد آن را که در چهل سال و پنجاه سال پیش که تلفن و دیگر افزارهای اروپایی در ایران تازه رواج می‌یافته کسانی می‌گفته‌اند : «همه‌ی اینها را از ما برداشته‌اند». می‌گفته‌اند از کتاب شیخ بهایی یا از کتاب اسرار قاسمی بدست آورده‌اند ، و گاهی اندیشیده و برای برخی از آن افزارها مانندهای پیدا می‌کرده‌اند. تلفن را می‌گفته‌اند از بازی بچه‌ها که باین سر و آن سرِ نخ درازی قوطی کاغذی یا چوبی بند کنند و دو بچه آنها را بگوش و دهان گرفته از دور با یکدیگر سخن گویند ، برداشته‌اند و کلمه‌ی «تلفن» را دیگر شده از کلمه‌ی «طفلان» شمرده و گواه گفته‌ی خود می‌گرفته‌اند.

برای راه‌آهن جمله‌ای در کتابها پیدا کرده و یا از خود ساخته بوده‌اند : «آهن چون کوفته شود دور نزدیک گردد».[1] می‌گفته‌اند راه‌آهن را از این برداشته‌اند. از نادانی تلفن را تنها سیم و گوشی ، و راه‌آهن را تنها آهنهای گسترده شده می‌پنداشته‌اند.

ما می‌گوییم : باید از گمان و پندار بیکبار دوری گزید ، و این را پایه‌ای از دین گردانیده و دلیلهای بسیار برایش یاد می‌کنیم ، و برای آنکه هیچ تاریکی نماند و هیچ کس خرده نگیرد معنی خرد و اندیشه و دریافت را ، بهتر از آنچه در روانشناسیست روشن می‌سازیم ، و جدایی‌ای را که میان آنها با پندار و گمانست بازمی‌نماییم ، و در نتیجه‌ی همین ، بیراهی افلاطون و ارسطو و بوعلی سینا و ملاصدرا و پیروان ایشان را نشان می‌دهیم ، و از اینسوی خود نیز از گفتگو در پیرامون آغاز آفرش ، و داستان سرنوشت و صد چیز دیگری که راه بسوی آنها باز نیست جلو می‌گیریم. درباره ی خدا میگوییم : باید تنها بهستی و یگانگی و توانایی و دانایی که از سنجیدن و اندیشیدن اینجهان بدست می‌آید بس

۱ـ «اذا دق‌الحدید قرب البعید».

کرد و بجز از اینها نپرداخت ـ در برابر اینها آنان برخ ما می‌کشند یک گفته‌ی کوچکی را : «در گوهر خدا نیندیشید»[1] ، گفته‌ای که دانسته نیست از کیست و در کجا گفته شده.

اینان نمی‌دانند که **یک کتاب و یا یک رشته سخنان هنگامی نیکست که سراسر آنها نیک باشد** ، وگرنه شما اگر هر کتاب بی‌ارجی را باز کنید در آن نیز چند سخن مغزداری خواهید یافت ، اگر یک تن عامی بیدانش را بسخن وادارید ازو نیز چند جمله‌ی استواری خواهید شنید. بلکه از دیوانگانِ آشفته‌مغز هم گاهی جمله‌های مغزداری سرزند.

نمی‌دانند که یک سخن بیدلیلی که از اندیشه‌ی کسی می‌گذرد و آن را بزبان میراند درخور هیچ ارجی نیست. **یک سخن هنگامی ارج پیدا کند که با دلیل همراه باشد و گوینده بروی آن ایستد و به پیشرفتش کوشد** ، و چون این خود یک زمینه‌ی ارجداریست و تاکنون در پیرامون آن سخن رانده نشده و انبوه مردم آگاهی در پیرامون آن نمی‌دارند در اینجا سخنی درباره‌ی آن میرانیم :

در عربی بسخنانی که از اندیشه گذرد «خاطره» گویند و ما نیز توانیم «دلگذر» نامیم. آدمی را دلگذر فراوان باشد و این از سبکمغزی کسیست که هرچه از دلش گذشت بزبانش راند و سخنان آخشیج هم بیرون ریزد ، و از آن سبکمغزتر کسیست که اگر چنین افتد و یک گفته‌ی ناسنجیده و نااندیشیده‌ای ازو مغزدار درآید و با نتیجه ی گفته‌های یک دانشمندی سازگار باشد بخود بالد و چنین گوید : «من این را از پیش گفته بودم».

کسی که نااندیشیده هرچه خواست می‌گوید و سخنان پراکنده و ناسازگار هم بیرون می‌ریزد ، اگر افتاد و یک سخن او مغزدار درآمد نشان بزرگی او نخواهد بود. مرد بزرگ آنست که سخنش از روی اندیشه باشد و جمله‌های پراکنده و آخشیج هم بزبان نراند ، و آنچه می‌گوید برویش ایستد.

شاعران ایران که از هر گونه سخن سروده‌اند و گاهی نیز گفته‌های پرمغزی از ایشان سرزده این

۱ـ «لاتفکروا فی ذات الله».

دلیل بخردی آنان نمی‌باشد. سخن نااندیشیده ازآنِ گوینده‌اش نیست. یک شاعری که آدمیان را اندامهای یک تن خوانده و چنین گفته : چون یکی را دردی بوده باید دیگران نیز اندوهناک گردند ، این سخن مغزدار است ولی شما چون می‌بینید همان شاعر در زمانی بوده که شهرهای ایران کشتار دیده و خاندانها همه در سوگواری می‌بوده‌اند ، و او کوچکترین «تأثری» از خود ننموده ، و همه سخن از مستی و شادی زده ، می‌باید دانید که آن گفته از روی فهم و اندیشه نبوده و دلش از آن آگاهی نمی‌داشته است. کسانی که ارج باین شاعران می‌گزارند و برخی گفته‌های ایشان را که مغزدار است برخ ما می‌کشند از این نکته ناآگاهند.

این در تاریخ دانشها بسیار روشن است. بسیار کسانی برخاسته و سخنی در یک زمینه‌ی دانشی گفته‌اند. ولی چون بیدلیل بوده و گوینده آن را دنبال ننموده این بوده کسی پروا نکرده و از پیش نرفته. ولی پس از سالها و یا قرنها ، دیگری همان سخن را گفته و دلیلها آورده و به پیشرفتش کوشیده.

درباره‌ی پرواز هزاران سال پیش از اختراع بالن و هواپیما کسانی آرزوی پریدن کرده و بسیاری از ایشان بال بخود بسته و به پریدن برخاسته بوده‌اند آیا می‌توان آنان را در شمار «اختراع‌کنندگان هواپیما» شمرد؟!. فراموش نمی‌کنم در سی سال پیش یکی از آشنایانم شبی چنین می‌گفت : «اختراع آیروپلان[1] ریشه‌اش بشرق می‌رسد». گفتم : «چه سان؟!.». گفت : «تاریخ اندلس را می‌خواندم دیدم یکی در آنجا به پریدن می‌کوشیده ، یک بار هم دو بالی از چوب بخود بسته و چنین می‌خواسته که از پشت بامی به پشت بام دیگری پرواز کند و از هوا می‌افتد و نابود می‌شود. شاعری او را هجو کرده و چنین گفته : «پریدن از مرغان آموختی ولی فراموش کردی دُم نیز بخود بندی و از بیدمی افتادی و مُردی». می‌گفت : «نکته در گفته‌ی شاعر است. زیرا در آیروپلان‌سازی هم دم دارای اهمیت است و آیروپلان بیدم نتواند در هوا ایستاد ...» گفتم : یک سخن نااندیشیده و نافهمیده که

۱ـ دیرگاهی در ایران هواپیما را بنام اروپاییش ، آیروپلان ، می‌خواندند تا اینکه واژه‌ی هواپیما را برای آن برگزیدند. این نیز شنیدنی است که پیش از آن چندی نیز هواپیما را برای خلبان بکار می‌بردند. ـ و

بآهنگ هجو و ریشخند از زبان شاعری بیرون آمده درخور هیچ ارجی نتواند بود. از این گذشته ، بال بخود بستن و در هوا پریدن کجا و داستان هواپیما کجا؟!.

در ستاره‌شناسی عبدالرحمان صوفی در ایران چند صد سال پیش از اروپاییان گفته بوده : «ما نیازی بفلکهای بطلمیوسی نمی‌داریم و می‌توانیم گفت ستارگان در هوا همچون ماهی در آب شنا می‌کنند». این سخن با آنچه دانشمندان اروپایی درباره‌ی ستاره‌ها و گردش آنها می‌گویند نزدیک بهم می‌باشد. ولی چون گوینده دلیل برایش نیاورده و دنبالش نکرده ، اینست نتیجه نداده و کسی پروای آن نکرده و امروز شما نخواهید توانست عبدالرحمان را از بنیادگزاران ستاره‌شناسی نوین بشمارید.

آن شاعر که در ایران سروده : «شنیدستم که هر کوکب جهانیست ...» باین یک سخن دلگذر کسی او را از دانشمندان ستاره‌شناسی نخواهد شمرد ، و بسخنش نیز ارجی گزارده نشده و نبایستی شود.

آن گفته‌ی «در گوهر خدا نیندیشید» از اینگونه است. یک سخن دلگذریست و درمیان صد جمله‌های پراکنده‌ی درهم گفته شده بی‌آنکه دلیلی همراهش باشد ، و بی‌آنکه گوینده‌اش دنبال کند و برویش ایستادگی نماید. اینست کسی بآن ارج نگزارده و شما اگر جستجو کنید خودِ اخبار پر از اندیشه در گوهر خدا می‌باشد. اینان وارونه‌گویی را عیب کسی نمی‌شمارند و یک سخنی را که پیدا می‌کنند این نمی‌اندیشند که در پهلوی آن وارونه‌اش نیز هست و بهمین اندازه که یک چیزی پیدا کنند و برخ ما کشند بس می‌کنند.

از این گذشته : فلسفه ی یونان که آنهمه سخن از گوهر خدا ، و از آغاز آفرش می‌راند ، و افسانه ی شگفت خردهای ده‌گانه (عقول عشره) را پدید آورده ، از قرن دوم تاریخ هجری درمیان مسلمانان رواج یافته و کسی پاسخ بآن نتوانسته و بیراهی آن را بازننموده. اگر گفته‌ی «در گوهر خدا نیندیشید» از راه فهم و اندیشه و از روی یک بنیادی بودی گوینده‌اش بیراهی فلسفه‌ی یونان را هم دریافتی و بآن پاسخ گفتن توانستی.

از اینها گذشته ، سخن ما از یک زمینه‌ی بسیار بزرگیست. ما می‌گوییم **هر آنچه که از روی**

پندار و گمانست بیپاست ، چه اندیشه در گوهر خدا باشد ، و چه گفتگو از آغاز آفرش و چه دیگر زمینه‌ها و این از هر باره جدا از آنست که شما می‌پندارید.

در اینجا می‌توانستیم سخن بسیاری رانیم. می‌توانستیم خبرهایی را که خود «اندیشه در گوهر خداست» و سراپا گمان و پندار می‌باشد بیاوریم. می‌توانستیم خبرهای بسیاری را که معنای آنها جز بیدینی و خداناشناسی نیست بنویسیم. ولی چه سود داشتی اگر کردیمی؟!.. اینها در جایی بود که کسانی که گفتگو با ایشانست درپی فهم بودندی و پابندی بدلیل و دانسته ی خرد داشتندی. اینان را که ما می‌شناسیم فهم و خرد و همه چیز را کنار گزارده‌اند. اینان تنها دربند کیش خود می‌باشند و خواستشان نگهداری آنست اگرچه با خرد نسازد ، و اگرچه بجهان زیان دارد. چنانکه گفتیم ما راهمان با اینها جداست. ما درپی بلندی نام آفریدگار و رستگاری جهانیانیم و دین و همه چیز را از بهر اینها می‌خواهیم. آنان درپی کیش بیپای خود هستند و بهیچ چیز دیگری ارج نمی‌گزارند.

ـ۲ـ

من گاهی می‌بینم کسانی در روزنامه‌ها گفتارهایی می‌نویسند و ایرادهایی به برخی از اصول قانون اساسی گرفته از پیش خود پیشنهادهایی می‌کنند. کسانی می‌خواهند از آن گفتارها به پرچم نیز فرستند.

ولی اینها «دلگذر» یا بگفته‌ی عربها «خاطرات» است ، بسیار رخ می‌دهد که آدم بی‌آنکه بیندیشد چیزهایی به یادش آید و از دلش گذرد. مثلاً یک مهندس یک عمارتی ساخته و بپایان آورده شما اگر آن را ببینید ، اگرچه مهندس یا بنّا نباشید ، چیزهایی از دلتان گذرد و توانید ایرادهایی گیرید و یا یک پیشنهادی کنید. ولی یک مرد خردمند این نکند و از یک چیزی تا آگاهی درستی نداشته باشد و در پیرامونش نیندیشد بسخنی درباره‌اش نپردازد.

یکی از عیبهای ایرانیان همینست که به «دلگذرهای» خود ارزش دهند و درزمان[=بیدرنگ] آنها را بزبان آورند. شما اگر در مجلسی یک سخنی بمیان آورید خواهید دید حاضران بی‌آنکه در

پیرامونش بیندیشند ، و بلکه بی‌آنکه مطلب را خوب بفهمند ، اظهار نظر می‌کنند و خشک و تر هرچه از دلشان می‌گذرد بزبان می‌آورند.

بسیاری از گفتارها که برای چاپ در روزنامه‌ها فرستاده می‌شود از اینگونه است. همچنین گفتگوهایی که از قانون اساسی می‌رود از این بابست. فلان آقا بقانون اساسی نگاهی کرده و در فلان اصل یک چیزی از دلش گذشته ، بیدرنگ برمی‌دارد و یک آب و تابی بآن می‌دهد و گفتاری می‌سازد. در حالی که پس از چند روزی خودش آن را فراموش خواهد کرد و کمترین علاقه بآن نخواهد داشت.

دشمنان نهان[1]

می‌خواهم در این نشست بیک سخن دیگری پردازم. امروز می‌خواهم برخی دشمنان نهان خودمان را بشما نشان دهم. اینست دو داستان خواهم گفت.

نخست ، این گدایان که بدم در می‌آیند و یا شما در بیخ دیوارها با حال شکسته و گردن کج می‌بینید ، باشد چنین پندارید که آنان فروتنند و از خودخواهی و گردنکشی و همچشمی[=رقابت] و رشک و خشم برکنار می‌باشند. ولی نه چنانست. بلکه آنان همه‌ی این خیمها را می‌دارند ، بلکه فزونتر هم می‌دارند ، لیکن درمیان خودشان.

آنان خود را از شما پایینتر گرفته‌اند و با شما همسری نمی‌دارند و همچشمی نمی‌کنند. بهتر گویم : آنان برای خود پایگاه پستی برگزیده‌اند. ولی در آن پایگاه پست درمیان خود همه‌ی خیمهای خودخواهی و گردنکشی و رشک و خودفروشی را بکار برند.

نخست بار که من باین نکته هوش داشتم پانزده سال پیش بود : در آن زمان در دم در عدلیه دو گدا ، یکی زن و دیگری مرد ، ایستادندی که ما روزانه چند بار آنها را دیدیمی. این دو گدا همیشه

۱ـ سرسخن را ما گزارده‌ایم. ـ و

باهم در کشاکش می‌بودند. یکی که صد دینار از کسی گرفتی آن دیگری رشک بردی و بآواز درآمدی : «پررو باز هم پیش افتادی و گرفتی».

آنهمه مردان با رختهای آراسته در درشکه‌ها و اتومبیلها آمدندی و رفتندی و آن مرد رشک نبردی و هیچی نگفتی. آنهمه زنان با چادرهای کِرِپ دوشین[گونه‌ای از پارچه‌ی گرانبها] و کفشهای برقی گذشتندی و آن زن نگاهی بافسوس بروی آنها نکردی. ولی درمیان خودشان همیشه کشاکش و گفتگو می‌بودی و بهمدیگر برتریها فروختندی و رشکها بردندی. روزی دیدم آن مرد بزن می‌گوید : «می‌خواستی بمن سلامی دهی اقلاً ده سال از تو بزرگترم». بار دیگر آن زن خودفروشانه چنین می‌گفت : «مگر من مثل توأم که به هر کسی دست دراز کنم؟.».

شنیده‌ام این گدایان نشیمنگاهها می‌دارند. فلان کاروانسرای ویران را گرفته‌اند و هر یکی اتاقی ازآنِ خود گردانیده. اکنون اگر یکی از شما بآنجا برود خواهد دید برای خود توده‌ای پدید آورده‌اند. درمیانشان بزرگ و کوچک و نیک و بد می‌دارند. با یکدیگر دوستی و دشمنی می‌نمایند. همه‌ی چیزها که درمیان دیگرانست درمیان آنان هم هست.

این را مثل آوردم. درمیان توده‌ها نیز گاهی چنین حالی پیدا شود. توده‌ی ناتوان خود را از دیگران پست‌تر گرفته همسری با آنان را با خود سزا نشمارد و در آن پایگاهِ پست برای خود به بنیادگزاریها پردازد.

این یک بیماری زشتیست که توده‌ها گرفتار آن توانند بود ، و اگر بدتان نیاید خواهم گفت توده‌ی بدبخت ما باین بیماری نیز گرفتار است.

سالها ایران توسری‌خور همسایگان[1] بوده. خود نیز کشوری پس‌افتاده و بی‌بهره از دانشها و هنرها [=صنعت]است. اینها نتیجه داده که **بیشتر مردم خود را و توده‌ی خود را پستتر از دیگران**

۱ـ خواست بیش از همه دو همسایه‌ی شمالی ، روس و جنوبی ، انگلیس است. ـ و

می‌گیرند و بآن پستی خرسند می‌باشند. می‌خواهند در همان پستی بمانند و در برابر بیگانگان فروتنی نمایند ، و در همان حال درمیان توده بیکدیگر خودنماییها کنند ، همچشمیها نمایند ، رشکها برند ، بزرگیها فروشند ، روزنامه نویسند ، حزب سازند ، به پیشوایی رسند ، وزارت پیدا کنند ، پرفسور باشند ، فیلسوف خوانده شوند ... همه‌ی این چیزها را در آن پایگاه پست می‌خواهند.

این بیماری که من نمی‌دانم چه نامی بآن دهم گریبانگیر ایرانیانست. شما نشانه‌های آن را در رفتار و گفتارشان توانید دید. وزیران که آن رفتار بدخواهانه را با کشور می‌کنند انگیزه‌اش بیش از همه این بیماریست. این توده را در پایگاه پستی می‌گیرند و حق همسری با توده‌های نیرومند بآن نمی‌دهند و اینست هر آنچه دلخواه بیگانگانست بیچون و چرا می‌پذیرند و داوطلبانه بکار می‌بندند ، و بچنین رفتار بسیار پست و شوم «سیاست» نام می‌دهند.

در اندیشه‌ی آنان ایران باید بسود دیگران گردد. اینست تنها سود آنها را بدیده می‌گیرند و پستنهادانه بیست‌ملیون توده را لگدمال بیگانگان می‌گردانند.

آن دشمنی‌ای که کسان بسیاری با ما می‌دارند بیش از همه از این راه است ، بیش از همه نتیجه‌ی آن بیماریست. روسیاهان نه تنها رشک می‌برند و گردنکشی می‌نمایند ، **این بآنان گران می‌افتد که چنین سخنان بسیار ارجداری در ایران گفته می‌شود و چنین کوششهای بسیار نیک از ایران آغاز شده.** این با آن اندیشه‌های پست آنان نمی‌سازد. آن بیماری درونیشان را بتکان می‌آورد.

بارها دیده شده همان را بزبان می‌آورند : «این حرفها خیلی بزرگست ، اینها را انگلیسیها یادش می‌دهند» ، «آقا اینها نمی‌شود ، مگر ما می‌توانیم بضد اروپا حرف بزنیم؟!..».

باشد شما میدانید که یک مهنامه‌نویسی در تهران از پارسال پیاپی در نوشته‌های خود بما نیش می‌زند و واژه‌هایی را که ما گزارده‌ایم و کارهایی را که در راه آراستن زبان کرده‌ایم بریشخند می‌گزارد.

ما می‌جستیم که درد این مرد چیست؟. چرا از راه ریشخند و نیش‌زنی پیش آمده؟.[1] اگر بکارهای ما ایرادی دارد چرا با زبان ساده و دانشمندانه نمی‌نویسد؟. بتازگی دانسته‌ایم درد آقای دانشمند آنست که آراستگیها که ما در زبان فارسی پدید می‌آوریم هنوز در زبانهای اروپایی بکار بسته نشده. این گستاخی بزرگیست که ما کرده‌ایم و از اروپاییان جلوتر افتاده‌ایم. آری درد آقای دانشمند اینست و خود او بزبان آورده. در جایی که وزیران چنان باشند چرا دانشمندان چنین نباشند؟!.[2]

آن رفتار پستی که شش سال پیش در آغاز جنگ اروپا از بسیار ایرانیان درباره‌ی هیتلر دیده می‌شد جز نتیجه‌ی این بیماری ناپاک نمی‌بود.[3] **آنان بر این گمانند که رهایی ایران باید از بیرون**

۱ـ ریشخند و دشمنی نمودن به «زبان پاک» کمابیش تا سال ۵۷ شنیده می‌شد و از قلم برخی نویسندگان می‌تراوید. ولی از آن پس چون مردم گرایش بیشتری به زبان فارسی نشان دادند و واژه‌ها و عبارتهای بسیاری را که در زبان پاک بکار می‌رود خود بکار برده‌اند ، امروز مخالفت یا دشمنی با این شیوه‌ی نویسش کم دیده می‌شود بلکه بسیاری نیز بآن گراییده‌اند. ـ و

۲ـ یکی از این دانشمندان که به وزیری نیز رسیده ، به این درد دچار بوده و از زور رشک و همچنین پست گرفتن پایگاه خود و توده ، در نوشته‌ای به کوششهای «زبان پاک» بدینسان ایراد گرفته : «اگر عیب زبانی این است [روان نبودن قاعده‌ها] ، خداوند هنوز زبان بی‌عیب در روی زمین نیافریده است و ملتهای بزرگ جهان ... هنوز نتوانسته‌اند افعال بی‌قاعده‌ی زبان خود را ... منظم کنند». معنی گفته‌ی او آنکه چون ملتهای بزرگ جهان هنوز نتوانسته‌اند زبان خود را از نابسامانیها بپیرایند ، ما نیز نباید بآن کوشیم! نباید گستاخی کنیم! این همان دردیست که آن یگانه‌مرد در اینجا بازمی‌نماید.

آیا چه پاسخی می‌داد اگر می‌پرسیدند : «آقای وزیر ، استاد زبان! زبان را خدا آفریده یا مردمان؟! گرفتیم که خدا آفریده. او اتومبیل و کشتی و هواپیما را نیز نیافریده. آیا چون او تنها پا را آفریده ، آدمی نمی‌بایست اینها را بسازد؟!».

چون «وزیر دانشمند» از سال ۱۳۲۲ در مهنامه‌ای به کار گفتارنویسی آغاز کرده و تاریخ این نوشته‌ی او را سال ۱۳۲۳ نوشته‌اند ، این تواند بود که اشاره‌ی کسروی بهمین مرد باشد.

این بیماری «خودپست‌پنداری» که نویسنده در اینجا بازمی‌نماید ، تنها در این زمینه نیست. بسیاری از دولتیان بلندجایگاه ایران در سده‌ی اخیر نیز چون خود را پستتر از غربیان گرفته‌اند همیشه با چنین اندیشه‌ای تن بزیردستی داده تصمیمهای زبونانه گرفته مستقیم یا نامستقیم از میدان یافتن مردم جلو گرفته‌اند.

همچنین نشانه‌هایی از این بیماری را می‌توان در جنبندگان سیاسی نیز دید. اینها که بکوششهای کسروی و یارانش نزدیک نیامده بی‌پروایی کرده از همان دور به ایرادگیریهای بیدلیلی زبان گشاده‌اند. پاره‌ای از آنها بهانه آورده‌اند که کوششهای او نه سیاسی بلکه «دینی و فرهنگی» و در نتیجه ناکارآمد بوده ولی از آنسو سخنان «هانا آرنت» و «سارتر» و «کافکا» و «راسل» و مانندگان ایشان را چون غربی بوده‌اند دُرّ و گوهر پنداشته پیاپی با آب و تاب برخ این و آن کشیده‌اند. با اینهمه اگر شما باینان بگویید : «بسیار نیک ، راهی که کسروی گشاده را کنار گزاردیم ، خود شما چه راهی برای رهایی توده از این بدبختیها می‌دانید و نشان می‌دهید؟!» ، بیگمان باشید راه روشنی نمی‌دانند و نشان نتوانند داد و تنها گیجسر و سرگردان سخنانی می‌رانند. ـ و

۳ـ اینها را آلمانوفیل یا گرمنوفیل می‌نامیدند. یک دسته از ایشان از این راه فریب تبلیغ نازیها را خورده بودند که آنها ایرانیان را آریایی و همنژاد خود شمرده دیگر نژادها را پستتر می‌گیرند. یک دسته‌ی دیگر نیز هیتلر را هوادار اسلام دانسته در آن آرزو بودند که او کشورهای مسلمان و از جمله ایران را از دست «حکام جور» بگیرد و اسلام را زنده گرداند. یکی از آنها «آیت‌الله» کاشانی بود. ـ و

بیاید. از خود ایران نتواند بود.[1] مردان بی‌ارج با کوششهایی که ما می‌کنیم دشمنی می‌نمایند و کارشکنی می‌کنند ، و چون سراغ یک جاسوس آلمانی را گرفتند بدیدن او می‌شتابند و بنقشه‌های کودکانه‌ای می‌پردازند.

در این باره داستانهای بسیاری هست که اگر بگویم سخن بدرازی خواهد کشید. نخست بار که من بودن چنین بیماری را در ایرانیان دریافتم هنگامی بود که درمیان جستجوهای تاریخی گاهی لغزشهایی از شرقشناسان پیدا کرده گفتارهایی در آن باره در روزنامه‌ها می‌پراکندم. کسانی آن را گناهی بزرگ از من می‌شناختند و زباندرازیها می‌کردند.

هنگامی کتابی را که لی استرینج[2] شرقشناس انگلیسی درباره‌ی «خلافت شرقی» نوشته بدست آورده یک بخش آن را که درباره‌ی خوزستان است با اندیشه خواندم. دیدم لغزشهای بسیاری پدیدار است. اینبود آنها را گفتاری گردانیدم که در مهنامه‌ی «آینده» بچاپ رسد. کسانی ناخرسندی نموده بآقای دکتر افشار (دارنده‌ی آینده) گفته بودند : «معقول نیست یک ایرانی بیک اروپایی ایراد پیدا کند. مسلماً نویسنده‌ی این مقاله انگلیسی را خوب نمی‌فهمد و اشتباه از خود اوست». چون دکتر این را با من گفت ناچار شدم جمله‌های خود لی استرینج را بانگلیسی در پای ساتها[= صفحه‌ها] بنویسم که اگر کسی را درباره‌ی معنی آنها ایرادی هست بگوید.

هنگامی که درباره‌ی تاریخ مازندران جستجوهایی می‌داشتم چهار کتاب را برسیدگی گزاردم که یکی هم ترجمه‌ی کوتاه‌شده‌ی کتاب ابن‌اسفندیار بود که مستر براون[3] کرده. در یک خواندن در آن ترجمه [صدو]چهل‌ودو لغزش پیدا کردم. لغزشهای بسیار آشکار که همه را در دفتری گرد آورده بنزد آقای [محمد]قزوینی که دوست و همکار براون می‌بود فرستادم که باو برساند که اگر کتاب را دوباره

۱ـ فراموش نشده که چون رئیس‌جمهور آمریکا ، بوشِ پسر ، ایران را بیم جنگ می‌داد بسیاری از ایرانیان در آن زمان از اینکه آمریکا با ایران جنگ خواهد کرد و بدینسان ملایان ناچار بدست شستن از حکومت خواهند شد خوشحالی می‌نمودند! ـ و

۲ـ Guy Le Strange ـ و

۳ـ Edward Granville Browne ـ و

چاپ کنند از آن لغزشها پیراسته باشد. آقای قزوینی ایراد گرفتن مرا به براون «دور از نزاکت» دانسته آن را نرسانیده بود که براون مُرد و از آن آگاه نگردید.

یک مثل دیگر درباره‌ی این بیماریِ پلید زندگانی کولیان است. کولیان یا قِرشمالان چنانکه در آسیا هستند در اروپا نیز می‌باشند ، و در همه جا شیوه‌ی زندگیشان یکیست. در همه جا خود را جدا گرفته پایگاه پستی برای خود برگزیده‌اند. در ایران می‌بینید که چادرنشین و کوچایند[1] و کارهاشان سبت‌فروشی[2] ، فالگیری ، جادوگری ، دزدی ، گداییست. در تبریز کوچه‌ی ویژه‌ای می‌دارند و کارهاشان همه زشتست.



محمد قزوینی

در اروپا نیز همین حال را می‌دارند. خود را جدا گرفته بکارهای پستی می‌پردازند. پدیدآورده‌های اروپاییان را ـ از تیاتر و سینما و مانند اینها ـ گرفته یک نمونه‌ی پستی از آن برای خود درست کرده‌اند.

در ایران یک دسته از آنان «سوزمانی» نامیده می‌شوند که در کردستان زندگی می‌کنند. آنان نیز بِهمان حالند و پیشه‌شان زدن و رقصیدنست. بجایی که خوانده شوند زنان و مردان باهم رفته مردان تار و دف و مانند اینها نوازند و زنها برقصیدن پردازند. اگر خواهنده‌ای باشد زنان از زشتکاری نیز باک ندارند.

در یک کتاب ترکی که در استانبول بچاپ رسیده درباره‌ی این سوزمانیها تکه‌ی شگفتی خواندم. می‌نویسد : «به هر کجا که خوانند زنان و مردان باهم روند. زنان رقص کرده مردان بخواندن و نواختن پردازند. اگر کسی زنی را به نهانگاه خواست با خوشی پذیرند و بی‌آنکه از شوهرانشان پنهان دارند به هر کاری تن دردهند و پولی که گیرند بشوهرانشان دهند. ولی درمیان خودشان غیرت زنها را بسیار

۱ـ کوچا = همیشه کوچنده ـ و

۲ـ سبت ، گویش دیگری از سبد است. ـ و

نگه دارند. اگر کسی با زن دیگری درآمیخت از کشتن او بازنایستند».

این نمونه‌ایست که آدمی در پستی تا کجاها تواند رسید. این داستان شاینده‌ی اینجا نمی‌بود. من ناچار شده بازگفتم. برای آنکه این بیماری پست را که دامنگیر بسیاری از مردمست نشان دهم ناچار شدم آن را یاد کنم. **آن پیشوای حزب یا آن نماینده‌ی مجلس که دانسته و فهمیده بزیان کشور خود می‌کوشد تنها برای آنکه در نزد بیگانگان ارجمند باشد بسیار پستتر از آن مردان سوزمانیست.** آن وزیر و نخست‌وزیر که یک توده را لگدمال می‌گرداند بسیار بی‌رگتر از ایشانست. مردک وزیر است و آشکاره بملایان رو می‌دهد و کشوری را برسوایی می‌کشاند ، و چون پرسیده می‌شود بهانه آورده می‌گوید : «سیاست چنینست ما گناه نداریم». کدام سیاست ای مردک؟!.

ببینید چه داستانیست : بتازگی آقای عبدالحسین بیات[1] از بروجرد بازگشته می‌گوید : «در آنجا همه‌ی گرمابه‌های نمره[2] بسته شده و خزینه‌ها باز گردیده ، حکم عدلیه اجرا نمی‌شود ، زنی روباز بیرون نمی‌آید ... چرا که حاجی‌آقاحسین[3] حکم کرده اینها خلاف شرعست».

این حاجی‌آقاحسین همان ملاییست که تا یک ماه پیش در تهران در بیمارستان فیروزآبادی می‌بود و شنیده‌اید که دولت چه پذیراییها ازو می‌کرد و چه کسانی بدیدن او می‌رفتند.[4] شنیده‌اید که چه پیشوازی در قم باو نمودند. خواندید آن روزنامه‌ی آزادیخواه را که چه ستایشها ازو کرده و چه امیدها بکارهای آن «حجةالاسلام بزرگ» کرده بود.

رشته را کوتاه گردانیم : این بیماری در ایرانیان هست. یکی از چیزهاییست که ما باید چاره کنیم. این بیماری ، بدی بیشترش در آنست که کسی که بآن گرفتار است بگردن نخواهد گرفت. نشانه‌های بیماری از گفتار و کردارش پیداست. ولی اگر بگویید خواهد رنجید و انکار خواهد کرد.

۱ـ همانا یکی از همراهان کسروی بوده و باشندگان او را می‌شناخته‌اند. ـ و

۲ـ آنها که دوش دارند. ـ و

۳ـ آن که سپس «آیت‌الله بروجردی» شناخته گردید. ـ و

۴ـ یکی از آنها محمدرضاشاه بود. ـ و



محمدرضاشاه در بیمارستان فیروزآبادی به حالپرسی از حاجی‌آقاحسین بروجردی رفته است. (۱۳۲۳)

به هر حال ما باید این طلسم را بشکنیم. **ایرانیان باید خود را همسر دیگران شناسند.** چیزی که هست **این کار با لاف و گزاف نتواند بود. باید خود را شاینده‌ی همسری گردانند. باید آلودگیها را از خود دور گردانند و دانشها و هنرهای اروپایی را در کشور خود رواج دهند.** این کوششها که ما می‌کنیم آن نتیجه را دربر خواهد داشت.

اکنون بداستان دوم می‌پردازیم : در ایران بیشتر جوانان گیج و سرگردان ، و از سوی دیگر گرفتار هوسهای بد خود می‌باشند و بِهمان حال پا بمیان گزارده بکارهای توده‌ای درمی‌آیند : روزنامه می‌نویسند ، حزب می‌سازند ، کتاب بچاپ می‌رسانند بدیگر کارها می‌پردازند.

این هم بیماری شگفت دیگری در این توده‌ی بدبختست ـ یک بیماری که من نمی‌دانم چگونه بازنمایم و چه نامی دهم.

نشان این بیماری در جوانان آنست که بکارهایی که برمی‌خیزند بیشتر آنست که معنی

آن را نمی‌دانند و نتیجه‌ای از آن بدیده نمی‌توانند گرفت. آنگاه درمیان کـار از راه پیچیـده پـی هوسهای خود را می‌گیرند.

مثلاً فلان جوان می‌خواهد روزنامه نویسد ، شما ازو بپرسید : «روزنامه چیست؟.. چگونه خواهیـد نوشت؟.. چه نتیجه‌ای از آن خواهید خواست؟». این پرسشها را بکنید و خواهید دید درماند ، خواهید دید که گیج و سرگردانست و چیزهای روشنی در پـیش چشـمش نیسـت.[1] مـن بارهـا در ایـن بـاره آزموده‌ام و اینک داستانی را برای شما بازمی‌گویم :

جوانی از آشنایانم بنزد من آمده می‌گوید : «می‌خواهم روزنامه‌ای تأسیس کنم. شما چـه نظـری دارید؟!.» می‌گویم : من نخست باید از شما بپرسم : «روزنامه چیست؟.. چگونه خواهید نوشـت؟!.». از این پرسش در شگفت شده می‌گوید : «عجب سئوالی می‌فرمایید. روزنامه دیگر. مگر روزنامـه را هـم باید معنی کرد. در تمام ممالک متمدنه روزنامه هست. در مملکت ما هم هست. من هم جـوانم درس خوانده‌ام. می‌خواهم بمملکت خود خدمت کنم. می‌خواهم یک روزنامه هم من تأسیس کنم».

می‌گویم : « پس بهتر است من خواست خود را بشما بفهمانم. روزنامه بدو گونه تواند بـود : یکـی آنکه کسی بخواهد روزانه پیشامدهای جهان و رخدادهای کشور را بمردم آگهی دهد و چیزهایی را که از سیاست کشورها و از همبستگی آنها با یکدیگر می‌داند بنویسد و بمردم بفهماند. دیگری آنکه کسی بخواهد بمردم درباره‌ی زندگانی راهنماییها کند و پندها دهد و آنان را بتکانی آورد. اکنون شما کـدام یکی از اینها را بدیده گرفته‌اید؟

اگر آن یکیست شما باید اداره‌ی بزرگی برای بدست آوردن آگاهیها برپا کنید ، کسان دانشمندی را که از سیاست جهان آگاهند با خود همدست گردانید. اگر این یکیست و خواستتان راهنمایی بتوده می‌باشد این بسته بآنست که شما خود راهی برگزینید. **بسته بآنست که دانسته‌ها و آزموده‌هـای شما بیش از دیگران باشد تا بتوانید بآنان راه نمایید.** بگویید شما چه راهی را برگزیده‌اید؟.. چـه

۱ـ همینست حال وبلاگ‌نویسی کنونی و پندآموزی در پیام‌رسانها. ـ و

راهنماییها بمردم خواهید کـرد؟.. **شما که دیروز از دانشکده بیرون آمده‌ایـد و آنچـه در مغـز شماست همانهاست که از کتابها و از زبانهای استادان و یا از روزنامه‌ها یاد گرفتـه‌ایـد چـه راهنمایی بمردم توانید کرد؟**.. پس از همه‌ی اینها **مردی خردمند هر کارش باید برای نتیجه‌ای باشد.** شما بگویید که از روزنامه‌ی خود چه نتیجه‌ای را خواهیـد خواسـت؟...». ایـن سـخنان را کـه می‌شنید خاموش می‌ایستاد. سپس هم برخاست و رفت.

با این سرگیجی روزنامه برپا می‌کنند وآنگاه همه‌ی خواستشان آنست که روزنامه را پر کننـد : از شعر ، از رُمان ، از کاریکاتور ، از داستان ، از هرچـه پـیش آمـد. هـر کسـی هـر گفتـاری داد بچـاپ می‌رسانند. در آن میان کینه‌ها و هوسها نیز در کار است. اگر زن نگرفته پیـاپی گفتارهـای «عشـق» بچاپ خواهد رسانید ، اگر زن گرفته از زنها بد خواهد نوشت. دوستان خود را خواهد ستود ، از هر که رنجید بد خواهد گفت. اگر در خانه مرغی دارد آن را هم «سوژه‌ای» گردانیده گفتاری خواهد نوشـت. یک روز هواداری از «مذهب» خواهد کرد فردا پیروی از مادیگری خواهد نمود.

چنانکه بارها گفته‌ایـم **آنان خودِ روزنامه را خواستی**[1] **می‌شناسند** و از آن نتیجـه‌ی دیگـری نمی‌خواهند. اینست تنها آن را می‌خواهند که روزنامه‌ای باشد و ستونهایش پر کنند ، از هرچـه باشـد بوده. اینست می‌بینید فلان کس که ده سال روزنامه نوشته و هر روز ستونهای روزنامـه‌ی خـود را بـا چیزهای دیگری پر کرده بخود می‌بالد و می‌گوید : «ده سال در این کشور خدمت بمطبوعات کرده‌ام ، عمر خود را در راه جامعه صرف کرده‌ام». اگر بپرسید : «بسیار نیک ، در این ده سال چه نتیجـه‌ای را دنبال کرده‌ای ، یا چه نتیجه‌ای را پدید آورده‌ای؟» ، در آنجاست که پاسخی نخواهـد داد و خواهـد رنجید. زیرا بیوسان[2] چنین چیزی نمی‌بوده ، زیرا او خود **همان روزنامه را نتیجه می‌دانسته.**

در این باره هم داستانهای بسیاری هست. برای آنکه سخن نیک روشن گردد برخی را یاد میکنم :

۱ـ هدف ، آرمان ـ و

۲ـ بیوسیدن (biusidan ، همچون نیوشیدن) = انتظار کشیدن ، منتظر ماندن. بیوسان = منتظر ـ و

چندی پیش روزنامه‌ای را دیدم که در بالای سات نخست خود نوشته : «این روزنامه برای ایجاد انقلاب اخلاقیست». با خود گفتم این چه بار بزرگی را بدوش برداشته است. ما اگر دارنده‌ی این روزنامه را پیدا کنیم و در جلو خود نشانده بگوییم : «اخلاق چیست؟.. از چه راهی آن را توان بهم زد؟..» آیا پاسخ درستی خواهیم شنید؟!. سپس گفتم : بهتر است خود روزنامه را بخوانیم و ببینیم چه می‌نویسد ، از چه راهست که می‌خواهد «ایجاد انقلاب اخلاقی» کند. از سات یکم آغاز کرده تا سات هشتم یکایک گفتارها را از دیده گذرانیدم. چیزی که اندک سازشی با عنوان : «ایجاد انقلاب اخلاقی» پیدا کند ، یا چیزی که برخلاف نوشته‌های دیگر روزنامه‌ها باشد ندیدم. گفتار یکم در **نکوهش از دولت** می‌بود که **یگانه زمینه‌ی سیاسی روزنامه‌هاست.** سپس دو سه تا رمان عشقی بود ، شعرهای فروزانفر بود. «احادیث و اخبار» بود. گفتارهای پراکنده‌ی این و آن بود. با خود گفتم : «با اینهاست که خواسته است ایجاد انقلاب اخلاقی کند؟!..».

بالاتر از آن بگویم : در پانزده سال پیش از این مهنامه‌ای بفارسی در برلین بچاپ می‌رسید[1] و اینک گردآورده‌ی یکساله‌ی آن در دست منست. بسیار دیدنیست که در این مهنامه چه چیزها هست. بسیار دیدنیست که چگونه همه چیز را بهم آمیخته. صوفیگری ایران ، شعرهای مثنوی ، تاریخچه‌ی زندگانی ملا سلطانعلی ، آموزاکهای دکتر هانیش پیشوای زردشتی ، آموزاکهای کریشنا مورتی پیغمبر هندی ، سخنان تاگور ، شعرهای سعدی و حافظ و خیام ، گفتارها درباره‌ی الکتریسیته و دیگر جُستارهای دانشی ، ستایشهای بی‌اندازه از دسته‌ی تئوسوفی ، براست داشتن «معجزات» آنها و دادن «نیروهای خارق‌الطبیعه» بایشان ، ستایش از ورزش و گراور دسته‌های ورزشکاران ، ستایش از ایران باستان و از زردشتیان هند ، ستایش از اسلام ، چاپ قصیده‌ی خاقانی درباره‌ی مداین و بسیاری از اینگونه که بشمردن نیاید.

بسیار دیدنیست که از یکسو می‌خواهد ایرانیان را به «میهن‌پرستی» وادارد و از یکسو آنهمه

۱ـ سخن از مهنامه‌ی ایرانشهر است. ـ و

ستایشها از صوفیان و از آموزاکهای آنان می‌کند. بسیار دیدنیست که در بیشتر شماره‌ها ستایش از مولوی می‌کند و شعرهای او را می‌نویسد و با اینحال در یک جا از بیچارگی ایرانیان افسوس‌خواری نشان می‌دهد و چنین می‌نویسد : «با اوضاع امروزی ... که افراد بدبخت این کشور کهن را پابسته‌ی زنجیر خرافات و اوهام و تنبلی و درویشی و زبونی و گرسنگی کرده ...». در اینجا از درویشی گله می‌کند.

باز دیدنیست که پس از آنکه اینهمه چیزها را نوشته و سراسر مهنامه‌اش پر از این چیزهاست ، در جای دیگری ستایش از کار و کوشش آمریکا می‌کند و می‌گوید ما باید راه زندگانی را از آمریکاییان یاد بگیریم.

اکنون شما بیندیشید که باین کار چه نامی توان داد؟. این مرد را چه وامی‌داشته که چنین مهنامه‌ای بپراکند؟. اگر بگوییم برای پول می‌بوده در جایی همچون برلن برای پول درآوردن راههای بهتر و آسانتری فراوانتر می‌بوده. آنگاه از خود مهنامه پیداست که برای پول نمی‌بوده و در بسیار جاها از بی‌پولی می‌نالد. پس برای چه می‌بوده؟.

بیگفتگوست که این مرد یا همچون بسیاری از دیگر ایرانیان خودِ روزنامه یا مهنامه را خواستی می‌شناخته و آرزو می‌کرده که یک مهنامه‌ی ایرانی هم از برلن پراکندن آغاز کند ، و یا از گیجسری و پریشان‌مغزی همه‌ی آن چیزها را که در بالا شمردیم سودمند می‌شناخته و ناسازگاری بسیار آشکاری را که در میانه‌ی هر یکی از آنها با دیگرهاست دریافتن نمی‌توانسته. یا آن می‌بوده یا این.

اگر از من بپرسید خواهم گفت : «هر دو می‌بوده». چنانکه بارها گفته‌ایم **پریشان‌مغزی و گیجسری نتیجه‌ی ناچاری این کتابهای گوناگون و آموزاکهای درهم است و بیشتر ایرانیان بآن گرفتارند.**

این گرفتاری و بیماری در ایرانیان (بلکه در بیشتر شرقیان) نیک میرساند که مغز آدمی دریاست. دانشمندان روانشناس که می‌کوشند پی به کُنه و ته مغز آدمی برند و حالهای گوناگون آن را دریابند

جایشان در ایران تهیست که این بیماریهای مغزی و این نمایشهای[1] گوناگونی را که ما از مغزها می‌بینیم بسنجش و آزمایش گزارند و دانسته‌های نوی در زمینه‌ی دانش خود بدست آورند.

در این باره شما نیز آزمایشهای نیکی توانید داشت. اگر کسی را بسخن وادارید ، بویژه اگر کشاکش بمیان آورید ، خواهید دید که سخنانش هر یکی به آخشیج[= ضد] دیگریست. تو گویی در مغزش انبارهای بسیاریست که هر زمان انبار دیگری را باز می‌کند.

مثلاً همین مردی که در برلن مهنامه نوشته از یکسو ستایشهای فریبکارانه‌ی شرقشناسان را درباره‌ی صوفیگری شرقی خوانده و فریب آنها را خورده و مثنوی و دیگر کتابهای صوفیان را بدست آورده و با خوشگمانی و آرزومندی آنها را خواندن گرفته و بافندگیهای خوشنمای آنان را فراگرفته و در مغز خود جا داده. از سوی دیگر چون در آلمان می‌بوده کوششهای آلمانیان را درباره‌ی ورزشهای تنی دیده و سخنان آنها را درباره‌ی میهن‌پرستی شنیده و اینها را نیز بگوشه‌ی دیگری از مغزش سپارده. همچنان کتابهای تئوسوفیان را خوانده و گزافه‌های آنان را درباره‌ی خودشان براست پنداشته و بآنها گرویده. در همان حال از دانشهای نوین اروپایی چیزهایی شنیده آنها را نیز دوست داشته. همچنان در زمینه‌های دیگر. اینست چون بنوشتن مهنامه پرداخته هر زمان رشته‌ی دیگری از فراگرفته‌های خود را بمیان کشیده. هر زمان در انبار دیگری را باز کرده.[2]

۱ـ تظاهرات ـ و

۲ـ بازمانده‌ی گفتار از زمینه‌ی این کتاب دور است. ـ و